الأرشاد

في معرفة حجج الله على العباد

لمؤلفه

شيخ الامة وعلم الشيعة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد

قدس سره الشريف المتوفى سنة ٤١٣

انتشارات علميه اسلاميه

بازار شيرازى - جنب نورخان

·6642
·349
·1967
V.1

2272.6642.349.1967 v.1
al-Mufīd ibn al-Mu'allim
al-Irshād

DATE ISSUED	DATE DUE	DATE ISSUED	DATE DUE

Princeton University Library
32101 047148125

al-Mufīd ibn al-Mu'allim, Muḥammad ibn Muḥammad

al-Irshād

الإرشاد

فی معرفة حجج الله علی العباد

لمؤلفه

شیخ الأمة وعلم الشیعة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید

قدس سره الشریف المتوفی سنة ۴۱۳

باترجمه وشرح

بقلم دانشمند محترم جناب آقای حاج سید هاشم رسولی

الجزء الأول

حقوق طبع محفوظ

انتشارات علمیه اسلامیه

انتشارات علمیه اسلامیه. تهران بازار شیرازی جنب نوروزخان خیابان بوذرجمهری

تلفن ۲۹۴۱۷

چاپخانه حیدری، تهران

(RECAP)

2272
.6642
.349
.1967

v. 1

1-9-69 1965

مقدمه مترجم

(۲۷۱۵)

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس پروردگار لایزال را که توفیق ترجمهٔ این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بندهٔ بی بضاعت عنایت فرمود، و پس اززحماتی‌که در اینراه متحمل شدم بحمدالله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت ، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج‌آقا مرتضی‌کتابچی پیشنهاد ترجمه‌آنرا بمن دادند ، ومن بامشاغل تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنخ خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آنرا بعهده‌گرفتم ، خدای‌متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهار ماه توانستم تمامی آنرا ترجمه و آماده چاپ نمایم .

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم ، واین نیز توفیق دیگری بود که نصیبم شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه‌ای از شرح حال آن عالم جلیل‌القدر را برشتهٔ تحریر در آورم ،امید آن دارم‌که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد ، و اینگونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود .

مؤلف محترم از شخصیتهای بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او راستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگذاری او بساحت قدس أئمهٔ دین ونوامیس مقدس این آئین است ، ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزندهٔ مفید بجهان‌تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش وزمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم وسپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرای او بیفکنیم .

مذهب شیعه که هستهٔ مرکزی آن در زمان خود رسول‌خدا ﷺ بوجود آمد شالودهٔ آن طبق تعالیم عالیهٔ پیامبر گرامی اسلام بدست توانای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ریخته شد و پس از آن بوسیلهٔ فرزندان معصومش نشو و نما کرد ، ازروز رحلت رسولخدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه‌السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند ، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند .

از کسانی که همان ابتدای کارگرفتار تبعید و آزار و شکنجهٔ دستگاه جبارانهٔ خلفاء شد ، ابوذری غفاری بود ، او که از طرفداران امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان آن حضرت بود باشهامتی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه‌السلام و شیعیان او پرداخت ، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد ، وآخرالامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربذه‌جان سپرد .

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همدستانش چون سلمان و مقداد وعمار و دیگران در برابر دستگاه جبار خلفا کار خود را کرد ، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پردهٔ بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید ، تنها یك سفر ابوذر بشام باعث ایجاد یك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب، و جبل عامل و صور گردیدکه بعد ها همان سر زمین ستارگانی درخشان و دانشمندانی بزرگوار مانند ابوالصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد .

شا گردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه‌السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتبلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند ، عماربن یاسر و عبدالله بن مسعود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفهٔ و دیگران زبان بفضائل علی علیه‌السلام گشودند و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالودهٔ مذهب شیعه را ریخت و درطول تاریخ شیعه کوفه را بصورت یك سنگر محکم و مرکز نشو و نمای شیعه و آنهمه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد .

در ایران نیز در حدود سال ۸۰ هجری بهمت اشعریین در شهر قم مکتب شیعه پایه گذاری

شد ، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی علیه السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دائر گردید .

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرك دینی خود واصول عاقلانهٔ که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه داروعمیق در ملتهای گوناگون نمود تابدانجا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواشی سلاطین زمان نیز رسوخ کرده ، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه :

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق‌العاده ای که با آنهمه کار شکنی ها وزجر وشکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بودکه براستی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود ، یعنی آنچه پیامبرگرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعهٔ بشر آورد نه آن بود که ابوبکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بغلط تفسیر کردند ، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام بآب و نان رساندن جامعهٔ عرب بوده و اینهمه رنجهای طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که یك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگین خویش در آورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصبهای خشك عربی بود ، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب میشمرد ، وبعمال خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد .

از موطأ مالك (پیشوای مالکیة) ج ۲ ص ۱۲ نقل کنند [۱] که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچیك از افراد غیر عرب ارث پدران و خویشان او را ندهید مگر اینکه در میان عرب بدنیا آمده باشد . و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزاید آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرند و گرنه هیچکدام از همدیگر ارث نخواهند برد!! .

---

(۱) الغدیر ج ۳ : ۱۷۸ .

و در بحار ج۸ ص ۲۳۴ روایت کندکه عمر برای عامل خود دربصره ریسمانی که‌پنج وجب طول آن بود فرستاد ونوشت مردم غیرعرب را با این ریسمان اندازه بگیرید و هر کدام اندامشان باندازهٔ این ریسمان بود گردن بزنید ، وامثال این دستوراتی که حکایت از یك تعصب خشك عربی میکرد ، وهمهٔ آنها برخلاف تعالیم مقدسهٔ اسلام وآیات مبارکهٔ قرآنی و فرمایشات رسول‌خدا بود آیادرکجای اسلام شرط در توارث بدنیا آمدن در سر زمین عربی بود ، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آنهمه اهانت و بی احترامی‌گردند ، مگر نه اینست که قرآن میفرماید: « انماالمؤمنون اخوة » [۱] و همه را بیك چشم نگاه میکند ، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبهٔ حج فرمود :

« ای گروه مردم ! همانا خدای شما یکی است ، و پدرتان یکی است ، همهٔ شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاك خلق گردیده ، گرامی ترین شما کسی است که تقواوپرهیز کاریش بیشتر باشد ، هیچ عربی را بر عجم بر تری و فضیلتی نیست ... و در حدیث دیگر است که فرمود: هیچ عربی را بر عجم ، وهیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را برسرخ ، و هیچ سرخی را بر سیاه بر تری و فضیلتی نیست جز بوسیلهٔ تقوی و پرهیزکاری » . [۲]

آری آن پیغمبر بزرگواری که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابوذر بیابانی اهل بادیه را دریك مجلس جمع میکرد و با همهٔ آنان بیك نحو رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کار ها قرارمیداد هدف عالیتری از آنچه عمر تفسیر میکرد داشت ، و ریشه این افکار پوچ و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متاسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذاردند هدف مقدس پیشوای بزرك اسلام در جهان پیشرفت کند .

خدمت بزرك ائمه بزرگوار شیعه باسلام

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می‌برد و گاهگاهی نیز تا آنجاکه‌میتوانست جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میگرفت ، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است ، و اسلام دینی

---

(۱) سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۰ .

(۲) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ ، مجمع‌الزوائد ج ۳ ص ۲۶۶ .

است که ملاك فضلیت را روی نژاد و رنك و پول و فامیل و امثال اینها نبرده و جز تقواوعمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند ، با شورشی که مردم در اثر خلاف کاریهای عثمان بر علیه او کردند ، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی علیه‌السلام پس از اینکه بخلافت رسید ، با رفتار عادلانهٔ خودکه بالاخره بقیمت جانش تمام شد توانست بملتهای گوناگونی که با اسلام سروکار داشتند این مطلب را برساند ، و بدین وسیله خط بطلانی بأعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد ، اگر چه اعرابی‌که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزهٔ خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده‌وآنان را مغرور و متکبر ساخته بود، رفتار عادلانهٔ علی علیه‌السلام بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها براه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد ، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت ، حکومت نژاد پرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد ، ولی روی کار آمدن علی علیه‌السلام و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجهٔ مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سروکار پیدا کرده بودند درك کردند که آن رفتار تبهکارانه و برنامهٔ جبارانهٔ آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده ، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیهٔ اسلام بوده است .

این جنایتکاران اسلام را ازمسیر خود منحرف کردند :

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژاد پرستی عمر بشدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالودهٔ انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد ، و بخوبی میتوان درك کرد که رمز آنهمه بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است ، و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آنرا منحرف نمیکردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار اینهمه بدبختی و ذلت نمی‌گشتند ، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصلهٔ چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستمگریها و عیاشیهائی که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند ، تا بدانجا که بنا بگفتهٔ «گوستاولوبون

فرانسوی» خلفای اسلام سالیانهٔ صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند ، ودر قصرالحمراء اشبیلیة تالاری بنام تالار دوشیزه‌گان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را درآنجا تحویل میدادند[1] ، نتیجه این‌شد که مسیحیان کینهٔ مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه ملیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آوارهٔ از وطن کرده ، و برای همیشه کینهٔ اسلام و مسلمین را بدل بگیرند .

جای بسی تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغز و بی‌حقیقت که انگیزهٔ جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آنروز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند واسلام را در نظرمستشرقین باین صورت معرفی کرد که آن قضاوتهای بیجا را در بارهٔ اسلام و رهبر بزرك آن بنمایند ، و راستی اگر گاهگاهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان معصومش از لابلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه نمیکردند و حقیقت این دین مقدس را بجهانیان معرفی نمینمودند فاتحهٔ اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود ، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیلهٔ این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت طلبان را بخود جلب کرد ، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدانجا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی ازورزای بنی‌عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند .

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه :

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت ، طرفداران ائمه اطهار و مکتب شیعه اظهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیتهائی داشته‌اند ، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانهای مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

(۱) تاریخ تمدن اسلام صفحه ۳۶۴

بود ، و هرچند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزندان افکنده و یا تبعید میکردند و با نواع مختلف آزار و شکنجه میدادند .

مثلاً می بینیم مأمون برای اینکه خلافت را ازامین باز گیرد از طرفداران ائمهٔ شیعه که اکثراً ایرانی بودند حداکثر استفاده را کرد و بدستیاری آنها بخلافت رسید ، و افکار عمومی دستیارانش او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود ، و موج احساسات تا بدانجا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را بامام رضا علیه السلام واگذار کند و چون حضرت خودداری کرد ، با اصرار هر چه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه‌های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در تودهٔ مردم تثبیت نمود ، ولی با مسلط شدن بر اوضاع دوباره همان‌سیاست پیشین را پیش‌گرفته ودوران تاریك شیعه شروع شد ، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوار تر میشد تا بدانجا که حضرت هادی علیه السلام قسمت عمدهٔ زمان امامت خویش و حضرت عسکری همهٔ دوران امامتش شدیداً تحت‌نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خودبسختی‌میتوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند ، و خلاصه یکدوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال ۲۶۰ هجری منجر بغیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید .

خطرهائی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد :

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام خیال خلیفهٔ وقت تا اندازهٔ آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای تازهٔ آنان را تهدید میکرد :

۱ـ جمعی استفاده جو که پی فرصت میگشتند تا بنام امام یا نایب امام علیه السلام گروهی را بدور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند .

۲ـ اظهار عقاید گو نا گون و تفسیرهائی که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن بامام در بارهٔ تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بغلو وجبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاند .

۳ـ دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر أکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بأئمهٔ اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند ، و سیاست حکومتهای وقت نیز از اینگونه افراد پشتیبانی میکرد .

و همین خطر ها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدانجا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال ۲۶۰ میگوید : « در این سال ابومحمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در خلافت معتمد در سن ۲۹ سالگی از دنیا رفت ، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است ، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی ببیست فرقه منقسم شدند ، و ما دلیل هرکدامیك از آنها را در بارهٔ مذهب خود در کتاب سرالحیاة و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم[1] ».

چیزی که کار این اختلاف را بیشتر بالا میکشاند آزادیهای سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کارآمدن دولتهای استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه نصیب آنان شد ، زیرا در همین زمان بود که فاطمیین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی افریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند ، صفاریان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران بنای مخالفت با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند ، و از همه مقتدر تر سلاطین آل بویه بودند که آنها نیز از طرفداران جدّی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالك اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه یك آزادی کاملی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند ، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازهٔ برای مذهب شیعه بودکه بضمیمهٔ سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت .

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیرو حساسی برای سر وصورت دادن بوضع شیعه و جلوگیری این اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود : یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

---

(۱) مروج الذهب ج ۲ صفحه ۴۴۱ .

ساختن أکاذیب و مجعولات در زمرهٔ اخبار ائمه اطهار ، و دیگر پاسخ دادن بشبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطهٔ اطلاعاتی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند . و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هرکس ساخته نبود ، در وحلهٔ اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آنرا تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود ، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدلالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند .

در قسمت اول ثقه‌الاسلام کلینی وشیخ صدوق رحمهما الله تعالی بوسیلهٔ جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملا ساده و بی‌آلایش بودگشودند ، آنان از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هرگونه بحثهای اصولی در این باره خودداری میکردند ، شیوهٔ صدوق بخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و افتاء همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند ، این سبك مطلوب و محکمی بود ولی ادامهٔ آن موجب رکود در کار بود وسایر فرق اسلامی بخصوص اهل سنت با دیدهٔ حقارت بشیعه می نگریستند و آنها را سطحی می پنداشتند از اینرو یك تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود .

مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین عالیقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود ، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمات زیادی متحمل شد .

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیادی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبك تازهٔ که در واقع مکمّل همان سبك سابق بود در پیش گرفت ، طریقهٔ استنباط و استخراج احکام را از روی ادلهٔ شرعیه بشاگردان خویش آموخت . علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد ، و مسائل متفرقهٔ آنرا جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و با رنج زیادی که در اینراه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت ، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد ، و بگفته علامهٔ صدر در کتاب تأسیس الشیعه تمامی آنرا شاگردش شیخ ابوالفتح کراجکی در کنزالفوائد درج کرده است[1]

در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیة و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد .

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و فنون مختلف بحث و نگارش پرداخت و چنانچه در بخش (۸) بیاید در موضوعات گوناگون کتابها و رساله هائی تألیف کرده است . و نه تنها شیعهٔ آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمات خویش نمود بلکه از زمان او تا بامروز تألیفات گرانبها و مکتب او مورد استفادهٔ دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بگردن آنان پیدا کرد .

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هرکدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمك گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقه شیعه کردند ، و بعبارت ساده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند :

(۱) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲ .

شرح حال مفید

اکنون بطور اختصار تاریخچهٔ زندگی مفیدرا در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

۱ ـ نسب وکنیه ولقب . ۲ ـ تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ ببغداد درکودکی . ۳ ـ مقام علمی وشخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی . ۴ ـ توقیعات شریفی که در باره‌اش صادر شده . ۵ ـ زعامت دینی مفید وپارهٔ از مناظرات و خاطرات او ۶ ـ اساتید ومشایخ مفید . ۷ ـ شاگردان او ۸ ـ تألیفات وآثارگرانبهائی که در فنون مختلف از او بیادگار مانده ۹ ـ اعقاب و فرزندان شیخ ۱۰ ـ وفات وتاریخ آن ومحل دفن مفید .

۱ ـ نسب وکنیه ولقب مفید :

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفیدرا تایعرب بن قحطان چنین ذکر نموده : « محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن ریان بن فطر بن زیاد بن حارث بن مالك بن ربیعة بن کعب بن غلة بن خالد بن مالك بن ادد بن زید بن یشجب بن غریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان » . [۱] ویعرب بن قحطان کسی است که جمعی اورا پدر عرب ونخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است .

و «قحطان» بنا بگفته مورخین فرزند حضرت هود علیه السلام است .

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید : در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده واز اینرو مفید به « ابن المعلم » نیز معروف بود ، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند : حضرت صاحب الامر علیه السلام اورا بدین لقب خواند [۲] . وبرخی مانند و رام بن ابی فراس ، وابن

---

(۱) رجال نجاشی ص ۳۱۱ . ودر برخی ازاین اسامی میان نسخه‌ها اختلاف بود که برای تصحیح آن بکتب انساب مراجعه شود .

(۲) ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید : حضرت صاحب الامر علیه السلام اورا ملقب بلقب مفید فرمود ، ومن سبب آنرا درکتاب مناقب آل ابیطالب ذکر کرده‌ام ، ولی درکتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده وبعضی گفته‌اند : شاید منظورش صدر توقیع شریف است «للشیخ السدید والمولی الرشید الشیخ المفید» وتوقیع در بخش (۴) پس از این بیاید .

ادریس ذکر کرده‌اند که این لقب‌را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ دادند و در اینباره داستانی باختلاف نقل کرده‌اند که پس از این در بخش(۲) خواهدآمد .

صاحب روضات الجنات گوید : پس از شیخ مفیدکسی باین لقب نامیده نشد جز محمّدبن جهم اسدی حلی واو همان‌کسی است که در اجازات وغیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده ، واما در میان عامه‌کسی که بمفید ملقب شد ابوالحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال ۶۱۷ بود ، وکسی که به « ابن المعلم » معروف است ابو الغنائم محمّد بن علی بن فارسی واسطی متوفای سال ۵۹۲ است که از شعرای مشهور عامه است آنگاه داستانی از او نقل میکند .

علامهٔ نوری در مستدرك پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن‌را از غفلتهای بزرگ او شمرده وگوید : «مفید» لقب جمعی‌از علمای شیعه قبل از ابن جهم‌بوده ، مانند : ابو علی فرزند شیخ طوسی‌که در اجازات بمفید معروف است وگاهی‌از او بمفید ثانی تعبیر شده ، وابوالوفاء عبدالجبار مقری‌که بمفید رازی معروف بوده ، وعبد الرحمن بن احمد بن الحسین عموی ابو الفتح صاحب تفسیرکه بمفید نیشابوری معروف است [۱] .

۲ ـ تاریخ ولادت مفید وجریان آمدن او ببغداد درکودکی :

مفید در یازدهم ذیقعدة سال ۳۳۶ یا ۳۳۸ هجری درقریهٔ «سویقهٔ ابن بصری » که از توابع «عکبرا» بود بدنیا آمد ، و«عکبرا» درده فرسنگی شمال بغداد نزدیك شهر دجیل قرار دارد ،پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده وسپس بعکبرا آمده و آخر کار نیز در همانجا بقتل رسیده ، وسبب انتقال اواز واسط بعکبرا وقتلش‌را نقل نکرده‌اند .

در آنزمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العادهٔ پیداکرده بود ودانشمندان ازگوشه وکنار

---

(۱) ابن شهرآشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است : «محمدبن محمد بن نعمان... مفید قمی حارثی بغدادی عکبری » اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالك است چنانچه در نسب او گذشت ، و بغدادی و عکبری برای‌آن است‌که در نزدیکی « عکبرا» بدنیاآمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (۲) بیاید و اما نسبت « قمی » وجهش روشن نشد ، زیرا در جائی دیده نشده‌که شیخ مفید بقم رفته باشد ، و بعید است‌که تعصب ابن آشوب را وادار باین‌انتساب کرده باشد ، و قول باینکه « قمی » مصحف « عمی » باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال) .

بدان شهر میآمدند وازمحضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند ، مفید نیز پس‌از تحصیلات مقدماتی ببغداد آمد ونزد اساتید بسیار بزرگ‌که نام آنان در بخش (۶) مذکور خواهد شد تلمذ کرده‌و از هرکدام بنحوی استفاده کرد .

جریان مسافرت شیخ مفیدرا ببغداد ، صاحب‌کتاب تنبیه‌الخواطر ، ورّام بن أبی‌فراس‌چنین نقل می‌کند :

مفید اصلا از اهل «عکبرا» از جائی موسوم به «سویقةابن بصری» بود ، او باپدرش ببغداد آمد ، ونزد ابوعبدالله معروف بجعل درمحلهٔ «درب رباح» مشغول‌بتحصیل شد ، سپس بمجلس‌درس ابویاسر غلام أبی حبیش‌که درمحلهٔ «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد ، ابویاسر (که پس از چندی‌از بحث بااو وپرسشهایش عاجزشد) بدو گفت : چرا بنزد علی بن‌عیسی رمانی نمیروی ؟ ودر علم کلام وسایر علوم‌اسلامی از او استفاده نمیکنی ؟ مفید فرمود : من اورا نمی‌شناسم توبرای راهنمائی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمائی کند . ابو یاسر یکی از شاگردان خودرا همراه اوکرده نزد رمانی فرستاد .

دنبالهٔ داستان‌را مفید چنین نقل میکند :

من‌که بمجلس رمانی‌درآمدم دیدم مجلس اوپر از فضلا ودانشمندان است وهمان دم‌درنشستم وبتدریج‌که مردم میرفتند وخلوت میشد من‌نزدیك‌تر میرفتم ، در این میان مردی وارد شده گفت : کسی دم درخانه از اهل بصره است واجازهٔ ورود میخواهد ! رمانی پرسید : از دانشمندان است ؟ آن‌مرد گفت : نمیدانم جوانی است میخواهد بنزد شما بیاید ، رمانی اجازه داده وارد شد ، واورا اکرام‌کرده شروع بصحبت کردند ، سخن بدرازاکشید تااینکه آن‌مردبرمانی گفت : چه میفرمائید در بارهٔ حدیث غدیر وداستان غار [1] ؟ رمانی گفت : اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) واماحدیث غدیر روایت است (ومنقول) وآنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد ؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید واز مجلس برخاسته بیرون رفت .

مفید گوید : من در این هنگام پیش رفته باوگفتم : جناب استاد سؤالی دارم ؟ گفت : بگو

(۱) یعنی جریان رفتن ابوبکر باپیغمبر (ص) در غار ثورکه سنیها آنرا دلیل برخلافت ابوبکر میدانند .

گفتم : چه میگوئید دربارهٔ کسی که برامام عادلی خروج کند وبا او بجنگد ؟ رمانی گفت : کافر است، دوباره گفت : نه فاسق است ، من گفتم : در بارهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چه گوئی؟ گفت: او امام است ، گفتم : دربارهٔ جنگ جمل وطلحة وزبیر چه میگوئید ؟ گفت : آن دونفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند ! من گفتم : اما داستان جنگ جمل درایت و مسلم است ، واما حدیث توبه کردن آنها روایت ومنقول است ؟

رمانی گفت : آیا تو هنگامیکه آن مرد بصری آن سؤال‌را ازمن کرد حاضر بودی ؟ گفتم: آری گفت : این سخن تو در مقابل آن سخنی که من گفتم (یعنی روایتی بروایتی ، ودرایتی بدرایتی) ! آنگاه پرسید: توکیستی وپیش کدامیك از علمای این شهر درس میخوانی ؟ گفتم : من معروف بابن المعلم هستم ونزد شیخ ابوعبد الله جعل درس میخوانم ، گفت : بنشین تا من بازگردم .

من نشستم واو باندرن خانه رفت وپس از لحظه‌ای برگشت و نامه‌ای سربسته بمن داد و گفت : این نامه‌را باستادت بده ، من نامه‌را بنزد او آوردم ، ابو عبدالله جعل (استاد من) نامه‌را گرفته شروع بخواندن کرد ، وهم‌چنان که میخواند بخنده افتاد ، سپس بمن گفت : داستان تودر مجلس او چه بوده‌که رمانی سفارش تورا در این نامه بمن نموده وتورا بمفید ملقب ساخته ؟ من داستان‌را برایش نقل کردم واو مجدداً بخنده افتاد [1] .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید : ودر کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بروجهی دیگر آورده ، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است :

روزی قاضی عبدالجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول وکلام در مجلس درس خود نشسته بود ودانشمندان شیعه وسنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفیدکه در آن موقع مجتهد شیعه وقاضی عبدالجبار نام اورا شنیده ولی تاآن‌روز اورا ندیده بود بمجلس وی در آمد ودم در درصف نعال بنشست .

پس از لحظه‌ای رو بقاضی کرده‌گفت : اگر اجازه دهی سؤالی‌است درحضور این دانشمندان بپرسم ؟ قاضی گفت : بپرس ، مفیدگفت : این حدیثی که شیعه روایت‌کنندکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درروز غدیر فرمود : «من کنت مولاه فعلیٌ مولاه» صحیح است یا شیعه آنرا ساخته‌اند ؟ قاضی گفت :

---

(۱) مجموعهٔ ورام ج ۲ ص ۳۰۲ ط طهران

صحیح است ، مفید گفت : مقصود از «مولی» چیست ؟ قاضی گفت : مقصود أولویت وآقائی است ، مفید گفت : اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه وسنی برای چیست ؟ قاضی گفت : ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (وچیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابوبکر درایت وامری مسلم است ومردم عاقل بخاطر روایتی درایت‌را ترك نمیکنند .

مفید از این‌سؤال صرفنظر کرده فرمود : چه میگوئید : دراین حدیث‌که پیغمبر بعلی علیه‌السلام فرمود : «یاعلی حربك‌حربی وسلمك سلمی »(یعنی جنگ باتو جنگیدن بامن است وصلح وسازش باتو صلح بامن است) ؟ قاضی گفت : این حدیث صحیح است ! مفید گفت : بااین حدیث در بارهٔ اصحاب جمل (که‌باامیر المؤمنین جنگ‌کردند) چه میگوئید وبنا بگفتهٔ شما بایدکافر باشند ؟قاضی گفت : ای برادر آنها توبه کردند ، مفید فرمود : جناب قاضی جنگ جمل درایت وامری مسلم است ولی توبه‌کردن آنها روایت وشنیدنی است ، وخود شما لحظه‌ای پیش‌گفتی : مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمی‌کنند ؟ ! .

قاضی سخت در جواب فروماند ومتحیر گردید ونتوانست پاسخی بگوید ، ساعتی سربزیر انداخته آنگاه سربرداشته گفت : تو کیستی ؟ مفید فرمود : خادم شما محمد بن محمد بن نعمان‌هستم، قاضی برخاست ودست شیخ مفیدراگرفته برجای خود نشانیده بدوگفت : «أنت المفید حقاً» (یعنی بحقیقت که توئی مفید) .

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده وهمهمه‌در میانشان افتاد ، قاضی رو بآنها کرده گفت : ای فضلاء وای دانشمندان دین این مرد مراملزم ومحکوم نمود ومن پاسخی ندارم بسؤال او بدهم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا ازآنجائی‌که نشسته برخیزد وبجای خویش بنشیند ؟! کسی نتوانست پاسخ اورا بدهد .

این خبر که بگوش عضدالدولهٔ دیلمی رسید مفیدرا خواسته وجریان‌را از او پرسید ، سپس دستور داد مرکوبی مخصوص باقلادهٔ زرین وجبه ودستاری نیکو وصد دینار اشرفی ویك بنده بدو دادند وبرای هرروزه ده‌من نان وپنج من گوشت برای منزل مفید حواله داد [1] .

۳ ـ مقام علمی وشخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه وسنی :

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه ومفاخر عالم اسلام است ، ودارای خصوصیاتی است که

(۱) مجالس المؤمنین مجلس پنجم ص ۲۰۰ ـ ۲۰۱ .

اورا از سایر علما ممتاز کرده است .

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید درکتاب فهرست میگوید : محمّد بن محمّد بن نعمان مکنی بابی‌عبد الله ومعروف بابن معلم از متکلمین شیعه است‌که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد ، ودر علم وصناعت کلام مقدم بردیگران بود ، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده ، مردی سریع الانتقال‌وبافطانت وحاضر جواب بود ، واو نزدیك بدویست‌جلد کتاب کوچك و بزرك تألیف کرده .... (۱)

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید ـ پس از ذکرنسب او چنانچه گذشت ـ میگوید : فضیلت او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و علم مشهور تر از آن است که توصیف شود . آنگاه متجاوز از ۱۷۰ کتاب از تألیف او را نام می‌برد . (۲)

علامهٔ حلی در کتاب خلاصه در باره مفید گوید: او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است . (۳)

علامهٔ بحرالعلوم در فوائدرجالیه پس از مدح بسیاری از مفید گوید: تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان باو منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند ، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است ، مردی بود سریع‌الانتقال ، حاضر جواب ، کثیرالروایة ، خبیر در شعر و اخبار و رجال ، راستگوترین مردم زمان در حدیث ، آشناترین آنها در فقه وکلام بوده ، هر که پس از اوآمده از او استفاده کرده است . (٤)

علامهٔ نوری پس از ذکرکلام‌بحرالعلوم میگوید : بندرت دیده شده‌که مطلبی ازنظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و بحثها و برهانهائی که در اینباب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکری از آنها نکرده و یا اشاره بدانها ننموده باشد ، و هم چنین سخنانی که در ردّ بر شبهات مخالفین و برهم زدن اساس استدلال

---

(۱) فهرست شیخ ص ۱۸۶ تحت شماره ۷۱۰ ط نجف ۱۳۸۰ .

(۲) رجال نجاشی ص ۳۱۱.

(۳) خلاصه ص ۷۲.

(۴) مستدرك ج ۳ : ۵۱۷.

آنها ذکر شده بجز نادری از آنها بازگشت بقیه بسخنانی‌است که‌شیخ مفید در اینباره فر موده است.

علامهٔ بزرگوار صدر در کتاب تأسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده ، وریاست شیعه باو منتهی شد [۱] .... و در جای دیگر در باره اش گوید: «شیخ‌الشیعة ومحیی الشریعة ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن نعمان مفید .... » [۲]

این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه درباره شخصیت مفید .

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت :

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در بارهٔ او گوید : او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدویست کتاب میرسد . . . . و بسبب عضد الدولة دارای صولتی عظیم بود ، در سال ۴۱۳ از دنیا رفت ، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند ، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حریص در فرا گرفتن علم و دانش ،گروه زیادی از او استفادهٔ علمی کردند ، و خود او در میان شیعه مقام ارجمندی را دارا شد تا بدانجا که گویند بر همهٔ ما منت نهاد . پدرش در شهر واسط معلم بود و در همانجا نیز بدنیا آمد و در قریهٔ عکبرا کشته شد ، گویند : عضدالدوله در خانهٔ مفید بدیدنش میآمد ، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد ، ابویعلی جعفری‌که داماد او بوده نقل میکند : که شبها اندکی میخوابید سپس برمیخاست و بنماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد . [۳]

یافعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال ۴۱۳ گوید : در این سال عالم شیعه و امام رافضة صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت ، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربود ، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانتی عظیم و مقامی ارجمند داشت . ابن طی گوید : او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه‌اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود . و دیگری گوید : گاهگاهی عضدالدوله بدیدن او میآمد ، بدنی نحیف و رنگی‌گندمگون داشت ، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت ، روز فوتش مشهور است ،

(۱ ـ ۲) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲و۳۸۱ .

(۳) لسان المیزان ج ۵ : ۳۸۶ .

در آنروز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد.[۱]

ابن کثیر شامی در کتاب «البدایة و النهایة» گوید: محمّد بن محمّد بن نعمان ابوعبدالله معروف بابن المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و اوکسی بودکه سلاطین اطراف بدو معتقد بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای مذاهب مختلفه حاضر میشدند.[۲]

علامهٔ امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده میشود که او پیشوای ملت مسلمان آنزمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعهٔ تنها.[۳]

محمّد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر بخبر من غبر» در وقایع سال ۴۱۳ گوید: شیخ مفید ابو عبدالله محمّد بن محمّد نعمان بغدادی کرخی و بابن المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام را فضیان و دارای تصنیفات بسیار بوده است، ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این طایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل هرمذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالتی عظیم داشت.[۴]

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم مختلف اسلامی مانند علم‌حدیث اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده، و دارای عالیترین خصال و ملکات نفسانی بوده است، وآنچه ذکر شد نمونهٔ از سخنان دانشمندان شیعه و سنی است که در توصیف مفیدگفته‌اند، ولی حقیقت این است که هیچیك از این سخنان بهراندازه پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی‌که درمدت هفتاد و چند سال که‌از عمرش گذشت‌بانبودن وسائل‌کافی بتواندمتجاوز ازدویست جلدکتاب در علوم مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته‌ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان پایه باشد که بنا بگفتهٔ علامهٔ متتبع‌حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه چین خرمن او باشند.

---

(۱) مرآة الجنان ج ۳ : ۲۸ (ط هند ۱۳۳۸).

(۲) البدایة و النهایة ج ۱۲ : ۱۵.

(۳) الغدیر ج ۳ : ۲۷۸.

(۴) عبقات الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه ۲۱۲.

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری بساحت قدس حضرت صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه الشریف وآباء گرامش بدان پایه رسدکه بنقل طبرسی صاحب کتاب احتجاج از میان علمای شیعه بتوقیعات شریف از آن ناحیهٔ مقدسه ممتاز گردد و بخطاباتی چون : « سلام علیك ایها الولی المولی المخلص فی الدین المخلص فینا بالیقین . ... ادام الله توفیقك لنصرة الحق و اجزل مثوبتك علی تطقك عنا بالصدق » .[۱]

یا مانند توقیع دیگر : « هذا کتابنا الیك ایها الاخ الولیّ المخلص فی ودّنا ، الصفی الناصر لنا .. .. حرسك الله بعینك التی لاتنام » .[۲]

یا مانند توقیع دیگر : « سلام علیك ایها العبد الصالح الناصر للحق الداعی الیه ...»[۳] و امثال اینگونه کلمات مفتخر گردد . و از برکت وجود او بسیاری از گمگشتگان و ادی ضلالت بشاهراه هدایت راهنمائی شوند[٤] و درمرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند[٥] چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر ازآن است که با این مختصر بتوان اورا معرفی نمود .

(۱-۲-۳) شرح و ترجمه این قسمتها در بخش (۴) بیاید .

(۴) خطیب بغدادی در ج ۳ صفحهٔ ۲۳۱ از تاریخ بغداد در ضمن ترجمهٔ مفید بدین مطلب اعتراف نموده وما متن عربی آنرا برای اطلاع خوانندگان درج نموده وترجمهٔ آنرا بعهدهٔ ایشان واگذار میکنیم ، او در کتاب مزبور تحت شمارهٔ ۱۲۹۹ گوید : «محمد بن محمد بن النعمان ابوعبدالله المعروف بابن المعلم شیخ الرافضة ، والمتعلم علی مذاهبهم ، صنف کتباً کثیرة فی ضلالاتهم ، والذب عن اعتقاداتهم ومقالاتهم ، والطعن علی السلف الماضین من الصحابة والتابعین وعامة الفقهاء والمجتهدین، وکان احد أئمة الضلال ، هلك به خلق من الناس الی أن أراح الله المسلمین منه ، ومات فی یوم الخمیس ثانی شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة وأربعمأة » .

(۵) خطیب بغدادی در ج ۱۰ صفحه ۳۸۲ تاریخ بغداد تحت شمارهٔ ۵۵۵۳ درشرح حال عبیدالله بن عبدالله مکنی بابوالقاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت وعلمای متعصب ایشان بوده مینویسد : چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانهٔ خودرا آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که اورا تهنیت گویند وبایشان میگفت: اکنون که مرگ شیخ مفیدرا دیدم دیگر مرگ برمن دشوار نیست .

۴ ـ توقیعاتی که در باره مفید صادر شده

و چنانچه مشهور است سه توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام در هر سال یك توقیع بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توقیع شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم ،شیخ‌جلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی درکتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ این توقیع از ناحیهٔ مقدسه [۱] برای شیخ مفید صادر شده است :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اما بعد سلام بر تو ای دوستدار مخلص در دین که درولایت ما مخصوص بیقین گشته ای .... پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسید و مولی و پیمبر گرامی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند توفیقت را در یاری از حق

---

(۱) علامه نوری در کتاب نجم الثاقب (ص ۳۱۹ ط طهران) پس از نقل توقیع گوید : مراد از ناحیه درست معلوم نشده ودر کلام احدی ندیدم‌که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل ۳۶ گفته است : ناحیه هرمکانی است که حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت درآنجا بوده ووکلاء درآنجا بنزدآنجناب رفت وآمد می کرده‌اند ، ولی مستندی ذکر نکرده ، و این مطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد ...

آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیة مسعودی نقل میکند و ملخصش این است‌که والدهٔ حضرت عسکری علیه السلام بدستور قبلی آنحضرت در سال ۲۵۹ در خدمت حضرت صاحب الامر بزیارت مکه رفتند ودر بین راه اعراب خبر دادند که راه بی‌آب وخطرناك است ، وبدان سبب همهٔ حجاج از ترس تشنگی برگشتند جزآنانکه در ناحیه بودندکه آنها بسلامت رفتند وروایت شده‌که دستور رسید بایشان برفتن .. ودر پایان حدیث گوید : لکن علمای رجال تصریح کرده اند که برامام عسکری و بلکه حضرت هادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده ،.. (پایان کلام علامهٔ نوری) .

ولی : ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر علیه السلام حدیثی (حدیث ۲۸) روایت کند ... ومتن آن چنین است «علی بن محمد عن محمد بن هارون‌بن عمران الهمدانی قال : کان للناحیة علی خمسمأة دینار » ... تاباآخر واز این حدیث معلوم گرددکه اطلاق‌ناحیه بحضرت صاحب الامر علیه‌السلام میان‌شیعیان در زمان غیبت شایع بوده ، وبااینکه علامهٔ نوری(ره) درحافظه واحاطه براحادیث فوق‌العاده بوده است چرا باین حدیث استشهاد نکرده وجهش معلوم نشد .

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما براستی زیاد و فراوان نماید ... بدانکه ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه نگاری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیلهٔ رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید ، پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدانچه اکنون برایت بیان میدارم ، و در رساندن آن بسوی آنانکه اطمینان داری بر آن وجهی که برای تو می نویسم ....

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است ، ولی با اینحال بأحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم ، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشنیان صالح از آن رو گردان بودند متمایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت پازدند ، گویا اینان نمیدانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته ایم ،و گرنه بلای سختی بشمامیرسید و دشمنان شما را مستأصل میکردند ، پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنهٔ که بر سر شما و بر سر آنکه أجلش نزدیك شده سایه افکنده است بما کمك کنید ، و حفظ کنند خود را از آن فتنه کسی که بآرزو یش رسیده باشد ، و آن فتنه‌نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شماامر و نهی مارا برای همدیگر، خدا بپایان رساند نورخود رااگر چه مشرکان نخواهند.پس بتقیه متمسك شوید،زیرا هرکه آتش جاهلیت را روشن کندمدد میدهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند ، تا بترسا نند مردمانی که راه را یافته اند، من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد ، و در طعن آن براه پسندیده گام نهد .

چون جمادی الاولی از این سال دررسد بدانچه در آن اتفاق میافتد پند گیرید ، و برای آنچه پس از آن میآید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید ، بزودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد ، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد ، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند ، و بکردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنك گردد ، و پس از این جریان با

نابودشدن مردسرکشی از اشرار اندوه بر طرف گردد ، واز نا بودی او مردمان باتقوا و نیکان خوشنود گردند ، و برای آنانکه در اطراف جهان ارادهٔ انجام حج را دارند وسائل آماده گردد، و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج باختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد، پس هر یك از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیك گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتی ما است بپرهیزد ، زیرا کار ما چنان است که بطور نا گهانی در میرسد ، و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد ، و پشیمانی از گناه ویرا نجات نبخشد ، خداوند راه رستگاری را بشما الهام فرماید و در توفیق یا بی برحمتش در بارهٔ شما لطف نماید .

و در پایان توقیع بدست مبارك چنین نوشته بودند :

این نامهٔ ما است بتو ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در محبت و یار باوفای ما ، خدایت (ازسختیها) حفظ فرماید ، کسی را بدین نامه و آنچه در آن است آگاه مکن ، فقط مضمون آنرا بهر کس که اطمینان داری برسان و همگی آنان را بعمل کردن بدان سفارش کن انشاء الله و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین[1] .

این بود ترجمهٔ یکی از توقیعات شریف و ما برای رعایت اختصار از ذکر توقیعات دیگر خود داری کردیم .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گوید : این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که در مرثیهٔ جناب شیخ مفید گفته اند و در قبر او نوشته شده :

۱ ـ لاصوّت الناعی بفقدك انّه یوم علی آل الرسول عظیم

۲ـ إن کان قد غیّبت فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیك مقیم

۳ ـ والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیك من الدروس علیم[2]

از ابن بطریق حلی نقل شده[3] که در کتاب نهج المعلوم الی نفی المعدوم پس از ذکر توقیعات شریفه در باره شیخ مفید گفته است :

---

(۱) احتجاج طبرسی صفحه ۲۷۷ ط نجف ۱۳۵۰.

(۲) مجالس المؤمنین ص ۲۰۶

(۳) بنجم الثاقب ص ۳۲۴ (ط طهران) مراجعه شود .

این بالا ترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزبان امام علیه السلام بدین ألقاب و عناوین ملقب گشته ... و در جای دیگر گفته است : این توقیعات را کافهٔ شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته‌اند .... (پایان) .

در اینجا سؤالی که بطور کلی دربارهٔ تکذیب مدّعین رؤیت حضرت صاحب الامر صلی الله علیه و آله در زمان غیبت کبری شده پیش آید وچون بطور کامل بدان پاسخ داده شده ومنظور از مدّعی رؤیت معلوم گشته‌ازشرح وتفصیل سئوال وپاسخ خود داری میشود وبرای توضیح بیشتر بنجم الثاقب صفحه ۴۱۲ ـ ۴۱۸ ویا بکتاب تنزیه الانبیاء ص ۲۳۰ وص ۲۳۳ (ط نجف) مراجعه شود .

۵ ـ زعامت دینی مفید وپارهٔ از خاطرات ومناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد درحوالی قرن سوم هجری باغیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام شیعیان از یك آزادی نسبی برخوردار شدند واین بدان‌واسطه‌بودکه تاحدی خیال خلفای‌بنی‌عباس از این جهت آسوده شد ، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع‌شیعه گردید .

روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهائی بدانها از طرف «مستکفی» خلیفهٔ عباسی ، وطرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بتقویت آنان کمك کرد ، ودر شهر بغداد ساکنین محله‌های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند ، و بخصوص محلهٔ کرخ تماماً دردست شیعه بود و مرکزیتی نسبت به سایرمحله های شیعه نشین داشت .

مفید پس از آمدن ببغداد در اثر پیشرفتی‌که در فنون مختلف کرده بود وبواسطهٔ‌نبوغ واستعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد وسایر شهرهای عراقرا بخود جلب کرد ودر محلهٔ کرخ سکونت اختیار کرده ودر مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامهٔ جماعت نمود ، شیعیان محلهٔ کرخ در اثر پیشرفتهائی‌که از نظر سیاسی ودینی نصیبشان شده بود وآزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطورآشکارا اظهار تشیع مینمودند رشعائر مذهبی خودرا علناً انجام میدادند، وبخصوص روزهای عید غدیر وعاشورارا بسیار اهمیت میدادند ، روزهای عید غدیر محلهٔ کرخ یك‌پارچه چراغان میشد ومجالس جشن وسرور تشکیل میدادند ، روزهای عاشورا دکاکین‌را بسته ودر کوچه وبازار دسته‌جات حرکت داده عزاداری میکردند ، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود ویکی دوبار هم در بعضی از محلات زد وخوردهائی میان شیعه وسنی درگرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف‌گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلو گیری کنند و برای مبارزهٔ باآنان راه دیگری را پیش گرفتند .

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۳۸۹ مینویسد در این سال در بغداد مردم محلهٔ «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر وروز عاشوراکه اهل محلهٔ کرخ جشن میگرفتند وعزاداری میکردند دوروزرا برای جشن و عزاداری میان خودشان انتخاب نمودند ، این دوروز طوری تنظیم شده بودکه هرکدام ۸روز پس از غدیروعاشورا بود ، روز اولرا که روز ۲۶ ذیحجة بود جشن گرفتند وگفتند : امروز روزی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله با ابابکروارد غار شدند وروز دیگرکه روز ۸ محرم بود بعزاداری پرداخته گفتند : امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده [۱] ، وبالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که دروقایع سال۳۹۳ می نویسد :

در این سال کار نزاع میان شیعه وسنی دربغداد بالاگرفت وبهاءالدولة برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشگر خود ابوعلی بن استاد هرمزرا ببغداد فرستاد ، ابوعلی ببغداد آمده و برای امنیت شهراز جمله کارهائی که انجام داد این بودکه جلوی سنی وشیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت وابن المعلم(شیخ مفید) فقیه(وپیشوای روحانی و دینی) شیعه‌را از بغداد تبعید کرد و بدینوسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد [۲] .

ونیز دروقایع سال ۳۹۸ می نویسد : در ماه رجب این سال در شهر بغداد فتنهٔ واقع شدو سببش این بودکه شخصی ازهاشمیین از محلهٔ«باب البصرة» (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده وبنزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته واورا آزرده و زبان بدشنام شیخ باز کرد ، همراهان شیخ باو حمله‌ور شده اورا از مسجد رانده آنگاه بخانهٔ ابوحامد اسفراینی و ابن اکفانی (دوتن از علمای سنیها) رفته آنانرا دشنام گفتند و بخانهٔ سایر فقهاء سنی مذهب حمله‌ور شده آنها مجبور شدند ازخانه‌های خود فرار کنند ، وابوحامد اسفر اینی بخانهٔ قطن پناهنده شده انقلاب عظیمی در شهر بغداد برپا شدکه منجر بدخالت سلطان (بهاءالدولة) گشت واوجمعی رابزندان افکند وابوحامد بمسجد وخانهٔ خود باز گشته وابن المعلم (شیخ مفید)را از بغداد تبعید کرد ، تا علی بن مزید دربارهٔ او وساطت کرده ببغداد باز گشت [۳] .

---

(۱) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۵۴ .

(۲) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۱ - ۶۲ .

(۳) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۷۱ - ۷۲ . وبرخی احتمال داده‌اند که در یکی از همین سفرهای تبعیدی شیخ مفید بنجف رفته وشالودهٔ حوزهٔ علمیهٔ نجف‌را درآنجا ریخته‌است .

واز خاطرات شیخ مفیددرهمین مسجد کرخ این بودکه شبی در خواب دید در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیهارا دید که با دوفرزندش حسن و حسین علیهماالسلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند ، حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها حسن‌وحسین‌را بشیخ مفید سپرده فرمود : ای شیخ این دوفرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن ! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آنروز برای درس بمسجدآمد قدری‌که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی وسید رضی در حالیکه کنیزکانش اطراف اوراگرفته بودند وارد مسجد شد ودو فرزندش درجلوی اوقرار دارند ، شیخ‌که اورا دیدبرخاسته سلام‌کرد ، فاطمه‌گفت : ای شیخ این دوفرزندم‌را بنزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی ! شیخ‌که این‌سخن‌را شنید گریان شدو خوابی‌که دیده بود نقل کرد وتعلیم آندورا بعهده گرفت[1] .

واز مناظرات شیخ‌مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبرسی درکتاب احتجاج و کراجکی درکنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده‌که فرمود : شبی درخواب دیدم گویا براهی میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه‌وار دور کسی‌را گرفته‌اند) پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : این مردم اطراف‌آن مردرا حلقه زده‌اند واو برای ایشان داستان سرائی میکند ، گفتم : آنمرد کیست ؟ گفتند : عمر بن خطاب است ! من‌پیش رفتم دیدم مردی باعمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم ، پس‌من سخنش‌را قطع کرده روبعمر کرده گفتم : بگو دلیل برفضیلت رفیقت ابوبکر بن ابی‌قحافة دراین آیه که خداوند (دربارهٔ داستان غارثور) فرمود : «ثانی اثنین اذهما فی الغار » (یعنی دومین آن دوتن هنگامیکه درغار

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳ . والغدیر ج ۴ ص ۱۸۴ . علامهٔ نوری در کتاب دار السلام پس از نقل این داستان‌گوید : فاطمه‌مادر سید مرتضی وسید رضی دختر حسین بن‌احمد بن حسن ناصر اصم صاحب است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی‌بن ابیطالب علیهم السلام میباشد .

و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج ۵ ص ۹ نسب فاطمةرا چنین‌گفته : فاطمة بنت حسن بن احمد بن حسن بن‌علی بن حسن‌بن عمر بن علی بن الحسین‌علیه السلام است سپس گوید : از بانوان مجلله فاضلهٔ عصر خود بوده ، شیخ مفیدبسیار ازاو تجلیل میکرده وهرگاه براو وارد میشد بتمام قامت از پیش پای او بلند میشد وکتاب «احکام النساء » را برای او تألیف‌کرد .

بودند)[1] چیست . گفت درشش جای این آیه دلیل برفضیلت ابوبکر دیده میشود :

۱ـ اینکه خداوند پیغمبررا ذکر فرموده ابوبکررا دومین او قرار داده «ثانی اثنین » .

۲ ـ اینکه آن دوراکنار هم ذکر فرموده « اذهما فی »

۳ ـ ابوبکر را بخلعت مصاحبت پیغمبر ﷺ مشرّف ساخته که فرموده : « اذ یقول لصاحبه » .

۴ ـ خداوند خبر داده که رسولخدا صلی الله علیه‌وآله نسبت باو شفقت فرموده « لاتحزن » (یعنی نترس) .

۵ ـ پیغمبر ﷺ باو خبر داد که خداوند یاور ما ودافع ازهردوی ما است فرمود «ان‌الله معنا » .

۶ ـ خداوند در این آیه خبرداده که «سکینه » (یعنی آرامش خاطر) رابرابی‌بکر نازل فرموده در اینجاکه فرماید : « فأنزل‌الله سکینته علیه » (یعنی خدا آرامش خودرا براو فرستاد) و مراد ازاوابوبکر است ، زیرا پیغمبر ﷺ که همیشه آرامش خدابا اوهمراه بود ، و نیازی‌بفرود شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود ؟ .

مفید گوید : من باو گفتم : راستی حق رفاقت‌را دربارهٔ ابوبکر انجام دادی و بخوبی برای او فضیلت تراشیدی ولی من بیاری خدا بتمام آنچه استدلال‌کردی پاسخ خواهم داد :

اما اینکه گفتی خداوند اورا دومی پیغمبر ﷺ قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن بامؤمن ویا کافر بامؤمن دریکجا قرار میگیرند وهنگامیکه انسان بخواهد یکی از آنها را ذکر کند بهمین تعبیر میگوید یعنی میگوید «ثانی اثنین » (دومین آندو) .

واما اینکه گفتی آن دورا در کنارهم ذکر فرموده و این خود دلیل برفضیلت او بوده ، این نیز دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد چنانچه دردلیل اول‌گفتیم زیرا یکجا جمع شدن که دلیل خوبی نیست ، چه بسا مؤمن و کافر در یکجا درکنار هم قرار گیرند ، از این‌گذشته در مسجد پیغمبر که شرافتش از غار ثور بیشتر بود هم مؤمن میآمد وهم منافق و هم کافر وهمگی در کنار همد یگر می‌نشستندوهم چنین‌درکشتی نوح هم پیغمبر در آن‌کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات . . . پس

---

(۱) سورهٔ توبهٔ آیه ۴۰ .

اجتماع در یك مكان دلیل برفضیلت نیست.

و اما اینكه گفتی او را بخلعت مصاحبت مشرف فرمود ؟ این نیز دلالتی بر فضیلت نمی‌كند زیرا « مصاحب » بمعنای همراه است ، و چه بسا كافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید : « و قال له صاحبه و هو یحاوره أكفرت بالذی خلقك من تراب . . .[1] » گذشته از اینكه‌لفظ « صاحب » گاهی درلغت‌كرب بحیوانات نیز اطلاق میشودمانند این شعر :

« ان الحمار مع الحمار مطیة فاداخلوت به‌فبئس الصاحب »

و گاهی اطلاق لفظ « صاحب » بر جماد شده مانند

« زرت هنداً و ذاك غیراحتساب و معی صاحب كتوم اللسان »

كه مقصود از صاحب در اینجا شمشیر است ، پس لفظ « صاحب » كه بر كافر وحیوان و جماد اطلاق میشود دلیلی بر فضیلت نیست .

و اما اینكه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باو فرمود : « لا تحزن » این دلیل بر نقص و خطای او است نه فضیلت ، زیرا این حزن و اندوه ابوبكر كه پیغمبر از آن نهی فرمود یا اطاعت بوده یا معصیت اگر اطاعت خدا بوده كه هرگز پیغمبر از آن نهی نمی‌كند ، و اگرمعصیت بوده پس این آیه دلیل بر این است كه ابو بكر معصیت خدا را كرد و پیغمبر او را از آن معصیت نهی فرمود .

واما اینكه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود : « ان الله معنا » (خدا با ما است) دلیل‌نیست كه مقصود از لفظ جمع او و ابو بكر باشد بلكه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از خودش‌بتنهائی تعبیر بجمع‌میكند ، چنانچه خدای تعالی فرماید « انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون » « ما ذكر را فرو فرستادیم و ما نیز او را حافظ و نگهبانیم » . . .

و اما اینكه گفتی « سكینه » (آرامش) بر ابی بكر نازل شد ، این مخالف با ظاهر آیه است ، زیرا « سكینه » برآن‌كس نازل شد كه بلشگرنادیده تأیید شد در آنجاكه فرماید « وأیّده بجنود لم تروها » پس بحساب وحدت سیاق بهمان كس كه بجنود تأیید شد آرامش نیز بر او نازل شد ، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بأبی بكر نازل شد باید نعوذ بالله پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در اینجا از نبوت خارج سازی و اگر ابی بكر مؤمن بود خداوند او را در سكینه شریك میساخت چنانچه

(۱) سورهٔ كهف آیه ۳۷ .

درآیهٔ دیگر فرماید : « فأنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین[1] » و بنا بر این اگر باین جمله‌استدلال نکنی برای رفیقت بهتر است ؟

مفید گوید :او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من ازخواب بیدار شدم[2] .

این بود نمونهٔ از گفتار مورخین در بارهٔ مرجعیت دینی مفید و پارهٔ از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام یك نمونه ذکر کردیم ، و برخی از آنها نیز در بخش (۲) گذشت مراجعه شود . و اگر کسی بخواهد دورهٔ کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عیون و مجالس او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفتهٔ الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است واز جمله نسخه‌ای است که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود میباشد، باید مراجعه کند ، و ملخصی از آن کتاب را شاگرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام « الفصول المختارة من العیون والمجالس» جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال ۱۳۶۱ و دیگری اخیراً در مطبعهٔ حیدری بدون تاریخ طبع شده است . مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمدهٔ کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج : ۱ ص ۴۰۸ ـ ۴۵۳ ط طهران) نقل کرده است ، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است[3] ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایهٔ اختصار بناشده خارج است از نقل آنها خود داری شد . و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند .

۶ ـ اساتید و مشایخ مفید :

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان نامی شیعه وسنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جائی که دسترسی داشتیم اسامی آنانرا جمع آوری کرده و بترتیب حروف تهجی در اینجا ذکرمیکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در پاورقی یاد آور شده ایم .

---

(۱) سورهٔ فتح آیهٔ ۲۶ .

(۲) احتجاج ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰ ط نجف ۱۳۵۰ . وصاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب نوادر سید نعمة الله جزائری نقل کرده که خالی‌از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص۵۴۱).

(۳) بکتاب مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ ـ ۲۰۶ وروضات ۵۳۸ ـ ۵۴۲ مراجعه شود .

۱ ـ ابو عبدالله احمد بن ابراهیم بن أبی رافع صیمری انصاری [۱] .

۲ ـ ابوالحسین احمد بن حسین بن اسامه بصری [۲] .

۳ ـ ابو علی احمدبن جعفر بن سفیان بزوفری [۳] .

۴ ـ احمدبن محمّد بن جعفر صولی بصری [۴] .

۵ ـ ابو الحسن احمدبن محمّد بن حسن بن ولید [۵] .

۶ ـ ابوالحسن احمدبن محمّد جرجانی [۶] .

۷ ـ ابوغالب احمدبن محمّد رازی [۷] .

۸ ـ ابوالقاسم اسماعیل بن محمّد انباری [۸] .

۹ ـ ابوالقاسم جعفر بن قولویه [۹] .

۱۰ ـ جعفر بن محمّد القمی [۱۰] .

۱۱ ـ جعفر بن حسین بن مؤمن [۱۱] .

۱۲ ـ ابو محمّد حسن بن حمزه علوی [۱۲] .

۱۳ ـ ابوالطیب حسن بن علی نحوی [۱۳] .

---

(۱) فهرست شیخ ص ۵۶ ـ ۵۷ ط نجف ۱۳۸۰ .

(۲) مستدرك ج ۳ ص ۵۲۱ .

(۳) رجال طوسی ص ۴۴۳ ط نجف ۱۳۸۱ .

(۴) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۵) امالی شیخ ج ۱ : ۲۱ ط نجف۱۳۸۴ .

(۶) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .

(۸) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲۱ .

(۹) درهمین کتاب بسیار ازاو روایت نقل کرده .

(۱۰) همین کتاب ج ۱: ۳۸

(۱۱) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۲۱ .

(۱۳) امالی شیخ ج۱ : ۲۱ .

۱۴ ـ ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی [۱] .

۱۵ ـ ابو علی حسن بن عبدالله قطان [۲] .

۱۶ ـ ابو علی حسن بن علی بن فضل رازی [۳] .

۱۷ ـ حسن بن محمّد بن یحیی علوی [۴] .

۱۸ ـ ابوعبدالله حسین بن احمدبن موسی بن هدیه [۵] .

۱۹ ـ ابوعبدالله حسین بن احمدبن مغیرة [۶] .

۲۰ ـ ابو عبدالله حسین بن علی بن شیبان قزوینی [۷] .

۲۱ ـ ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بن خالد بزوفری [۸]

۲۲ ـ ابو الطیب حسین بن محمّد تمار نحوی [۹] .

۲۳ ـ ابوالحسن زیدبن محمّد بن جعفر تیملی [۱۰] .

۲۴ ـ عبدالله بن جعفر بن محمّدبن اعین بزاز [۱۱] .

۲۵ ـ ابو عبدالله بن محمّد أبهری [۱۲] .

۲۶ ـ ابو عمروعثمان بن احمد دقاق [۱۳] .

---

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۱۳۰ .

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۶۶ .

(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۳۲ .

(۴) همین کتاب ج ۲ : ۲۵۱

(۵) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۶) امالی شیخ ج ۱ : ۴۴ .

(۷) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۸) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹ و ۴۵ .

(۱۰) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۱) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۱۳) مستدرك ج ۳ : ۲۱ .

۲۷ ـ ابوالحسن علی بن بلال مهلبی [۱] .

۲۸ ـ ابوالحسن علی بن احمد بن ابراهیم کاتب [۲] .

۲۹ ـ ابوالحسن علی بن خالد مراغی [۳] .

۳۰ ـ ابوالحسن علی بن مالك نحوی [۴] .

۳۱ ـ علی بن محمّد الرفا [۵] .

۳۲ ـ ابو الحسن علی بن محمّد قرشی [۶] .

۳۳ ـ ابوالحسن علی بن محمّد بن حسن کاتب [۷] .

۳۴ ـ عمر بن عبدالله عتکی [۸] .

۳۵ ـ ابوبکرعمر بن محمّد بن سالم بن براء معروف بابن جعابی [۹] .

۳۶ ـ ابو حفص عمر بن محمّد بن علی زیات صیرفی [۱۰] .

۳۷ ـ محمّد بن احمدبن عبیدالله منصوری [۱۱] .

۳۸ ـ ابو الطیب محمّد بن احمد ثقفی [۱۲] .

۳۹ ـ ابو علی محمّد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی [۱۳] .

---

(۱) همین کتاب ج ۲ : ۳۴۷ .

(۲) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۱۰ .

(۴) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲ ،

(۵) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۶) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۴ .

(۸) همن کتاب ج ۲ : ۱۸۴ .

(۹) فهرست شیخ ص ۱۴۰ .

(۱۰) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .

(۱۱) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۴۷ .

(۱۳) فهرست شیخ ص ۱۶۰ .

۴۰ ـ ابو عبدالله محمّد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة [۱] .

۴۱ ـ ابوبکر محمّد بن احمد شافعی [۲] .

۴۲ ـ محمّد بن اسماعیل [۳] .

۴۳ ـ محمّد بن احمدبن داود بن علی قمی [۴] .

۴۴ ـ ابوالحسن محمّد بن جعفر تمیمی نحوی [۵] .

۴۵ ـ محمّد بن حسین جوانی [۶] .

۴۶ ـ ابونصر محمّد بن حسین بصری (یامقری) [۷] .

۴۷ ـ ابو جعفر محمّد بن حسین بزوفری [۸] .

۴۸ ـ ابو نصر محمّد بن حسین بصیر شهرزوری [۹] .

۴۹ ـ ابوعبدالله محمّد بن داود جشمی [۱۰] .

۵۰ ـ محمّد بن سهل بن احمد دیباجی [۱۱] .

۵۱ ـ ابو محمّد بن عبدالله بن شیخ [۱۲] .

۵۲ ـ ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی [۱۳] .

---

(۱) فهرست شیخ ص ۱۵۹ .

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۵۴ .

(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۶۷ .

(۴) رجال نجاشی ص ۲۹۸ و ۲۹۹ .

(۵) ارشاد ج ۱ : ۲۸ و نجاشی کنیه‌اش را ابوبکر ذکر کرده .

(۶) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۶۰ و ۸۲ ومحتمل است اینها دو نفر باشند .

(۸) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۳۸ .

(۱۰) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۱) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۱۳) در مشیخه وامالی شیخ وتهذیب از او بسیار روایت کند .

۵۳ ـ ابو عبدالله محمّد بن علی بن ریاح قرشی [۱] .

۵۴ ـ ابو بکر محمّد بن علی جعافی [۲] .

۵۵ ـ ابو بکر محمّد بن عمر بن سالم بن محمّد معروف بجعابی وحافظ [۳] .

۵۶ ـ ابو حفص محمّد بن عمر بن علی صیرفی معروف بابن زیات [۴] .

۵۷ ـ ابوعبدالله محمّد بن عمران مرزبانی [۵] .

۵۸ ـ ابوالحسن محمّد بن مظفر بزاز [۶] .

۵۹ ـ ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن طاهر موسوی [۷] .

۶۰ ـ مظفر بن محمّد بلخی [۸] .

۶۱ ـ مظفر بن محمّد وراق [۹] .

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید (ره) که ما بدانها دسترسی پیدا کردیم واسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی وقاضی عبدالجبار معتزلی وابوعبدالله جعل وسایر دانشمندان اهل سنت که معاصر بامفید بوده‌اند ومفید کم و بیش از آنها استفاده‌هائی کرده است ذکر نکردیم .

۷ ـ شاگردان شیخ مفید .

مفید (ره) دارای شاگردانی برجسته و نامی بوده از آنجمله است :

۱ ـ ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی ـ صاحب کتاب رجال ـ [۱۰] .

---

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۳) ارشاد ج ۱ : ۲۹ .

(۴) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱

(۵) ارشاد ج ۱ : ۳۵ .

(۶) ارشاد ج۱ : ۹ و کنیه‌اش راابوالحسین وابوبکر نیز ذکر کرده‌اند .

(۷) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .

(۸) ارشاد ج ۱ : ۳۷ ودر امالی مظفر بن احمد بلخی است وممکن است دونفر باشند .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹۳ .

(۱۰) در موارد زیادی از کتاب رجال بدان اشاره کرده وازآنجمله درترجمه خود مفید است .

۲ ـ احمدبن علی بن قدامة متوفای سال ۴۸۶ [۱] .

۳ ـ ابو عبدالله جعفر بن محمّد بن احمدبن عباس دوریستی [۲] .

۴ ـ حسن بن علی بن اشناس متوفای سال ۴۳۹ [۳] .

۵ ـ حسین بن علی نیشابوری [۴] .

۶ ـ ابویعلی سلاربن عبدالعزیز دیلمی [۵] .

۷ ـ الشریف ابوالوفاء محمّدی موصلی [۶] .

۸ ـ ابویعلی علاء الدین بن علی بن عبدالله بن احمد جعفری [۷]

۹ ـ السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی .

۱۰ ـ الشریف الرضی محمّد بن حسین بن موسی موسوی .

۱۱ ـ شیخ الطائفه محمّد بن الحسن الطوسی .

۱۲ ـ شیخ ابوالفتح محمّد بن علی بن عثمان کراجکی [۸] .

۱۳ ـ ابو الفوارس بن علی بن محمّد فارسی [۹]

۱۴ ـ ابو محمّد اخو علی بن محمّد فارسی [۱۰] .

۱۵ ـ ابویعلی محمّدبن حسن بن حمزهٔ جعفری که داماد وجانشین شیخ مفید(ره) نیز بوده است [۱۱] .

۱۶ ـ ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین همدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام [۱۲] .

---

(۱) امل الامل ج ۲ : ۲۰ ط نجف ۱۳۸۵ .

(۲) امل الامل ج ۲ : ۵۴ .

(۳) امل الامل ج ۲ : ۶۹ . ودربرخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده .

(۴) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .

(۵) امل الامل ج ۲ : ۱۲۷ وبرخی گویند : نامش حمزه است ولقبش سلار بوده

(۶) مستدرك ج ۳ : ۴۷۹ .

(۷) امل الامل ج ۲ : ۳۵۹ .

(۸) امل الامل ج ۲ : ۲۸۷ .

(۹ـ۱۰) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .

(۱۱) رجال نجاشی ص ۳۱۶ .

(۱۲) امل الامل ج ۲ : ۳۲۳ .

۸ ـ تألیفات و آثار گرانبهائی که از مفید بیادگار مانده :

چنانچه دربخش (۳) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه وسنی ذکر کرده‌اند که شیخ‌مفید (ره) متجاوز از دویست جلد کتاب درفنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است ، نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از یکصد وهفتاد کتاب از آنها را نام می‌برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمهٔ کتاب اوائل المقالات [۱] ذکر شده‌از اینرو ذکر اسامی یك یك آنها در اینجا موردی ندارد وتنها بموضوعات مختلف وعلوم گوناگونی که مفید در بارهٔ آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره میکنیم و برای هرکدام نمونهٔ ذکرمیکنیم

۱ ـ کتابهائی که دربارهٔ امامت ومتفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشادو کتاب مولد النبی والاوصیاء علیهم السلام و کتاب افصاح وامثال آن .

۲ ـ کتابهائی که در اصول دین وعقائد نوشته است مانند کتاب « الارکان في دعائم الدین » وکتاب تصحیح الاعتقاد .

۳ ـ کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند « اوائل المقالات » .

۴ ـ رساله‌هائی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الغیبة ، وکتاب جوابات الفارقین .

۵ ـ کتابهائی که بردّ مخالفین درباب امامت تألیف کرده مانند : ردّ بر علی بن عیسی ،ردّ بر ابوبکر باقلانی وامثال آن .

۶ ـ کتابهائی که بخصوص بر ردّ جاحظ نوشته است مانند « الرد علی الجاحظ » و کتاب « ردّ بر عثمانیه » .

۷ ـ کتابهائی که در اصول فقه و مسائل متفرقهٔ آن تألیف کرده مانند کتاب «اصول الفقه » .

۸ ـ کتابهائی که در فقه ومسائل متفرقهٔ فقهیه تألیف کرده مانند « مقنعة » «واحکام النساء» و غیر آن .

۹ ـ تألیفات او در بارهٔ قرآن واعجاز وفضیلت آن مانند « اعجاز القرآن » و « البیان في تألیف القرآن » .

۱۰ ـ کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه وفنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

(۱) چاپ تبریز ۱۳۷۱ .

« اختصاص » وکتاب «الرسالة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة» و« مسار الشیعه » ، و«ایمان ابی طالب» و « رسالهٔ تزویج ام کلثوم باعمر » ، و «اقسام مولی » وامثال این کتب بسیاری که در فهرست شیخ وکتاب رجال نجاشی ومجالس المؤمنین وغیره مسطور است .

وبطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته .متأسفانه مانند بسیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست .

۹ ـ أعقاب و فرزندان شیخ :

از ملا عبدالله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج ۳ مخطوط)گفته است : شیخ ابوالقاسم علی بن شیخ ابی عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب ، وفرزند شیخ مفید است ، وشیخ بزرگوار محمد بن حسن صاحب کتاب « نزهة النواظر وتنبیه الخواطر فی کلمات النبی والائمة علیهم السلام » از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب ما نام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکرده‌اند .

وصاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید : چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بتاریخ ابن خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید دارای فرزندی بوده بنام علی بن محمد ومکنی بأبی القاسم ، فاضل مزبور در بارهٔ اوگوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او(یعنی مفید) در باب محمد گذشت . و تاریخ فوت علی بن محمد را ۴۶۱ ذکر کرده است .

وفاضل تستری در کتاب مقابس الانوار ضمن ترجمهٔ مفید گوید : مفید دارای فرزندی بوده که رسالهٔ درفقه برای اونگاشت ولی آنرا باتمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گوید : رسالهٔ که بفرزندش در فقه نوشته است [۱] .

۱۰ ـ وفات شیخ مفید :

مفید (ره) پس ازاینکه هفتاد و شش یا هفتاد وهشت سال عمر شریف خود را درخدمتگذاری باهل بیت معصومین وخاندان پاك پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم گذراند درشب جمعه سیم ماه مبارك رمضان در سال ۴۱۳ در شهر بغداد از دنیا رفت ، جنازهٔ او را بمحلهٔ «اشنان» آوردند ودر میدان وسیعی نهاده متجاوز از هشتاد هزار نفراز شیعیان وگروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه ونماز براو شرکت کردند ، شاگردش سید مرتضی علم الهدی براو نماز خواند ، ومورخین گویند : روزی مانند آن در

(۱) مقابس الانوار ص ۷ و ۲۷ .

نماز وگریه در بغداد دیده نشد ، پس از نماز او را در خانهٔ خود در محلی سپرده وپس از چندی جنازه‌اش را بقبرستان قریش منتقل کرده ودرپائین‌پای حضرت جواد علیه‌السلام کنارقبراستادش جعفر بن محمّد بن قولویه بخاك سپردند . وهم‌اکنون مزارشریفش‌در رواق مطهر کاظمین علیهماالسلام درقسمت‌جنوبی آن دارای ضریح وصندوقی‌است وزیارتگاه شیعیان است .

اشعار زیادی در مرثیهٔ مفید گفته‌اند که ما یکی از آنها که منسوب بحضرت صاحب الامر علیه‌السلام بود در بخش (۴) دنبالهٔ توقیعات نقل‌کردیم . واز جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه‌اش قصیدهٔ گفته است که مطلعش این است :

من علی هذه الدیار اقاما ؟ ! أضفا ملبس علیه و داما ؟ !

ومهیاردیلمی نیز قصیده درمرثیه او سروده‌که مطلعش این است :

مابعد یومك سلوة لمعلّل منّی ولاظفرت بسمع معذّل

وتمامی این دوقصیده در کتاب الغدیر ج ۴ صفحهٔ ۲۹۸ و۲۵۶ مذکور است مراجعه شود .

ودر نخبة المقال در بارهٔ مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید :

وشیخنا المفید بن محمّد عدل له التوقیع هادمهتد

استاده صدوق السعید وبعد «عزّ» «رحم‌المفید»

۴۱۳ ۷۷

این بود شمه‌ای از شرح حال وترجمهٔ این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب ۲۴ جمادی الثانیة ۱۳۸۷ در قریهٔ امامزاده قاسم شمیران بخامهٔ این بندهٔ ناچیز بپایان رسید والحمدلله اولاً وآخراً .

سیدهاشم رسولی محلاتی

۶ر۷ر۱۳۴۶

کتابهائی که در تدوین این مقدمه مورد استفاده قرار گرفت

۱ ـ احتجاج طبرسی
۲ ـ امالی طوسی
۳ ـ امل الآمل
۴ ـ اوائل المقالات
۵ ـ بحار الانوار
۶ ـ تاریخ بغداد
۷ ـ تأسیس الشیعة
۸ ـ تنزیه الانبیاء
۹ ـ تنقیح المقال
۱۰ ـ الذریعة
۱۱ ـ رجال نجاشی
۱۲ ـ رجال شیخ
۱۳ ـ روضات الجنات
۱۴ ـ ریاحین الشریعة
۱۵ ـ ریحانة الادب
۱۶ ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید
۱۷ ـ عبقات
۱۸ ـ الغدیر
۱۹ ـ فهرت شیخ
۲۰ ـ فوائد الرضویة
۲۱ ـ کافی
۲۲ ـ کامل ابن اثیر
۲۳ ـ مجالس المؤمنین
۲۴ ـ مجموعهٔ ورام
۲۵ ـ مستدرك
۲۶ ـ نجم الثاقب

غلطنامهٔ جلد اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	سطرآخر	ورودان	وردان
۳۱	۲۷	خواهد	زائد است
۳۲	۸	منصورون	المنصورون
۵۵	۷	و ورفقه	ورفقه
۶۴	سطرآخر	عموهان	عموهای
۷۱	۲۱	کاش ما	کاش ما را
۷۶	۱۲	لا ارفاقك	لا أفارقك
۱۰۱	۱۱	ازجاء	انجاء
۱۱۲	۱۱	چنگ	جنگ
۱۵۴	۲۵	نیستند	نیستید
۲۱۱	۱۶	دیگردی	دیگری
۲۱۵	۱۵	حدیثی اشتباهی ترجمه شده‌که ترجمهٔ صحیح آن در آخر غلطنامه ذکر شده	
۲۲۱	۳	الی بیده صدره	بیده‌الی‌صدره
۲۲۲	۱۳	درشما	در شمار
۲۴۶	۱۳	هانند	مانند
۲۵۲	سطرآخر	علی‌من‌ابیطالب	علی‌بن‌ابیطالب
۲۶۰	۱۳	اندازد	انداز
»	۱۹	خود	خورد
۲۶۳	۱۳	کوششان	کوششان
۲۶۹	۱۵	دور شور	دور شو
۲۷۴	۱۵	کوششان	کوششان
۲۷۹	۱	إنّاقلتم	إنّاقلتم
۲۹۰	۹	خود دادری	خود داری
»	۱۳	بر خورد	برخود
»	۲۷	نه ازاه‌آن	نه از راه آن
۲۹۱	۱۰	بمهانسو	بهمانسو
۲۹۴	سطرآخر	بشهت	بهشت
۳۰۰	سطرآخر	گرسنی	گرسنگی
۳۰۲	۲	الحکم	الحلم

غلط نامه جلد اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۲	۸	علیکه	علیکم
۳۲۳	۲۰	بدصت	بدست
۳۵۵	۱۰	ورمله امّها	ام‌الحسن‌ورمله امّهما

ضمناً در صفحه ۲۱۵ جلد اول در ترجمهٔ حدیثی که در سطر دوم قرار گرفته اشتباهی رخ داده که بدینوسیله اصلاح میشود و ترجمهٔ صحیح حدیث مزبور چنین است :

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده عرض‌کرد : قدری خرما در پیش روی من بود ، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خودگذارد من سوگند یادکردم‌که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم ؟) فرمود : نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدینوسیله تو از سوگندی‌که خورده‌ای آسوده خواهی شد .

غلطنامهٔ جلد دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۹	الحسن	الحسین
۱۴	۸	انّم	انهم
۴۵	۲۱	هروز	هر روز
۷۶	۱۵	پاشاهانرا	پاهاشانرا
۷۹	۶	الروایة	الراویة
۸۶	۴	بیننوی	بنینوی
۸۹	»	»	»
۹۲	۱۷	پیغامبرا	پیغامرا
۹۶	۱	لم	لك
۱۴۰	۲۵	شیخ در (ره)	شیخ (ره) در
۱۴۵	۲۵	شنیدند	شنیدید
۱۷۴	۲۶	کره	کرده
۱۷۷	۱۳	داستانی است که	داستانی که
۲۱۸	۱۳	بن جعفر	موسی بن جعفر
۲۵۵	۲۳	آنحضر	آنحضرت
۲۷۲	۱۲	با دادند	باو دادند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
»	۲۳	آزاد بوده است یابزرگ	آزاد بوده است یابنده، کوچك بوده یا بزرگ
۲۷۶	۴	فلما کان وقت...	فلما کان عند الظهر اعتقها فحرمت علیه ، فلما کان وقت العصر تزوّجها فحلت له فلما کان وقت...
۲۸۲	۱	قیتمها	قیمتها
۳۱۷	۲۱	دواری	داوری
۳۲۸	۵	الوالدن	الوالدان
۳۵۰	۱۱	والیمانی	والخراسانی والیمانی
۳۵۱	۱۷	پانزه	پانزده
۳۵۱	۲۰	روایت که که	روایت کند که
۳۶۳	۳	نصخه	نسخهٔ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله علی ما ألهم من معرفته ، وهدی الیه من سبیل طاعته ، وصلواته علی خیرته من برّیته محمّد سیّد انبیائه و صفوته ، وعلی الأئمّة الرّاشدین من عترته و سلّم تسلیماً .

و بعد فانّی مثبت بتوفیق الله و معونته ، ما سألت اثباته من اسماء أئمّة الهدی علیهم السلام ، و تاریخ اعمارهم وذکر مشاهدهم واسماء اولادهم و طرف من اخبارهم ، المفیدة لعلم احوالهم ، لتقف علی ذلك وقوف العارف بهم ، و یظهر لك فرق ما بین الدّعاوی والإعتقادات فیهم فتمیّز بنظرك فیه ما بین الشّبهات منه والبیّنات ، و تعتمد الحق فیه اعتماد ذوی الانصاف و الدّیانات ، و أنا مجیبك الی ما سألت ومتحرٍ فیه الایجاز و الاختصار حسب ما اُثرتُ من ذلك والتمست ، و بالله أثق وایّاه استهدی الی سبیل الرّشاد .

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

سپاس خدای عزوجل بپاس آنچه‌از معرفت‌و شناسائیش‌در دلها افکنده والهام فرمود ، و راه پیروی خویش را (بهمگان) راهنمائی فرمود ، و درود او و تحیت فراوانش ببر گزیدهٔ آفریدگان محمد (ص) پیشوای پیمبران و برگزیدگانش ، و بر امامان راه یافته از فرزندان او .

و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب بیان خواهم کرد آنچه را که در خواست اثبات آنرا کرده‌بودی از نامهای امامان راهنما علیهم السلام و تاریخ‌عمر (و مدت زندگانی آنها) ومکان‌شهادتشان و نامهای فرزندانشان و شمهٔ از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا دربارهٔ آنان شناسائی کامل پیدا کرده و میانهٔ اظهار نظرها و عقیده‌های گوناگونی که نسبت بآنها شده ، فرق گذارده شود ، و مطالب شبهه ناك از حقائق جدا گردد ، و در اینباره همانند تکیه کردن مردمان با انصاف و دیندار ، بر گفتار حق و درست تکیه کنی ، و من (بیاری خداوند) بدر خواستی که کردهٔ پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در اینباره مراعات خواهم‌کرد ، و اعتمادم بر خدا است و هدایت شدن براه راست را ازاو خواهانم .

﴿باب ١﴾

الخبر عن امير المؤمنين عليه السلام

اوّل ائمة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصّادق الامين : محمد بن عبدالله خاتم النبيّين ، صلوات الله عليه و على آله الطّاهرين : اخوه و ابن عمّه و وزيره على أمره وصهره على ابنته فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين ، أمير المؤمنين : علىّ بن ابى طالب ابن عبد المطّلب بن هاشم بن عبدمناف سيّد الوصيّين عليه افضل الصّلوة والسّلام ، كنيته ابوالحسن ولد بمكّة في البيت الحرام يوم الجمعة الثّالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، ولم يولد قبله ولا بعده مولود في بيت الله تعالى سواه ، اكراماً من الله تعالى جلّ اسمه له بذلك ، واجلالاً لمحلّه في التّعظيم .

و أمه فاطمة بنت اسد بن **هاشم** بن عبد مناف رضي الله عنها ، وكانت كالاّم لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ربّتي في حجرها وكان شاكراً لبرّها ، وآمنت به في الأوّلين ، وهاجرت معه في جملة المهاجرين .

ولمّا قبضها الله تعالى اليه ، كفّنها النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم بقميصه ليدرء به عنها هو امّ الأرض وتوسّد

﴿باب اول﴾

در احوال حضرت امير المؤمنين عليه السلام نخستين پيشواى مؤمنان و (اولين) زمامدار مسلمانان و (سر سلسلهٔ) جانشينان خداى تعالى در دين (در روى زمين) پس از رسول خداى راستگو و امين (يعنى حضرت) محمدبن عبدالله (ص) آخرين پيمبر ، درود خدا بر او و بر خاندان طاهر ينش باد .

(پس ميگوئيم) برادر رسول خدا ، و پسر عمو ، و وزير ، و شوهر دخترش فاطمه بانوى زنان دو جهان ، اميرالمؤمنين على بن ابيطالب بن هاشم بن عبد مناف است و او سيد اوصياء است كه بهترين درودها بر او باد .

و كنيه‌اش ابوالحسن است ، و در شهر مكه در خانهٔ كعبه در روز جمعه سيزدهم شهررجب درسال سى‌ام از عام الفيل (يعنى سى سال پس از داستان لشگر كشى ابرهه بشهر مكه براى خراب كردن‌خانه كعبه) بدنيا آمد ، و كسى پيش از آنحضرت و نه بعد از او در (خانهٔ كعبه و) بيت الله الحرام بدنيا نيامد (و اين) بزرگداشتى بود از جانب خدايتعالى و اكرامى بود كه نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنايت فرمود .

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضى‌الله عنها بود كه (صرفنظر ازاينكه مادر على عليه السلام بود) همچون مادرى براى رسولخدا (ص) (نيز) بود ، و آنحضرت در دامن آن بانوى (سعادتمند) نشوونما كرد ، و (هميشه آنبزرگوار)سپاسگزار نيكيهاى آنزن بود ، و در رديف نخستين كسانى بود

في قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر ، ولقنها الاقرار بولاية ابنها أمير المؤمنين عليه السلام لتجيب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصها بهذا الفضل العظيم لمنزلتها من الله عز وجل و منه عليه السلام ، و الخبر بذلك مشهور .

و كان أمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام و اخوته ، اول من ولده هاشم مرتين ، وحاز بذلك مع النشوء في حجر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و التأدب به الشرفين .

وهو اول من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت والأصحاب و اول ذكر دعاه النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى الإسلام فاجاب ولم يزل ينصر الدين ويجاهد المشركين ويذب عن الإيمان ، ويقتل أهل الزيغ والطغيان وينشر معالم السنة والقرآن ، ويحكم بالعدل ويأمر بالاحسان .

وكان مقامه مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد البعثة : ثلاثاً وعشرين سنة ، منها ثلاث عشرة سنة بمكة قبل الهجرة مشاركاً في محنه كلها متحملاً عنه اكثر أثقاله ، وعشر سنين بعد الهجرة بالمدينة يكافح

که بآنحضرت ایمان آورد ، و بهمراهی مهاجرین با او (بمدینه) هجرت کرد ، و چون از دینا رفت رسولخدا (ص) او را در پیراهن مخصوص خود کفن کرد تا بدانوسیله از آزار حشرات زمین در قبر آسوده بماند و آنها (بخاطر آن پیراهن) از او دور گردند ، و (پیش از دفنش) حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان باشد ، و اقرار بولایت (و امامت) فرزندش أمیر المؤمنین علیه السلام را پس از اینکه در قبرش نهاد باو تلقین فرمود که هنگام پرسش (در قبر) بدان پاسخ دهد ، و او را باینهمه فضیلت مخصوص گردانید بخاطر آن رتبه و قدر و منزلتی که نزد خدای عزوجل و آنحضرت علیه السلام داشت ، و این جریان (نزد تاریخ نویسان) مشهور است .

و أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادران آنبزرگوار نخستین کسانی بودند که نسبشان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) بهاشم بن عبد مناف میرسد ، و بدان سبب ، و هم بخاطر پرورشش در دامان رسولخدا (ص) و فراگرفتن خلق و خوی آنبزرگوار (گوی سبقت را از دیگران ربود ، و) بدو شرافت نائل گردید ، و هم او در میان خاندان پیغمبر (ص) و یارانش نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیامبر گرامیش ایمان آورد ، و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد ، و او پذیرفت ، و همواره یاری دین کرد ، و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود ، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود ، ومنحرفین و سرکشان را بدیار نابودی فرستاد ، دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم رسانده و منتشرساخت ، و بعدالت (و دادگستری)حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد .

مدت زندگانیش با رسولخدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود ، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (ئی که برای آنحضرت پیش آمد) شریك بود و

عنه المشركين ويجاهد دونه الكافرين ويقيه بنفسه من اعدائه في الدّين ، إلى أن قبضه‌الله تعالى الى جنّته ورفعه في‌عليّين و مضى عليه وعلى آله التحيّة والسّلام ، ولأميرالمؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث و ثلاثون سنة .

فاختلف الامّة في امامته يوم وفاة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقالت شيعته : وهم بنوهاشم كافّة ، و سلمان و عمّار ، و ابوذرّ ، والمقداد ، و خزيمة بن ثابت ذوالشّهادتين و ابوايّوب الأنصارى ، و جابر بن عبدالله الأنصارى ، وابوسعيد الخدرى وأمثالهم من أجلّة المهاجرين والأنصار أنّه كان الخليفة بعد رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم والامام . لفضله على كافة الانام بما اجتمع له من خصال الفضل و الرّأى والكمال من سبقه الجماعة إلى الإيمان والبريز عليهم في العلم بالاحكام ، والتقدّم لهم في الجهاد والبينونة منهم بالغاية في الورع والزّهد والصّلاح ، و اختصاصه من النبيّ في القربى بما لم يشركه فيه احد من ذوى الأرحام .

بخاطر آنحضرت بسیاری از سختیها را بر خود هموار ساخت ، و ده سال دیگرپس از هجرت بمدینه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از آنبزر گوار) با مشرکین مبارزه کرد ، و (در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود ، و در برابر دشمنان آنحضرت تن خود را سپربلا ساخته او را حفظ کرد ، تااینکه خدای تعالی‌رسول خود را قبض روح فرموده و او را ببهشت برین برد و در و الاترین جایگاهها جایش داد و از دنیا رحلت فرمود . ــ تحیت و درود بر او و آلش باد ــ و در آنهنگام (که رسولخدا (ص) از دنیا رفت) أمیرالمؤمنین علیه السلام سی و سه سال داشت .

روزی که پیغمبر(ص) رحلت فرمود ، امت‌دربارهٔ امامت آنحضرت‌دودسته شدند ، پیروان آنحضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که نسبشان بهاشم بن عبد مناف میرسید) و نیز سلمان و عمار و ابوذر و مقداد ، و خزیمه بن ثابت (که بخاطر شهادتی که دربارهٔ رسولخدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بتنهائی بمنزلهٔ دو شهادت قرار داد ، و بدین سبب به) ذوالشهادتین (نامیده شد) و هم چنین ابوایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسولخدا از مکه بمدینه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدینه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند ودر راه‌پیشرفت دین ، پیغمبر (ص) را یاری کردند ، تمامی اینها) گفتند : او پس از رسولخدا خلیفه و امام است ، زیرا که آنحضرت برتر از دیگران بود ، و تمام جهات فضیلت و رأی و کمال در او گرد آمده(و همگی را دارا) بود ، درایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود ، و در دانش و علم بأحکام سر آمد دیگران شد ، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود ، و در پارسائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود ، ودر نزدیکی برسولخدا (ص) و قرابتش با آنحضرت کسی از نزدیکان انباز او نگشت .

ثمّ لنص الله عزّ وجلّ على ولايته في القرآن حيث يقول جلّ اسمه : « إنّما وليّكم الله و رسوله والّذين آمنوا الّذين يقيمون الصّلوة و يؤتون الزّكوة وهم راكعون » و معلوم انّه لم يزكّ في حال ركوعه أحد سواه ، وقد ثبت في اللّغة انّ الولىّ هو الأولى بلا اختلاف .

وإذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن اولى بالنّاس من أنفسهم لكونه وليّهم بالنصّ في التبيان وجبت طاعته على كافتهم بجلّى البيان . كما و جبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله بما تضمّنه الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان .

وبقول النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم يوم الدّار وقد جمع بني عبدالمطلب خاصّة فيها للإنذار : من يوازرنى على هذا الامر يكن أخى و وصيّى ووزيرى ووارثى و خليفتى من بعدى ، فقام اليه أمير المؤمنين على عليه السلام من بين جماعتهم وهو أصغرهم يومئذ سنّاً فقال : أنا أوازرك يا رسول الله فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم اجلس فانت اخى ووصيّى ووزيرى ووارثى وخليفتى من بعدى ، وهذا صريح القول في الاستخلاف .

وبقوله ايضاً عليه وآله السّلام يوم غدير خمّ وقد جمع الامّة لسماع الخطاب : ألست أولى

گذشته از همهٔ اینها خدای عزوجل بولایت (و امامت) او در قرآن (در سورهٔ مائده آیه ۵۵) تصریح فرموده آنجا که فرماید : « جز این نیست که ولی شما خدا است و رسول او ، و آنانکه ایمان آوردند آنانکه بپای دارند نماز را و در حالیکه در رکوعند زکوة (و صدقه) میدهند » و (بر اهل اطلاع) روشن است که کسی جز او در حال رکوع زکات نداد ، و در علم لغت نیز ثابت شده و اختلافی در اینباره نیست که « ولی » بمعنای « أولی » (یعنی برتر و سزاوارتر) است (نه بمعنای دوست که برخی گفته‌اند) .

و آنگاه که بحکم قرآن ثابت شد که أمیرالمؤمنین علیه السلام از مردمان بخود آنها سزاوارتر و اولی است، زیرا (چنانچه دانستی) در قرآن بدان تصریح شده ، با این بیان روشن اطاعت او بر همهٔ مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله واجب است ، چون آیهٔ شریفه از اولی بودن خدا و رسول نسبت بمؤمنین خبر دهد (و ولایت علی علیه السلام نیز در همان مرتبه است) و (دلیل دیگر بر امامت آنحضرت) گفتار پیغمبر (ص) است درآنروز که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانهٔ خود برای اظهار دعوتش گرد آورد و آنروز را یوم الدار خواندند، (که در آنروزفرمود :) هر که مرا دربارهٔ پیشرفت این دین یاری کند او برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین من است پس از (رفتن) من ، و أمیرالمؤمنین علی علیه السلام (بود که) از میانهٔ آنها برخاست و با اینکه کوچکتر از همهٔ آنها بود عرضکرد : ای رسولخدا من تو را یاری میکنم ، پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین منی پس از من ، و این گفتاری‌است صریح و روشن دربارهٔ جانشینی آنحضرت .

بكم من أنفسكم ؟ قالوا : اللّهم بلى ، فقال لهم على النّسق من غير فصل بين الكلام : من كنت مولاه فعليّ مولاه ، فأوجب له عليهم من فرض الطّاعة والولاية ما كان له عليهم مما قررّهم به من ذلك فلم يتناكروه ، وهذا ايضا ظاهر في النصّ عليه بالإمامة والاستخلاف له في المقام .

وبقوله عليه السلام له عند توجّهه إلى تبوك : أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا انّه لا نبيّ بعدى فاوجب له الوزارة والتخصيص بالمودّة والفضل على الكافّة والخلافة عليهم في حياته وبعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كله لهارون من موسى عليهما السلام ، قال الله عزّوجلّ مخبراً عن موسى عليه السلام : «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشددبه أزرى وأشركه في امرى كى نسبّحك كثيراً ونذكرك كثيراً انّك كنت بنا بصيراً» قال الله تعالى : « قد اُوتيت سؤلك يا موسى » فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوّة ووزارته على تأدية الرسالة وشدّ أزره به في النّصرة .

و نيز (دليل ديگر) گفتار آنحضرت (ص) است كه در روز غدير خم آنگاه كه مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند ، فرمود : آيا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نيستم ؟ عرضكردند : چرا ، خدا گواهست ،پس آنحضرت دنبال آن بدون تأمل (و بى آنكه ميانهٔكلامش فاصلهٔ شود) فرمود: هر كه من مولايش (و فرمانروا و سزاوارتر از او بخودش) بوده‌ام على‌مولاى اوست ، و (با اين‌جمله) اطاعت و پيروى از او و ولايتش را بر ايشان واجب فرمود ، همچنانكه اطاعت خودش بر آنها واجب‌بود و در اينباره از آنها اقرار گرفت وآنرا ثابت كرد و آنها نيز انكار نكردند . و اين گفتار نيز از دليلهائى است كه صراحت آن در امامت و جانشينى آنحضرت روشن است .

و نيز گفتار ديگر آنحضرت صلى الله عليه وآله كه هنگام‌حركتش بجانب تبوك دربارهٔ على عليه السلام فرمود (دليلى ديگرى است بر امامت او در آنجا كه فرمود :) « نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسى جز اينكه پس از من پيغمبرى نيست » و بدينوسيله مقام وزارت ، و اختصاص در دوستى، و برترى برهمگان، و جانشينى او را در زمان زندگى و پس از مرگش ، براى او ثابت كرد ، زيرا قرآن كريم بهمهٔ اينها دربارهٔ هارون نسبت بموسى عليهما السلام گواهى ميدهد ، (بدين بيان كه) خداى عزوجل از حضرت موسى عليه السلام حكايت كند كه گفت : « (پروردگا را) براى من وزيرى از خاندان خودم قرار ده ، برادرم هارون را ، و پشت مرا بوسيلهٔ او استوار ساز ، و در كارم شريكش كن ، تابستايمت بسيار ، و يادت كنم بسيار ، همانا بودهٔ تو بما بينا » و خداى تعالى (دنبال اين در خواست موسى عليه السلام) فرمود: « خواستهٔ تو بتو داده شداى موسى » (سورهٔ طه آيه ٢٩ ـ ٣٦) كه دراين آيات شركت هارون باموسى عليهماالسلام در نبوت ، و هم چنين وزارت او براى موسى در رساندن رسالت ، و نيز استوار كردن پشتش بوسيلهٔ او در يارى ، (همهٔ اينها) ثابت گردد، و (اما) دربارهٔ جانشينيش (خداى‌تعالى فرمايد : كه) موسى عليه السلام بهارون فرمود : « جانشين من باش در ميان قوم من و اصلاح كن و از راه فساد كاران پيروى مكن » (سورهٔ اعراف آيهٔ ١٤٢) و با اين آيه نيز خلافت هارون و جانشينيش از موسى

وقال في استخلافه له : « اُخلفني في قومي واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فثبتت له خلافته بمحكم التنزيل فلمّا جعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأمير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليهما السلام في الحكم له منه إلاّ النبوّة ، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وشدّ الازر بالنصرة ، والفضل والمحبّة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثمّ الخلافة في الحياة بالصريح و بعد النبوة بتخصيص الاستثناء ، لما اخرج منها بذكر البعد ، وامثال هذه الحجج كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقصينا القول في اثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمدلله .

فصل (١)

وكانت امامة امير المؤمنين عليه السلام بعد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثين سنة ، منها اربع وعشرون سنة وستّة أشهر ممنوعاً من التصرّف في أحكامها مستعملاً للتقيّة والمداراة ، و منها خمس سنين وستّة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين والقاسطين والمارقين ومضطهداً بفتن الضالّين ، كما كان رسول الله

ثابت گردید . و (با این بیان گوئیم :) رسولخدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد ، (بنابر این برای علی علیه السلام) وزارت رسولخدا (ص) ، و استواری پشت آنحضرت بوسیلهٔ یاری او ، و برتریش بر دیگران ثابت گردد ، زیرا که این گفتار همگی این رتبه‌ها را در بر دارد ، سپس خلافت (آنحضرت نیز باهمین بیان ثابت گردد ، اما) در (زمان) حیات (و زندگی رسولخدا) بصراحت کلام آنحضرت (که در مقام جانشینی درزمان دوریش از مدینه ومدت توقفش در خارج آن شهر فرمود) و اما پس از (وفات آنحضرت و) سپری شدن دوران نبوت (نیز جانشینی علی علیه السلام از گفتار رسولخدا (ص) روشن شود ، زیرا که) بااستثناء خصوص مقام نبوت واینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آنجمله جانشینی او پس از مرگ موسی علیه السلام بود ، برای علی علیه السلام ثابت گردد) .

(این بود قسمتی از دلیلهای روشن و صریحی که دلالت بر امامت و خلافت علی علیه السلام دارد) و مانند اینها برهانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بدر ازا کشد ، ومادر جای دیگر از نوشته‌های خود در اینباره سخن را بآخر رسانده ، و (بتفصیل بحث کرده‌ایم ، و) آنرا اثبات نموده‌ایم و الحمدلله .

فصل (١)

دوران امامت علی علیه السلام پس از رسولخدا (ص) سی سال بود ، که بیست و چهار سال و ششماه از این مدت را آنحضرت نمی‌توانست دخالتی در کارها و احکام اسلام بنماید و همواره درتقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خود داری فرموده ، با آنها که سر کار بودند) مدارا میکرد . و پنجسال و ششماه دیگر را (نیز که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود : آنان که بیعت شکنی

صلى الله عليه وآله وسلم ثلاث عشرة سنة من نبوّته ممنوعاً من احكامها خائفاً و محبوساً وهارباً ومطروداً ، لا يتمكّن من جهاد الكافرين ولا يستطيع دفعاً عن المؤمنين ، ثمّ هاجرو أقام بعد الهجرة عشر سنين مجاهداً للمشركين ممتحناً بالمنافقين إلى أن قبضه الله جلّ اسمه اليه ، واسكنه جنّات النعيم .

فصل (٢)

و كانت وفاة أمير المؤمنين عليه السلام قبل الفجر ليلة الجمعة احدى و عشرين من شهر رمضان سنة اربعين من الهجرة ، قتيلاً بالسّيف قتله ابن ملجم المرادى لعنه الله في مسجد الكوفة ، وقد خرج عليه السلام يوقظ الناس لصلوة الصبح ليلة تسع عشر من شهر رمضان ، و قد كان ارتصده من أول اللّيل لذلك ، فلمّا مرّ به في المسجد وهو مستخف بأمره مماكر باظهار النوم في جملة النيام ثارالیه فضربه على امّ رأسه بالسّيف و كان مسموماً فمكث يوم تسعة عشر وليلة عشرين و يومها و ليلة احدى و عشرين الى نحو الثلث الاول من الليل ، ثم قضى نحبه عليه السلام شهيداًولقى ربّه تعالى مظلوماً وقدكان عليه السلام يعلم ذلك قبل أوانه ، ويخبر به الناس قبل زمانه .

کردند (چون طلحه و زبیر) و آنان که از حق رو گرداندند (چون معاویه و یارانش) و آنان که از دین بیرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامی اینمدت بفتنهٔ گمراهان دچار گشته دست اورا بسته بودند ، چنانچه رسولخدا (ص) سیزده سال (که در مکه بود) نمی‌توانست احکام اسلام و نبوت‌خود را (آنطور که باید) بمردم برساند ، و همواره در ترس و زندان، و در حال فرار و دوری از اجتماع بسر میبرد ، نه قدرت داشت که با کفار جهاد کند ، و نه استطاعت داشت که از مؤمنین دفاع بنماید ، و پس از هجرت بمدینه نیز دو سالی که در آنجا ماند همواره با مشرکین مبارزه وجهاد میکرد و گرفتار آزار منافقین بود ، تا آنگاه که خدای عزوجل قبض روحش فرمود و در بهشت برینش جای داد .

فصل (٢)

وفات (و شهادت) امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از سپیده دم در شب جمعه بیست ویکم‌ماه مبارك رمضان سال چهلم هجری اتفاق افتاد ، و آنحضرت بوسیلهٔ شمشیر کشته شد ، و کشنده‌اش ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود که در مسجد کوفه حضرت را کشت ، و این پیش آمد ناگوار آنگاهی بود که آنحضرت علیه السلام در شب نوزدهم ماه رمضان برای نماز از خانه بیرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را برای نماز صبح بیدار میکرد ، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آنحضرت علیه السلام بود ، تا آنگاه حضرت بر اوکه خودرا بخواب زده بود ودر میان خفتگان افتاده وکارش را پنهان ساخته گذرکرد ، ناگهان‌حمله کرد ، وباشمشیری که زهرآگین ومسموم بود بفرق سرآنحضرت زد ، و (پس ازاین‌ضربت)حضرت روز نوزدهم وشب بیستم و روزآن‌وشب بیست و یکم‌راتا ثلث‌اول‌آن زنده بود وسپس از دنیا رفت وبلقاء خدای تعالی نائل گشت . و آنحضرت علیه السلام پیش از آن از چنین اتفاقی آگاه بود و بمردم خبر داده بود . و

وتولّى غسله وتكفينه ودفنه ابناه الحسن والحسين عليهما السلام بأمره وحملاه الى الغرىّ من نجف الكوفة ، فدفناه هناك وعفيا موضع قبره بوصيّة كانت منه اليهما في ذلك ، لما كان يعلمه عليه السلام من دولة بنى امية من بعده ، واعتقادهم في عداوته وما ينتهون اليه بسوء النيات فيه من قبيح الفعال و المقال بما تمكّنوا من ذلك ، فلم يزل قبره عليه السلام مخفيّاً حتّى دلّ عليه الصّادق : جعفر بن محمّد عليهما السلام في الدولة العباسيّة و زاره عند وروده الى أبي جعفر وهو بالحيرة ، فعرفته الشيعة واستانفوا ان ذاك زيارته عليه السلام وعلى ذرّيته الطّاهرين ، وكان سنّه يوم وفاته ثلاثاً و ستين سنة .

فصل (٣)

فمن الاخبار الّتى جاءت بذكره عليه السلام الحادث قبل كونه و علمه به قبل حدوثه .

١ ـ ما أخبر به علىّ بن المنذر الطريفى ، عن أبى الفضل العبدى ، عن فطر ، عن أبى الطفيل عامر بن واثلة رضى الله عنه ، قال : جمع امير المؤمنين عليه السلام النّاس للبيعة ، فجاء عبدالرّحمن بن ملجم المرادى لعنه الله ، فردّه مرّتين أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقال عند بيعته له : ما يحبس أشقاها ؟

كار غسل دادن و كفن كردنش را بدستور خود آنحضرت دو فرزندش حسن و حسين عليهما السلام انجام دادند ، و جنازهٔ آنبزرگوار را (پس از غسل و كفن كردن) بجانب نجف كوفه بردند و درآنجا دفن كردند ، و جاى قبرش را پنهان كردند ، و اين كار طبق وصيتى بود كه خود آنحضرت بدو فرزندش فرمود ، زيرا كه روى كار آمدن بنى اميه را پس از او و عقايد آنها را در دشمنى با خودش ميدانست ، و از سر انجام كارشان آگاه بود ، و ميدانست كه اينان بواسطهٔ سوء نيت (و ناپاكى دلى) كه دارندتا آنجا كه بتوانند از كردار زشت و گفتار نابهنجار فروگذار نخواهند كرد (واز قبر و جنازهٔ آنحرت نيز دست بردار نخواهند بود) و پيوسته قبرش پنهان بود ، تااينكه حضرت صادق جعفر بن محمدعليهما السلام پس از (نابودى بنى اميه ، و) روى كار آمدن بنى عباس آنرا نشان داد ، و در آنهنگام كه منصور دوانيقى در شهر حيره (كه در سه منزلى كوفه بود) توقف داشت ، و امام صادق عليه السلام براى ديدار او ميرفت (در سر راه) آن قبر شريف را زيارت كرد ، شيعيان آنمكان را شناختند و دانستندكه آنجا مزار آنحضرت عليه السلام است ، و در آنروزى كه از دنيا رفت شصت و سه سال از عمر شريفش گذشته بود .

فصل (٣)

١ـ واز جمله خبرهائى كه آنحضرت عليه السلام پيش از اين جريان فرمود و دلالت دارد كه آن پيش آمد را ميدانسته خبرى است كه على بن منذر(بسند خود) از عامربن واثله حديث كند كه گفت : (هنگامى كه) أميرالمؤمنين عليه السلام مردم را براى بيعت گرد آورد ، عبدالرحمن بن ملجم مرادى لعنه الله (براى بيعت) نزد آنحضرت آمد ، حضرت دوبار يا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بيعت كردنش نشد) و پس از آن با او بيعت كرد و هنگام بيعت با او فرمود : چه چيز جلوى بدبخت ترين اين امت را گرفته ؟ سوگند بآنكه جانم بدست اوست كه تو اينرا از اين خضاب ميكنى ـ و دست مبارك برمحاسن و

فوالّذی نفسی بیده لتخضبنّ هذه من هذا و وضع یده علی لحیته ورأسه ، فلما أدبر ابن ملجم منصرفاً عنه قال عليه السلام متمثلاً :

۱ ـ اُشدد حیازیمك للموت ✡ فإنّ الموت لاقیك

۲ ـ ولا تجزع من الموت ✡ إذا حلّ بوادیك

۲ ـ و روی الحسن بن محبوب عن أبی اسحاق السّبیعی، عن الأصبغ بن نباته قال : أتی ابن ملجم أمیرالمؤمنین فبایعه عليه السلام فیمن بایع ، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمیرالمؤمنین عليه السلام فتوثّق منه وتوکّد علیه ألاّ یغدر ولا ینکث ففعل ثمّ ادبر عنه ، فدعاه أمیرالمؤمنین عليه السلام الثانیة فتوثّق منه و توکّد علیه ألاّ یغدر ولا ینکث ففعل ثمّ ادبر عنه فدعاه أمیرالمؤمنین الثالثة فتوثّق منه وتوکّد علیه ألاّ یغدر ولا ینکث فقال ابن ملجم لعنه‌الله : والله یا أمیرالمؤمنین ما رأیتك فعلت هذا بأحد غیری ؟ فقال أمیرالمؤمنین عليه السلام :

۱ـ اُرید حیاته و ویرید قتلی ✡ عذیرك من خلیلك من مراد

امض یابن ملجم ، فوالله ما اری أن تفی بما قلت .

سر خود نهاد ـ و همینکه ابن ملجم بر گشت و از نزدش بیرون رفت حضرت باین دو شعر (که أحیحه بن جلاح در نصیحت پسرش گفته) تمثل جست (و ترجمه‌اش چنین است) :

۱ ـ کمرت را برای مرگ محکم ببند (و مهیای آن باش) زیرا مرگ بدیدار تو خواهد آمد .

۲ ـ و آنگاه که برتو وارد شد از مرگ جزع (و بیتابی) مکن

۲ـ و از آنجمله حسن بن‌محبوب (بسندخود) از اصبغ بن نباته حدیث کند که گفت : ابن ملجم (مرادی) در زمرهٔ دیگران که (با آنحضرت) بیعت کردند ، آمد و با علی عليه السلام بیعت کرد ، و روگرداند (که برود) أمیرالمؤمنین عليه السلام برای بار دوم او را خواند و بیعت محکمی از او گرفت و تأکید فرمود که بیعت را نشکند ، و او چنان کرد ، و روگرداند (که بر گردد) أمیرالمؤمنین عليه السلام برای سومین بار او را خواست و بمحکمی از او بیعت گرفت و تأکید کرد که بیوفائی نکند و بیعت‌را نشکند ، (این بار) ابن ملجم گفت : ای امیرمؤمنان بخدا سوگند ندیدم با کسی اینگونه که با من رفتار میکنی رفتار کنی ؟ أمیرالمؤمنین عليه السلام (بیکی از اشعار عمر و بن معدیکرب تمثل جسته ، که ترجمه‌اش ذیلا از نظر شما میگذرد و شرحش پس از آن بیاید و) فرمود :

۱ـ من زندگی یاعطای باو را میخواهم ولی اوارادهٔ کشتن مرا دارد ، عذرخود یاعذر پذیرخود را نسبت بدوست مرادی خود بیاور .ای ابن ملجم بروکه بخدا سوگند گمان ندارم بدانچه گفتی‌وفاکنی؟

(مترجم گوید : شعری که حضرت عليه السلام بدان تمثل جست از اشعار عمر و بن معدیکرب است که با شخصی بنام قیس بن مکشوح مرادی رفاقت داشت ، و بواسطهٔ پیش آمدی میانهٔ آندو بهم خورد ،

٣ ـ وروى جعفر بن سليمان الضّبعي ، عن المعلى بن زياد قال : جاء عبدالرّحمن بن ملجم لعنه‌الله الى أمير المؤمنين عليه السلام يستحمله فقال : يا أمير المؤمنين احملني فنظر اليه أمير المؤمنين عليه السلام ثم قال له : أنت عبد الرّحمن بن ملجم ؟ قال : نعم ، ثم قال : أنت عبدالرّحمن بن ملجم المرادي ؟ قال : نعم ، قال : يا غزوان احمله علي الاشقر ، فجاء بفرس اشقر فركبه ابن ملجم لعنه‌الله ، وأخذ بعنانه ، فلما ولّى قال أمير المؤمنين عليه السلام :

أُريد حبائه ويريد قتلي ✩ عذيرك من خليلك من مراد

قال : فلمّا كان من أمره ما كان وضرب أمير المؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجيء به الى أمير المؤمنين فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم انّك قاتلي ولكن كنت أفعل ذلك بك لاستظهر بالله عليك .

فصل آخر (۴)

و من الاخبار الّتي جائت بنعيه نفسه عليه السلام الى أهله واصحابه قبل قتله :

و قيس بن مكشوح شروع بكينه توزى در برابر عمرو كرد ، و عمرودر برابر باو احسان و نيكى‌مينمود، و عمرو بن معديكرب اين شعر را در همين باره گفته است ، و مصراع اول اين شعر را برخى «حبائه» بباء موحده وهمزه خوانده‌اندكه بمعناى عطاء است ، و برخى «حياته» بياء و تاء خوانده‌اند كه بمعناى زندگى است ، و مادر ترجمه هر دوى آندو معنا رابنحو ترديد ذكر كرديم ، ومصراع دوم نيز احتمال چند معنى دارد كه ما دوتاى آنها را در ترجمه بنحو ترديد بيان داشتيم) .

٣ـ و (از آنجمله) جعفر بن سليمان ضبعى از معلى بن زياد حديث‌كندكه گفت : عبد الرحمن بن ملجم مرادى لعنه الله نزد أمير المؤمنين عليه السلام آمده از آنحضرت خواست كه او را بمركبى سوار كند (و مركبى باو بدهد) و عرضكرد : اى اميرمؤمنان مرا بمركبى سوار كن ، حضرت باو نگاه كرد سپس فرمود :تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستى ؟ عرضكرد : آرى ،سپس(براى دومين بار)فرمود: تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستى ؟ عرضكرد : آرى ، حضرت بغزوان فرمود : اى غزوان او را بر مركبى سرخ رنگ سوار كن ، غزوان اسبى سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانهٔ اسب را كشيده (رفت) همينكه پشت كرد (كه بُرود) أميرالمؤمنين عليه السلام (بهمان شعرى كه در حديث گذشته با ترجمه و شرحش گذشت تمثل جسته) فرمود : من زندگى ياعطاى باو را ميخواهم و اوارادهٔ كشتن مرا دارد ، عذر خود يا عذر پذيرت را نسبت بدوست مرادى خود بياور ، گويد : و همينكه آن جنايت از ابن ملجم سر زد ، و على عليه السلام را ضربت زد ، او را كه از مسجد بيرون رفته بود گرفتند و نزد أميرالمؤمنين عليه السلام آوردند ، حضرت باو فرمود : بخدا من آن نيكى‌ها و محبتها را بتو ميكردم با اينكه ميدانستم تو كشندهٔ من هستى ، ولى من آن نيكيها را بتو كردم تا از خداوند در اتمام حجت بر تو كمك بگيرم (و حجت را برتو تمام كنم) .

١ ـ ما رواه أبوزيد الاحول ، عن الأجلح ، عن اشياخ كندة قال : سمعتهم أكثر من عشرين مرّة يقولون : سمعنا علياً عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟ ويضع يده على لحيته عليه السلام .

٢ ـ و روى على بن الحزوّر ، عن الاصبغ بن نباته قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الّذى قتل فيه فقال : أتاكم شهر رمضان وهو سيّد الشهور ، وأوّل السنة ، وفيه تدور رحى السلطان (الشيطان خ ل) ألا و انّكم حاجّ العامّ صفّاً واحداً ، و آية ذلك : انّى لست فيكم ! قال : فهو ينعى نفسه عليه السلام و نحن لا ندرى .

٣ ـ و روى الفضل بن دكين ، عن حيّان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشّى ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليهما السلام ، وليلة عند عبدالله بن العبّاس وكان لا يزيد على ثلاث لُقم ، فقيل له ليلة من تلك اللّيالى في ذلك فقال : يأتينى امرالله و انا خميص ، انّما هى ليلة او ليلتان ، فاصيب عليه السلام في آخر اللّيل .

فصل (۴)

١ـ و ازجمله اخبارى كه حضرت عليه السلام در آن بخاندان و يارانش پيش از كشته شدنش خبر مرگ خود را ميدهد حديثى است كه أبوزيد احول از اجلح كندى (يكى از شيعيان با وفاى آنحضرت) از بزرگان قبيلهٔ كنده حديث كند كه گفت : بيش از بيست بار از آنها شنيدم كه ميگفتند : ما از على عليه السلام شنيديم كه بالاى منبر دست بر محاسنش ميگذاشت و ميفرمود : چه چيز جلوگيرى كند بدبخت ترين اين امت را كه اين (محاسن) را از خون بالاى آن خضاب كند .

٢ـ ونيز على بن حزور از اصبغ بن نباتة حديث كند كه گفت : على عليه السلام در همان ماهى كه در آن كشته شد براى ما خطبه خواند و فرمود : ماه رمضان آمد و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است در اين ماه (يا در اين سال) آسياى سلطنت بگردش در آيد ، (برخى گفته اند : مقصود حضرت اينست كه در اين سال خلافت رنگ سلطنت بخود ميگيرد و اشاره بخلافت معاويه پس از آنحضرت ميباشد ، و در برخى نسخه ها بجاى «سلطان» شيطان است) آگاه باشيد كه در اين سال شما در يك صف (بدون امير) حج خواهيد كرد ، و نشانه اش اينست كه من در ميان شما نيستم ، اصبغ گويد : آنحضرت (با اين فرمايش) خبر مرگش را ميداد ولى ما نميدانستيم .

٣ـ ونيز فضل بن دكين از عثمان بن مغيرة حديث كند كه گفت : چون ماه رمضان شد امير المؤمنين عليه السلام يكشب نزد حسن عليه السلام شام ميخورد و يكشب نزد حسين عليه السلام و يكشب نزد عبدالله بن عباس ، و بيش از سه لقمه غذا نميخورد ، شبى از شبها سبب كم خوراكى را از آنحضرت پرسيدند ؟ فرمود : امر خدا (و مرگ) بسراغ من خواهد آمد (ميخواهم در آنحال) شكمم تهى و گرسنه باشد ، و بيش از يكى دو شب نمانده ، و در آخر همان شب او را ضربت زدند .

٤ ـ وروى اسمعيل بن زياد قال : حدّثني امّ موسى خادمة علي عليه السلام وهي حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام ، قال : سمعت عليّاً عليه السلام يقول لابنته امّ كلثوم : يا بنيّة انّي أراني قل ما أصحبكم ؟ قالت : وكيف ذلك يا أبتاه ؟ قال : انّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في منامي وهو يمسح الغبار عن وجهي ويقول : يا علي لاعليك قد قضيت ما عليك ، قالت : فما مكث إلّا ثلاثاً حتّى ضرب تلك الضربة ، فصاحت امّ كلثوم فقال : يا بنيّة لاتفعلي فاني أرى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يشير الي بكفّه ويقول : ياعلي هلمّ الينا فانّ ماعندنا هوخير لك .

٥ ـ و روى عمّار الدّهني عن أبي صالح الحنفي ، قال : سمعت عليّاً عليه السلام يقول : رأيت النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في منامي فشكوت اليه ما لقيت عن امّته من الاودواللدد وبكيت فقال : لاتبك يا علي فالتفت والتفت فاذا رجلان مصفّدان واذاً جلاميد ترضخ بها رؤسهما ، قال أبوصالح : فغدوت اليه من الغد كما كنت اغدو اليه كل يوم ، حتّى اذا كنت في الجرّارين لقيت النّاس يقولون : قتل أميرالمؤمنين ! قتل أميرالمؤمنين عليه السلام !

توضيح ـ مترجم گويد : درپارهٔ از نسخه‌ها مانند آنچه شيخ حر عاملي (ره) در اثبات الهداة از اين كتاب نقل كند عبدالله بن جعفر بجاى عبدالله بن عباس ذكر شده و آن بصحت و درستى نزديكتر است چنانچه در فصل (٦٣) از باب (٣) اين كتاب نيز بيايد ، و عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زينب سلام الله عليها و فرزند جعفر بن ابيطالب برادر زادهٔ علي عليه السلام ميباشد .

٤ـ و نيز اسماعيل بن زياد گويد : ام موسى خدمتكار (وكلفت) علي عليه السلام كه در ضمن دايهٔ دخترش نيز بود ، برايم حديث كرد و گفت : شنيدم علي عليه السلام بدخترش ام كلثوم ميفرمود : دخترکم ، چنين مى‌بينم كه مدت كمى با شما هستم ؟ عرضكرد : چگونه پدرجان؟ فرمود : من‌رسولخدا (ص) را در خواب ديدم و او (در آنحال) گرد و خاك از رويم پاك ميكرد و ميفرمود : يا علي ترا چيزى نيست آنچه وظيفه‌ات بود انجام داده‌اى ، ام كلثوم گفت : سه شب (از اين خواب) بيش نگذشت كه آن ضربت را باو زدند ، ام كلثوم در آن مصيبت فرياد زد ، حضرت فرمود : دخترکم ، فرياد نزن زيرا رسولخدا (ص) را مى‌بينم كه بدست خود بمن اشاره ميكند و ميفرمايد : يا علي نزد ما بياكه آنچه در نزدماست براى تو بهتر است .

٥ـ و نيز عمار دهنى ازأبى صالح حنفى‌حديث كندكه گفت شنيدم علي عليه السلام ميفرمود : پيغمبر (ص) را در خواب ديدم و بدانحضرت از رنجها و دشمنيهائى‌كه از امتش بمن رسيده‌بود شكايت بردم‌و گريستم، فرمود : يا علي گريه مكن ، پس بسوئى نظر افكند و من نيز بدانسو متوجه شدم دو مرد را ديدم كه كتهاى آنها بسته‌است ، و سنگهاى بزرگى را ديدم كه بر سر آندو ميكوبند ، ابوصالح (را وى حديث) گويد : صبح فردای آنروز مانند روزهاى ديگر بسوى خانه آنحضرت‌رفتم ،همينكه ببازار قصابها رسيدم

٦ ـ و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصرى ، قال : سهر أميرالمؤمنين على عليه السلام في اللّيلة الّتى قتل في صبيحتها ولم يخرج الى المسجد لصلوة الليل على عادته فقالت له ابنته ام كلثوم رحمة الله عليها : ماهذا الّذى قد أسهرك ؟ فقال : انى مقتول لو قد أصبحت ، فاتاه ابن النباح فانّه بالصّلوة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له ام كلثوم : مرجعدة فليصلّ بالنّاس ؟ قال : نعم مرواجعدة ليصلّ ، ثمّ قال لامفرّ من الاجل فخرج الى المسجد ، واذا هو بالرّجل قد سهر ليلته كلّها يرصده ، فلما بردالسحر نام فحرّكه أميرالمؤمنين عليه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام اليه فضربه .

٧ ـ وفي حديث آخر انّ أميرالمؤمنين عليه السلام قد سهر تلك اللّيلة فأكثر الخروج والنظر الى السماء و هو يقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، و انها الليلة الّتى وعدت بها ثم يعاود مضجعه فلما طلع الفجر شدّ إزاره وخرج وهو يقول :

١ ـ اشدد حيازيمك للموت ✡ فان الموت لا قيكا

٢ ـ ولا تجزع من الموت ✡ إذا حلّ بواديكا

ديدم مردم ميگويند : أميرالمؤمنين عليه السلام كشته شد ، اميرالمؤمنين كشته شد .

٦ـ و نيزعبدالله بن موسى(بيكواسطه) ازحسن بصرى حديث كند كه گفت : اميرالمؤمنين على عليه السلام آن شبى كه درصبحش كشته شد (همهٔ شب را) بيدار بود ، و بر خلاف عادتى كه داشت آنشب براى نمازشب بمسجد نرفت ، پس دخترش ام كلثوم بوى عرضكرد : اين چيست كه (امشب) خواب را ازشما گرفته ؟ فرمود : اگر امشب را بصبح برسانم كشته خواهم شد ، (تا اينكه) ابن نباح (اذان گوى آنحضرت عليه السلام آمد) واذان نماز (صبح را) گفت ، حضرت كمى راه (بطرف مسجد)رفت و برگشت ، ام كلثوم بوى عرضكرد : دستور فرماجعدة (كه خواهر زادهٔ آنحضرت عليه السلام بود) با مردم نمازبخواند ؟ فرمود : آرى دستور دهيد (امروز) جعده با مردم نماز بخواند ، سپس فرمود : از مرگ گريزى نيست و خود بمسجد رفت ، و آنمرد (يعنى ابن ملجم) تمام آنشب (در مسجد) بيدار بود و چشم براه و متر صد آنحضرت بود ، و چون نسيم سحر گه وزيد خوابش برد ، أميرالمؤمنين عليه السلام (وارد مسجد شد) و با پاى خود اورا جنبش داده فرمود : نماز ، پس بر خواست و آنحضرت را ضربت زد .

٧ـ ودر حديث ديگرى است كه أميرالمؤمنين عليه السلام تمامى آنشب را بيدار بود و بسيار بيرون ميآمد و بآسمان نگاه ميكرد و ميفرمود : بخدا ، دروغ نگفته ام و بمن هم دروغ نگفته اند ، اين همان شبى است كه بدان و عده ام داده اند ، پس بخوابگاه خود بر ميگشت ، چون سپيده زد كمربندش را محكم بست و بيرون رفت ، و (اين دو شعر را كه در فصل پيشين نيز گذشت) ميخواند (و ترجمه اش چنين است):

١ ـ كمرت را براى مرگ محكم ببند (و مهياى آن باش) زيرامرگ بديدارت خواهد آمد .

٢ ـ و آنگاه كه برتو وارد شد ازمرگ جزع و بيتابى مكن .

فلمّا خرج الى صحن داره استقبلته الأوزفصحن في وجهه فجعلوا يطردونهن فقال : دعوهن فانهن نوايح ثم خرج فاصيب عليه السلام .

فصل (۵)

و من الاخبار الواردة بسبب قتله عليه السلام و كيف جرى الأمر في ذلك : ما رواه جماعة من أهل السير منهم أبو مخنف ، واسماعيل بن راشد ، وأبوهاشم الرفاعي وابو عمروالثقفي وغيرهم : انّ نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكّة فتذاكروا الأمراء فعابوهم و عابوا أعمالهم و ذكروا اهل النهروان و ترحّموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو انّا شرينا انفسنا لله فأتينا ائمّة الضّلال فطلبنا غرّتهم و أرحنا منهم العباد والبلاد لله و ثارنا باخواننا الشهداء بالنهروان ؟ فتعاهدوا عند انقضاء الحجّ على ذلك فقال عبدالرّحمن بن ملجم لعنه‌الله : أنا أكفيكم عليّاً ، و قال البرك بن عبدالله التميمي: أنا أكفيكم معاوية ، وقال عمروبن بكر التميمي: أنا اكفيكم عمروبن العاص و تعاهدوا على ذلك و توثقوا على الوفاء واتّعد والشهر رمضان في ليلة تسع عشرة منه ، ثم تفرقوا على ذلك ، فأقبل ابن ملجم

چون بميان سرا (و صحن خانه) رسيد مرغابيان پيش آمدند و بروى آنحضرت فرياد ميزدند ، (آنان كه در خانه بودند) آنها را از پيش رويش دور ميكردند ، حضرت فرمود : آنها را واگذاريد زيرا كه اينها نوحه گران هستند ، پس بيرون رفت و (همان شب) ضربت خورد .

فصل (۵)

واز خبرهائى كه در بارهٔ سبب كشته شدن آنحضرت وچگونگى آن رسيده خبرى است كه جماعتى از تاريخ نويسان حكايت كرده‌اند كه ازآنجمله است : أبومخنف ، واسماعيل بن راشد ، وابوهاشم رفاعى وابوعمر وثقفى و ديگران ، (واجمال داستان اين است) كه جماعتى از خوارج در مكه گرد آمدند ، و(در انجمنى كه كردند از هر درى سخن گفتند تا اينكه) سخن ازفرمانروايان وزمامداران بميان آمد وهمگى ايشان بر آنها و بركردارشان عيب گرفتند ، ورفتارشان را زشت شمردند و برأهل نهروان(يعنى آندسته از خوارج كه در جنگ نهروان كشته شدند) افسوس خوردند ، پس برخى از ايشان بديگران گفتند : خوب است ما خود را بخدا فروخته نزد اين زمامداران گمراه برويم و بكمين آنها باشيم ناگاه آنها را بكشيم ، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده كرده وضمناً انتقام خون برادران شهيدخود را نيز كه در نهروان كشته شدند بگيريم ، وبراساس همين‌پيشنهاد بايكديگر پيمان بستندكه پس از گذشتن زمان حج وانجام آن بدنبال اينكار بروند ، عبدالرحمن بن ملجم لعنه‌الله گفت : من شما را از دست على آسوده خواهم‌كرد (وكشتن اورا بعهدهٔ من واگذاريد) برك بن‌عبدالله‌تميمى گفت : من شما را ازشرمعاويه آسوده ميسازم ، وعمروبن بكر تميمى گفت : من از دست‌عمروبن‌عاص شما را آسوده سازم و آن هر سه‌بر اين تصميم با همديگر پيمان بستند وبروفاى با آن وعده هم پيمان شدند ، وبراى انجام اين‌كار شب‌نوزدهم

لعنه‌الله وكان عداده في كندة حتّى قدم الكوفة فلقى بها اصحابه و كتمهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء ، فهو في ذلك ازدار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرّباب فصادف عنده قطام بنت الاخضر التيميّة ، وكان أمير المؤمنين عليه‌السلام قتل أباها وأخاها بالنهروان ، وكانت من أجمل نساء اهل زمانها فلما رآها ابن ملجم شعف بها واشتدّ إعجابه بها ، و سأل في نكاحها و خطبها ؟ فقالت له : ما الّذي تسمى لي من الصداق ؟ فقال لها احتكمي ما بدالك فقالت له : انا محتكمه عليك ثلاثة آلاف درهم و وصيفاً وخادماً و قتل علي بن ابي طالب ؟ فقال لها : لك جميع ما سألت فأمّا قتل علي بن ابي طالب فأنّى لي بذلك ؟ فقالت : تلتمس غرّته فان أنت قتلته شفيت نفسي وهناك العيش معي ، وان أنت قتلت فما عندالله خير لك من الدّنيا ! فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصر وقد كنت هارباً منه منه لآمن مع أهله إلّا ما سئلتني من قتل علي بن أبي طالب ؟ فلك ما سئلت، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك ويقوّيك ثمّ بعثت الى ورد ان بن مجالد من تيم الرّباب فخبّرته الخبر و سألته معونة

ماه رمضان را (در نظر گرفتند ، و آنشب را) وعده گذاردند ، وازهم جدا شدند ، ابن ملجم لعنه‌الله که در زمرهٔ قبیلهٔ کنده بود بسوی کوفه روان شد ، تا بدانجا رسید ، ویاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم خود را ازآنها پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا (نقشهٔ شومش فاش ، و اندیشه‌اش) آشکار گردد در این خلال (که درانتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی بدیدار مردی از دوستان خود از قبیلهٔ « تیم رباب » رفت ، و در نزد او باقطام دختر اخضر تیمی برخورد کرد ، و أمیرالمؤمنین علیه‌السلام پدر وبرادر او را درجنگ نهروان کشته بود ، وآن زن اززیباترین زنان آنزمان بود ، چون چشم ابن‌ملجم باو افتاد فریفتهٔ زیبائی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت ، درهمان مجلس پیشنهاد زناشوئی باو داد و درخواست ازدواج با او را نمود ، قطام گفت : چه چیز مهر من خواهی کرد ؟ گفت : تو هرچه‌خواهی مهر قرار ده تا من بپردازم ، گفت : مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول ، وکنیز و غلامی و(دیگر) کشتن علی بن ابیطالب ، ابن ملجم گفت : (بجز کشتن علی بن ابیطالب) آنچه خواهی مهیا کنم ، واما کشتن علی بن ابیطالب را چگونه انجام دهم ؟ گفت : اورا غافلگیر کن (زیرا در غیراینصورت انجام این کار میسور نیست ، وهنگامی که مشغول و سرگرم بکاری شد ناگهانی باو حمله کن) پس اگر اورا کشتی (وبهدف رسیدی) دل مرا شفاداد (وآنگاه بوصل من خواهی رسید) واز عیش با من‌شادمان گردی ، واگر (دراینراه) کشته شدی (ونقشه‌ات انجام نشد) ثوابی که درآن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است ، ابن ملجم گفت : بخدا سوگند هرآینه من باین شهر نیامده ام ، وباین حال پنهانی واختفاء وکناره گیری از مردم بسر نبرم ، جز برای انجام همین خواستهٔ تو وآن کشتن علی بن ابیطالب است ، وبدان‌که آنچه خواهی انجام دهم ، قطام گفت : پس (اکنون‌که چنین تصمیمی گرفته‌ای) من نیز دراین راه تورا یاری خواهم کرد ، وکسانی را برای کمك دادن بتو فراهم میکنم ، از اینرو بنزد ورودان بن مجالد که یکی از مردان‌قبیلهٔ « تیم رباب » (واز زمرهٔ خوارج و دشمنان علی علیه‌السلام

ابن ملجم لعنه الله فتحمل ذلك لها وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له شبيب : هل لك في شرف الدّنيا والآخرة ؟ قال : وما ذاك ؟ قال : تساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا بن ملجم هبلتك الهبول لقد جئت شيئاً إدّاً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الاعظم فاذا خرج لصلوة الفجر فتكنا به وان نحن قتلناه شفينا أنفسنا وأدركنا ثارنا ! فلم يزل به حتّى أجابه ، فأقبل معه حتى دخلا المسجد الاعظم على قطام وهي معتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبّة ، فقالا لها: قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرّجل ، فقالت لهما : اذا أردتما ذلك فأتياني في هذا الموضع ، فانصرفا من عندها فلبثا أيّاماً ثم أتياها ومعهما الاخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهم بحرير فعصبت به صدورهم و تقلّدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدّة الّتي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام الى الصّلوة ، وقد كانوا قبل ذلك ألقوا الى الاشعث بن قيس

وبا قطام ازيك تيره) بود فرستاد ، (وهمينكه وردان نزد او آمد) جريان را باو گفت و از او درخواست كمك با ابن ملجم را نمود ، وردان نيز (روى دشمنى با على عليه السلام) پذيرفت ، (از آنطرف) خود ابن ملجم نيز از آنخانه بيرون شد و نزد مردى از قبيلهٔ أشجع كه نامش شبيب بن بجرة و با خوارج هم عقيده بود ، رفت وباو گفت : اى شبيب ! آيا دوست دارى شرف دنيا وآخرت را بدست آرى ؟ گفت : (آرى) چگونه (ميتوان بدست آورد ؟) گفت : مرا در كشتن على بن ابيطالب يارى ومساعدت نمائى ؟ شبيب گفت : اى پسر ملجم مادر بعزايت بنشيند انديشهٔ كار هولناك و دشوارى بسر افكنده‌اى ، چگونه باين آرزو دست يابى ؟ ابن ملجم گفت : در مسجد بزرگ (كوفه) سر راه او كمين ميكنيم ، و چون براى نماز صبح بمسجد درآيد ناگهانى براويورش بريم (و حمله افكنيم) پس اگر (بتوانيم) اورا بكشيم دلهاى خود را شفا داده وانتقام خونهاى خويشتن را از او گرفته‌ايم ! ، و در اينباره چندان سخن گفت تا اينكه شبيب پذيرفت (وبراى ياريش دراينكار) همراه او براه افتاد ، وبا هم بمسجد بزرگ (كوفه) آمدند ، وبر قطام كه در آنمسجد اعتكاف كرده وخيمه‌اى براى خويش در آنجا زده بود ، وارد شدند وباو گفتند : ما هردوتن براى كشتن اين مرد رأى خود را يكى كرده (و تصميم گرفته)ايم ، قطام بايشان گفت : هرگاه خواستيد اينكار را بكنيد در همين جا نزد من آئيد (تا من هم بآنچه بتوانم شما را يارى كنم) آندو از نزد قطام رفتند وپس از گذشتن روزى چند ، نزد او آمدند و آنمرد ديگرى را هم (كه همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند ، واين در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرى بود ، پس قطام چند تكه پارچهٔ حرير طلبيد وبا آنها سينه‌هاى ايشان را محكم بست ، وآنها شمشيرها را بكمر بسته براه افتادند ، وآمدند برابر درى كه أمير المؤمنين عليه السلام از آندر براى نماز بمسجد ميآمد نشستند ، وپيش از اين جريان ، اشعث بن قيس (كندى) را (كه در ابتداى كار از ياران على عليه السلام بود و در پايان كار در زمرهٔ خوارج درآمد) نيز از انديشهٔ خويش كه كشتن على عليه السلام

ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام ، وواطأهم على ذلك ، و حضر الاشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعونتهم على ما اجتمعوا عليه .

وكان حجر بن عدى رحمه الله في تلك الليلة بايتاً في المسجد ، فسمع الاشعث يقول لابن ملجم النجاء النجاء لحاجتك فقد فضح الصبح فأحسّ حجر بما أراد الاشعث فقال له : قتلته يا اعور و خرج مبادراً ليمضى الى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذره من القوم ، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف ، فأقبل حجر والنّاس يقولون قتل أمير المؤمنين .

وذكر عبدالله بن محمد الازدى ، قال : انّى لاُصلّى في تلك الليلة في المسجد الاعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلّون في ذلك الشهر من أوّله الى آخره ، اذ نظرت الى رجال يصلّون قريباً من السدّة وخرج على بن أبى طالب عليه السلام لصلوة الفجر ، فأقبل ينادى : الصّلوة الصّلوة ، فما أدرى أنادى ام رأيت بريق السيّوف و سمعت قائلاً يقول : لله الحكم يا علىّ لالك ولا لأصحابك وسمعت علياً عليه السلام يقول : لايفوتنّكم الرّجل ، فاذا على عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بجرة فأخطاه ووقعت

بود آگاه ساخته بودند ، اوهم همراهى كردن آنها را پذيرفت (وموافقتش را دراين توطئه بآنها اطلاع داد) و روى همين توطئه اشعث بن قيس نيز درآن شب بآنها پيوست .

حجر بن عدى رحمه الله (كه يكى از ياران صميمى أميرالمؤمنين عليه السلام و از بزرگان شيعه بود) آنشب را در مسجد بسر ميبرد ، ناگاه شنيد كه اشعث بن قيس با بن ملجم ميگويد : در كار خويشتن بشتاب زيرا كه سپيده دميد ، حجر بن عدى (از اين سخن) باندیشهٔ أشعث پى برد ، از اينرو باو گفت : (گمان كردى كه باو دست يافته و) اورا كشتى ؟ (شكر خدايرا كه نقشهات فاش شد و) بآرزوى خويش نرسيدى (اين سخن را گفت) وبدون درنگ از مسجد بيرون دويد كه خود را بأميرالمؤمنين عليه السلام برساند واورا از جريان آگاه سازد وازايشان برحذر دارد ، (ازقضا) على عليه السلام از راه ديگرى (جز آنراهى كه حجر براى اطلاع آنحضرت رفته بود) بمسجد در آمد ، وابن ملجم پيش دويده و آنحضرت را با شمشير بزد ، وهنگامى كه حجر باز گشت (كار از كار گذشته بود ، و) مردم را ديد كه ميگويند أميرالمؤمنين كشته شد .

عبدالله بن محمد ازدى گويد : من درآنشب با گروهى از مردم كوفه كه (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آنماه تا بآخر در مسجد بزرگ (كوفه) نماز ميخواندند بودم ، من نيز با آنها نماز ميخواندم ، ناگاه نگاهم بمردانى افتاد كه در نزديكى درب مسجد نماز ميخواندند ، و (آنهنگام) على عليه السلام براى نماز صبح وارد مسجد شد و صدايش بلند شد : (وفرمود :) نماز ، نماز ، هنوز صداى آنحضرت بآخر نرسيده بود كه برق شمشيرها را ديدم و شنيدم كسى ميگويد : اى على از آن خدا است حكم ، نه از آن تو و پيروانت ، (اين شعار خوارج بوده كه پس از داستان تعيين حكم در صفين

ضربته في الطاق ، وهرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر النّاس لاخذهم ، فأمّا شبيب بن بجرة فأخذه رجل فصرعه و جلس على صدره وأخذ السيف من يده ليقتله به فرأى النّاس يقصدون نحوه ، فخشي أن يعجّلوا عليه ولا يسمعوا منه ، فوثب عن صدره وخلاّه وطرح السيف من يده ، ومضى شبيب هارباً حتّى دخل منزله ، و دخل عليه ابن عمّ له فرآه يحلّ الحرير عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلّك قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فأراد أن يقول : لا ، قال : نعم ، فمضى ابن عمّه واشتمل على سيفه ثمّ دخل عليه فضربه به حتى قتله .

وأمّا ابن ملجم لعنه الله فانّ رجلاً من همدان لحقه فطرح عليه قطيفة كانت في يده ، ثمّ صرعه وأخذ السيف من يده وجاء به إلى أمير المؤمنين عليه السلام و أفلت الثالث وانسلّ بين الناس فلما أدخل ابن ملجم لعنه الله على أمير المؤمنين عليه السلام نظر اليه ثمّ قال : النفس بالنفس ، فان أنامت فاقتلوه كما قتلني . وإن أنا عشت رأيت فيه رأيي فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتعته بألف و سمّمته بألف فان خانني فأبعده الله ، قال : ونادته ام كلثوم : يا عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : انما قتلت أباك ، قالت : يا عدوّ الله انّي لأرجو أن لا يكون عليه بأس ؟ قال لها : فأراك انّما تبكين عليّ اذاً

میگفتند) وشنیدم علی علیه السلام میفرمود : این مرد از چنگ شما فرار نکند ، و آنحضرت علیه السلام را دیدم که شمشیر خورده است ، و (داستان چنین بود که درآغاز) شبیب بن بجرة شمشیر زد ، ولی شمشیر او بخطا رفت وبطاق مسجد گرفت ، مردی اورا گرفت و بزمین زده روی سینه اش نشست ، وشمشیر را از دست او بیرون آورد که اورا بکشد دید مردم آهنگ اورا کرده اند ، ترسید مبادا مردم شتاب کنند (وبدین خیال که اوکشنده است ، او را بکشند) و سخن اورا در اینباره نشنوند (یعنی هر قدر فریاد کند : که کشنده من نیستم باور نکنند ، یا بواسطهٔ ازدحام صدایش بگوش آنها نرسد) از اینرو ازروی سینهٔ شبیب برخاست ورهایش ساخته و شمشیر را بیکسو انداخت ، شبیب پا بفرار گذارده (از میان مردمان گریخت) وخود را بخانه اش رساند ، پسرعموئی داشت که در همان حال بر او وارد شد و دید شبیب پارچهٔ حریری از سینه اش باز میکند ، باو گفت : این چیست ؟ شاید تو أمیر المؤمنین علیه السلام را کشتی؟ خواست بگوید : نه ، گفت : آری ، پسر عمویش بیرون دوید و شمشیر خود را برداشته نزد او برگشت وبا شمشیر چندان براو زد که اورا کشت .

واما ابن ملجم را پس مردی از قبیلهٔ همدان (دنبالش دوید و چون) باو رسید قطیفهٔ که در دست داشت بر سراو انداخت واورا بزمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفته بنزد أمیر المؤمنین علیه السلام آوردش ، وآن سومی (که وردان بن مجالد بود) فرارکرد و درانبوه جمعیت ناپدید شد ، چون ابن ملجم را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد وفرمود : « یك تن برابر یکتن » (اشاره بآیهٔ قصاص است که خدایتعالی در سورهٔ مائده آیهٔ ۴۵ فرماید : « وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس..» تا آخر آیه ، سپس فرمود :) اگر من از دنیا رفتم همچنانکه مرا کشته اورا بکشید واگر زنده ماندم

لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الارض لاهلكتهم ، فأُخرج من بين يديه عليه السلام وان النّاس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنّهم سباع و هم يقولون : يا عدوّ الله ما ذا فعلت ؟ أهلكت امة محمد صلى الله عليه وآله وقتلت خير النّاس و انّه لصامت لم ينطق ، فذهب به الى الحبس ، و جاء النّاس الى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدوّ الله لقد أهلك الامّة و أفسد الملّة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام : إن عشت رأيت فيه رأيي ، فان هلكت فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبيّ ، اقتلوه ثمّ حرّقوه بعد ذلك بالنّار قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نحبه و فرغ اهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى بابن ملجم ، فجيء به فلما وقف بين يديه قال له : عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدّين ؟ ثمّ أمر به فضربت عنقه فاستوهبت ام الهيثم بنت الاسود النخعيّة جثّته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنّار .

وفي امر قطام وقتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

خود دانم در بارهٔ او چه اندیشم ، ابن ملجم لعنه‌الله گفت : بخدا من آن شمشیر را بهزار درهم خریده‌ام وبا هزار درهم آنرا زهر داده‌ام ، اگر بمن خیانت کند خدایش دورکند (کنایه از اینکه چگونه ممکن است از ضربت این شمشیر کسی جان سالم بدر برد ، راوی گوید) : پس ام کلثوم بر او بانگ زد : ای دشمن خدا ! أمیرمؤمنان را کشتی ؟ گفت : جز این نیست که پدر تو را کشته‌ام (نه أمیرمؤمنان را) فرمود : ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی براو نباشد (وبهبودی یابد) ابن ملجم بدو گفت : پس این گریه‌ات برای من است ؟ بخدا سوگند چنان ضربتی براو زدم که اگر آنرا بر اهل زمین بخش کنند همه هلاك شوند ، پس آن مرد (پلید) را از نزد آنحضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش‌را مانند درندگان میکندند و باو میگفتند : ای دشمن خدا چه کردی ؟ امت محمد (ص) را نابود کردی‌و بهترین مردم را کشتی ؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت ، و باین ترتیب او را بزندان بردند ، مردم نزد أمیر المؤمنین علیه السلام آمده عرضکردند : ای أمیرالمؤمنین دربارهٔ این‌دشمن خدا دستوری فرما زیرا که امت را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت ؟ علی علیه‌السلام بایشان فرمود : اگر زنده ماندم که خود دانم درباره‌اش چگونه رفتار کنم ، واگر هلاك شدم با او مانند کشندهٔ پیغمبر رفتار کنید ، اورا بکشید وپس ازآن جسدش را بآتش بسوزانید ، وچون أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ازدنیا رفت وفرزندان آنحضرت‌از دفن اوفارغ شدند امام حسن علیه‌السلام نشست ودستور داد ابن ملجم را بیاورند ، پس اورا آوردندهمینکه برابرآنحضرت رسید و ایستاد ، باو فرمود : ای دشمن خدا امیرمؤمنان را کشتی و تباهی را در دین بزرگ کردی ؟ سپس دستور داد گردنش را زدند ام هیثم دختر اسود نخعی خواستار شدکه جسد پلیدش را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند ، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیثم آن جسد را بآتش سوزاند .

١ ـ فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة ✡ كمهر قطام من غنيّ ومعدم
٢ ـ ثلاثة آلاف و عبد وقينة ✡ وضرب عليّ بالحسام المصمّم
٣ ـ ولا مهر أغلى من عليّ وان غلى ✡ ولا فتك الاّ دون فتك ابن ملجم

وامّا الرّجلان اللّذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص فانّ أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في إليته ونجى منها وأخذ وقتل من وقته ، وامّا الآخر فانّه وافي عمرواً في تلك اللّيلة وقد وجد علّة ، فاستخلف رجلا يصلّي بالنّاس يقال له : خارجة بن أبي حبيبة العامري ، فضربه بسيفه و هو يظنّ انّه عمر و فأخذوأتى به عمرو فقتله و مات خارجة في اليوم الثاني .

فصل (٦)

ومن الاخبار الّتي جائت بموضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام وشرح الحال في دفنه :

١ ـ ما رواه عبّاد بن يعقوب الرّواجني ، قال : حدّثنا حيّان بن علي العنزي ، قال :

و در بارهٔ قطام وكشتن أمير المؤمنين عليه السلام شاعر (كه گويا فرزدق است چند شعر) گفته (كه ترجمه‌اش اين است) :

١ ـ تا كنون نديده‌ام بخشنده و صاحب كرمي را چه دارا وچه ندار كه (براى زنى) مهر كند مانند مهر قطام .

٢ ـ سه‌هزار درهم پول ، و بنده وكنيزى ، وضربت زدن بعلى عليه السلام با شمشيران بران .

٣ ـ وهيچ مهرى هرقدر هم كه گران وپرارزش باشد گران‌تر وپرارزش‌تر از على عليه السلام نيست وهيچ‌فتكى چون فتك ابن ملجم نيست .

شرح ـ مترجم گويد : « فتك » در لغت بمعناى يورش بردن شخصى است بر ديگرى در حال بى‌خبرى او وكشتن آن شخص را بصورت غافلگير كردن .

و اما آندو مرد ديگر كه براى كشتن معاويه و عمروعاص با ابن ملجم پيمان بسته بودند پس يكى از آندو (بشام آمد و در مسجد كمين كرده چون معاويه مشغول نماز شد) در حال ركوع ضربتى بمعاويه زد ، وآن ضربت بران معاويه فرود آمد ، و(پس ازمداوا) ازآن ضربت جان سالم بدر برد ، وآنمرد را گرفتند و جابجا كشتند ، واما آنديگرى بمصر آمد ، (وشب موعد بمسجد رفت) و براى عمروعاص درآنشب پيش آمدى رخ داد ومردى را بجاى خود براى خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد كه خارجة ابن أبي حبيبه عامرى نام داشت ، وآن مرد بخيال اينكه عمروعاص است ضربتى با شمشير باو زد ، پس اورا گرفتند ونزد عمروعاص بردند وعمروعاص اوراكشت وخارجه هم فردای آنروز مرد .

فصل(٦)

١ ـ واز خبرهائى كه در بارهٔ جاى قبر أمير المؤمنين عليه السلام و جريان بخاك سپردنش رسيده است

حدّثني مولى لعلي بن ابي‌طالب ، قال : لمّا حضرت أمير المؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام : اذا أنا متّ فاحملاني على سريري ثمّ اخرجاني واحملا مؤخر السرير فانكما تكفيان مقدّمه ، ثمّ إتيابي الغريّين فانّكما ستريان صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحتفرا فيها فانكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها قال : فلمّا مات أخرجناه وجعلنا نحمل مؤخر السرير ونكفي مقدّمه ، وجعلنا نسمع دوّياً وحفيفاً حتّى أتينا الغريّين فاذا صخرة بيضاء تلمع نورهافاحتفرنا ، فاذاً ساجة مكتوب عليها : هذه ما ادّخرها نوح لعليّ بن أبيطالب عليه السلام فدفنّاه فيها وانصرفنا و نحن مسرورون باكرام‌الله لامير المؤمنين ، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصّلوة عليه فأخبرناهم بما جرى و باكرام‌الله عزّوجلّ لامير المؤمنين ، فقالوا : نحبّ أن نعاين من أمره ما عاينتم ؟ فقلنا لهم : ان الموضع قدعفى أثره بوصيّة منه ، فمضوا و عادوا الينا فقالوا : انّهم احتفروا فلم يجدوا شيئاً .

٢ – و روى محمّد بن عمارة قال : حدّثني أبي عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئلت أباجعفر

خبری است که عباد بن یعقوب رواجنی از حیان بن علی عنزی روایت کند که گفت : یکی از غلامان علی علیه‌السلام برای من حدیث کرد که چون هنگام مرگ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرا رسید بحسن وحسین علیهماالسلام فرمود : آنگاه که من از دنیا رفتم ، مرا بر تابوتی حمل کنید وازخانه بیرون برید ، وشما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود ، و(دیگران) رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کنند ، سپس جنازهٔ مرا بغریین (که نام همین زمینی است که اکنون قبر مطهر آنحضرت در آن واقع است ، و برخی گفته‌اند نام دوعمارت وبنابود که در نجف قرار داشته است) ببرید ، در آنجا سنگ سفید درخشانی خواهید دید همانجا را بکنید (وحفر کنید) و درآنجا لوحی می‌بینید ، پس مرا در همان مکان بخاك بسپارید ، گوید : همینکه آنحضرت از دنیا رفت جنازه‌اش را برداشتیم وازخانه بیرون بردیم (وچنانچه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود ، وما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می‌شنیدیم تا بغریین رسیدیم ، درآنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشندگی داشت ، آنجا را کندیم لوحی دیدیم برآن نوشته بود : این جائی است که نوح برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام ذخیره کرده ، پس ما آنحضرت را درآن مکان دفن کرده برگشتیم ، و از این بزرگداشت واکرام خداوند نسبت بأمیرالمؤمنین خورسند بودیم ، پس جمعی از شیعیان که بنماز برجنازهٔ آنحضرت نرسیده بودند ، وما جریانی راکه دیده بودیم واکرامی که خدای عزوجل نسبت بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده بود برای آنها بازگفتیم ، آنها گفتند : ما هم دوست داریم آنچه را شما در بارهٔ آنبزرگوار دیده‌اید ما نیز بچشم خود ببینیم ، بآنها گفتیم : طبق سفارش و وصیت خود آنحضرت جای قبر پنهان شده ، آنها (باین سخن توجه نکردند) بدانسو رفتند و بازگشتند ، و گفتند : ما آنجارا کندیم و چیزی نیافتیم .

٢– محمد بن عماره از پدرش از جابر بن یزید جعفی حدیث کند که گفت : از حضرت باقر محمدبن

محمد بن علي الباقر عليهما السلام أين دفن أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : دفن بناحية الغريّين و دفن قبل طلوع الفجر ، ودخل قبره الحسن و الحسين عليهما السلام و محمد بنوا عليّ وعبدالله بن جعفر رضي الله عنه .

٣ ـ و روى يعقوب بن يزيد ، عن ابن ابي عمير ، عن رجاله قال : قيل للحسين بن عليّ عليهما السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين ؟ فقال : خرجنا به ليلاً على مسجد الاشعث ، حتى خرجنا به الى الظهر بجنب الغريّين فدفنّاه هناك .

٤ـ وروى محمد بن زكريّا ، قال : حدّثنا عبدالله بن محمد ، عن ابن عايشة ، قال : حدّثني عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة نتصيّد فصرنا الى ناحية الغريّين و الثوية فرأينا ظباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب فجاولتها ساعة ثمّ لجأت الظباء الى أكمة فوقفت عليها فسقطت الصقور ناحية ورجعت الكلاب ، فتعجّب الرشيد من ذلك ثمّ ان الظباء هبطت من الاكمة فهبطت الصقور والكلاب ، فرجعت الظباء الى الاكمة فتراجعت عنها الصقور والكلاب ففعلت ذلك ثلاثاً ، فقال الرّشيد هارون : اركضوا فمن لقيتموه فأتوني به فأتيناه بشيخ من بني اسد فقال له هارون :

على عليهما السلام پرسيدم : أمير المؤمنين عليه السلام در كجا دفن شد ؟ فرمود : در ناحيهٔ غريين پيش از سپيده دم بخاك سپرده شد ، وحسن و حسين و محمد (حنفيه) فرزندان آنحضرت ، وعبدالله بن جعفر (برادر زاده‌اش ، اين چهار تن) وارد قبرش شدند (وجنازه را درقبر گذاردند) .

٣ـ و يعقوب بن يزيد (بسند خود) روايت كند كه بحسين بن على عليهما السلام عرض شد : كه شما أمير المؤمنين را در كجا بخاك سپرديد ؟ فرمود : شبانه اورا برداشتيم : واز سوى مسجد اشعث او را بردیم تا رسيديم بپشت كوفه در كنار غريين و در آنجا اورا دفن كرديم .

٤ـ و محمد بن زكريا (بسندش) از عبدالله بن حازم حديث كند كه گفت : روزى با هارون الرشيد براى شكار از كوفه بيرون رفتيم ، پس بناحيهٔ غريين وثويه (كه جائى است پشت كوفه و قبر أبو موسى اشعرى در آنجا است) رسيديم ، آهوانى را در آنجا ديديم ، پس بازها و سگها (ى شكارى) را بطرف آنها رها كرديم ، آنها ساعتى براى شكار آهوان دست وپا كردند (ولى نتوانستند آنها را شكار كنند) پس آن آهوان به تپهٔ (كه در آنجا بود) پناه بردند و بالاى همان تپه ايستادند ، (ناگهان ديديم) بازها در كنارى از آن تپه فرود آمدند و سگهاى شكارى باز گشتند ، هارون ازاين جريان در شگفت شد ، سپس آهوان از تپه بزير آمدند بازها بطرف آنها پرواز كردند وسگها نيز بسوى آنها دويدند ، آهوان (كه اين جريان را ديدند) دوباره بآن تپه (پناه برده بآنجا) رفتند ، بازها و سگها نيز (آنها را رها ساخته) بجاى خود باز گشتند ، وتا سه مرتبه اين جريان تكرار شد ، هارون الرشيد گفت : بشتاب برويد وهر كه (دراين اطراف) يافتيد اورا نزد من بياوريد (زيرا چنين مينمايد كه اين زمين مقدسى است و اسرارى در آن نهفته است ، گويد : ما بجستجو در آن اطراف پرداختيم ،) پير مردى از قبيلهٔ

أخبرني ما هذه الاكمة ؟ قال : ان جعلت لي الا مان أخبرتك ؟ قال : لك عهدالله وميثاقه ألّا اهيّجك ولا أوذيك فقال : حدّثني أبي عن آبائه أنّهم كانوا يقولون انّ في هذه الاكمة قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، جعلهالله حرماً لايأوى إليه شيء إلّا أمن فنزل هارون فدعا بماء فتوضّأ وصلّى عند الاكمة وتمرّغ عليها وجعل يبكي ثمّ انصرفنا .

قال محمّد بن عايشه فكان قلبي لايقبل ذلك فلمّا كان بعد ايّام حججت الي مكّة فرأيت بها ياسراً رحّال الرشيد وكان يجلس معنا اذا طفنا ، فجرى الحديث الى أن قال : قال لي الرّشيد ليلة من اللّيالي وقد قدمنا من مكة فنزلنا الكوفة : يا ياسر قل لعيسى بن جعفر فليركب ، فركبا جميعاً و ركبت معهما حتّى اذا صرنا الى الغريّين فامّا عيسى فطرح نفسه فنام ، وأما الرّشيد فجآء الى أكمة فصلّى عندها فكلّما صلّى ركعتين دعى وبكى و تمرّغ على الاكمة ، ثمّ يقول : يا بن عمّ أنا والله أعرف فضلك وسابقتك ، وبك والله جلست مجلسي الّذي أنا فيه ، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون

بنی اسد یافتیم ، واورا نزد هارون آوردیم ، هارون بوی گفت : مرا آگاه کن که این تپه چیست ؟ پیر مرد گفت : اگر أمانم دهی ترا آگاه سازم ، هارون گفت : عهد وپیمان خدا برای تو است (ومن با خدا عهد کنم) که ترا ازجایگاهت بیرون نکنم وآزارت ندهم ؟ پیر مرد گفت : پدرم از پدرانش برای من حدیث کرده که آنها گفته‌اند : دراین تپه قبر علی بن ابیطالب علیه‌السلام است ، وخدای تعالی آنجا را حرم امن قرار داده ، وهیچ چیزی بدانجا پناه نبرد جز اینکه ایمن شود ، پس هارون پیاده شد و آبی خواسته وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند ، وخود را بخاك آن مالید و گریست ، پس برگشتیم.

محمد بن عایشه (یکی از راویان حدیث) گوید : من این داستان را (ازعبدالله بن حازم شنیدم ولی) نتوانستم بپذیرم و دلم آنرا بخود راه نمیداد ، تا اینکه چند روزی گذشت ومن برای بجا آوردن حج بمکه رفتم ، در آنجا یاسر : زین بان (نگهبانان زین ، یا سازندهٔ زین) هارون را دیدار کردم ، وشیوه‌اش چنین بود که چون ازطواف فارغ میشدیم میآمد و با ما می نشست ، پس (روزی یاسر از اینور وآنور) سخن بمیان آورد تا اینکه گفت : شبی ازشبها در سفری که همراه هارون از مکه برمیگشتیم و بکوفه رسیده بودیم ، هارون بمن گفت : ای یاسر بعیسی بن جعفر (که یکی از بنی‌عباس بود) بگو : سوار شود (وبرای رفتن آماده شود) پس هر دوسوار شدند ومن نیز باآندو سوار شدم (وبراه افتادیم) تا رسیدیم بغریین (جائی که قبر علی علیه‌السلام درآنجا بود) پس عیسی بن جعفر بزیر آمد وخوابید ، اما هارون الرشید به تپه‌ای برآمد ونماز خواند و هردو رکعت نمازی که خواند دعا کرد و گریست و روی آن تپه میغلطید ، (وخود را بخاك آن میمالید) سپس میگفت : ای پسر عمو بخدا سوگند من فضیلت وبرتری و پیشی تورا در اسلام میدانم ، و بخدا ببرکت (همین سوابق درخشان وکوششهای فراوان) تو است که من باین مقام رسیده‌ام و برتخت سلطنت نشسته‌ام ، وتو آنچنانی که گفتم ، لکن فرزندان تومرا آزار دهند و بر من خروج کنند ، (این کلمات را میگفت) سپس برمیخاست و دوباره نماز میخواند و

علىّ ، ثمّ يقوم فيصلّي ثمّ يعيد هذا الكلام ويدعو ويبكى حتّى اذا كان وقت السّحر قال لى : يا ياسر أقم عيسى فأقمته ، فقال له : يا عيسى قم فصلّ عند قبر ابن عمّك قال له : وأىّ ابن عمومتى هذا ؟ قال : هذا قبر على بن أبي طالب عليه السلام ، فتوضأ عيسى وقام يصلّى فلم ير إلاّ كذلك حتّى طلع الفجر فقلت : يا أمير المؤمنين أدركك الصبّح ؟ فركبنا ورجعنا الى الكوفة .

﴿ باب ٢ ﴾

طرف من اخبار امير المؤمنين (ع) .

وفضايله ومناقبه و المحفوظ من حكمه ومواعظه و المروى من معجزاته و قضاياه و بيناته .

فمن ذلك ما جائت به الاخبار في تقدّم ايمانه بالله ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم و سبقه به كافّة المكلّفين من الأنام .

١ ـ اخبرنى أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبى الثلج ، قال : حدّثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم البرقى ، قال : حدّثنى عبد الرّحمن بن صالح الأزدى ، قال : حدثنا سعيد بن خيثم ، قال : حدّثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس ، عن أبيه قال : كنت جالساً مع العبّاس بن عبد المطلب رضى الله عنه بمكّة قبل أن يظهر أمر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فجآء شابّ فنظر الى

همين كلمات را تكرار ميكرد و دعا ميخواند و ميگريست ، تا اينكه هنگام سحر شد ، پس بمن گفت : اى ياسر عيسى را بلند كن ، من اورا بلند كردم ، پس باو گفت : اى عيسى برخيز ونزد قبر پسرعمويت نماز بخوان ، عيسى گفت : اين كداميك از پسرعموهاى من است ؟ گفت اين قبر على بن ابيطالب است ، پس عيسى وضوء گرفت وايستاد بنماز ، وهردو مشغول نماز بودند تا اينكه سپيده دميد ، من گفتم : يا أمير المؤمنين صبح است ، پس سوار شديم وبكوفه برگشتيم .

﴿ باب دوم ﴾

دربيان شمهٔ ازاخبار امير المؤمنين وفضائل ومناقب ، وآن قسمت از كلمات حكمت آميز و پند و اندرزهايش كه بما رسيده ، و آنچه از معجزات و داوريها و نشانه‌هاى (امامت) آنجناب روايت شده .

١ ـ از آنجمله است : خبرهائى كه دربارهٔ پيشى گرفتن او بايمان بخدا ورسولش (ص) و سبقت جستن او در اينباره رسيده ، خبر داد بمن ابو الجيش مظفر بن محمد بلخى (بسند خود) از يحيى بن عفيف ابن قيس از پدرش كه گويد (روزى) پيش از آنكه كار نبوت پيغمبر (ص) آشكار شود ، من با عباس بن عبد المطلب (عموى پيغمبر ص) در مكه نشسته بوديم كه جوانى آمد و نگاهى بآسمان كرد آنگاه

السمآء حين تحلّقت الشّمس ثمّ استقبل الكعبة فقام يصلّى ، ثمّ جاء غلام فقام عن يمينه ثمّ جائت امرأة فقامت خلفهما ، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة ، ثمّ رفع الشاب فرفعا ، ثم سجد الشاب فسجد افقلت : يا عبّاس أمر عظيم فقال العبّاس : أمر عظيم أتدرى من هذا الشاب ؟ هذا محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن أخى أتدرى من هذا الغلام ؟ هذا علىّ بن أبي طالب ابن اخى ، أتدرى من هذه المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد ، انّ ابن اخى هذا حدّثنى : ان ربّه ربّ السماوات والارض أمره بهذاالدّين الّذي هوعليه ولاوالله ما على ظهرالارض علىهذا الدّين غيرهولآءالثلاثة .

٢ - أخبرنى أبوحفص عمر بن محمّد الصّيرفي قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن أبي الثلج ، عن أحمد بن محمّد بن القاسم البرقى عن أبى صالح سهل بن صالح ، و كان قدحان مأة سنة ، قال : سمعت أبا المعمّر عيّاد بن عبد الصمد ، قال : سمعت انس بن مالك يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : صلّت الملائكة علىّ و على علىّ سبع سنين ، وذلك انه لم يرفع الى السّمآء شهادة ان لاإله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله إلّا منّى ومن علىّ .

٣ - و بهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقى ، قال : حدّثنا اسحق ، قال : حدّثنا نوح بن قيس قال : حدّثنا سليمان بن على الهاشمى أبوفاطمة ، قال : سمعت معاذة العدوية تقول: سمعت على

كه آفتاب خلقه زده بود (يعنى هنگام ظهر) پس رو بكعبه ايستاد و نماز خواند و پسرى آمد و طرف راستش ايستاد ، سپس زنى آمد و پشت سرآن دو ايستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان ركوع كرد وآن دو هم بركوع رفتند ، آن جوان سر از ركوع برداشت آن دونيز سر برداشتند ، آن جوان بسجده رفت آن دو نيز بسجده رفتند ، من بعباس بن عبدالمطلب گفتم : اى عباس ! كار بزرگى است ! عباس گفت آرى كار بزرگى است ! آيا ميدانى اين جوان كيست ؟ اين جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پسر برادر من است ، آيا ميدانى اين پسرك كيست ؟ أو على بن ابيطالب پسر برادر (ديگر) من است ، آيا ميدانى اين زن كيست ؟ اوخديجه دختر خويلد (همسر محمد) است ، (بدانكه) اين پسر برادرم(محمد) بمن گفته است : كه پروردگارش كه پروردگار آسمانها وزمين است اورا براين دين (و روشى) كه (ديدى) و او برآن است دستور داده وامر فرموده ، و بخدا كسى در روى زمين جز اين سه نفر (كه ديدى) بر اين دين نيست .

٢- و خبر داد بمن ابوحفص عمر بن محمد صيرفى(بسندش) از انس بن مالك كه گفت : رسولخدا (ص) فرمود : درود فرستادند فرشتگان بر من و بر على هفت سال ، زيرا (در اين هفت سال) بسوى آسمان بالا نرفت شهادتى بيگانگى خدا و رسالت محمد جز از من و از على (يعنى كسى بخدا و بمن و باين دين جز على ايمان نياورده بود) .

٣- و بهمين سنداز معاذه عدوية حديث شده كه گفت : شنيدم على بن ابيطالب بالاى منبر درشهر بصره

بن أبي طالب عليه السلام يقول على منبر البصرة : انا الصدّيق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبوبكر ، و أسلمت قبل أن يسلم .

٤- أخبرني أبو نصر محمّد بن الحسين المقرى البصرى الشيروانى ، قال حدّثنا أبو بكر محمّد بن أبي الثلج قال : حدّثنا أبو محمّد النوفلى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن عمرو بن عبد الغفّار الفقيمى ، قال : اخبرني ابراهيم بن حيان ، عن أبيعبدالله مولى بنى هاشم ، عن ابى سخيلة قال : خرجت أنا و عمار حاجّين فنزلنا عند أبي ذر رضى الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيّام فلمّا دنى منّا الخفوف قلت له : يا أباذرّ انا لانراه إلّا وقد دنى اختلاط من النّاس فما ترى ؟ قال : ألزم كتاب الله وعلى بن ابى طالب عليه السلام فأشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنّه قال : علىّ أول من آمن بى و أوّل من يصافحنى يوم القيامة و هو الصدّيق الاكبر والفاروق بين الحقّ والباطل ، وانه يعسوب المؤمنين والمال يعسوب الظّلمة .

قال الشيخ المفيد رضى الله عنه : والاخبار في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدها جمّة فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت الانصارى ذى الشهادتين رحمة الله عليه ، فيما اخبرني به أبوعبدالله محمّد بن عمران المرزبانى عن محمّد بن العباس قال : انشدنا محمّد بن يزيد النحوى عن ابن عايشه لخزيمة بن ثابت الانصارى رضى الله عنه :

ميفرمود : منم صديق اكبر ، ايمان آوردم پيش از آنكه ابوبكر ايمان آورد ، واسلام آوردم پش از آنكه او اسلام آورد .

٤- و خبر داد مرا ابونصر محمد بن حسين مقرى (بسندش) ازأبى سخيله كه گفت : من و عمار برای بجاآوردن حج بمكه سفر كرديم پس (سر راه) بخانهٔ ابوذر وارد شديم و سه روز نزد او ماندیم ، همينكه خواستيم از نزدش كوچ كنيم باو گفتم : ای اباذر (اوضاع اسلام را دگرگون ميبينم) و مردم بحال سرگردانى واختلاف دچار شده‌اند تو در اينباره چه ميانديشى ؟ (و بنظر شما چه بايد كرد ؟) ابوذر گفت : بكتاب خدا و على بن ابيطالب چنگ بزن ، وملازم آندو باش ، زيرا من گواهى دهم كه رسولخدا (ص) فرمود : على نخستين كسى است كه بمن ايمان آورد ، ونخستين كسى است كه در قيامت با من دست دهد ، واوست صديق اكبر ، وجدا كنندهٔ ميانهٔ حق و باطل ، واو پناهگاه مؤمنين است‌چنانچه مال و دارائى پناهگاه ستمكاران است .

مؤلف (ره) گويد : اخبار در اينباره زياده از اندازه است ، وشواهد وگواه بر آن اخبار نيز نيز بسيار است از آنجمله گفتار خزيمة بن ثابت انصارى ذوالشهادتين است (كه جهت ملقب شدن او باين لقب در باب اول گذشت) كه محمد بن عمران مرزبانى (بسند خود) از ابن عايشه برای من حديث كرد ، واو از خزيمة بن ثابت اين گفتار را كه در قالب چند شعر است روايت‌كرده (وترجمهٔ آن‌اشعار چنين است :)

١ـ ماكنت أحسب هذا الأمر منصرفاً ✡ عن هاشم ثمّ منها عن ابی حسن
٢ـ أليس أوّل من صلّى بقبلتهم ✡ و أعرف النّاس بالآثار و السّنن
٣ـ وآخر النّاس عهداً بالنبیّ ومن ✡ جبريل عون له في الغسل والكفن
٤ـ من فيه ما فيهم لا يمترون به ✡ وليس في القوم ما فيه من الحسن
٥ـ ماذا الّذی ردّكم عنه فنعلمه ✡ ها إنّ بيعتكم من أغبن الغبن

فصل(١)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

١ـ أخبرنی أبوالحسن محمّد بن جعفر التميمی النحوی ، قال : حدّثنی محمّد بن القاسم المحاربی البزاز ، قال : حدّثنا هشام بن يونس النهشلی ، قال : حدّثنا عائذ بن حبيب ، عن أبی الصّباح

---

١ ـ من گمان نداشتم كه كار خلافت (وجانشينی پيغمبر ص) از قبيلهٔ بنی‌هاشم و بويژه‌ازحضرت أبوالحسن علی عليه‌السلام روی بگرداند :

٢ ـ (زيرا) مگر او نخستين كسی نيست‌كه رو بكعبه : قبلهٔ مسلمانان نماز خواند ؟ و آيا او آشناترين (و داناترين) مردمان بكتاب خدا واخبارِرسيده ازپيغمبر (ص) نيست ؟ .

٣ ـ و (مگر او نبود) آخرين كسی كه پيغمبر او را ديد (واز دنيا رفت ، يعنی هنگام رحلت و فرا رسيدن مرگ آنحضرت كسی را رخصت ديدارش جز علی عليه‌السلام نبود ، واين بخاطر محبتی بود كه آنحضرت نسبت بعلی عليه السلام داشت ، و بجهت آن مقامی بود كه علی عليه السلام در پيشگاه آنحضرت داشت) و علی‌آنكسی بود كه جبرئيل درکارغسل دادن و كفن پوشاندن پيغمبر صلی‌الله‌عليه وآله ياريش كرد .

٤ ـ و او كسی است كه هر آنچه ديگران داشتند (از فضائل و كمالات) او بتنهائی همه آنها را دارا بود ، وخود آنان‌نيز در اينباره شك وترديدی نداشتند ، ولی‌آنچه از محاسن در اوبود در ديگران نبود .

٥ ـ آيا (با اينهمه برتريها) چه چيزشما را (از پيروی او وبيعتش) باز داشت ؟ (آنرابگوئيد) تا ماهم بدانيم ؟ آگاه باشيد (كه براستی) اين بيعتی كه شما (با جز او) كرديد ازبدترين فريبهائی است كه دچار شديد .

فصل(١)

و از جمله خبرهائی كه در بارهٔ برتری آنحضرت در دانش بر تمامی امت پيغمبر (ص) رسيده (اخباری است كه ذيلا از نظر خوانندگان محترم ميگذرد :)

١ـ خبر دادمرامحمد بن‌جعفر تميمی‌نحوی (بسندخود) از ابن عباس كه‌گفت : رسولخدا (ص)فرمود

الكنانی عن محمّد بن عبدالرحمن السلمی ، عن أبيه عن عكرمة ، عن ابن عبّاس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علی بن ابي طالب أعلم امتی وأقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدی .

٢ ـ اخبرنی ابوبكر محمّد بن عمر الجعابیّ ، قال : حدّثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلی قال : حدّثنا اسمعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمرو قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدری ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : أنا مدينة العلم وعلیّ بابها فمن أراد العلم فليقتسبه من علی عليه السلام .

٣ ـ اخبرنی أبو بكر محمّد بن عمر الجعابیّ ، قال : حدّثنا يوسف بن الحكم الحنّاط ، قال حدّثنا داود بن رشيد ، قال : حدّثنا سلمة بن صالح الاحمر ، عن عبدالملك بن عبدالرّحمن ، عن الاشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العرنی يحدّث عن مرّة ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : إستدعی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علياً عليه السلام فخلابه ، فلمّا خرج الينا سئلناه : ما الّذی عهد اليك ؟ فقال : علّمنی ألف باب من العلم ، فتح لی من كلّ باب ألف باب .

٤ ـ أخبرنی ابوبكر (ابوالحسن خ ل) محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدّثنا أبوجعفر محمّد بن أبي السرّی ، قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله بن يونس عن سعد الكنانی عن الأصبغ بن نباته ، قال : لمّا بويع أمير المؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج الی المسجد ، معتماً بعمامة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، لابساً بردته فصعد المنبر فحمدالله وأثنی عليه و وعظ وأنذر

علی بن ابیطالب دانشمندترین أمت من است ، و درآنچه پس از من اختلاف کنند داناتر از همهٔ آنها در داوری کردن است .

٢ ـ و خبر داد مرا محمد بن عمر جعابی (بسندش) از أبی سعید خدری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : من شهر علم و دانشم ، وعلی درآن شهر است ، پس هرکه علم (ودانش) خواهد بایدآنرا از علی فراگیرد .

٣ـ و نیز (بسند دیگر) برای من روایت کرد ازعبدالله بن مسعود که گفت : رسولخدا (ص) علی علیه‌السلام را فرا خواند ، و با او خلوت کرد ، همینکه ازنزد آنحضرت بیرون آمد ، از او پرسیدیم : (چه بتو آموخت ؟ و) چه عهدی با تو کرد ؟ فرمود : هزار در از دانش بمن آموخت ، که از هردری ازآن هزار در برمن گشوده شد .

٤ـ وخبر داد مرا محمد بن‌مظفر بزاز (بسندخود) از اصبغ بن نباته‌که گفت : هنگامی که مردمان با علی علیه السلام در بارهٔ خلافت بیعت کردند ، آنحضرت درحالیکه عمامهٔ رسولخدا صلی‌الله علیه وآله را بسر بسته بود ، وجامهٔ اورا برتن داشت بمسجد آمد وبر منبر بالا رفت ، پس خدایرا ستایش و ثنا کرد ، ومردمان را پند واندرز داد ، سپس بمنبر تکیه زد و جایگیرکه شد انگشتان دو دست خود را

ثمّ جلس متمكّناً و شبك بين أصابعه و وضعها أسفل سرّته ، ثمّ قال : يا معشر النّاس « سلونی قبل أن تفقدونی ، سلونی فإنّ عندی علم الأوّلين و الآخرين أمّا والله لوثنی لی الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الأنجيل بانجيلهم و بين أهل الزّبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم حتّى ينهى كلّ كتاب من هذه الكتب ويقول : يا ربّ إنّ علياً قضى بقضائك والله إنّی لاعلم بالقرآن وتأويله من كلّ مدّع علمه ولولا آية في كتاب الله تعالى لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة ثمّ قال : سلونی قبل أن تفقدونی فو الّذي فلق الحبّة و برىء النّسمة لو سئلتمونی عن آية آية لاخبرتكم بوقت نزولها و فيم نزلت وأنباتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصّها من عامّها ومحكمها من متشابهها ومكيّها من مدنيّها والله ما من فئة تضلّ أو تهدی إلّا وأنا أعرف قائدها و سائقها و ناعقها الى يوم القيامة » في أمثال هذه الاخبار ممّا يطول به الكتاب .

فصل (٢)

و من ذلك ما جاء في فضله صلوات الله عليه :

١ ـ اخبرنی أبو بكر محمّد بن المظفّر البزاز ، قال : حدّثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال :

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زير ناف نهاد وفرمود : ای گروه مردم از من بپرسيد پيش از آنكه (من از دست شما بروم ، و) مرا نيابيد ، از من بپرسيد زيرا دانش اولين و آخرين نزد من است ، آگاه باشيد بخدا سوگند اگر (بر بالين خلافت تكيه زنم و) بستر حكومت برايم گسترده شود ميان اهل توراة (ويهود) با توراتشان ، و ميان اهل انجيل (ونصاری) با انجيلشان ، وميان اهل زبور با زبور آنها ، و ميانه اهل قرآن با قرآن داوری كنم ، بدانسان كه هر كتابی ازاين كتابها بسخن آيد وبگويد بار پروردگارا همانا علی بداوری تو داوری كرد ، بخدا سوگند من بقرآن وشرح وتفسير آن داناترم از هر كه ادعای دانستن آنرا ميكند ، واگر يك آيه در قرآن نبود هرآينه شما را بآنچه تا روز قيامت خواهد شد آگاه ميكردم ، سپس (دوباره فرمود :) از من بپرسيد پيش ازآنكه مرا نيابيد ، سوگند بآنكه دانه را (در دل زمين) شكافت ، وانسان را آفريد ، اگر از يك بيك آيه‌های قرآن ازمن بپرسيد شما راآگاه سازم از هنگام فرود آمدنش ، وازآنچه (آن آيه) در بارهٔ آن فرود آمده ، واز ناسخ و منسوخ آن ، و خاص و عامش ، ومحكم ومتشابهش ، واينكه در مكه نازل شده يا در مدينه (از همهٔ اينها) شما را آگاه كنم ، بخدا ؛ هيچ گروهی نيست كه گمراه شود يا رستگار گردد تا روز قيامت جز اينكه من پيشوا و جلودار آنها وخوانندهٔ بآن گروه را می‌شناسم .

واز اين قبيل اخبار (كه دلالت بر فضيلت آنحضرت كند) بسيار است ، و ذكر همهٔ آنها كتاب را طولانی كند .

فصل (٢)

١ ـ واز جمله خبرهائی كه در فضل وبرتری آنحضرت رسيده حديثی است كه محمد بن مظفر بزاز

حدّثنا أحمد بن بشير قال : حدّثنا عبدالله بن موسى ، عن قيس ، عن ابي هارون ، قال أتيت أباسعيد الخدري فقلت له : هل شهدت بدراً ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لفاطمة عليها السلام وقد جائته ذات يوم تبكي ، وتقول : يا رسول الله عيّرتني نساء قريش بفقر علي ؟ فقال لها النبي صلى الله عليه وآله : أما ترضين يا فاطمة انّي زوجتك أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً أن الله تعالى إطّلع إلى أهل الارض إطّلاعة فاختار منهم أباك فجعله نبيّاً وإطّلع إليهم ثانيةً فاختار منهم بعلك فجعله وصيّاً ، و أوحى الله تعالى إليّ : ان انكحك ايّاه ، أما علمت يا فاطمة انّك لكرامة الله تعالى إيّاك زوّجك أعظمهم حلماً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً ؟ فضحكت فاطمة عليها السلام واستبشرت ، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : يافاطمة ان لعليّ ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لاحد من الاوّلين والاخرين مثلها : هو أخي في الدّنيا و الآخرة ، وليس ذلك لاحد من النّاس ، وأنت يا فاطمة سيّدة نساء اهل الجنّة زوجته ، وسبطا الرّحمة سبطاي ولداه ، وأخوه المزّين بالجناحين في الجنّة يطير مع الملائكة حيث يشاء ، و عنده علم الاولين والآخرين ، وهو أوّل من آمن بي وآخر الناس عهداً بي ، وهو وصيّي ووارث الوصيّين .

(بسند خود) از قيس بن ابي هارون براى من روايت كرد كه گفت : نزد أبوسعيد خدرى رفتم و باو گفتم : آيا تو در جنگ بدر بودى ؟ گفت : آرى (سپس) گفت : شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه در يكى از روز ها كه فاطمه عليها السلام گريان بنزد آنحضرت آمده بود و ميگفت : اى رسول خدا زنان قريش در بارهٔ تهيدستى و ناداري على مرا سرزنش كنند ؟ پيغمبر صلى الله عليه وآله بفاطمه فرمود : اى فاطمه آيا خوشنود نيستى كه من ترا بهمسرى كسى درآوردم كه اسلامش پيشتر از ديگران ودانشش بيشتر از همكنان است ؟ براستى خداى تعالى بأهل زمين توجهى فرمود واز ميان ايشان پدرت رابر گزيد واورا پيغمبر قرار داد ، دوباره بآنها توجهى فرمود ، واز ايشان شوهرت را بر گزيد و اورا وصى قرار داد ، وخداى تعالى بمن وحى فرمود : كه ترا بنكاح و همسرى با او درآورم ، اى فاطمه آيا ندانسته‌اى كه بخاطر ارجمند داشتن و بزرگداشت تو بود كه خدا بهمسرى بزرگترين بردباران ، و دانشمندترين مردان ، وپيشتاز مسلمانان ، (كسى كه پيش از ديگران اسلام اختيار كرد) درآورد ؟ فاطمه عليها السلام (از اين سخنان) خندان وشكفته شد ، پس رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم باو فرمود : اى فاطمه براستى براى على هشت فضيلت است كه بهيچ يك از پيشينيان وآيندگان مانند آنها داده نشده : او برادر من است در دنيا وآخرت واين فضيلتى است كه هيچكس داراى آن نيست ، وتوكه بانوى زنان اهل بهشتى همسر او هستى ، و دو نتيجه و زادهٔ رحمت (يعنى حسن و حسين) كه فرزند زادگان مانند فرزندان اويند ، و برادرش (جعفر بن ابيطالب) كسى است كه با دوبال در بهشت آرايش شده و با فرشتگان بهر كجا خواهد خواهد پرواز كند ، و علم (و دانش) اولين وآخرين نزد اوست ، و اوست نخستين كسى كه بمن ايمان آورد ، و اوست آخرين كسى (كه هنگام مرگ) مرا ديدار كند ، و اوست وصى من وارث برندهٔ همهٔ اوصياء .

٢ ـ قال الشيخ المفيد رضی‌الله عنه : وجدت في كتاب ابی‌جعفر محمّد بن العبّاس الرازی ، قال: حدّثنا محمّد بن خالد ، قال : حدّثنا ابراهيم بن عبدالله ، قال : حدّثنا محمّد بن سليمان الديلمی ، عن جابر بن يزيد الجعفی ، عن عدّی بن حكيم ، عن عبدالله بن العبّاس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهنّ خصلة في النّاس : منّا النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، ومنّا الوصیّ خير هذه الامّة بعده علیّ بن أبی طالب علیه‌السلام ، و منّا حمزة أسد الله و أسد رسوله و سيّد الشهداء ، و منّا جعفر بن أبی‌طالب المزّين بالجناحين يطير بهما في الجنّة حيث يشاء ، و منّا سبطا هذه الامّة و سيّد اشباب أهل الجنّة الحسن والحسين علیهماالسلام ، و منّا قائم آل محمّد الّذی أكرم‌الله به نبيّه ، و منّاالمنصورلقوله تعالی : « انهم لهم منصورون وان جندنا لهم الغالبون ».

٣ـ وروی محمّد بن ايمن عن‌ابی‌حازم مولی‌ابن‌عبّاس‌قال : قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام : يا علی انّك تخاصم فتخصم بسبع خصال ليس لأحد مثلهن : أنت اوّل المؤمنين معی ايماناً ، و أعظمهم جهاداً ، و أعلمهم بأيّام الله و أوفاهم بعهدالله وأرأفهم بالرعيّة ، و أقسمهم بالسوية ، و أعظمهم عندالله مزيّة ، في امثال هذه الاخبار و معانيها مما هو أشهر عند العامة والخاصّة من أن

---

٢ ـ ونيز درکتاب محمد بن عباس رازی ديدم (بسند خود) از ابن عباس حديث کندکه گفت : برای ما خاندان (خاندان بنی‌هاشم) هفت خصلت است که هيچ يك از آنها در مردمان ديگر نيست : (١) پيغمبر صلی‌الله عليه وآله و سلم از ماست . (٢) بهترين اين امت پس از پيغمبر صلی‌الله عليه‌وآله‌وسلم و وصی او علی بن ابيطالب عليه‌السلام از ماست . (٣) حمزهٔ (سيد الشهداء) که اسدالله و اسد رسوله (يعنی شير خدا و شير رسول او) است و آقای شهيدان است از ما است . (۴) جعفر بن ابيطالب که دو بال در بهشت باو داده شده که با آندو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است . (۵) دو سبط اين‌امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن وحسين عليهماالسلام ار ما هستند . (۶) قائم آل محمد صلی‌الله عليه وآله و سلم که خداوند باو پيغمبرش را گرامی داشته از ما است . (٧) ياری شده يعنی آنان که خدا در باره‌شان فرمايد : « بدرستيکه ايشانند ياری شدگان ، و همانا سپاه مايند پيروزان » (سورهٔ صافات آيه ١٧٢ ـ ١٧٣) از ما است .

٣ ـ و محمد بن ايمن از ابی حازم غلام ابن عباس حديث‌کند که گفت : رسولخدا صلی‌الله عليه و آله و سلم بعلی عليه‌السلام فرمود : يا علی با تو (در بارهٔ فضيلت و برتری) مخاصمه و پيکار کنند ، و تو بهفت خصلت (وفضيلت بر ديگران) پيروز شوی که هيچکس دارای آن هفت خصلت نيست : (١) تو نخستين ايمان آورندگان هستی با من درايمان (٢) در پيکار وجهاد (بادشمنان دين) از همگان‌بزرگتر (و برتری) . (٣) داناترين ايشان هستی بروزهای خدا (شرح اين قسمت وبرخی قسمتهای ديگر آن درآخرحديث بيايد) . (۴) در پيمان وعهد با خدا باوفاترين وپايدار ترين‌آنهائی (۵) بمردمان‌مهربانتر

يحتاج فيها الى إطالة شرح .

۴ ـ ولو لم يكن منها إلّا ما انتشر ذكره و اشتهرت الرّواية به من حديث الطاير ، وقول النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : اللّهمّ ائتنى بأحبّ خلقك اليك يأكل معى من هذا الطّاير ، فجاء أمير المؤمنين

از ديگرانى . (۶) در بخش كردن (بيت المال) بطور مساوات و برابر از ديگران بهترى . (۷) و در سنجش (فضيلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگترى .

(شرح ـ طبرسى (ره) در مجمع البيان درتفسير آيهٔ شريفه : « وذكرهم بايام الله » يعنى ...ياد آوريشان كن بروزهاى خدا ... (سورهٔ ابراهيم آيه ۵) چند وجه نقل كرده وهريك ازآنها را از يك يا جمعى از مفسرين روايت كند . (۱) اينكه مقصود از روزهاى خدا پيش آمدهائى است كه در آنروزها رخ داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلاوعذاب شدن امتهاى گذشته كه ديگران (از نافرمانى خدا) بترسند و پند گيرند ، يعنى روزهائى كه خداوند ازمردمان گذشته انتقام گرفته است . (۲) مقصود ازروزهاى خداوند نعمتهاى او است . (۳) مقصود از روزهاى خدا كردار او نسبت ببندگان است چه آن كردار نعمت دادن باشد بآنها يا انتقام از ايشان ، وعلى بن ابراهيم قمى(ره) در تفسير اين آيه گويد : روزهاى خداوند سه روزاست : روز آمدن حضرت قائم عليه السلام ، وروز مرگ عمومى ، و روز قيامت ، و شيخ صدوق(ره) در كتاب خصال ونيز در كتاب معانى الاخبار از امام باقر عليه السلام حديث كند كه فرمود : روزهاى خدا سه روز است : روزى كه حضرت قائم عليه السلام ظهور كند ، و روز رجعت ، و روز قيامت . اين بود روايات وكلمات مفسرين در اينباره ، و البته معناى اين حديث با آنچه در تفسير على بن ابراهيم و كتاب خصال و معانى الاخبار وارد شده مناسب تر و بذهن نزديكتر است از آنچه در تفسير مجمع البيان نقل فرموده است ، والعلم عندالله .

و درآن قسمت از حديث كه فرمود : « و أقسمهم بالسويه » اشاره است باينكه ديگران درقسمت كردن بيت المال ميان مردم تفاوت را منظور كنند وميان پير و جوان و خرد و كلان ، و بيگانگان و نزديكان و مستمندان و ثروتمندان ، و گمنامان واشراف و اعيان را فرق گذارند چنانچه ازكردار ابوبكر و عمر و عثمان كه پيش از آنحضرت بودند مشهود شد ، ولى على عليه السلام بدون تفاوت بهمه يكسان بخش ميكرد و همين عدالت او بود كه باعث بيعت شكنى طلحه و زبير وكناره گيرى گروهى از دنيا پرستان گرديد ، و شواهد تاريخى آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشيده نيست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما نيست ، و سخن را بدرازا كشد) .

و مانند اين اخبار وآنچه بآن معنى است نزد شيعه وسنى مشهورتر ازآنست كه نيازى بدرازا كردن سخن و شرح كلام باشد .

۴ ـ و اگر نبود دربرترى آنحضرت جز حديث طائر (داستان مرغ بريان شده كه شرح آن بيايد) كه روايتش مشهور و زبانزد همگان است (براى ما) كافى بود ، و ما را بى نياز ميكرد ، كه درآن حديث

عليه السلام لكفى ، اذكان أحبّ الخلق الى الله ، وأعظمهم ثواباً عنده ، وأكثرهم قرباً اليه ، وأفضلهم عملا له .

٥ ـ و في قول جابر بن عبدالله الأنصاری و قد سئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ذاك خير البشر لايشكّ فيه الاكافر ، حجّة واضحة فيما قدّمناه ، وقد اسند ذلك جابر في رواية جائت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل ، والادّلة : على انّ أمير المؤمنين عليه السلام أفضل النّاس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متناصرة ، لو قصدنا الى اثباتها لافردنا لها كتاباً ، و فيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدنا من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب .

فصل (٣)

ومن ذلك ما جاء من الخبر بان محبّته عليه السلام علمٌ على الأيمان وبغضه علمٌ على النّفاق .

١ ـ حدّثنا ابوبكر محمّد بن عمر المعروف بابن الجعابی الحافظ ، قال : حدّثنا محمّد بن سهل

پیغمبر (ص) فرمود : بارخدایامحبوبترین آفریدگانت رانزدخود پیش من آر تا بامن از این مرغ(بریان شده) بخورد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ، زیرا (ازاین حدیث) روشن شود که او محبوبترین آفریدگان نزد خدا بود ، و بزرگترین آنان بود ازنظر پاداش ، و مقام قرب او بخدا بیش ازدیگران، وکردارش برای خدا برتر از همگان بود .

شرح ـ محدث بحرانی (ره) درکتاب غایة المرام در ضمن سی و شش حدیث از طریق اهل سنت، و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ بریان شده را با اختلافی که درکیفیت نقل آنهااست حدیث کرده ، و ملخص آن اینست که انس بن مالك خدمتکار رسولخدا (ص) حدیث کندکه روزی مرغ بریان کرده‌ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند ، پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلندکرد و عرضکرد: بارخدایا .... تا بآخرحدیث .

٥ ـ و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبدالله انصاری (در بارهٔ فضیلت علی علیه السلام ما را کافی بود ، و آن حدیث چنین است) که جابر در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام از رسولخدا (ص) پرسید ؟ فرمود : او بهترین بشر است و کسی جزکافر در اینباره شك وشبهه نکند ، و این حدیث‌راجابر بسندهائی که آنهارا برسولخدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسولخدا (ص) برترین مردمان است (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند ، واگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید کتاب جداگانهٔ بدان اختصاص دهیم ، و همین مقدارکه دراین باره بیان شد ماراکفایت کند .

فصل (٣)

و از آنجمله خبرهائی است که رسیده در بارهٔ اینکه دوستی علی علیه السلام نشانهٔ ایمان و دشمنیش نشانهٔ نفاق است .

١ ـ محمد بن عمر جعابی (بسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت : علی علیه

بن الحسن ، قال : حدّثنا أحمد بن عمر الدّهقان ، قال : حدّثنا محمّد بن كثير ، قال : حدّثنا اسماعيل بن مسلم ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدى بن ثابت ، عن زرّ بن حبيش قال : رأيت أمير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام على المنبر فسمعته يقول : والّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة انّه لعهد النبى صلى الله عليه وآله وسلم الىّ أنّه لايحبّك إلّا مؤمن ولا يبغضك إلّا منافق .

٢ ـ اخبرنى ابوعبدالله محمّد بن عمران المرزبانىّ قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالعزيز البغوى ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمر القواريرى ، قال : حدّثنا جعفر بن سليمان قال : حدّثنا النّضر بن حميد ، عن أبى الجارود عن الحارث الهمدانى ، قال : رأيت عليّاً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : قضآء قضاءالله تعالى على لسان النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم : انّه لايحبّنى إلّا مؤمن ولا يبغضنى إلّا منافق وقد خاب من افترى .

٣ ـ اخبرنى ابوبكر (الحسن خ ل) محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى ، قال : حدّثنا محمّد بن موسى البربرى ، قال : حدّثنا خلف بن سالم ، قال : حدّثنا وكيع ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدّى بن ثابت عن زرّ بن حبيش عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهدالىّ النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم : انّه لايحبّك إلّا مؤمن ولا يبغضك إلّا منافق .

فصل (۴)

ومن ذلك ما جآء في انّه عليه السلام وشيعته هم الفائزون :

السلام را ديدم كه بالاى منبر ميفرمود : سوگند بآنكه دانه را (در دل زمين) شكافت و انسانرا آفريد اين عهدى است كه پيغمبر (ص) با من فرموده : (كه بمن گفت : اى على) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق .

٢ ـ محمد بن عمران مرزبانى (بسندش) از حارث همدانى براى من حديث كرد كه گفت : روزى على عليه‌السلام را ديدم كه بر منبر بالا رفت پس حمد و ثناى خداى را بجاى آورد سپس فرمود : اين تقديرى بود كه خداى تعالى بر زبان پيغمبر (ص) جارى كرد ، كه مرا دوست نميدارد جز مؤمن و دشمنم نداردجز شخص منافق ، و هر كه افترا (بر خدا و رسول) بندد (و بدروغ چيزى را بآنها نسبت دهد) زيانكار است .

٣ ـ (اين حديث مانند حديث (١) همين فصل است) .

فصل (۴)

و از جمله فضائل آنحضرت حديثهائى است كه آمده در اينكه على عليه‌السلام و شيعيانش رستگاران هستند :

١ ـ أخبرنی أبوعبدالله محمّد بن عمران المرزبانی ، قال : حدّثنی علی بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال : حدّثنا علی بن الحسین بن عبید الکوفی ، قال : حدّثنا اسمعیل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن یزید ، عن محمّد بن علیّ الباقر علیهما السلام ، قال : سئلت امّ سلمة زوجة النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن علی بن ابی طالب علیه السلام ؟ فقالت : سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول : انّ علیّاً وشیعته هم الفائزون.

٢ ـ أخبرنی ابوعبدالله محمّد بن عمران ، قال : حدّثنی أحمد بن محمّد الجوهری ، قال : حدّثنی محمّد بن هارون بن عیسی الهاشمی ، قال : حدّثنا تمیم بن محمّد بن العلا ، قال : حدّثنا عبدالرزّاق قال : حدّثنا یحیی بن العلا عن سعد بن طریف ، عن الإصبغ بن نباته عن علی علیه السلام قال : قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم : ان لله تعالی قضیباً من یاقوت أحمر لا یناله إلّا نحن وشیعتنا و سایر النّاس منه بریئون .

٣ ـ أخبرنا أبوعبدالله قال : حدّثنی علی بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال : حدّثنا علیّ بن الحسین بن عبید الکوفی ، قال : حدّثنا اسمعیل بن أبان ، عن عمرو بن حریث ، عن داود بن السلیل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم : یدخل الجنّة من أمّتی سبعون ألفاً لاحساب علیهم ولا عذاب ، قال : ثمّ التفت الی علی علیه السلام فقال : هم شیعتك وانت امامهم علیه السلام .

٤ ـ أخبرنی أبوعبدالله قال : حدّثنا أحمد بن عیسی الکرخی ، قال : حدّثنا أبوالعینا محمّد بن القاسم ، قال : حدّثنا محمّد بن عایشة ، عن اسمعیل بن عمر الجبلی ، قال : حدّثنی عمر بن موسی ، عن زید بن علیّ بن الحسین ، عن أبیه ، عن جدّه عن علی علیهم السلام قال : شکوت الی رسول الله

---

١ ـ محمد بن عمران مرزبانی (بسند خود) از جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که آنحضرت علیه السلام فرمود : ازام سلمة همسر پیغمبر (ص) راجع بعلی بن ابیطالب پرسیدند؟ ام سلمة گفت : شنیدم از رسولخدا (ص) که میفرمود : همانا علی و شیعیانش رستگاران هستند .

٢ ـ و بسند دیگر ازاصبغ بن نباتة برایم حدیث کرد و او ، از علی علیه السلام حدیث کند که فرمود: رسولخدا (ص) فرموده : همانا برای خدای تعالی درختی است از یاقوت سرخ که بدان نرسد کسی جزمن و شیعیانم ، و مردم دیگر ازآن بهرهٔ ندارند .

٣ ـ و بسند دیگر برایم حدیث کرد از انس بن مالك که گفت : رسولخدا (ص) فرمود : وارد بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار نفر که نه حسابی برای آنانست ونه عذابی ، سپس رو بعلی علیه السلام کرده فرمود : آنها شیعیان تو هستند و تو پیشوای ایشانی .

٤ ـ و بسند دیگر برای من حدیث کرد از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از پدرش ازجدش علی علیهم السلام که فرمود : از حسد مردم (و رشگ آنان) نسبت بخودم برسول خدا (ص) شکایت کردم؟ حضرت فرمود : ای علی ، همانا نخستین چهار نفری که وارد بهشت میشوند : منم وتو و حسن و حسین ، و

صلى الله عليه وآله وسلم حسد النّاس إيّاى ؟ فقال : يا على انّ أوّل أربعة يدخلون الجنّة أنا و أنت و الحسن و الحسين ، و ذرّيتنا خلف ظهورنا ، وأحبّاؤنا خلف ذرّيتنا ، وأشياعنا عن أيماننا وشمائلنا .

فصل (٥)

و من ذلك ما جائت به الأخبار ، في انّ ولايته عليه السلام علمٌ على طيب المولد و عداوته علمٌ على خبثه .

١ ـ أخبرنى أبوالجيش المظفّر بن محمّد البلخى ، قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن أحمد بن أبي الثّلج ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد العلوى ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد المنعم ، قال حدّثنا عبدالله ابن محمّد الفزارى ، عن جعفر بن محمّد عن أبيه عليهما السلام ، عن جابر بن عبدالله الانصارى ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لعلى بن ابى طالب عليه السلام : ألاّ أسرّك ؟ ألا امنحك ؟ ألاأبشّرك ؟ فقال : بلى يا رسول الله بشّرنى ! قال : فانّى خلقت أنا وأنت من طينة واحدة ففضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا ، فاذا كان يوم القيامة دعى النّاس بأسماء امّهاتهم سوى شيعتنا ، فانهم يدعون باسماء آبائهم لطيب مولدهم .

٢ ـ أخبرنى أبوالجيش المظفّر بن محمّد بن محمّد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدّثنا محمّد بن مسلم الكوفي ، قال : حدّثنا عبيدالله بن كثير قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن الحسين الزّهرى ، قال حدّثنا عبيدالله بن موسى ، عن اسرائيل ، عن أبي حصين ، عن عكرمة ، عن ابن عبّاس انّ رسول الله

فرزندان ما پشت سرما هستند ، و دوستان ما پشت سر آنهايند ، و شيعيان ما درسمت راست وچپ ماهستند .

فصل (٥)

و از جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اخبارى است كه آمده در اينكه ولايت و دوستى على عليه السلام نشانهٔ حلال زادگى و دشمنيش نشانهٔ حرام زادگى است .

١ ـ مظفر بن محمد بلخى (بسند خود) براى من حديث كرد از امام صادق از پدرش عليهما السلام از جابر بن عبدالله انصارى كه گفت : شنيدم از رسولخدا (ص) كه بعلى بن ابيطالب عليه السلام ميفرمود: آيا تورا خوشنود و شادمان نكنم ؟ آيا عطايت نكنم ؟ آيا مژدهٔ بتو ندهم ؟ عرضكرد : چرا اى رسولخدا! مژده‌ام ده ! فرمود : همانا من وتو از يك طينت آفريده شديم ، پس مقدارى از آن طينت زياد آمد وخداى تعالى از آن زيادى شيعيان ما را آفريد ، و چون روز رستاخيز شود مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شيعيان ما كه آنها را بنام پدرانشان بخوانند و اين بخاطر (حلال زادگى و) پاكى و پاكيزگى زاد و بوم آنها است .

٢ ـ و نيز مظفر بن محمد بلخى (بسند ديگر) برايم حديث كرد از ابن عباس كه گفت : رسولخدا (ص) فرمود : چون روز رستاخيز شود همهٔ مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شيعيان ما كه بخاطر

صلی الله علیه و آله و سلم قال : اذا کان یوم القیامة دعی النّاس کلّهم باسماء امّهاتهم ما خلا شیعتنا فانهم یدعون بأسماء آبائهم لطیب موالیدهم .

٣ ـ حدّثنا أبوالقاسم جعفر بن محمّد القمی ، قال : حدّثنا أبو علی محمّد بن همام بن سهیل الإسکافی قال : حدّثنی جعفر بن محمّد بن مالك ، قال : حدّثنا محمّد بن نعمة السّلولی قال : حدّثنا عبدالله بن القاسم ، عن عبدالله بن جبلة ، عن أبیه قال : سمعت جابر بن عبدالله بن حزام الانصاری یقول کنّا عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم جماعة من الانصار فقال لنا : یا معاشر الأنصار بوروا أولادکم بحبّ علی بن ابی طالب علیه السلام ، فمن أحبّه فاعلموا أنّه لرشدة و من أبغضه فاعلموا انه لغیة .

فصل (٦)

ومن ذلك ما جائت به الاخبار فی تسمیته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیّاً علیه السلام بامرة المؤمنین فی حیاته .

١ ـ أخبرنی أبوالجیش المظفّر بن محمّد البلخی ، قال : أخبرنی أبوبکر محمّد بن أحمد بن أبی الثلج ، قال : أخبرنی الحسین بن أیّوب ، عن محمّد بن غالب ، عن علیّ بن الحسین ، عن الحسن

پاکیزگی ولادت آنها بنام پدرانشان خوانده شوند .

توضیح ـ مقصود از مردمان در این دو حدیث ، بقرینهٔ حدیثهای دیگری که در اینباره رسیده و از جملهٔ آنها حدیث سوم همین فصل است ، آنهائی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همهٔ مردم ، زیرا مطابق روایاتی که فرموده‌اند : « ان لکل قوم نکاحاً » (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) ودر حدیثی که درکافی است باین لفظ است : « ان لکل امة نکاحاً تحتجزون به من الزنا » (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیلهٔ آن از زنا جلوگیری کنند) مطابق این روایات ازدواج و زناشوئی هر ملتی بهر مذهبی که باشند چنانچه برمیزان قانون آنان باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال‌زاده‌هستند، پس باصطلاح عموم این دو حدیث ، با آن روایات تخصیص میخورد ، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود.

٣ ـ جعفر بن محمد قمی (بسند خود) از جابر بن عبدالله انصاری برایم حدیث کرد که گفت : من با گروهی از قبیلهٔ انصار بحضور رسولخدا (ص)شرفیاب بودیم ، پس آنحضرت (ص) بمافرمود :ای گروه انصار فرزندان خود را بدوستی علی بن ابیطالب آزمایش کنید ، پس هرکدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است (وحلال زاده است) و هرکدام که اورا دشمن داشت بدانید او از زنا است .

فصل (٦)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام : اخباری است که در بارهٔ نامیدن رسولخدا(ص) آنحضرت را در زمان زندگیش بأمیر المؤمنین رسیده است .

١ ـ مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) ازانس بن مالك برای من حدیث کرده گفت : من خدمتکار

ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي اسحق السبيعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلمّا كانت ليلة امّ حبيبة بنت أبي سفيان أتيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك السّاعة من هذا الباب أمير المؤمنين و خير الوصيّين أقدم النّاس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حلماً فقلت : اللّهم اجعله من قومي ، قال : فلم ألبث أن دخل علي بن أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتوضّأ ، فردّ رسول الله الماء على وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتّى امتلأت عيناه منه فقال علي : يا رسول الله أحدث في حدث؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ما حدث فيك إلّا خير أنت مني و أنا منك تؤدّي عنّي و تفي بذمّتي ، و تغسلني و تواريني في لحدي ، و تسمع الناس عنّي و تبيّن لهم من بعدي ، فقال علي يا رسول الله أوما بلّغت ؟ قال : بلى ولكن تبيّن لهم ما يختلفون فيه من بعدي .

٢ ـ أخبرني أبو الجيش المظفّر بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدّثني عبدالله ابن داهر ، قال : حدثني أبي داهر بن الاحمري المقري ، عن الاعمش عن عباية الاسدي ، عن ابن عبّاس انّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لامّ سلمة رضي الله عنها : اسمعي و اشهدي ، هذا علي أمير المؤمنين

رسولخدا (ص) بودم ، و شبی که نوبت ام حبیبه دختر ابوسفیان بود (وبنا بود آنحضرت (ص) نزدام حبیبه که یکی از همسرانش بود بسر برد) برای آنحضرت آب وضوئی آوردم ، پس بمن فرمود ای انس هم اکنون ازاین در برتو درآید (ووارد شود) أمیرالمؤمنین و بهترین اوصیاء ، کسی که در اسلام بردیگران پیشی گرفته و دانشش از همه فزونتر ، و بردباریش بردیگران بچربد ، انس گوید : من با خود گفتم : بارخدایا این کس را (که رسولخدا(ص) توصیف کرد) از قوم و قبیلهٔ من قرار ده (وخلاصه آرزو داشتم که یکی از فامیل من از در درآید) گوید : طولی نکشید که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) نیز سرگرم وضوء گرفتن بود ، همینکه علی علیه السلام وارد شد رسولخدا (ص) آب وضو را (که در مشتش بود) بروی علی علیه السلام پاشید بطوری که چشمان اوپر از آب شد ، علی علیه السلام (گمان کرد که این کردار از روی اعتراض و عیب گرفتن بر او است ، وکاری از او سرزده یا پیش آمد دیگری شده که انگیزه و سبب این کردار گردیده ، از اینرو) عرضکرد : ای رسولخدا آیا در من تازهٔ رخ داده ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جز خوبی چیز تازهٔ در تو رخ نداده ، تو از منی و من از تو ، قرض مرا اداکنی ، و بعهد وپیمان من وفاکنی ، و تو مرا غسل دهی ودر گورم نهی ، و (احکام الهی را) بگوش مردم رسانی ، و (فرامین دین را) پس از من برای آنان آشکار نمائی ، علی عرضکرد : ای رسولخدا مگر خودت تبلیغ احکام نکرده‌ای ؟ (وبگوش مردم نرسانده‌ای که من برسانم؟) فرمود : چرا ولیکن تو برای آنان بیان کنی آنچه راکه پس از من در باره‌اش اختلاف کنند .

٢ ـ و نیز مظفر بن محمد (بسند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که رسولخدا (ص) بام سلمه

و سيّد الوصيّين .

٣ - وبهذا الاسناد ، عن محمّد بن أبی الثّلج ، قال : حدّثنی جدّی ، قال : حدّثنا عبدالسّلام ابن صالح ، قال : حدّثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدّثنا سفيان الثّوری عن أبی الحجّاف عن معاوية بن ثعلبة . قال : قيل لابی ذرّ رضی‌الله عنه أوص قال : قد أوصيت ، قيل : الی من ؟ قال : الی أميرالمؤمنين قيل : الی عثمان ؟ قال : لا ولكن الی أميرالمؤمنين علیّ بن أبی‌طالب عليه السلام انّه لزرّ الارض وربّی هذه الامة لو فقدتموه لانكرتم الارض و من عليها .

٤ - في خبر بريدة بن خطيب الاسلمی وهو مشهور معروف بين العلماء باسانيد يطول شرحها قال : ان رسول‌الله صلی الله عليه وآله وسلم أمرنی وانا سابع سبعة فيهم أبوبكر و عمر و طلحة والزبير فقال : سلّموا علی علیّ بامرة المؤمنين ، فسلّمناعليه بذلك ورسول‌الله صلی الله عليه وآله وسلم حيّ بين أظهرنا ، في أمثال هذه‌الاخبار يطول بها الكتاب والله الموفّق للصّواب .

فصل (٧)

فامّا مناقبه الغنيّة لشهرتها وتواتر النقل بها واجماع العلماء عليها عن إيراد أسانيدالاخبار

رضی الله عنها (همسرش) فرمود : (آنچه میگویم) بشنو و بر آن گواه باش : این علی‌امیرمؤمنان وآقای اوصیاء است .

٣ - و نیز از معاویة بن ثعلبة حدیث کرد که گفت : بأبی ذرغفاری رضی الله عنه (هنگام مرگش) گفته شد : که وصیت کن ! گفت : وصیت کرده‌ام ، گفته شد : بکه وصیت کرده‌ای ؟ گفت : بأمیر مؤمنان، گفته شد : (یعنی) بعثمان ؟ گفت : نه ، بآنکه بحقیقت أمیرمؤمنان است (یعنی) علی بن ابیطالب علیه السلام همانا او قوام و پایهٔ نظام زمین ، و تربیت دهندهٔ این‌امت است ، اگر اورااز دست دهید زمین را وآنچه براو است دگرگون خواهید یافت .

٤ - و حدیث بریدة بن خضیب اسلمی میان دانشمندان مشهور و معروف است بسندهائی که شرح آن سخن را بدرازا کشد که گفت : همانا رسولخدا (ص) بمن (و گروهی دیگر که رویهم رفته هفت نفر بودیم، و من) هفتمین نفر ازآن هفت نفر بودم ، و در میان آنها ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بودند ، دستور داد و فرمود : بعلی سلام کنید بعنوان فرمانروائی و امارت مؤمنین ، (یعنی باو بگوئید : سلام بر تو ای أمیرمؤمنان) پس ما بهمان نحو (که فرموده بود) بر او سلام کردیم و (این در زمانی بود که) رسولخدا (ص) در میان ما بود و زندگی میکرد . (یعنی علی علیه‌السلام در زمان زندگی پیغمبر ملقب باین لقب یعنی « امیرالمؤمنین» گردید).

و مانند این اخبار بسیار است که ذکر آنها کتاب را طولانی کند والله الموفق .

فصل (٧)

و اما منقبتهای آنحضرت که بواسطهٔ شهرتی که دارد و تواتر نقل بآنها و اجماع علماء و دانشمندان

بها فهي كثيرة يطول بشرحها الكتاب و في رسمنا منها طرفاً كفاية عن إيراد جميعها في الغرض الّذي وضعنا له هذا الكتاب انشاءالله تعالى .

١ ـ فمن ذلك : انّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم جمع خاصّة أهله و عشيرته في ابتداء الدّعوة الى الإسلام فعرض عليهم الايمان واستنصرهم على أهل الكفر والعدوان ، وضمن لهم على ذلك الحظوة في الدّنيا والشّرف وثواب الجنان فلم يجبه أحد منهم إلاّ أمير المؤمنين علىّ بن أبي‌طالب ، فنحله بذلك تحقيق الاخوّة والوزارة والوصيّة والوراثة والخلافة ، و أوجب له به الجنّة ، و ذلك في حديث الدارالّذي أجمع على صحته نقلة الآثارحين جمع رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم بنى عبد المطّلب فيدار أبي‌طالب وهم أربعون رجلا يومئذ يزيدون رجلا أو ينقصون رجلاً فيما ذكره الرّواة ، و أمر أن يصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّمن برّ و يعدّ لهم صاع من اللّبن وقدكان الرّجل منهم معروفاً يأكل الجدعة في مقام واحد ، ويشرب الفرق من الشراب في ذلك المقعد ، فأراد عليه و آله السّلام بإعداد قليل الطّعام والشراب لجماعتهم إظهار الآية لهم في شبعهم و ريّهم ممّا كان لا يشبع واحداً منهم ولا

بر صحت آن ، و بی‌نیاز از آوردن سند های آن است ، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد ، و نقل شمهٔ ازآن ما را از ذکر تمامی آنها بی‌نیازکند انشاء الله تعالی ، و هدف ما از نوشتن این کتاب نیز بیش از این نیست .

از آن جمله است : که پیغمبر (ص) درآغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام ، نزدیکان فامیل و تیرهٔ خود را گرد آورد ، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را بآنان‌فرمود) واز آنها در برابر دشمنان وکافران یاری خواست واستمداد کرد ، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها بزرگی و بلندی در دنیا ، و پاداش بهشت را درآخرت ، بعهده گرفت و ضمانت فرمود ، پس هیچیك ازآنها جز أمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پاسخش نداد (وتنها اوبودکه پیشنهاد اورا پذیرفت) وبا این جریان رسولخدا منصب برادری و وزارت خودش ، ووصی و وارث بودن و جانشینی خویشتن را باو ارزانی فرمود ، و بهشت را نیز بر او واجب کرد ، و تفصیل این جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ‌نویسان‌اجماع بردرستی و صحت آن دارند (وشرح قصه بدینقرار بود)که در آنروز رسولخدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانهٔ ابوطالب گردآورد ، وآنها درآنروز بنا بگفتهٔ راویان چهل نفر مرد بیك نفرکم وزیاد بودند ، و دستور فرمود که برای آنان خوراکی تهیه شود (وآن خوراك عبارت بود) از یك ران گوسفند و ده سیر گندم ، و سه کیلو شیر ، در صورتیکه هریك نفر ازآنان بخوردن یك گوسفند بره ، وهشت من آشامیدنی (مانند شیر ودوغ و مانند آنها) در یك وعده شناخته شده بودند ، و آنحضرت با این کار ، یعنی با فراهم ساختن خوراك‌کم ، ونوشیدنی اندك برای همهٔ آنها ، و سیرشدنشان با این اندك چیزی که یکنفر آنها را بطور معمول سیر نمیکرد ، میخواست نشانهٔ (پیغمبری و نبوت‌خود را) برای آنها آشکار نماید ، سپس دستور داد که آنخوراك را پیش آنها آوردند ، همهٔ آنها ازآن‌اندك

یرویه ، ثمّ أمر بتقدیمه لهم فأکلت الجماعة کلّها من ذلك الیسیر حتّی تملّوا منه ولم یبن ماأکلوه منه و شربوه فیه فبهرهم بذلك و بیّن لهم آیة نبوّته و علامة صدقه ببرهان الله تعالی فیه ، ثمّ قال لهم بعد أن شبعوا من الطّعام وروا من الشراب : یا بنی عبدالمطّلب ان الله بعثنی الی الخلق کافّة وبعثنی الیکم خاصّة ، فقال « وأنذر عشیرتك الاقربین » و انا أدعوکم الی کلمتین ، خفیفتین علی اللّسان ، ثقیلتین في المیزان ، تملکون بهما العرب والعجم و تنقاد لکم بهما الامم ، و تدخلون الجنّة و تنجون بهما من النّار : شهادة أن لا إله إلّا الله وأنّی رسول الله فمن یجیبنی الی هذاالامر ویوازرنی علیه وعلی القیام به ، یکن أخی ، ووصیّی و وزیری ، ووارثی و خلیفتی من بعدی ، فلم یجبه أحد منهم فقال أمیرالمؤمنین : فقمت بین یدیه من بینهم وأنا اذذاك أصغر هم سنّاً وأحمشهم ساقاً وأرمصهم عیناً فقلت : أنا یا رسول الله أو ازرك علی هذا الأمر فقال : أجلس ثمّ أعاد القول علی القوم ثانیة فأصمتوا فقمت أنا وقلت مثل مقالتی الاولی فقال : اجلس ثمّ أعادالقول علی القوم ثالثة فلم ینطق أحد منهم بحرف ، فقمت وقلت : أنا أو ازرك یا رسول الله علی هذا الأمر فقال : اجلس فأنت اخی و

خوردند تا سیر شدند : وآن خوراکی و نوشیدنی هم بجای ماند بطوری که گویا دست بآن نخورده ، و بدانوسیله آنان را بشگفت درآورد ، ونشانهٔ پیغمبری و گواه راستگوئی خود را با برهان الهی بآنان آشکار نمود ، و پس از آنکه از خوراك و نوشیدنی سیر وسیراب گشتند بآنها فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالی مرا بسوی همهٔ مردمان برانگیخته ، وبویژه بجانب شما فرستاده (ودر اینباره دستور جداگانه داده) وفرموده است : « و بترسان خویشاوندان نزدیك خویشرا » (سورهٔ شعراء آیهٔ ۱۱۴) اکنون من شما را بدو کلام که سبك است گفتن آن بر زبان و سنگین است در ترازوی اعمال میخوانم، و بسبب آندو فرمانروای برعرب وعجم خواهید شد ، وهمهٔ امتها فرمانبردار شما گردند ، و (روزقیامت) نیز بوسیلهٔ آن ببهشت وارد شوید ، وازآتش دوزخ رهائی یابید ، (وآندوکلام) گواهی دادن بیکانگی خدا است ، واینکه من فرستادهٔ او هستم ، پس هرکس از شما مرا دراینباره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یاری کند و بپا خیزد ، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود ؟ پس هیچیك پاسخ آنحضرت را ندادند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید : من از میان آنها برخاستم در صورتیکه درآنزمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم ، و ساق پایم از همهٔ آنها نازکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود ، پس عرضکردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ؟ فرمود : بنشین و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشسته بودند و سخنی نگفتند ، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم ، فرمود : بنشین ، و برای سومین بار سخن خویش رابرای آنها تکرار فرمود ، و هیچیك از آنها دهان نگشود و حرفی بر زبان جاری نساخت ، من برخاستم و عرضکردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ، فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیرو

وصيّي و وزيري ووارثي و خليفتي من بعدي ، فنهض القوم و هم يقولون لابيطالب : يا أباطالب ليهنئك اليوم ان دخلت في دين ابن اخيك فقد جعل ابنك اميراً عليك .

فصل(٨)

و هذه منقبة جليلة اختصّ بهاأميرالمؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الاولين ولا الانصار ولا أحد من أهل الإسلام ، وليس لغيره عدل لها من الفضل ، ولا مقارب على حال ، وفي الخبر بها ما يفيد أنّ به عليه السلام تمكّن النبيّ صلى الله عليه وآله من تبليغ الرّسالة و إظهار الدّعوة والصّدع بالإسلام ولولاه لم تثبت الملّة ولا استقرّت الشريعة ولاظهرت الدّعوة فهو عليه السلام ناصر الاسلام ووزير الدّاعي اليه من قبل الله عزّوجلّ ، و بضمانه لنبيّ الهدى عليه و آله السّلام النّصرة تمّ له في النبوّة ما أراد في ذلك من الفضل مالا يوازنه الجبال فضلاً ، ولا تعادله الفضائل كلّها محلاً وقدراً .

فصل(٩)

١ ـ و من ذلك ان النبيّ صلى الله عليه وآله لما أمر بالهجرة عند اجتماع الملاء من قريش على قتله فلم يتمكن عليه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مكّة وأراد عليه السلام الاستتار بذلك و تعمية خبره عنهم ليتمّ

وارث و جانشينم پس از من خواهى بود ، پس آنگروه بر خاستند و (از روى ريشخند و مسخره گى) بابيطالب ميگفتند : اى ابوطالب اگر بدين پسر برادرت درآئى براى تو فرخنده و ميمون است چونكه پسرت را فرمانروای تو كرد .

فصل (٨)

وآنچه (در فصل بالا) گفته شده منقبتى بس بزرگ است كه أميرمؤمنان عليه السلام بدان مخصوص گرديد وهيچيك از آنان كه در آغاز كار با پيغمبر (ص) بمدينه هجرت كردند (تا برسد) بانصار مدينه و نه هيچ مسلمانى انباز و شريك على عليه السلام در اين منقبت نبود ، ونه ديگرى مانند اين فضيلت را يا نزديك بآنرا داراست (كه در برابر على عليه السلام بدان ببالد) واين داستان ميرساند كه پيغمبر (ص) بهمراهى و كمك على عليه السلام بود كه توانست رسالت خويش را بمردم ابلاغ كند و دعوت خود را آشكار نمايد ، و مردمان را باسلام بخواند ، واگر او نبود دين پا برجا نميشد و شريعت مستقر نميگشت ، و دعوت رسول خدا آشكار نميشد ، پس آنحضرت عليه السلام ياور اسلام و وزير پيامبر گرامى خدا بود كه مردم را باوخواند وبوسيلهٔ پيمان يارى او بود كه رسولخدا (ص) نبوت خويش را بپايان برد ، واين فضيلتى است كه كوهها تاب برابرى آنرا ندارند ، و تمامى فضائل هم تراز آن نشوند .

فصل(٩)

١ـ واز جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اينست : كه هنگامى كه پيغمبر (ص) بواسطهٔ انجمنى كه ازقريش براى كشتن آنحضرت فراهم شد (واز هر قبيلهٔ كه در مكه بود يكتن را براى انجام اينكار برگزيدند

له الخروج على السّلامة منهم ، ألقى خبره إلى أميرالمؤمنين عليه السلام ، واستكتمه اياّه ، وكلّفه الدفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون انه هو البايت على الفراش ، ويظنّون انّه النبى صلى الله عليه وآله وسلم بايتاً على حالته الّتى كان يكون عليها فيما سلف من اللّيالى ، فوهب أميرالمؤمنين عليه السلام نفسه لله وشراها من الله تعالى في طاعته و بذلها دون نبيه صلوات الله و سلامه عليه و آله لينجو به من كيد الاعداء ، ويتمّ له بذلك السّلامة والبقاء ، وينتظم له بالعرض في الدّعاء الى الملّة واقامة الّدين و اظهار الشريعة فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلّى الله عليه وآله متستّراً بازاره ، وجائه القوم الّذين تمالئوا على قتل النبى صلى الله عليه وآله وسلم ، فاحد قوابه و عليهم السّلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بنى هاشم قاتليه من جميع القبايل ، ولا يتمّ لهم الاخذ بثاره منهم لاشتراك الجماعة في دمه و قعود كلّ قبيل عن قتال رهطه و مباينة أهله فكان ذلك سبب نجاة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وحفظ دمه و بقائه حتى صدع بأمر ربّه ، ولولا أميرالمؤمنين عليه السلام و ما فعله من ذلك لماتمّ

که همگان بطور دستجمعی خونش را بریزند) مأمور شد ازمکه بمدینه هجرت کند ونمی‌توانست دربرابر آنها آشکارا از مکه بیرون رود ، وخواست در پنهانی و بی‌خبری آنان خارج گردد ، تا از شرآنها آسوده ماند (تنها) بأمیرالمؤمنین گزارش کار خود را داد (وجز او کسی را آگاه نکرد) واورا وادار بدفاع از خویشتن کرد ، باینگونه که (دستور داد) در بستر او بخوابد ، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده وگمان کنند خود پیغمبر (ص) است و مانند هر شب در جای خودآرمیده ، پس أمیرالمؤمنین علیه السلام در آنشب جان خود را برای خدای‌تعالی درکف نهاد ، وآنرا در راه پیروی او بفروخت ، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت ، واین بخاطر آن بود که آنحضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهائی یابد ، و وجود شریفش از نقشهٔ شوم کافران سالم بماند ، و بهدف اساسی که دعوت مردمان بخدا ، و برپا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد ، پس علی علیه السلام بجای رسولخدا (ص) در بستر خوابید ، و برای اینکه اورا نشناسند با جامه خود را بپیچید ، (بدانسان که اگرکسی اورا میدید گمان نمیکرد جزپیغمبر (ص) باشد) پس (از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسولخدا (ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند ، و گرداگرد علی علیه السلام پره زدند (و حلقه‌وار او را احاطه کردند) وچشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود ، وآشکارا اورا بکشند ، تا خونش هدررود و پایمال گردد زیرا چون بنی‌هاشم کشندگان اورا بنگرند ، واز هر قبیله و فامیلی که در مکه بودند یکتن را در میان کشندگان ببینند و همه را شریك در ریختن خون او بدانند ، نتوانند کشندگان را بدان جرم بکشند ، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همهٔ قبائل بستیزه ونبرد درآیند ، و (بااین نقشهٔ زیرکانه‌ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی علیه السلام بود که سبب رهائی یافتن (ص) از دست آنان گردید ، و جلوگیر از ریخته شدن خون آنحضرت شد ، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویشتن را انجام دهد ، (ومردم را بخدای یگانه راهنمائی کند) واگر أمیرالمؤمنین علیه السلام نبود وآن فداکاری را

لرسول الله صلى الله عليه وآله التبليغ والأداء ، ولااستدام له العمر والبقاء ، و لظفر به الحسدة و الاعداء فلما أصبح القوم وأرادوا الفتك به عليه السلام ثار اليهم و تفرقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلّت حيلهم في النبى عليه وآله السلام ، وانتقض ما بنوه من التدبير في قتله و خابت ظنونهم و بطلت آمالهم ، و كان بذلك انتظام الايمان وإرغام الشيطان وخذلان أهل الكفر والعدوان ، ولم يشرك أمير المؤمنين عليه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام ، ولا احيط بنظير لها على حال ولا مقارب لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

وفي أمير المؤمنين عليه السلام و مبيته على الفراش أنزل الله سبحانه « ومن النّاس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤفٌ بالعباد » .

فصل (١٠)

و من ذلك انّ النبى صلى الله عليه وآله كان أمين قريش على ودايعهم فلما فجأه من الكفّار ما أحوجه الى الهرب من مكّة بغتة ، لم يجد في قومه وأهله من يأتمنه على ماكان مؤتمناً عليه سوى أمير المؤمنين

نميكرد ، كار تبليغ (ورساندن احكام) رسولخدا (ص) بپايان نميرسيد ، و عمرش كفاف انجام آنرا نميداد و دشمنان و رشگ بران آنحضرت بر او چيره و پيروز ميشدند ، (از اينرو على عليه السلام در بستر خوابيد ، وآنها نيز بى آنكه از جريان آگاه باشند و گمان ببرند كه او على عليه السلام است ، در اطراف او چشم براه سپيده و روشنى هوا بودند) چون صبح شد و ناگهان بسوى او يورش بردند ، على عليه السلام برخاسته بآنها حمله‌ور شد ، آنها كه (باور نداشتند آن مرد خفته على باشد ، همين كه) او را ديدند پراكنده شده و بازگشتند ، وانديشهٔ شومشان دربارهٔ رسولخدا (ص) نقش برآب شد ، ورشتهٔ تدبيرشان يكسره ازهم گسيخت وآرزوهائى كه بدنبال اين كار در سرپرورانده بودند جملگى برباد رفت و با آن پيش‌بينى كه پيغمبر اكرم (ص) فرمود : وآن فدا كارى كه على عليه السلام كرد نظم و ترتيب ايمان بر جاى ماند ، و بينى شيطان بخاك ماليده شد ، و دشمنان دين و آئين سرافكنده گشتند ، واين براى أمير المؤمنين صلوات الله عليه منقبتى است بى‌نظير ، وكسى در اينباره همباز و دراين فضيلت انباز او نگشت ، و مانند او در اينراه كسى از جان نگذشت .

و خداى سبحان در بارهٔ اين جريان ، وازخود گذشتگى اميرمؤمنان ، اين آيه ازقرآن را فرو فرستاد : « وازمردم كسى است كه ميفروشد جان خود را در پى خوشنودى خدا ، وخدا است مهربان ببندگان » (سورهٔ بقره آيه ٢٠٧) .

فصل (١٠)

و از جمله فضائل آنحضرت اين است : كه رسولخدا (ص) امانتدار ، و وديعه نگهدار قريش بود، وآنان اموال خود را نزد او ميگذاردند ، وچون ناچار شد (بواسطهٔ جريانى كه در فصل پيشين گذشت)

عليه السلام ، فاستخلفه في ردّ الودايع الى أربابها وقضاء ماكان عليه من دين لمستحقيه وجمع بناته ونساء أهله وأزواجه والهجرة بهم اليه ولم يرأنّ أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة النّاس ، فوثق بأمانته وعوّل على نجدته وشجاعته ، واعتمد في الدّفاع عن أهله و حامّته على بأسه و قدرته ، و اطمأنّ الى ثقته على أهله و حرمه و عرف من ورعه و عصمته ما تسكن النفس معه الى أمانته على ذلك ، فقام على عليه السلام به أحسن القيام ، وردّ كلّ وديعة الى أهلها و أعطى كلّ ذى حقّ حقّه ، و حفظ بنات نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم و حرمه . و هاجر بهم ما شياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، ويكلأهم من الخصماء و يرفق بهم في المسير حتّى أوردهم عليه المدينة على أتمّ صيانة و حراسة و رفق ورأفة و

ناگهان از مکه بمدینه رود ، در میان فامیل ونزدیکان خویش جز علی علیه السلام کسی را نیافت که امانتهای قریش را باو بسپارد از اینرو (آن امانتها را نزد او گذارد ، و) اورا در مکه بجای نهاد که آنها را بصاحبانش برگرداند ووامهائی که ازمردم مکه گرفته بود بپردازد ، و دختران وزنان خانواده وهمسرانش را گرد آورده آنها را بمدینه ببرد ، ودیده نشد کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد ، تنها علی علیه السلام بود که پیغمبر(ص) بامانتداریش اعتماد کرد ، و بشهامت و شجاعتش تکیه کرد ، ودفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود ، و براستی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آسوده خاطر گشت ، وآنچه از پارسائی وخود نگهداری او میدانست دل مبارکش را بر ادای امانت او آرام داشت ، علی علیه السلام نیز پس از اینکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد ببهترین وجهی آنرا انجام داد ، وهر امانتی را بصاحبش پرداخت ، وهر صاحب حقی را بحق خود رسانید ، و دختران پیغمبر(ص) وپرده گیان آنحضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدینه حرکت داد ، و خود پیاده همراه آنان براه افتاد ، و در همه جا (درطول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهبانی کرد ، و برای نگهداری آنها از شر دشمن از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورخین می‌نویسند : که چون علی علیه السلام زنان را از مکه بیرون برد ، وقریش از این جریان آگاه شدند هفت تن از جنگجویان را بدنبال علی علیه السلام روان کردند که اورا از رفتن وبردن زنها جلوگیری کنند وآنها را بمکه بازگردانند ، وآنها در منزلی بنام ضجنان بدان کاروان رسیدند و بعلی علیه السلام دستور بازگشت بمکه را دادند ، وچون دیدند او اعتنائی بگفتهٔ آنها نکرد خود بسوی زنان حمله‌ور شدند که آنها را بازگردانند ، در اینجا علی علیه السلام رشادت بی‌سابقهٔ کردویك تنه شروع به نبرد با آنها نمود ، و با تردستی و چابکی مخصوصی که درجنگها ویژهٔ آنحضرت بود آنان را تار و مار کرد ، و برخی را بخاك افکنده و دیگران رو بفرار نهادند ، و با این شجاعت بی‌نظیر زنان را از دست دشمنان رهانید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد ، تا آنها را بمدینه رسانید ، درصورتیکه ببهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهبانی فرمود و با خیر اندیشی و نیکرفتاری خود رنج سفر را ازآنان برکنار داشت ، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی علیه السلام وارد مدینه شد او را در خانه خویشتن جای داد ، و در جایگاه خود فرود آورد ، و با فرزندان و

حسن تدبير ، فأنزله النبي صلى الله عليه وآله وسلم عند وروده المدينة داره وأحلّه قراره وخلطه بحرمه و اولاده ، ولم يميّزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه في باطن أمره و سرّه .

وهذه منقبة توحّد بها عليه السلام من كافّة أهل بيته وأصحابه ، ولم يشركه فيها أحد من أتباعه وأشياعه ، ولم يحصل لغيره من الخلق فضل سواها يعاد لها عند السبر ، ولا يقار بها على الامتحان ، وهي مضافة الى ما قدّمناه من مناقبه ، الباهر فضلها القاهر بشرفها قلوب العقلاء .

فصل (١١)

ومن ذلك ان الله تعالى خصّه بتلافي فارط من خالف نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم في أوامره و إصلاح ما أفسدوه حتّى انتظمت به أسباب الصّلاح واتّسق بيمنه و سعادة جدّه و حسن تدبيره ، والتّوفيق اللاّزم له أمور المسلمين ، و قام به عمود الدّين ألا ترى انّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أنفذ خالد بن وليد الى بني جذيمة داعياً لهم الى الاسلام ولم ينفذه محارباً ، فخالف أمره و نبذ عهده وعاند دينه ، فقتل القوم وهم على الاسلام وأخفر ذمّتهم وهم أهل الايمان و عمل في ذلك على حميّة الجاهليّة و طريقة أهل الكفر

پردگيان خويش آميزشش داد ، و از آنان جدايش نساخت ، و رازهای درونی و اسرار كارش را از او پنهان نداشت .

و اين خود منقبتی است جداگانه كه علی عليه السلام در رسيدن بآن در ميان همهٔ خاندان پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم و يارانش يگانه بود ، وكسی در اينباره با او انباز نشد ، و نه ديگران مانند آنرا دارا شدند ، تا چه رسد بآن همه فضائل روشنی كه جلوتر گذشت و دلهای خردمندان را شيفته و فريفته كرده است .

فصل (١١)

و از جمله فضائل آنحضرت اين بود كه خدای تعالی اورا برای جبران كرده تباه كاريهای ديگران كه برخلاف دستور پيغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود ، و اورا برای سرو صورت در برابر آن تباهكاريها برانگيخت ، و بوسيلهٔ او اسباب آشتی را فراهم كرد ، و بدست توانا و همت والای او ، وخير انديشی و عاقبت بينی آنحضرت رشتهٔ كار مسلمانان را محكم و استوار ساخت (و از گسستن آن كه در نتيجه كجروی و كينه توزی ديگران پديدار گشته بود جلوگيری فرمود) و با خردمندی آنبزرگوار ستون دين را پا برجا نمود ، وجريان (اين داستان ، از اين قرار بود) كه رسولخدا (ص) خالد بن وليد را بسوی قبيلهٔ « بنی جذيمة » فرستاد كه ايشان را باسلام بخواند ، و اورا نفرستاده بود كه با آن بجنگد ، ولی خالد برخلاف دستور آنحضرت رفتار كرد ، و پيمان او را ناديده گرفت ، و با آئين او عناد ورزی كرد ، و باآنها جنگيد ، و گروهی ازآنها كشت ، درصورتيكه آنها مسلمان بودند ، وبا اينكه ايمان داشتند ايمان آنانرا ناديده انگاشت ، وبشيوهٔ مردمان جاهليت و دور ازاسلام ، و راه ورسم كافران

والعدوان فشان فعاله الاسلام و نفر به عن نبيّه عليه وعلى آله السّلام ، من كان يدعوه الى الايمان وكاد أن يبطل بفعله نظام التّدبير في الدّين ، ففزع رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم في تلافي فارطه واصلاح ما افسده ودفع المعرّة عن شرعه بذلك الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأنفذه لعطف القوم وسلّ سخايمهم والرّفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، و أمره أن يدى القتلى و يرضى بذلك أولياء دمائهم الأحياء فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرّضا ، و زاد على الواجب بما تبرّع به عليهم من عطيّة ما كان بقى في يده من الاموال ، وقال لهم : قد أدّيت ديات القتلى ، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ما تعددون به على مخلفيكم ليرضى الله عن رسوله و ترضون بفضله عليكم ، و أظهر رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بالمدينة ما اتّصل بهم من البرائة من صنيع خالد بهم ، فاجتمع برائة رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم مما جناه خالد و استعطاف أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنعه بهم فتمّ بذلك الصّلاح وانقطعت به موادّ الفساد ، ولم يتولّ ذلك احد غير أمير المؤمنين عليه السلام ولا قام به من الجماعة سواه ولا رضى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم لتكليفه أحداً ممّن عداه .

و دشمنان دين باآنان رفتار كرد ، و همين رفتار او اسلام را ننگين ساخت ، و گروهى از آن مردمانى را كه پيغمبر (ص) آنها را بايمان دعوت فرموده بود گريزان كرد ، ونزديك بود باين كردار ناهنجار شالودهٔ اسلام از هم پاشيده شود ، پس رسولخدا (ص) براى جبران اين رفتار ناپسند ، واصلاح اين كردار نابجا ، وجلوگيرى از گسيختن رشتهٔ شريعت و دفاع ازحريم مقدس دين بأمير المؤمنين عليه السلام پناهنده گشت ، وبراى دلجوئى آن قبيله ، ودور ساختن كينه و خشمشان و نگهدارى از ايمانشان على عليه السلام را بسوى آنان گسيل داشت ، و باو دستور داد كه خونبهاى كشتگان آنهارا بپردازد ، وبازماندگان آنها را خوشنود سازد ، على عليه السلام با روى باز فرمان آنحضرت را پذيرفت و (بنزد آنان رفت ، و) با اموال زيادى كه دراختيار داشت زياده بر خونبهاى كشتگان آنها بايشان بخشش كرد ، و بآنها فرمود : خونبهاى كشتگان شما را پرداختم ، و زياده برآن نيز بشما دادم كه بهمهٔ بازماندگان آنها برسانيد تا بدينوسيله خداى تعالى را از پيامبرش خوشنود سازيد ، وشما نيز بدان زيادى ازرسولخدا (ص) خوشنود شويد ، و از آن سو خود پيغمبر (ص) نيز در مدينه بيزاريش را ازكردار خالد نسبت بآنها آشكارا فرمود و بگوش آن قبيله رسانيد ، و (اين دو جريان يعنى) بيزارى و تنفرجستن رسولخدا (ص) ازكردار زشت خالد ، وديگر دلجوئى امير المؤمنين عليه السلام ازآنان در برابر آن رفتار ، دست بهم داد و سبب شد كه كار بسازش و نيكى انجامد ، و ريشه‌هاى فسادكنده شود ، و جز على عليه السلام كسى نبود كه اين كار را عهده‌دار شود ، و در انجام آن كمر همت ببندد ، و رسولخدا (ص) نيز راضى نشد اين كار را بديگرى واگذار نمايد (چون ميدانست ديگران از عهدهٔ انجام آن برنيايند) .

و هذه منقبة يزيد شرفها على كلّ فضل يدّعى لغير أمير المؤمنين عليه السلام حقاً كان ذلك أو باطلا وهى خاصّة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ولا حصل لغيره عدل لها من الأعمال .

فصل (١٢)

و من ذلك انّ النبى صلى الله عليه وآله وسلم لما أراد فتح مكّة سئل الله جل إسمه أن يعمى أخباره على قريش ليدخلها بغتة ، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره اليها على الاستسرار بذلك فكتب حاطب بن أبى بلتعة إلى أهل مكّة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على فتحها ، و أعطى الكتاب إمرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمتع بها النّاس و تستبرّهم ، وجعل لها جعلا على أن توصله إلى قومه سمّاهم لها من أهل مكّة ، وأمرها أن تأخذ على غير الطّريق ، فنزل الوحى على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بذلك فاستدعى أمير المؤمنين عليه السلام و قال له : انّ بعض أصحابى قد كتب الى أهل مكّة يخبرهم بخبرنا ، وقد كنت سئلت الله عزّ وجلّ أن يعمى أخبارنا عليهم ، والكتاب مع إمرئة سوداء قد أخذت على

و اين خود منقبتى است جداگانه براى آنحضرت كه بر همهٔ فضيلتهائى كه براى ديگران بر شمرند چه حق باشد وچه باطل برترى دارد ، وكسى دراين فضيلت با او شركت نجست ، و مانند آن نتوانند آورد.

فصل (١٢)

واز جمله فضائل آنحضرت اين بود : كه چون پيغمبر (ص) آهنگ فتح مكه فرمود ، از خداى تعالى خواست كه جريان كار اورا (از حركت و تجهيز لشگر وديگر كارها را)از قريش (آنانكه در مكه بودند و با آنوجود مقدس دشمنى ميكردند) پوشيده‌دارد ، تا بطور ناگهانى بر آن شهر درآيد ، و روى اين منظور همهٔ كارهاى مربوط باين حركت وحمله و يورش را پنهانى انجام ميداد ، ولى (با همهٔ اين احوال) حاطب بن أبى بلتعة (كه قبلا در مكه ميزيست و پس از آن اسلام اختيار كرد و بمدينه هجرت كرده بود ، و چون آب و ملكى در مكه داشت و برخى از خاندان او نيز هنوز در مكه بودند ، ناچار بود با بزرگان مكه در تماس باشد ، وراه دوستى خود را با آنها نبندد ، والبته از آن مسلمانهاى محكم و پا برجائى نيز نبود كه بخاطر اسلام از همهٔ چيز در اينراه بگذرد ، وباصطلاح از مسلمانانى بود كه نانرا بنرخ روز ميخورد ، و در عين حال كه مسلمان بود روابط خود را با مشركين مكه وسران قريش نگهداشته بود ، از اينرو) نامه‌اى بأهل مكه نوشت ، وآنها را از تصميمى كه رسولخدا (ص) براى فتح مكه گرفته بود بوسيلهٔ آن نامه آگاه ساخت ، وآن نامه را بزنى سياه پوست كه در مدينه از راه گدائى روزگار ميگذرانيد و امرار معاش ميكرد سپرد ، كه آنرا بسران قريش كه نامبر كرده بود برساند ، و براى اينكار دستمزد خوبى باو داد ، و باو دستور داد از بيراهه برود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمان بيفتد) از آنسو بر رسولخدا (ص) وحى رسيد ، و جبرئيل جريان نامه نگارى او را بأهل مكه بآنحضرت خبر داد ، پس رسولخدا (ص) أمير المؤمنين عليه السلام را طلبيد ، وباو فرمود : همانا

غير الطّريق فخذ سيفك وألحقها و انتزع الكتاب منها و خلّها و صربه الىّ ثمّ استدعى الزّبير بن العوام و قال له : امض مع على بن أبيطالب في هذا الوجه فمضيا و أخذا على غير الطريق فأدركا المرئة فسبق اليها الزّبير فسئلها عن الكتاب الّذى معها فأنكرت ، وحلفت انّه لاشيء معها وبكت ، فقال الزّبير : ما أرى يا أباالحسن معها كتاباً فارجع بنا الى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لنخبره ببرائة ساحتها فقال له أميرالمؤمنين عليه‌السلام : يخبرنى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان معها كتاباً ويأمرنى بأخذه منها وتقول انت انّه لا كتاب معها ؟ ثمّ اخترط السّيف وتقدم اليها فقال : اماوالله لئن لم تخرجى الكتاب لاكشفنّك ثمّ لاضربنّ عنقك فقالت له : اذا كان لابدّ من ذلك فأعرض يابن ابى‌طالب بوجهك عنّى ، فأعرض عليه‌السلام بوجهه عنها فكشفت قناعها و أخرجت الكتاب من عقيصتها ، فأخذه أميرالمؤمنين عليه‌السلام و صار الى النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فأمر أن ينادى بالصّلوة جامعة فنادى في النّاس فاجتمعوا الى المسجد حتّى امتلاء بهم ، ثمّ صعد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم المنبر و أخذ الكتاب بيده و قال : ايّها النّاس انّى كنت سئلت الله

برخی از پیروان من نامهٔ بمردم مکه نگاشته ، در آن نامه ازجریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته درصورتیکه من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را برآنها پوشیده دارد وآن نامه همراه زن سیاه پوستی است که از بیراهه بسوی مکه روان شده ، پس شمشیرت را بردار و باو برس ، ونامه را ازاو گرفته نزد من آر ، سپس زبیر را خواست و باو فرمود : در این راه همراه علی برو و با او باش ، پس علی علیه‌السلام با زبیر براه افتاده واز بیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بآن زن رسیدند ، ابتداء زبیر پیش آنزن رفت ، و از او راجع بنامه‌ای که نزدش بود پرسید ، آنزن وجود چنین نامه‌ای را نزد خود انکار کرد وسوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد اونیست و گریه کرد ، پس زبیر بعلی علیه‌السلام عرضکرد ، من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسولخدا (ص) بازگردیم و از بی‌گناهی این زن آنحضرت را آگاه کنیم ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام (خشمناك شد و) فرمود : رسولخدا (ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی : که نامه همراه او نیست ؟ (یعنی رسولخدا نعوذ بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید ؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام‌کشید و پیش آنزن رفته فرمود : آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا بازرسی میکنم سپس گردنت را (با این شمشیر) میزنم ؟ زن (که آثار خشم را در چهرهٔ علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت : حال که چنین است ای پسر ابوطالب رو از من باز گردان (تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن برگردانید وآنزن مقنعه ورو سری خود را باز کرد و نامه راکه درگیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و بآنحضرت داد ، علی علیه‌السلام نامه را گرفت ونزد پیغمبر (ص)آورد ، رسولخدا (ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آنحضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازهٔ که تمام مسجد پر شد ، رسولخدا

عزّ وجلّ أن يخفي أخبارنا عن قريش ، و انّ رجلا منكم كتب إلى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب و إلّا فضحه الوحي ، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلّى الله عليه وآله مقالته ثانية ، وقال : ليقم صاحب الكتاب و إلّا فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يرعد كالسّعفة في يوم ريح العاصف ، فقال : أنا يارسول الله صاحب الكتاب و ماأحدثت نفاقاً بعد اسلامي ولا شكّاً بعد يقيني فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : فما الّذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يارسول الله انّ لي أهلا بمكّة وليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدّائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفّاً لهم عن أهلي ويداً لي عندهم ولم أفعل ذلك لشكّ منّي في الدّين ، فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مُرني بقتله فانّه قد نافق ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : انّه من أهل بدر ولعل الله إطّلع عليهم فغفر لهم أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل النّاس يدفعون في ظهره حتّى اخرجوه وهو يلتفت الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليرقّ عليه فأمر رسول الله بردّه وقال له : قد عفوت عنك و عن جرمك ، فاستغفر ربّك

(ص) بمنبر رفت وآن نامه را بدست گرفت و فرمود : ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد ، ولی مردی از شما بمردم مکه نامه نوشته وآنها را از جریان کارما آگاهی داده ، پس نویسندهٔ آن نامه (هر که هست) برخیزد وگرنه وحی خداوند اورا رسوا خواهدکرد (یعنی اگر خود او برنخیزد جبرئیل اورا بمن معرفی کرده و من میگویم اوکه بوده ؟) کسی برنخاست دوباره رسولخدا (ص) همان سخن را بازگو کرد ، و فرمود : نویسندهٔ نامه برخیزد وگرنه وحی اورا رسوا سازد ، پس حاطب بن أبی بلتعة برخاست و (مانند بید) میلرزید ، همانسان که شاخهٔ درخت درباد بسیار تند میلرزد ، و عرضکرد : ای رسولخدا نویسندهٔ نامه منم ، و(نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده ، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد ، پیغمبر (ص) فرمود : پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی ؟ عرضکرد : ای رسولخدا خاندان من در مکه بسر میبرند ، و من درآنجا فامیلی ندارم که ازآنها نگهبانی کند ، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروزگردند ، خواستم بدینوسیله منتی برآنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی ، آنها بخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند ، و اینکار نه از روی شك و شبههٔ من در این دین بوده است ؟ عمر بن خطاب گفت : ای رسولخدا دستور فرمائید تا من اورا بکشم چون او با این عمل منافق گشته ؟ رسولخدا (ص) فرمود : (نه ، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده ، و شاید خدای تعالی بدانها نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد ، اورا از مسجد بیرون کنید ، گوید : در اینهنگام پس گردنی باو زدند و اورا از مسجد بیرون انداختند ، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آنحضرت بحال او رقت کند ، رسولخدا (ص) دستور بازگرداندن او را بمسجد داد وباو فرمود : من از تو و گناهت در گذشتم ، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

ولاتعد بمثل ما جنيت .

فصل (١٣)

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أنّ به تمّ لرسول الله صلى الله عليه وآله التدبير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم و ما كان يكرهه من معرفتهم بقصده اليهم حتّى فجأهم بغتةً ، ولم يثق في استخراج الكتاب من المرئة إلاّ بأمير المؤمنين عليه السلام ولا استنصح في ذلك سواه ، ولا عوّل على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته المهمّ و بلوغه المراد وانتظام تدبيره ، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدّين ولم يكن في انفاذ الزّبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل يعتدّ به لانه لم يكف مهمّاً ولا أغنى بمضيّه شيئاً ، وانما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله لانّه في عداد بنی هاشم من جهة امّه صفيّة بنت عبدالمطّلب ، فأراد عليه السلام أن يتولّى العمل بما استسرّ به من تدبيره خاصّ أهله ، وكانت للزّبير شجاعة وفيه إقدام مع النّسب الّذي بينه و بين أمير المؤمنين عليه السلام ، فعلم انّه يساعده على ما بعثه له ، اذكان تمام الامر لهما ، وراجعاً اليهما بما يخصّهما ممّا يعمّ بنی هاشم من خير أوشرّ وكان الزبير تابعاً لامير المؤمنين عليه السلام ، ووقع منه فيما أنفذه فيه مالم يوافق صواب الرأی ، فتداركه أمير المؤمنين عليه السلام ، و فيما شرحناه في هذه القصّة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليه السلام من المنقبة والفضيلة بمالم يشركه فيه غيره ،

بخواه و بسوی چنین گناهانی باز گشت مکن .

فصل(١٣)

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش ازاین بیان شد پیوست شود ، وآنچه در این فضیلت است آن است ، که اندیشهٔ رسولخدا (ص) در ورود مکه بطور ناگهانی و بی‌خبری اهل مکه بوسیلهٔ علی علیه السلام جامهٔ عمل پوشید ، ودر گرفتن وبیرون آوردن نامه ازآن زن جز بأمیر المومنین بکسی اعتماد نداشت ، وجز آنحضرت دیگری را دلسوز خویشتن ندید ، ودر انجام اینکار بدیگری تکیه نفرمود ، و اندوهی که دراین پیش آمد اورا گرفته بود علی علیه السلام برطرف نمود ، و بدست توانای او بهدفش رسید ، واندیشه‌اش راست ودرست آمد . وکار مسلمین به نیکی گرائید ، واحکام این دین مبین آشکارا گردید ، وبرای زبیر دراین همراهی باأمیر المؤمنین علیه السلام چندان فضیلتی نبود ، زیراکه او اندوهی از رسولخدا برطرف نکرد ، وباری از دوش أمیر المؤمنین برنداشت ، وجز این نبود که چون زبیر از طرف مادرش صفیه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی‌هاشم میرسید ، رسولخدا (ص) خواست که انجام یك مأموریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد ، واز طرفی زبیر مرد شجاع ودلاوری بود ، این دوجهت که شجاعت و نسبتش با رسولخدا (ص) وامیر المؤمنین علیه السلام باشد سبب شد که اورا همراه علی علیه السلام بفرستد ، ومیدانست درانجام کاری که اورا روان ساخته کمك علی علیه السلام خواهد کرد ، وباز گشت آن کار بنفع هردوی آنان خواهد بود ، وسود وزیانش عاید بنی‌هاشم میگشت (روی این منظور زبیررا همراه او فرستاد) وگذشته زبیر پیرو علی علیه السلام بود وآنچه از اوسرزد خطائی بیش نبود که آنرا نیز امیر المؤمنین جبران فرمود ، ودر آنچه دراین

ولا داناه سواه بفضل يقاربه فضلاً عن أن يكافيه ، والله المحمود .

فصل (١٤)

و من ذلك انّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عبادة ، و أمره أن يدخل بها مكّة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

١ـ اليوم يوم الملحمة ☆ اليوم تسبى الحرمة

فقال بعض القوم للنبى صلى الله عليه وآله وسلم : أما تسمع ما يقول سعد بن عبادة! والله انّا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ! فقال صلى الله عليه وآله وسلم لامير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا على سعداً فخذ الرّاية منه وكن انت الّذى تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بأمير المؤمنين عليه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير بتهجّم سعد و اقدامه على أهل مكّة ، و علم أنّ الانصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من النّاس من سيّدها سعد الرّاية ويعزله عن ذلك المقام ، إلّا من كان في مثل حال النبى صلى الله عليه وآله وسلم من جلالة القدر و رفيع المكان و فرض الطاعة ، ومن لايسأنّ سعداً الإنصراف به عن تلك الولايه ، و لوكان بحضرة النبى صلى الله عليه وآله وسلم من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالامر اليه ، أوكان مذكوراً هناك بالصّلاح

داستان بيان شد فضيلتى جداگانه براى على عليه السلام بودكه كسى بااو شركت نجست ، و نزديك بدان فضيلت هم براى كسى ميسر نگشت تاچه رسد باينكه همپايهٔ او شود .

فصل (١٤)

واز جمله فضائل آنحضرت اين است كه در روزفتح مكه پيغمبر (ص) بيرق جنگ را بسعدبن عباده (كه درجنگها پرچمدار انصار مدينه وبزرگ آنان بود) سپرد ، وباو دستور دادكه پيشاپيش آنحضرت بمكه وارد شود ، پس سعد پرچم را بدست گرفت ورجزى ميخواند (كه ترجمه اش اينست :)

امروز روز جنگ وكشتار است (ياروزى است كه گوشتهاى كشتكان روى هم انباشته گردد) وامروز روزى است كه حرمتها از بين برود (يا پردگيان اسير شوند) پس برخى از مردمان به پيغمبر (ص) عرضكردند : آيا بآنچه سعد گويد گوش فرا داديد ؟ و شنيديد چه ميگويد ؟ بخدا ، ميترسيم كه امروز سعد دربارهٔ قريش باخشونت رفتاركند ، وباهل مكه يورش برد ، رسولخدا (ص) بأميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : خودرا بسعد برسان وپرچم را از او بستان ، وتو درجلوى ما باپرچم جنگ وارد مكه شو ، وبااين دستور رسولخدا (ص) بوسيلهٔ أمير المؤمنين عليه السلام ازيك پيش آمد ناگوار ، ويورش بردن سعدبراهل مكه جلوگيرى فرمود ، واز آنسو ميدانست كه انصار تن درندهند وراضى نشوندكه كسى بيرق را از دست سعدبن عباده بزرگ آنان بگيرد ، واز اين مقام ومنصب بزرگى كه رسولخدا (ص) باو داده اورا بركنار كند جز آنكس كه از نظر شخصيت وارجمندى مقام چون رسولخدا (ص) باشد وچون آنحضرت پيرويش برهمگان لازم و واجب باشد (و كسى جز على عليه السلام داراى اين صفات نبود) واگر جز اوكسى

بمثل ما قام به أمیرالمؤمنین عليه السلام و اذا كانت الاحكام انّما تجب بالافعال الواقعة ، و كان ما فعله النبی صلى الله عليه وآله وسلم بأمیرالمؤمنین عليه السلام من التعظیم والاجلال والتأهیل لما أهّله له من اصلاح الأمور و استدراك ما كان یفوت بعمل غیره علی ما ذكرناه ، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما یبین بها ممّن سواه ، ویفضل بشرفها علی كافّة من عداه .

فصل (١٥)

و من ذلك ما أجمع علیه أهل السّیرة أنّ النبی صلى الله عليه وآله وسلم بعث خالدبن ولید إلی أهل الیمن یدعو هم الی الاسلام ، وأنفذ معه جماعة من المسلمین فیهم البرآء بن عازب رحمه‌الله ، و أقام خالد علی القوم ستة أشهر یدعوهم فلم یجبه أحد منهم فساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فدعی أمیرالمؤمنین عليه السلام وأمره أن یقفل خالداً و من معه ، وقال له : ان أراد أحد ممّن مع خالد أن یعقّب فاتركه ، قال البراء : فكنت فیمن عقّب معه فلما انتهینا الی أوایل أهل الیمن و بلغ القوم الخبر فتجمّعوا له فصلّی بنا علی بن أبي طالب عليه السلام الفجر ، ثمّ تقدّم بین أیدینا فحمدالله وأثنی علیه ثمّ قرأ علی

میتوانست انجام این مأموریت‌را بدهد باو واگذار میکرد ، وازآنجاکه میزان دربزرگی اشخاص کردار آنان میباشد ، وملاك درامتیاز مردمان واگذاری‌کارها از طرف پیشوای بزرك اسلام پیغمبر (ص) بآنان خواهد بود ، وآنچه آنحضرت در این داستان بعلی وا گذار نمود و کسی را جز او قابل این مقام و شخصیت ندید ، ازاینرو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت : با این فضیلت علی علیه‌السلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت‌که‌بدان سبب برهمگان برتری دارد .

فصل(١٥)

واز جمله فضائل آنحضرت داستانی است که همهٔ تاریخ نویسان‌بنقل‌آن‌متفقند ودر اینباره اختلافی ندارند : که رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم خالد بن ولیدرا بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند ، وگروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براء بن عازب یکی از آنگروه بود ، پس خالد (بیمن رفت و) ششماه تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد وهیچیك ازآنان پیرویش نکردند و گفته‌هایش بگوش هیچکدامیك از آنها فرو نرفت (وکاری از پیش نبرد) رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از اینمعنی آزرده خاطر گردید و علی علیه‌السلام را طلبید ، وباو دستور فرمود: (که بیمن رود) وخالد و همراهانش را بازگرداند (وخود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود : اگر کسی از همراهان خالد مایل بود که همراه تو بماند جلوگیری نکن و بگذار بماند ، براء بن عازب (که پیش از آن بهمراه خالد رفته‌بود) گوید : من از کسانی بودم که در یمن‌پیش علی علیه السلام ماندم (و همراهی علی علیه‌السلام را برباز گشت با خالد ترجیح دادم ، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم ، وبا أمیر المؤمنین عليه السلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم وازآمدن علی‌علیه‌السلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند ، علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام

القوم كتاب رسول الله، فأسلمت همدان كلّها في يوم واحد، وكتب بذلك امير المؤمنين عليه السلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلما قرأ كتابه استبشر وابتهج و خرّ ساجداً شكراً لله تعالى، ثم رفع رأسه وجلس و قال: السّلام على همدان، ثمّ تتابع بعد اسلام همدان أهل اليمن على الاسلام.

و هذه ايضاً منقبة لأمير المؤمنين عليه السلام ليس لاحد من الصّحابة مثلها ولامقاربها، وذلك انّه لمّا وقف الامر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلافي ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام، فندب له فقام به أحسن قيام و جرى على عادة الله عنده في التّوفيق لما يلايم إيثار النبى صلى الله عليه وآله وسلم، و كان بيمنه و ورفقه و حسن تدبيره وخلوص نيّته في طاعة الله عزّ وجلّ، هداية من اهتدى بهداه من النّاس، واجابة من أجاب الى الإسلام و عمارة الدّين و قوّة الإيمان، و بلوغ النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم ما اثره من المراد وانتظام الأمر فيه على ما قرّت به عينه، وظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافّة أهل الاسلام، وقد ثبت انّ الطّاعة تتعاظم بتعاظم النّفع بها، كما تعظم المعصيّة بتعاظم الضّرر بها و لذلك صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعاظم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست وخدا را ستايش و ثنا كرد وپس از آن نامه (ای كه) رسولخدا صلى الله عليه وآله و سلم بآنمردم نوشته بود برای آنها خواند (و بدينوسيله آنان را بدين اسلام دعوت كرد) پس قبيلهٔ همدان همگی در همانروز ايمان آوردند و مسلمان شدند، و على عليه السلام نيز جريان اسلام قبيلهٔ همدان را به پيغمبر صلى الله عليه وآله نوشت، چون رسولخدا (ص) نامهٔ على عليه السلام راخواند خورسند و شكفته شد وبرای شكر گذاری خداوند بسجده افتاد، پس از آن سر برداشت ونشست وفرمود: درود بقبيلهٔ همدان، وبدنبال اسلام قبيلهٔ همدان مردم ديگر يمن نيز اسلام آوردند.

واين نيز فضيلتی است جداگانه برای على عليه السلام كه برای كسی از اصحاب وياران پيغمبر صلى الله عليه وآله و سلم مانند آن ويا نزديك بچنين فضيلتی نبود، زيرا هنگاميكه از جريان كار خالد آگاهی يافت وخوف تباه شدن آن ميرفت، كسی كه بتواند جبران آنرا بكند جز على عليه السلام يافت نميشد، و او برای تدارکش انتخاب گرديد، واونيز ببهترين صورت آنرا انجام داد، وبا موفقيتی كه دراينگونه پيش آمدها از جانب خدای عز وجل نصيبش شده بود طبق دلخواه رسولخدا صلى الله عليه وآله و سلم كار را بپايان رسانيد و بيمن سعی وكوشش و همواری او با مردم و دوراندیشی و پاكدلی او در بارهٔ پيروی از خدای سبحان، ره‌جويان گمگشته راهنمائی شدند، وباسلام گرويدند، ودرنتيجه بنای عمارت دين وقوت ايمان، وانجام دستور پيغمبر (ص) طبق دلخواه او بدانسان كه موجب خوشحالی وخورسندی او گرديد بدستياری آنحضرت استوار شد، و (درجای خود) ثابت شده كه هر چه سود كردار بندگی بيشتر باشد بهمان اندازه آن كردار بزرگتر است، چنانچه هراندازه نافرمانی خدا زيانش زيادتر شد آن نافرمانی بزرگتر خواهد بود، واز اينرو پيمبران الهی عليهم السلام پاداششان از ديگران بزرگتر است زيرا سودی كه از

سواهم من النّاس .

فصل (١٦)

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من إنهزام من إنهزم و قد أهلّ الجليل المقام بحمل الراية ، وكان بانهزامه من الفساد مالاخفاء به على الألبّاء ، ثمّ أعطى صاحبه الرّاية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الّذي سلف من الاوّل ، و خيف في ذلك على الاسلام ، و شانه ما كان من الرّجلين من الانهزام ، فأكبر ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واظهر النكير له والمسائة به ، ثمّ قال معلناً : لاعطينّ الراية غداً رجلا يحبّ الله ورسوله ، ويحبّ الله ورسوله كرّار غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه

دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا وپیروی احکام او) بدست آید ، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد .

فصل (١٦)

و مانند این فضیلت در جنگ خیبر نصیب آن‌حضرت گردید ، آنگاه که آن شخص (یعنی أبابکر نتوانست در برابر جنگ یا یهودیان درنگ کند ،) فرارکرد ، واز اینکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم بیرق جنگ را بدست او سپرده بود (واورا برای فتح قلعهٔ خیبر روانه کرد) خورسند گشته بود چون منصب پرچمداری پیغمبرمنصب بسیار بزرگی بود (ولی با فرارکردن ازبرابریهودیان اسباب‌سرافکندگی مسلمانان وشرمندگی خود را فراهم کرد) وفسادی که از فرار کردنش پیدا شد بر خردمندان پوشیده نیست . وپس ازاو رسولخدا (ص) پرچم‌را بدست رفیقش(عمر) سپرد او نیزمانند (رفیق) پیش خود فرار کرد ، وفرارآندو ترس نابودی اسلام را پیش آورد ، و اسلام و مسلمانان را سرافکنده ساخت ، واین پیش‌آمد برسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی وآزرده خاطری خویش را آشکار کرده وبآواز بلند فرمود : هرآینه فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند ، و او نیز خدا و پیغمبر را دوست دارد ، آنکسی‌که حمله کننده است و هرگز ازبرابر دشمن نگریزد، آنکس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خیبر را) بگشاید ، و(پس از این سخن همگـان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد وفردا که خورشید سر زند رسولخدا صلی‌الله علیه وآله و سلم پرچم را بدست آنان دهد ، چون صبح شد ، رسولخدا (ص) علی را طلبید علی علیه السلام نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمی‌توانست از خیمه بیرون آید بعرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده ، دستور فرمود : بهر نحوشده اورا بیاورید ، پس‌دست علی را گرفتند و خدمت رسولخدا (ص) آوردند ، آنحضرت با آب دهان مبارك خویش بدیدگان او زد چشمان علی علیه السلام باز گردید وبهبودی یافت ، پس) آنحضرت پرچم را بأمیرالمؤمنین علیه السلام داد ، و (قلعهٔ خیبر) بدست(کارگشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسولخدا(ص) دراین حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند واز برابر یهودیان فرارکردند (یعنی ابابکر وعمر) ازآنچه رسولخدا (ص) دربارهٔ أمیرالمؤمنین بیان‌فرمود واز این صفت (یعنی اینکه فرمود : خدا ورسول اورا دوست دارند ، واونیز خدا ورسول را دوست‌دارد)

فأعطاها أمير المؤمنين عليه السلام وكان الفتح على يديه ، ودلّ فحوى كلامه عليه السلام على خروج الفرّارين من الصّفة الّتي أوجبها لامير المؤمنين عليه السلام ، كما خرجا بالفرار من صفة الكرّ والثبوت للقتال ، وفي تلافي امير المؤمنين عليه السلام بخيبر ما فرط من غيره دليل على توحّده من الفضل فيه بما لم يشركه من عداه ، و في ذلك يقول حسان بن ثابت الانصاري :

١ ـ وكان عليٌّ أرمد العين يبتغي ✡ دواءً فلمّا لم يحسّ مداوياً
٢ ـ شفاه رسول الله منه بتفلة ✡ فبورك مرقيّاً و بورك راقياً
٣ ـ وقال سأعطي الرّاية اليوم صارماً ✡ كميّاً محبّاً للإله مواليا
٤ ـ يحبّ إلهي و الإله يحبّه ✡ به يفتح الله الحصون الا وابيا
٥ ـ فاصفى بها دون البريّة كلّها ✡ عليّاً و سماه الوزير المواخيا

فصل (١٧)

و مثل ذلك ايضاً ما جاء في قصّة برائة و قد دفعها النبي صلى الله عليه و آله و سلم الى ابي بكر لينبذ بها عهد المشركين فلمّا سار غير بعيد نزل جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم فقال له : انّ الله يقرئك السّلام

بيرون هستند و اين وصف آنان را دربر نگيرد ، چنانچه از اين سخن كه فرمود : (بكسى پرچم راميدهم كه) حمله افكننده‌است وپابرجاى در ميدان جنگ است ،آندو بواسطهٔ فرار وهزيمتشان ازاين صف بيرون شدند ، و در اين جريان يعنى جبران نمودن على عليه السلام آن شكستى كه در نتيجهٔ هزيمت آندو پديد گشته بود ، برهان روشنى است كه على عليه السلام‌در فضيلت يگانه بود ، و ديگران همباز او نبودند ، و در همين باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلى الله عليه و آله وسلم) اشعارى سروده (كه ترجمه‌اش اينست) :

١ ـ و على گرفتار چشم درد بود ، و دنبال داروئى براى بهبودى آن ميگشت ، و بچيزى‌دسترسى پيدا نكرد .

٢ ـ تا اينكه رسولخدا (ص) اورا بوسيلهٔ آب دهان خويش شفا داد ، پس‌فرخنده بادآنكه‌بهبودى يافت ، وخجسته بادآنكه بهبودى داد .

٣ ـ وفرمود : امروز پرچم را خواهم داد بمرد دلاور ، وشجاعى كه دوستدار خدا است .

۴ ـ خداى مرا دوست دارد ، وخدا نيز اورا دوست دارد ، و بدست او خداوند قلعه‌هاى بسيار محكم را بگشايد .

۵ ـ و براى اينكار از ميان همهٔ مردمان على را برگزيد واورا وزير وبرادرخويش ناميد .

فصل (١٧)

و مانند اين فضيلت ، فضيلت ديگرى است‌كه در داستان خواندن سورهٔ برائت بر مشركين مكه‌براى على عليه السلام بود ، و(جريان از اينقرار بود : كه) رسولخدا (ص) آن سورهٔ مباركه را بدست‌ابوبكر

ویقول لك : لایؤدّی عنك إلّا أنت او رجل منك ، فاستدعی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله علیّاً علیه السلام و قال له : إرکب ناقتی العضباء و ألحق أبابکر فخذ برائة من یده وامض بها الی مکّة وانبذ بها عهد المشرکین الیهم وخیّر أبابکر بین أن یسیر مع رکابك أو یرجع الیّ فرکب امیرالمؤمنین علیه السلام ناقة رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله العضباء و سار حتّی لحق أبابکر فلمّا رآه فزع من لحوقه به واستقبله و قال : فیم جئت یا یاأباالحسن؟ أسائرأنت معی أم لغیرذلك؟فقال له امیرالمؤمنین علیه السلام ان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله أمرنی أن ألحقك فاقبض منك الآیات من برائة وأنبذ بها عهد المشرکین الیهم وأمرنی ان أخیّرك بین أن تسیر معی أو ترجع الیه ، فقال : بل ارجع الیه و عاد الی النبی صلی‌الله علیه و آله فلما دخل علیه قال : یا رسول‌الله انّك اهّلتنی لامر طالت الاعناق الیّ فیه فلما توجّهت له رددتنی عنه ؟ مالی أنزل فیّ قرآن ؟ فقال له النبي صلی‌الله علیه و آله لا ولکنّ الأمین جبرئیل علیه السلام هبط الیّ عن‌الله عزّوجل بانه لایؤدّی عنك إلّا أنت أو رجل منك وعلیّ منّی ولا یؤدّی عنّی إلّا علیّ في حدیث مشهور .

داد که بمکه برود و با خواندن آن برآنها پیمان با مشرکین را (که با پیغمبر (ص) بسته بودند) بشکند (ابوبکر سوره را گرفت و بسوی مکه براه افتاد) همینکه قدری راه رفت ، جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرضکرد : خداوند برتو درود فرستد وفرماید : (اینگونه ابلاغها را) کسی نرساند جز شخص تو یا مردی که از تو باشد ، پس رسولخدا صلی‌الله علیه وآله و سلم علی علیه السلام را خواست و باو فرمود : بر شتر من (که نامش) عضباء (است) سوار شو و بأبی بکر برس ، و سورهٔ برائت را از دستش بگیر و بمکه ببر ، و بوسیلهٔ آن پیمان مشرکین را بشکن ، وابوبکر را نیز بمیل خود واگذار که خواهد با تو بمکه آید یا بسوی من باز گردد ، أمیر المؤمنین علیه السلام بر شتر عضبای رسولخدا (ص) سوار شد وبدنبال ابوبکر براه افتاد تا باو رسید ، همینکه ابوبکر علی علیه‌السلام را دید پریشان شد و باستقبال آنحضرت شتافته عرضکرد : ای ابوالحسن برای چه کارآمده‌ای ؟ آیا آمده‌ای که بهمراه من بمکه بیائی یا برای کار دیگری آمده‌ای ؟ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : همانا رسولخدا (ص) بمن دستور فرمود : که بتو برسم وآیه‌های سورهٔ برائت را از تو بگیرم وخود بسوی مشرکین مکه بروم و بوسیلهٔ آن پیمان آنها را بشکنم ، و بمن دستور فرموده : که تو را نیز بحال خود بگذارم که همراه من آئی یا بسوی پیغمبر (ص) باز گردی ، ابوبکر گفت : من بسوی پیغمبر باز میگردم وخدمت رسولخدا (ص) آمد و چون برآنحضرت وارد شد عرض‌کرد : ای رسولخدا ! شما مرا برای کاری انتخاب فرمودی که همگان در این انتخاب بر من رشگ میبردند ، و چنین افتخاری نصیب من کردی ، وچون بدنبال آن‌کار رفتم (نیمه راه) مرا بازخواندی ، مگر من چه کرده بودم (که این چنین‌کردی) آیا در بارهٔ نکوهش من خداوند آیهٔ فرو فرستاد ؟ پیغمبر (ص) بدو فرمود : نه (آیهٔ در نکوهش تو نیامد) ولی جبرئیل امین از جانب خدای عزوجل نزد من آمد و گفت : این آیات را نرساند کسی جز خودت یا آنکه از تو باشد وعلی از من است ، واز جانب من جز علی کسی نتواند (چنین دستوراتی را) ابلاغ کند و برساند ،

وكان نبذ العهد مختصّاً بمن عقده أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجلالة القدر و علوّ الرتبة و شرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، و من هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضى و استقرّ و أمن الاعتراض فيه .

وكان بنبذالعهد قوّة الإسلام و كمال الدّين و صلاح أمر المسلمين ، و فتح مكّة واتّساق أمر الصّلاح ، فأحبّ الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوّه باسمه ويعلى ذكره و ينبّه على فضله و يدلّ على علوّ قدره ، ويبينه به عمّن سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحدمن القوم فضل يقارب الفضل الّذى وصفناه ، ولا يشركه فيه أحد منهم على ما بيّناه .

و امثال ما عددنا كثيران عملنا على ايراده طال به الكتاب ، واتّسع فيه الخطاب ، و فيما أثبتناه منه في الغرض الّذى قصدناه كفاية لذوى الالباب .

فصل (١٨)

و امّا الجهاد الّذي ثبتت به قواعد الاسلام ، واستقرّت بثبوته شرايع الملّة والاحكام ، فقد تخصّص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الانام واستفاض الخبر به بين الخاصّ و العامّ ،

(اين بود جريان اين داستان) و اين داستانى است مشهور (كه مورخين و اهل حديث نقل كرده‌اند) .

و (از اين جريان روشن شود) كه شكستن پيمان مخصوص بكسى است كه پيمان را بسته يا آنكس كه جانشين او باشد در اين سمت ، كه (مانند او) پيرويش واجب ، و مقامش ارجمند ، و رتبه‌اش والا وجايگاهش بلند باشد ، وكسى باشد كه دركارى كه انجام ميدهد شكى پيدا نشود ، ودر سخنى كه ميگويد كسى نكته نگيرد ، ودرگفتار وكردار مانند همان شخصى باشد كه پيمان بسته ، دستورش دستور او ، و فرمانش نافذ وگذرا وپابرجا باشد وجاى عيبجوئى و نكته‌گيرى درگفتار وكردارش نباشد .

و با شكستن همين پيمان بود كه اسلام قوت گرفت ، و دين بسر حد كمال رسيد و كار مسلمانان سرو صورتى پيدا كرد ، و مكه فتح گرديد ، وكارها بخير ونيكى برگزار شد و خداى تعالى خواست و دوست ميداشت كه تمام آنچه را گفته شد بدست كسى انجام گردد كه نامش را بلند كرده ، و بفضلش آگاهى داده ، و ببلندى وارجمندى مقامش راهنمائى فرموده ، واز ديگران در فضيلت اورابرترى داده ، واو اميرالمؤمنين عليه السلام بود ، و هيچيك از مردمان مانند چنين فضيلتى كه گفتيم پيدا نكرد ، وكسى نتوانست خود را هم تراز اوكند .

و مانند آنچه تا كنون شماره شد بسيار است ، كه اگر بخواهيم بيان كنيم نامه را طولانى وسخن را بدرازا كشد ، و درآنچه گفته شد براى خردمندان در رسيدن بهدف ماكفايت است .

فصل(١٨)

و اما (برترى از نظر) جهادى كه بوسيلهٔ آن پايه هاى اسلام برپا شد ، ، و بسبب آن شريعت و

ولم يختلف فيه العلماء ، ولا تنازع في صحّته الفهمآء ولا شك فيه إلّا غفل لم يتأمّل الاخبار ، ولا دفعه أحد ممّن نظر في الآثار إلّا معاند بهّات لايستحيى من العار .

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن وهي أوّل حرب كان به الامتحان و ملأت رهبته صدور المعدودين من المسلمين في الشّجعان ، و راموا التّاخر عنها لخوفهم منها و كراهتهم لها على ما جآء به محكم الذّكر في التّبيان ، حيث يقول جلّ اسمه فيما قصّ به من نبإهم على الشّرح له والبيان : « كما أخرجك ربّك من بيتك بالحقّ وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون ۞ يجادلونك في الحقّ بعد ما تبيّن كانّما يساقون الى الموت وهم ينظرون » في الآى المتصّلة بذلك الى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالّذين خرجوا من ديارهم بطراً و رئاء الناس و يصدّون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط » بل الى آخر السّورة فانّ الخبر عن أحوالهم فيها يتلو بعضه بعضاً وان اختلف ألفاظه و اتّفقت معانيه ، وكان من جملة خبر هذه الغزاة : انّ المشركين حضروا بدراً مصرّين على القتال ، مستظهرين فيه بكثرة الاموال والعدد والعُدّة والرّجال ، والمسلمون اذ ذاك

احكام اسلام پا برجا شد ، أميرالمؤمنين عليه السلام چنان امتيازى دارد كه شهرتش زبانزد همگان ، و آوازه‌اش معروف خاص وعام است و خردمندان در آن اختلاف نكرده ، و هوشمندان در درستيش ستيزه نداشته‌اند ، وجز بى‌خبرانى كه دقت در تاريخ واخبار نداشته دراينباره شبهه نكرده ، وصرفنظر ازدشمنان عناد ورزكسى آنرا انكار ننموده :

از آنجمله است آنچه ازآنحضرت درجنگ بدر آشكارشد ، وخداى تعالى داستان آن جنگ را در قرآن بيان فرموده ، و نخستين‌جنگى بود كه بوسيلهٔ آن مسلمانان آزمايش شدند ، و ترسش دلاوران‌آنان را فرا گرفته بود ، وهريك‌بهانه‌اى خود را ازآن ميدان‌كنار ميكشيد ، و چنانچه خداى‌تعالى در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشركين را خوش نداشتند درآنجا كه فرمايد : « بدانسان كه برون آورد ترا از خانه‌ات پروردگار تو بحق ، در حالى كه گروهى از مؤمنين آنرا ناخوش داشتند ، ستيزه‌ميكنند باتو در بارهٔ حق پس از آنكه پديدار شد ، گويا رانده ميشوند بسوى مرگ و آنانند نگران » (سورهٔ انفال آيهٔ ۵ - ۶) وهم چنين آيه‌هائى كه چسبيده باين دوآيه است (وخداوند تعالى داستان جنگ بدر را بيان كند) تا آنكه فرمايد : « ونباشيد مانندآنانكه بيرون رفتند از خانه‌هاى خود بسستى و خودنمائى بمردم ، و(آنانرا) از راه خدا باز ميداشتند وخدا بدانچه كنند احاطه دارد »(آيهٔ ۴۷) تا آخرسورهٔ انفال كه همه‌آن پشت سرهم در بارهٔ حالات آنان ميباشد ، واگر چه الفاظ‌آنها ازهم جدا و مختلف‌اند ولى از نظر معنى با هم همراه ومتفق‌اند ، و مجمل داستان اين بود كه مشركين به بدر (كه نام جائى است ميان مكه و مدينه ، و بمكه نزديكتر است تا بمدينه)آمدند ، و بجنگ با مسلمانان پافشارى‌داشتند و با مال بسيار و جمعيت زياد ، و ساز و برگ و مردان جنگى خود را آراسته بودند ، و در برابر ،

نفر قليل عددهم هناك ، وحضرته طوايف منهم بغير اختيار ، وشهدته على الكراهة منه له والاضطرار ، فتحدّتهم قريش بالبراز ، ودعتهم الى المصافة و النزال ، واقترحت في اللّقاء منهم الاكفاء ، وتطاولت الانصار لمبارزتهم فمنعهم النبيّ صلى الله عليه وآله من ذلك فقال لهم: انّ القوم دعوا الاكفاء منهم ، ثمّ أمر عليّاً أمير المؤمنين عليه السلام بالبروز اليهم ، ودعى حمزة بن عبدالمطّلب وعبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يبرزا معه ، فلما اصطفّوا لهم لم يثبتهم القوم لانّهم كانوا قد تغفّروا ، فسألوهم : من أنتم ؟ فانتسبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام ونشبت الحرب بينهم و بارز الوليد أمير المؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتّى قتله ، وبارز عتبة حمزة رضى الله عنه فقتله حمزة ، وبارز شيبة عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت احداهما فخذ عبيدة فاستنقذه أمير المؤمنين عليه السلام بضربة بدرها شيبة فقتله ، وشركه في ذلك حمزة رضى الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثّلاثة أوّل وهن لحق المشركين ، وذلّ دخل عليهم و رهبة اعتراهم بها الرّعب من المسلمين ، وظهر بذلك إمارات نصر المسلمين ، ثمّ بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد ان أحجم عنه من سواه فلم يلبثه أن قتله ، وبرز اليه حنظلة بن

مسلمانان گروهى اندك بودند كه دسته‌هائى از آنها نيز بميل خود نيامده بودند و ازروى ناچارى و بدون اختيار بهمراه مسلمانان آمده بودند ، وچون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند ، (سه تن از) مشركين (بنامهاى : وليد ، و عتبه ، و شيبة بميدان آمدند و) آنها را بجنگ دعوت كردند و به نبرد خواندند انصار (مدينه براى نبرد) پاى خويش جلو نهادند ، وآمادهٔ كارزار شدند و چند تن را بميدان فرستادند پيغمبر صلى الله عليه وآله و سلم از ايشان جلوگيرى كرد و بآنان فرمود : اينان همتاى خود را بجنگ ميخوانند (وشما كه اهل مدينه هستيد همتاى جنگ اينها نيستيد) و بعلى عليه السلام دستور فرمود به نبرد آنان برود ، وحمزة بن عبدالمطلب (عموى خود) و عبيدة بن حارث را (كه اوهم از بنى‌هاشم بود) پيش خواند ، و بآندو نيز دستور داد كه همراه على بجنگند ، همينكه اين سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اينها كله خود بر سر داشتند آنان را بجا نياوردند و پرسيدند : شما چه كسانى هستيد ؟ آن سه‌خود خود را معرفى كردند ونسب خويش برشمردند ، گفتند : همتايان بزرگوارى هستيد و جنگ ميان آنها درگير شد ، وليد با على عليه السلام شروع به نبرد كرد كه آنحضرت مهلتش نداد و او را كشت ، و عتبة با حمزة در افتاد كه او نيز بدست حمزه كشته شد ، وشيبة با عبيدة درآويخت كه دو ضربت ميان آنها رد و بدل شد ، ويكى ازآنها ران عبيدة را جدا كرده وأمير المؤمنين اورا ازچنگال شيبة باضربتى كه‌هم آن شيبه را ازپاى درآورد رها ساخت ، و حمزة نيز در رهائى عبيدة و كشتن شيبة با على عليه السلام شركت جست ، كشته شدن اين سه تن نخستين شكست واولين ذلت وخوارى بود كه بمشركين وارد شد ، و ازاين جريان ترس ودهشتى ازمسلمانان دردل آنان افتاد ، ونشانه‌هاى پيروزى مسلمين آشكار گرديد ، سپس أمير المؤمنين عليه السلام با سعيد بن عاص درافتاد ، واين پس از آن بود كه ديگران از برابرش گريختند ، واو را نيز

ابی سفیان فقتله وبرز الیه طعیمة بن عدی فقتله ، وقتل بعده نوفل بن خویلد وکان من شیاطین قریش ولم یزل علیه السلام یقتل واحداً منهم بعد واحد حتّی اتی علی شطر المقتولین منهم وکانوا سبعین رجلا ، تولّی کافّة من حضر بدراً من المسلمین مع ثلاثة آلاف من الملائکة المسوّمین قتل الشّطر منهم ، و تولّی أمیرالمؤمنین علیه السلام قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له وتأییده و توفیقه ونصره ، وکان الفتح له بذلك علی یدیه ، وختم الامر بمناولة النبی صلی الله علیه وآله کفّاً من الحصی فرمی بها في وجوههم و قال : شاهت الوجوه ، فلم یبق أحد منهم الاّ ولّی الدّبر بذلك منهزماً وکفی الله المؤمنین القتال بأمیرالمؤمنین علیه السلام و شرکائه في نصرة الدّین من خاصّة آل الرّسول علیه وآله السّلام ، و من أیّدهم به من الملائکة الکرام ، کما قال الله تعالی : « وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویّاً عزیزاً » .

فصل (١٩)

وقد أثبتت رواة العامّة والخاصّة معاً اسماء الّذین تولّی أمیرالمؤمنین علیه السلام قتلهم ببدر من المشرکین علی إتفاق فیما نقلوه من ذلك واصطلاح ، فکان ممّن سمّوه : الولید بن عتبة کما قدّمناه ، وکان شجاعاً جریئاً وقّاحاً فاتکاً تهابه الرّجال ، والعاص بن سعید وکان هولاً عظیما تهابه الابطال وهو الّذي حاد عنه عمر بن الخطّاب وقصّته فیما ذکرناه مشهورة نحن نبیّنها فیما نورده بعد انشاءالله

بی درنگ از پای درآورد ، پس از او حنظلة بن أبی سفیان بجنگ علی علیه السلام آمد او را نیز کشت ، طعیمة ابن عدی بجنگش آمد اورا نیز کشت ، و پس از او نوفل بن خویلد را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السلام کشت ، وهمین طور یکی پس از دیگری ازآنها کشت تا نیمی از کشته‌کان بدر راکه رویهم هفتاد نفر بودند آنحضرت بتنهائی کشت ، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند ، ونیم دیگر را (چنانکه گفته شد) علی علیه السلام بیاری خدا وکمك وتوفیق او طعمهٔ شمشیرخویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد ، وپایان جنگ نیز باین بود که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم مشتی از ریگها(ی آن بیابان) برداشت ، وبروی مشرکین پاشیده فرمود : زشت باد روهای شما ، پس‌کسی ازآنها نماند جزاینکه پا بفرار گذاردند وخدای تعالی بوسیلهٔ امیر المؤمنین مؤمنین را یاری و کفایت کرد ، وجنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد ، چنانچه فرماید : « وکفایت کرد خدا مؤمنان را ازجنك و خدا است نیرومند عزیز » (سورهٔ احزاب آیهٔ ٢٥) .

فصل (١٩)

و راویان سنی و شیعه مذهب جملگی ، نامهای‌کسانی که أمیرالمؤمنین بتنهائی آنان را کشت‌بی‌آنکه دراینباره اختلافی داشته باشند نقل کرده‌اند ، ونامهای آنان بدین شرح است : ١ ـ ولید بن عقبةچنانچه گذشت واو مردی دلاور و بی باك و پر دل و چالاك در جنك بود که مردان جنگجو ازاو هراس داشتند

تعالى ، وطعيمة بن عدى بن نوفل و كان من رؤس أهل الضّلال ، ونوفل بن خويلد و كان من أشدّ المشركين عداوةً لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و كانت قريش تقدّمه و تعظّمه و تطيعه ، وهو الّذى قرن أبابكر وطلحة قبل الهجرة بمكّة و أوثقهما بحبل وعذّبهما يوماً الى اللّيل حتّى سئل في أمرهما ، و لمّا عرف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حضوره بدراً سئل الله أن يكفيه أمره فقال: اللّهم اكفنى نوفل بن خويلد ،فقتله أمير المؤمنين عليه السلام ، وزمعة بن الاسود، وعقيل بن الاسود، والحارث بن زمعة ، والنّضر بن الحارث بن عبدالدّار ، و عمير بن عثمان بن كعب بن تيم عمّ طلحة بن عبيدالله ، و عثمان و مالك ابناعبيدالله أخوا طلحة بن عبيدالله ، و مسعود بن أبى اميّة بن المغيرة ، و قيس بن الفاكه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبى حذيفة بن المغيرة ، وأبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، وحنظلة بن أبى سفيان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبو المنذر بن أبى رفاعة ، ومنبّه بن الحجّاج السّهمى ، والعاص بن منبّه ، و علقمة بن كلدة ، و ابوالعاص بن قيس بن عدى ، ومعاوية بن المغيرة بن ابى العاص ، ولوذان بن ربيعة و عبدالله ابن المنذر بن أبى رفاعة ، ومسعود بن اميّة بن المغيرة ، و حاجب بن السّايب بن عويمر ، واوس بن المغيرة بن لوذان ، و زيد بن مليص ، و عاصم بن أبي عوف ، و سعيد بن وهب حليف بنى عامر ، و معاوية بن عبد القيس ، وعبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الاسد ، والسّايب بن مالك ، و

---

٢ ـ عاص بن سعيد كه مردى بس هولناك بود و دليران جنگى از او ترس داشتند ، و او همانكسى است كه عمر بن خطاب از برابر او گريخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از اين (در فصل (٢٠) حديث (۴) داستانش را) بيان خواهيم كرد ٣ ـ طعيمة بن عدى بن نوفل واو ازسركردگان كفار بود ۴ ـ نوفل بن خويلد واو سخت‌ترين دشمنان پيغمبر (ص) درميان مشركين بود ، وقريش اورا دركارها مقدم و بزرگ ميداشتند ، واز او پيروى ميكردند ، و او همانكسى است كه ابوبكر و طلحه را (بجرم اينكه مسلمان شده بودند) گرفت و بيك ريسمان بست و يكروز تا شب آندو را آزار كرد تا بالاخره با وساطت وخواهش برخى (از دوستانش) آندو را رها كرد ، و همينكه‌رسولخدا (ص) دانست كه درجنك بدرآمده ازخدا خواست كه شرش را كفايت كند و گفت : بار خدايا مرا از نوفل بن خويلد كفايت فرما پس أمير المؤمنين عليه‌السلام اوراكشت . ۵ ـ زمعة بن اسود ۶ ـ عقيل بن اسود ٧ ـ حارث بن زمعة ٨ ـ نضر بن حارث بن عبدالدار ٩ ـ عمير بن عثمان ، عموى طلحة ١٠ و ١١ ـ عثمان و مالك پسران‌عبيدالله وبرادران طلحة ١٢ ـ مسعود بن ابى امية ١٣ ـ قيس بن فاكه ١۴ ـ حذيفة بن أبى حذيفة ١۵ ـ ابوقيس ابن وليد ١۶ ـ حنظلة بن أبى‌سفيان ١٧ ـ عمروبن‌مخزوم ١٨ـ ابوالمنذر بن‌ابى‌رفاعة١٩ ـ منبه بن‌حجاج سهمى ٢٠ ـ عاص بن منبه ٢١ ـ علقمة بن كلدة ٢٢ ـ ابوالعاص بن قيس ٢٣ ـ معاوية بن مغيرة ٢۴ ـ لوذان بن ربيعة ٢۵ ـ عبدالله بن منذر ٢۶ ـ مسعود بن امية ٢٧ ـ حاجب بن سليمان ٢٨ ـ اوس بن‌مغيرة ٢٩ ـ زيدبن مليص ٣٠ ـ عاصم بن أبى‌عوف ٣١ ـ سعيد بن‌وهب ، هم سوگند طائفهٔ بنى‌عامر ٣٢ ـمعاوية

أبوالحكم بن الاخنس ، و هشام ابی اميّة بن المغيرة .

فذلك ستة و ثلاثون رجلا سوى من اختلف فيه أو شرك أميرالمؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم أكثر من شطر المقتولين ببدر على ما قدّمناه .

فصل (۲۰)

فمن مختصر الاخبار الّتی جائت بشرح ما اثبتناه .

۱ ـ ما رواه شعبة ، عن أبي اسحاق ، عن حارث بن مضرّب ، قال : سمعت علی بن ابي‌طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدراً وما فينا فارس غير المقداد بن الاسود ، ولقد رأينا ليلة بدر و ما فينا إلّا من نام غير رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه كان منتصباً في أصل شجرة يصلّی فيها ويدعو حتّی الصّباح .

۲ ـ وروى علیّ بن هاشم ، عن محمّد بن عبيدالله بن أبی رافع ، عن أبيه ، عن جدّه أبی‌رافع مولی رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : لما أصبح النّاس يوم بدر اصطفّت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد فنادى عتبة رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا محمّد أخرج الينا أكفائنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبّان الانصار فقال لهم عتبة : من أنتم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لاحاجة بنا الی

بن عبدالقيس ۳۳ ـ عبدالله بن جميل بن زهير۳۴ ـ سائب بن مالك ۳۵ ـ ابوالحكم بن اخنس ۳۶ ـ هشام ابن أبی امية . واينان رويهمرفته سی و شش نفر بودند (كه علی عليه‌السلام بتنهائی كشت) جزآنكسانی كه در كشتن آنان اختلاف است (كه آيا علی كشته است يا ديگری) و آنان كه علی عليه السلام در كشتن ايشان شركت جست و رويهم زيادتر از نيمی از كشتگان بدر را چنانچه گفته شد آنحضرت عليه السلام كشت .

فصل (۲۰)

واز جمله اخبار مختصری‌كه در شرح آنچه گفتيم آمده است اين اخبار است :

۱ ـ شعبه از ابی اسحاق ازحارث بن مضرب حديث‌كندكه گفت : شنيدم علی بن ابيطالب‌عليه‌السلام ميفرمود : ما در جنك بدر حاضر شديم ، و در ميان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (وديگران پياده بودند) و ديديم در شب بدر كه همگی خفته بودند جز رسول خدا (ص) كه در پای درختی ايستاده بود وتا بصبح نماز ميخواند ودعا ميكرد .

۲ ـ وعلی بن هاشم (بسندش)از ابی رافع غلام رسولخدا (ص) حديث‌كندكه گفت : چون مردم در بدر شب را بروزآوردند لشگر قريش صف‌آرائی‌كردند و جلوی آنها عتبة بن ربيعة ، و برادرش شيبة ، و پسرش وليد ايستاده بودند ، پس‌عتبة برسولخدا (ص)بانگ زد وگفت : ای محمد همتايان مارا ازقريش بسوی ما بفرست ، پس سه تن از جوانان انصار بنزدآنان آمدند ، عتبة بآنها گفت : شماكه هستيد ؟ آنان نسب خويش بازگفتند ، بدانها گفت : مارا كاری بجنگ با شما نيست ، ما پسرعموهان خود را(كه نسب

مبارزتكم انّما طلبنا بني عمّنا ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله للانصار : ارجعوا الى مواقفكم ، ثمّ قال : قم يا علي ، قم يا حمزة ، قم يا عبيدة ، قاتلوا على حقّكم الّذي بعث الله به نبيّكم ، ان جاؤا بباطلهم ليطفئوا نور الله ، فقاموا فصفّوا للقوم و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة: تكلّموا فان كنتم أكفائنا قاتلناكم فقال حمزة : أنا حمزة بن عبدالمطّلب أسد الله وأسد رسوله صلى الله عليه وآله ، فقال عتبة : كفو كريم و قال أمير المؤمنين عليه السلام : انا علي بن أبيطالب بن عبدالمطّلب ، و قال عبيدة : انا عبيدة بن الحارث بن عبدالمطّلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز اليه أمير المؤمنين عليه السلام و كانا اذ ذاك أصغرى الجماعة سنّاً فاختلفا ضربتين أخطأت ضربة الوليد أمير المؤمنين عليه السلام ، واتّقى بيده اليسرى ضربة أمير المؤمنين عليه السلام فأبانتها .

فروى انّه يذكر بدراً و قتله الوليد فقال في حديثه : كأنّي أنظر الى و ميض خاتمه في شماله ، ثمّ ضربته ضربة أخرى فصرعته وسلبته فرأيت به ردعاً من خلوق ، فعلمت انه قريب عهد بعرس ، ثمّ بارز عتبة حمزة رضى الله عنه فقتله حمزة ومشى عبيدة و كان أسنّ القوم الى شيبة ، فاختلفا ضربتين

بقريش ميرسانند) خواهانيم ، پس رسولخدا (ص) بآن سه تن انصارى فرمودند : بجايگاه خود باز گرديد، سپس فرمود : اى على برخيز ، اى حمزه برخيز ، اى عبيده برخيز ، (برخيزيد) و درراه حق خويش آن حقى كه خداوند بخاطر آن پيغمبر شمارا برانگيخت جنگ كنيد ، زيرا اينان باطل خودرا آورده تا نور خدارا خاموش كنند ، پس برخاستند ودربرابر آنان صف كشيدند ، و چون كله خود برسر داشتند شناخته نشدند ، عتبة بآنان گفت : سخن گوئيد (و خويشتن را معرفى كنيد) تا اگر همتاى ما هستيد با شما بجنگيم ، حمزه گفت : منم حمزة بن عبدالمطلب شير خداوشير رسولخدا (ص) ، عتبه گفت : همتائى گرامى وبزرگوار هستى ، أميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : منم على بن ابيطالب بن عبدالمطلب ، عبيدة گفت: منم عبيدة بن حارث بن عبد المطلب ، عتبه بپسرش وليد گفت : اى وليد برخيز پس أمير المؤمنين عليه السلام بجنگ اورفت وهردوى آنها جوانترين آن (گروه شش نفرى) بودند ، پس دوضربت ميان آنها ردوبدل شد ، ضربت وليد بخطا رفت وبعلى عليه السلام كارى نكرد ، وبراى جلو گيرى از ضربت أمير المؤمنين عليه السلام دست چپ خودرا سپر كرد وشمشير على عليه السلام آنرا جدا كرد ، وروايت شده كه (روزى) على عليه السلام داستان جنگ بدررا نقل ميكرد ، پس درآنچه (در جريان كشتن وليد) بيان كرد فرمود : گويا هم اكنون برق انگشترى كه دردست چپش بود ميبينم (هنگامى كه دست چپش جدا شد وبزمين افتاد) سپس ضربت ديگرى براو زدم واورا بخاك افكندم وهلاك ساختم وزره اورا برگرفتم ديدم عطر برتن ماليده ، دانستم كه تازه داماد است ، سپس عتبه بجنگ حمزه رضى الله عنه رفت وحمزه او را كشت ، و عبيدة كه از همهٔ آنها پير مردتر بود بجنگ شيبة رفت ودوضربت ميان آنها رد وبدل شد وشمشير شيبة برران عبيدة خورد وآنرا جداكرد ، پس أميرالمؤمنين وحمزه (كه ازكشتن وليد وعتبة آسوده شده بودند) عبيدة را از جنگ شيبة بيرون آوردند وشيبة راكشتند و عبيدةرا از زمين برداشته (نزد رسولخدا (ص) آوردند) وعبيدة (بواسطهٔ

فأصاب ذباب سيف شيبة عضلة ساق عبيدة فقطعها ، و استنقذه أمير المؤمنين و حمزة منه وقتلا شيبة ، وحمل عبيدة من مكانه فمات بالصّفراء وفي قتل عتبة و شيبة والوليد تقول هند بنت عتبة :

۱- أيا عين جودى بدمع سرب ✡ على خير خندف لم ينقلب

۲- تداعا له رهطه غدوة ✡ بنوهاشم و بنو المطّلب

۳- يذيقونه حدّ أسيافهم ✡ يعرّونه بعد ما قد شجب

۳ - و روى الحسن بن حميد قال : حدّثنا أبوغسّان ، قال : حدّثنا أبواسمعيل عمير بن بكّار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجّبت يوم بدر من جرأة القوم وقد قتلت الوليد بن عتبة ، و قتل حمزة عتبة ، و شركته في قتل شيبة ، إذ أقبل الىّ حنظلة بن أبى سفيان ، فلما دنى منّى ضربته ضربة بالسّيف فسالت عيناه ولزم الارض قتيلا .

۴- و روى أبوبكر الهذلى ، عن الزّهرى ، عن صالح بن كيسان ، قال : مرّ عثمان بن عفان بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا الى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب نتحدّث عنده ، فانطلقا

همان زخم) درجائی بنام صفراء (که نزدیکی بدر بود هنگام بازگشت لشگر اسلام بسوی مدینه) ازدنیا رفت ، وهند دختر عتبة (زن ابو سفیان ومادر معاویه) در بارهٔ کشته شدن (پدرش) عتبة و (عمویش) شیبة ، و(برادرش) ولید اشعاری گوید : (که ترجمه‌اش اینست :)

۱ - ای چشم ببار بأشك ریزان بربهترین قبیلهٔ خندف که ازجای خود باز نمیگشت (ظاهر آنست که مقصودش میدان جنگ است) .

۲ - انجمن کردند برای او درصبحگاه خویشانش از بنی‌هاشم وفرزندان مطلب .

۳ - باو چشاندند تیزی شمشیر خودرا ، واورا پس از هلاکت برهنه کردند .

(مترجم گوید : از اینکه ضمیرها مفرد آمده منظورش تنها عتبة پدرش میباشد واین اشعاررا در مرثیهٔ او بتنهائی گفته است ، چنانچه ابن هشام نیز درکتاب سیره نقل کرده است :که در مرثیهٔ پدرش این اشعاررا گفته است) .

۳ - وحسن بن حمید (بسند خود) از جابر از حضرت باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود : امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : من درجنگ بدر ازجرأت آن مردم تعجب کردم که (بااینکه دیدند چگونه من) ولید بن عتبة را کشتم ، وحمزه عتبة راکشت ، و بااو درکشتن شیبة شرکت جستم ، (با اینحال) دیدم حنظلة بن أبی‌سفیان بسوی من‌آید ، همینکه نزدیك بمن شد چنان ضربتی باشمشیر باوزدم که‌چشمانش آویزان شد وکشته‌اش برزمین نقش بست .

۴ - ابوبکر هذلی از زهری از صالح بن کیسان حدیث‌کند که گفت : عثمان بن عفان (روزی) بسعید بن عاص (که پدرش در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شده بود) گذرکرد ، وباو گفت : بیا

قال : فأمّا عثمان فصار الى مجلسه الّذي يشتهيه ، وأمّا أنا فملت الى ناحية القوم ، فنظر الىّ عمر وقال : مالى أراك كأنّ في نفسك علىّ شيئاً أتظنّ أنّى قتلت أباك ؟ والله لوددت انّى كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر ، ولكنّى مررت به في يوم بدر فرأيته يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه واذا شدقاه قد ازبدا كالوزغ فلما رأيت ذلك هبته و زغت عنه ، فقال : الى أين يا بن الخطاب ؟ و صمد له علىّ فتناوله ، فوالله ما رمت مكانى حتّى قتله ، قال : و كان على عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللّهم غفراً ذهب الشرك بما فيه و محى الاسلام ما تقدّم ، فمالك تهيج النّاس علىّ ؟ فكفّ عمر فقال : سعيد اما انّه ما كان يسرّنى ان يكون قاتل أبى غير ابن عمّه على بن ابيطالب عليه السلام ، وأنشأ القوم في حديث آخر .

٥ ـ روى محمّد بن اسحق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزّبير انّ علياً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدى بن نوفل ، فشجره بالرّمح وقال له : والله لاتخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .

٦ ـ وروى عبد الرزّاق عن معمّر عن الزهرى قال : لمّا عرف رسول الله صلى الله عليه وآله حضور نوفل

نزد خليفه عمر بن خطاب برويم ودرپيش او از گذشته‌ها گفتگو كنيم ، پس براه افتادند تا بمنزل عمر رسيدند ، سعيد گويد : اما عثمان بجائى كه دلخواهش بود رفت ونشست ، واما من بگوشهٔ رفتم ، عمر بمن نگاهى كرد ، وگفت : ترا چه شده (كه بكنارى رفتى وپيش من نيامدى)مانند اينكه اندوهى از من در دل دارى ، گويا پندارى كه من پدر ترا كشته‌ام ! ؟

بخدا دوست داشتم اورا بكشم ، واگر كشته بودم نيز از كشتن شخص كافرى عذر خواهى از تو نميكردم ، ولى من در جنگ بدر باو گذر كردم ديدم چنان براى كشتار تلاش ميكند همانند گاوى كه با شاخ خود بدنبال دشمن ميدود ، (وچنان خشم كرده بود كه) مانند قورباغه دوطرف دهانش كف كرده بود ، همينكه اورا باينحال ديدم ترسيدم واز پيش او گريختم ، پس بمن گفت : اى پسر خطاب بكجا ميگريزى ؟ دراين هنگام على براو حمله كرد واورا از زمين برگرفت ، وبخدا ازجاى خود تكان نخورده بودم كه اورا از پا درآود وكشت ، گويد : على عليه السلام نيز در مجلس حضور داشت ، فرمود : (اى عمر) در گذر (از اين سخنان) زيرا شرك وبت پرستى هرچه درآن بود بهمراه خود برد ، واسلام گذشته‌را از ميان برد ، پس چرا مردم‌را برمن ميشورانى ؟ (عمر كه چنين ديد) دهان بست (وديگر سخنى نگفت) سعيد گفت : آگاه باش كه من دوست ندارم كه كشندهٔ پدرم كسى جز پسر عمويش على بن ابيطالب عليه السلام باشد ، و (اين گفتگو بهمين‌جا پايان پذيرفت و) مردم بسخن ديگرى پرداختند .

٥ ـ محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث كند كه گفت : على عليه السلام را در جنگ بدر ديدم كه بسوى طعيمة بن نوفل رفت واورا بانيزه از پاى درآورد ، وفرمود : بخدا پس از امروز ديگر تودر بارهٔ خدا هرگز باما ستيزه نخواهى كرد . (يعنى ديگر زنده نخواهى ماند) .

٦ ـ عبد الرزاق اززهرى حديث كند كه گفت : چون رسولخدا (ص) دانست كه نوفل بن خويلد

ابن خویلد بدراً قال : اللّهمّ اکفنی نوفلاً فلمّا انکشفت قریش رآه علیّ بن أبیطالب علیه السلام و قد تحیّر لا یدری مایصنع فصمد له ثمّ ضربه بالسّیف فنشب في جحفته فانتزعه منها ثمّ ضرب به ساقه وکانت درعه مشمّرة فقطعها ثمّ اجهز علیه فقتله فلماعادالی النبی صلی الله علیه و آله و سلم سمعه یقول : من له علم بنوفل فقال علیه السلام : أنا قتلته یا رسول الله فکبّر النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم وقال : الحمد لله الّذی أجاب دعوتی فیه .

فصل (۳۱)

و فیما صنعه أمیرالمؤمنین علیه السلام ببدر قال أسید بن أبی ایاس یحرّض مشرکی قریش علیه :

۱ - في کلّ مجمع غایة أخزاکم ✡ جذعٌ أبرّ علی المذاکی القرّح

۲ - لله درّکم ألمّا تنکروا ✡ قد ینکر الحرّ الکریم ویستحی

۳ - هذا ابن فاطمة الّذي افناکم ✡ ذبحاً و قتلاً قعصة لم یذبح

(در میان لشگر مشرکین) دربدر آمده ، گفت : بارخدایا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز ، پس چون قریش پراکنده شدند علی علیه السلام نوفل‌را (درمیان معرکه) دیدکه همچنان سرگردان وحیران‌ایستاده ونمیداند چه کند ، علی علیه السلام براو حمله‌کرد وباشمشیر ضربتی باو زد (او سپر گرفت) وشمشیر بسپر فرو رفت ، پس آنحضرت شمشیررا از میان سپر بیرون کشید وبساق بالای پایش زد ، وبا اینکه زره او دامن بلند بودکه روی رانش‌را گرفته بود ،آنرا برید (وپایش‌را قطع‌کرد) وبدنبال آن علی علیه السلام اوراکشت وچون بنزد پیغمبر (ص) باز گشت شنید که آنحضرت میفرماید : کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد (و بداند که بر سر او چه آمده ؟) علی علیه السلام عرضکرد : ای رسولخدا من اورا کشتم ، پیغمبر (ص)(که این مژده‌را شنید) تکبیر گفت ، وفرمود : سپاس خداوندی‌راکه خواستهٔ مرا دربارهٔ او انجام داد (وخیال مرا آسوده‌کرد) .

فصل (۳۱)

ودربارهٔ کردار علی علیه السلام وشجاعتی که از علی علیه السلام درجنك بدر پدیدار گشت اسید بن ابی‌ایاس (یکی از مشرکین مکه) اشعاری گوید ، ودر آن اشعار مشرکین قریش‌را برعلی میشوراند (وترجمه آنها چنین است :)

۱ ــ (ای گروه قریش) درهرانجمنی‌که پرچمی برپا شد(یعنی درجنگها) رسواکرد شمارانوجوانی نورس‌که پیروز شد برپیران سالمند .

۲ ــ خدایتان خیر دهد آیا شما (کردار این جوان‌را) بد میپندارید ؟ چیزی‌را که هرآزاد مرد بزرگواری ازآن شرم دارد وبدش آید ؟ .

۳ ــ این پسر فاطمه (بنت اسد) است‌که شمارا نابودکرد بسر بریدنتان وبکشتن درجا (که نیازی ببریدن سر نداشت وباهمان ضربت شمارا از پا درآورد) .

٤ ـ اعطوه خرجاً واتّقوا تضريبه ✡ فعل الذّليل و بيعة لم تربح
٥ ـ أين الكهول وأين كل دعامة ✡ في المعضلات و أين زين الأبطح
٦ ـ أفناهم قعصاً و ضرباً يفترى ✡ بالسيف يعمل حدّه لم يصفح

فصل (٢٢)

« في ذكر غزاة أحد » ثمّ تلت بدراً غزاة أحد و كانت راية رسول الله صلى الله عليه وآله بيد أمير المؤمنين عليه السلام فيها كما كانت بيده يوم بدر ، فصار اللّواء اليه يومئذ ، دون صاحب الرّاية و اللّواء جميعاً وكان الفتح له في هذه الغزاة كما كان له ببدر سواء ، واختصّ بحسن البلاء فيها والصّبر وثبوت القدم عند ما زلّت من غيره الاقدام ، وكان له من العناء برسول الله صلى الله عليه وآله مالم يكن لسواه من أهل الإسلام و قتل الله بسيفه رؤس أهل الشّرك والضّلال ، و فرّج الله به الكرب عن نبيّه عليه السلام وخطب بفضله

---

٤ ـ باو پولی وخرجی بدهید وازضربتهای اوخودرا نگهدارید (وبادادن پول جلوی ضربتهای اورا بگیرید و) کاری که مردان زبون وخوار میکنند (بکنید) و (مانند) بیعتی که سودی ندارد .

٥ ـ کجایند پیران وخردمندان ! کجایند بزرگان و پناهگاهان ! (که) درهر پیش آمد ناگوار (ی باسرپنجهٔ خرد وتدبیر وقدرت خویش آنرا برطرف میساختند ؟) وکجاست زینت وزیبائی شهر مکه (مقصودش یکی ازبزرگان مکه است ، ودور نیست منظورش یکی از همان سران قریش مانند عتبة وشیبة ونوفل وامثال آنها باشدکه درجنك بدر بدست علی عليه السلام کشته شدند) .

٦ ـ شمارا نابودکرد بکشتنی درجا (که نیازی بسر بریدن ندارد) و بضربتهائی از شمشیر که بتیزی آن جدا میکرد وبپهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر ، یامعنا چنین است : که ضربتهای او جدا میکرد و دونیم مینمود و پهن نمی کردکه تنها زخمی دربدن ایجاد کند) .

فصل (٢٣)

دربیان داستان جنك أحد :

وآن پس از جنگ بدر بود ، ودر این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسولخدا (ص) بدست أمیر المؤمنین عليه السلام بود ، ودر این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آنحضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود بآنحضرت رسید و داستان آن بیاید) ودراین جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی عليه السلام شد ، وامتیازی که نصیب آن حضرت شد زیاده برجنگ بدر ، آن شکیبائی وپابرجا بودن ورنج وبلابرخود هموار کردن شگفت انگیز آن بزرگوار بود که بااینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنکی بلغزیدند او از میدان نگریخت (ومانند همیشه ثابت قدم بجای ماند) ورنجی که دراین جنگ در بارهٔ رسولخدا (ص) کشید دیگران

في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الأرض والسّمآء ، و أبان نبيّ الهدى عليه السلام من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة النّاس .

١ ـ فمن ذلك ما رواه يحيى بن عمّارة ، قال : حدّثنى الحسن بن موسى بن رياح مولى الانصار ، قال : حدّثنى أبوالبخترى القرشى ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصّى بن كلاب ، ثمّ لم تزل الراية في يد ولد عبدالمطّلب يحملها منهم من حضر الحرب حتّى بعث رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فصارت راية قريش و غيرها الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم فأقرّها في بنى‌هاشم فأعطاها رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم علىّ بن أبى‌طالب عليه السلام في غزاة ودّان و هى أوّل غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبى صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ لم تزل معه في المشاهد ببدر وهى البطشة الكبرى ، وفي يوم احد وكان اللّواء يومئذ في بنى عبد الدّار فأعطاه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم مصعب بن عمير فاستشهد و وقع اللّواء من يده فتشوفته القبائل فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فدفعه الى علىّ بن ابى طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الرّاية واللّواء فهما الى

نكشيدند ، وخدا بوسيلهٔ شمشير او سر مشركان وگمراهان‌را از پای درآورد ، وغم واندوه‌را از پيغمبر خويش برطرف ساخت ، ودراينجا بودكه جبرئيل در ميان فرشتگان زمين وآسمان در فضيلت او سخنها گفت ، وپيامبر راهنما در نزديكى او بخويشتن درها سفت . (وتفصيل اين فضيلت و داستان‌را در ضمن چند حديث بيان‌كنيم :)

١ ـ از آنجمله حديثى است كه يحيى بن عمارة (بسندش) از ابوالبخترى روايت كرده‌كه گفت : (درزمان جاهليت وپيش از اسلام) رايت (پرچم بزرگ) ولواء (پرچم كوچك) قريش هردو دردست‌قصى بن كلاب (جد اعلاى رسول خدا ص) بود ، وپس از او رايت هم چنان دردست فرزندان عبدالمطلب بود كه هركدام در جنگى‌كه پيش ميآمد آنرا برميداشت ، تا آنگاه كه خداوند پيغمبررا (ص) به نبوت برانگيخت ، پس رايت‌دارى قريش ومنصبهاى ديگر به رسولخدا (ص)رسيد وآنحضرت آنهارا در بنى‌هاشم قرار داد ، ودرجنگ ودان(كه نام دهى‌است ميان مكه ومدينه ، ودرسال دوم هجرى درآنجا جنگى ميان مسلمين وكفار درگرفت‌كه بصلح وسازش پايان يافت ، وبنام آن ده آنرا جنگ ودان ناميدند) رسول خدا (ص) رايت‌را بدست على بن ابيطالب عليه السلام داد ، وآن نخستين جنگى بود در اسلام كه پيغمبر (ص) بدان جنگ آمد ورايت درآن برداشتند ، و پس از آن همچنان رايت در جنگها بدست على عليه السلام بود ، دربدر وآن جنگ هولناك ، ونيز جنگ احد (رايت دردست على بود) وتاآنروز لواء در ميان قبيلهٔ بنى عبدالدار بود ، وآنروز رسولخدا (ص) آنرا بدست مصعب‌بن عمير (يكى ازجوانان جنگجو وفداكاراسلام) داد ، واو درآن جنگ شهيد شد ، و لواء بزمين افتاد ، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هركدام ميخواستند لواءرا بدست گيرند واين منصب بدانها واگذار گردد) پس رسولخدا (ص) آنرا برداشت و بدست على عليه السلام داد ، ودر نتيجه‌آنروز هردو منصب (نگهدارى رايت ولواء) بآنحضرت واگذارشد ، و

اليوم في بني هاشم .

٢ ـ و روى المفضّل بن عبدالله ، عن سماك ، ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عبّاس انّه قال : لعليّ بن ابي طالب عليه السلام أربع ماهن لاحد: هو اوّل عربي وعجمي صلّى مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وهو صاحب لوائه في كلّ رجف ، وهو الّذي ثبت معه يوم المهراس يعني يوم احد وفرّ الناس، وهو الّذي أدخله قبره.

٣ ـ و روى زيد بن وهب الجهني ، قال : حدّثنا احمد بن عمّار ، قال : حدّثنا الجماني قال : حدّثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زيد بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود يوماً طيب نفس فقلنا له: لوحدّثتنا عن يوم أحد وكيف كان ؟ فقال : أجل ثمّ ساق الحديث حتّى انتهى الى ذكر الحرب فقال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : أخرجوا اليهم على اسم الله فخرجنا وصففنا لهم صفّاً طويلا وأقام على الشعب خمسين رجلا من الانصار ، وأمّر عليهم رجلا منهم ، وقال : لاتبرحوا من مكانكم هذا ولو قتلنا عن آخرنا فانّما نؤتى من موضعكم هذا ، قال : فأقام ابوسفيان صخر بن حرب بازائهم خالد بن وليد ، وكانت الالوية من قريش في بني عبدالدّار ، وكان لواء المشركين مع طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتيبة قال : و دفع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لواء المهاجرين الى عليّ بن

آندو تابامروز در ميان بني‌هاشم است .

٢ ـ ومفضل بن عبدالله (بسندش) از ابن عباس حديث كند كه گفت : براى على بن ابيطالب عليه السلام چهار فضيلت است كه براى هيچكس نيست : (١) او نخستين مردى است درميان نژاد عرب ونژادهاى ديگر كه باپيغمبر (ص) نماز گذارد . (٢) او پرچمدار آنحضرت درهمهٔ جنگها بود . (٣) اوكسى است كه در روز جنگ احد باپيغمبر (ص) بجاى ماند (ومردانه تاپايان كار جنگيد) ومردم ديگر گريختند . (۴) واو (تنها) كسى بود كه درميان قبر پيغمبر (ص) رفت (وجنازه‌اش‌را درميان گور نهاد) .

٣ ـ زيدبن وهب جهنى (بسندش) از زيدبن وهب حديث كند كه گفت : روزى (در مجلس) عبدالله بن مسعود (نشسته بوديم ، واورا) سر دماغ وشكفته ديدم (بهوس افتاديم كه از داستانهاى گذشته دراسلام از او بپرسيم) پس باو گفتيم : كاش ما ازجريان جنگ أحدوچگونگى آن آگاه ميساختى ؟ گفت آرى وآغاز سخن بدان سر گذشت نمود تارسيد بداستان جنگ ، پس گفت رسولخدا(ص) بمافرمود : بنام‌خدا بسوى مشركين حركت كنيد ، پس‌از شهر مدينه بيرون آمديم ، ودربرابر آنان صفى درازكشيديم ، وبراى پاسدارى ازدره وشكاف (كوه احد) پنجاه نفر ازانصاررا به نگهبانى واداشت ومردى‌را از خود آنان (كه نامش عبدالله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ايشان كرد وبآنها فرمود : ازجاى خود جنبش نكنيد اگرچه همهٔ ماكشته شويم ، زيرا دشمن از اين شكاف بما روآور شود ، گويد : از آنطرف أبوسفيان كه نامش صخربن حرب بود دربرابر اين پنجاه نفر خالد بن وليد را بكمين آنان واداشت ، ولواهاى جنگ قريش نزد فرزندان عبدالدار بود ، ولواء مشركين بدست طلحة بن أبى‌طلحه بود كه اورا كبش الكتيبة

ابی‌طالب عليه السلام و جآء حتی وقف تحت لواء الانصار ، قال : فجاء ابوسفیان الی اصحاب اللّواء فقال: یا أصحاب الالویة انکم قد تعلمون انّما یؤتی القوم من قبل ألویتهم ، و انّما أوتیتم یوم بدر من قبل ألویتکم فان کنتم ترون انّکم قد ضعفتم عنها فادفعوها الینا نکفکموها ؟ قال : فغضب طلحة بن أبی طلحة و قال : ألنا تقول هذا والله لاوردّنکم بها الیوم حیاض الموت ؟ قال : وکان طلحة یسمّی کبش الکتیبة ، قال : فتقدّم و تقدّم علی بن ابی‌طالب عليه السلام فقال علیّ عليه السلام : من أنت ؟ قال : انا طلحة بن أبی طلحة أنا کبش الکتیبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا علیّ بن أبی‌طالب بن‌عبدالمطّلب ثمّ تقاربا فاختلفت بینهما ضربتان ، فضربه علیّ بن أبیطالب عليه السلام ضربة علی مقدّم رأسه فبدرت عینه و صاح صیحة لم یسمع مثلها قطّ و سقط اللّواء من یده ، فأخذه أخ له یقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ، ثمّ أخذ اللّواء اخ له یقال له عثمان فرماه عاصم ایضاً بسهم فقتله ،فأخذه عبد لهم یقال له صواب وکان من أشدّ النّاس فضرب علیّ عليه السلام یده فقطعها ، فأخذ اللّواء یده الیسری فضربه علی عليه السلام علی یده الیسری فقطعها ، فأخذ اللّواء علی صدره وجمع یدیه وهما مقطوعتان علیه

(یعنی بزرگ ومهتر لشگر) میخواندند ، گوید : رسولخدا (ص) نیز لواء مهاجرین‌را بدست علی بن ابیطالب عليه السلام سپرد ، وآنحضرت آمد تاکنار پرچم ولواء انصار ایستاد ، گوید : پس أبوسفیان به‌نزد پرچمداران مشرکین رفت وبدانها گفت : شما میدانید که هرچه بسرتان آید بواسطهٔ پرچم است ، و در جنگ بدر نیز بخاطر افتادن پرچمتان شکست خوردید ، (اکنون ببینید) اگر تاب نگهداری آنرا ندارید بما بسپارید تا ما ازآنها نگهداری کنیم ، گوید : طلحة بن أبی‌طلحة (که پرچم دردستش بود)از اینسخن برآشفت وبدو گفت : آیا بما چنین میگوئی؟ بخدا من امروز بااین پرچمها شمارا تاوسط حوضهای مرگ میبرم (یعنی تاآخرین قطرهٔ خون برای نگهداری آنها کوشش میکنم) گوید : واین طلحه کسی بود (که چنانچه پیش از این گفته شد) اورا کبش الکتیبة (یعنی مهتر وبزرگ لشگر) مینامیدند پس در اینحال علی عليه السلام پیش آمد وباو فرمود : توکیستی ؟ گفت : منم طلحة بن‌أبی طلحة ، منم کبش الکتیبة (معنای آن گذشت) طلحة گفت : توکیستی ؟ فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب ، (اینرا فرمود) وهردو بهم نزدیك شدند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد وعلی عليه السلام ضربتی بروسط سرش زد که دوچشمش (از اثر آن ضربت) ازکاسهٔ سر بیرون افتاد ، و فریاد بلندی زدکه تا آنزمان مانندش شنیده نشده بود وپرچم از دستش افتاد ، پس برادری داشت بنام مصعب اوپرچم‌را برداشت ، عاصم بن ثابت (که یکی از تیر اندازان زبردست مسلمانان بود) تیری بسویش رهاکرد و باهمان تیر اورا کشت ، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد وپرچم‌را برداشت ، اورا نیز عاصم باتیر ازپای درآورد ، پس غلامی ازآنها بنام «صواب» که از مردان سخت وزورمند بود (پیش‌آمده) پرچم‌را برداشت علی عليه السلام باشمشیر دست راستش‌را انداخت ، پرچم‌را بدست چپ گرفت ، حضرت دست چپش‌را نیز انداخت ، پرچم‌را بسینه نهاد وبادوبازوی جدا شده آنرا نگهداشت ، علی عليه السلام شمشیری بفرق سرش زد

فضربه علي عليه السلام على امّ رأسه فسقط صريعاً فانهزم القوم وأكبّ المسلمون على الغنائم .

و لما راى أصحاب الشعب النّاس يغنمون قالوا : يذهب هؤلاء بالغنائم و نبقى نحن ؟ فقالوا لعبدالله بن عمر بن حزم الّذي كان رئيساً عليهم : نريد أن نغنم كما غنم النّاس ؟ فقال : انّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أمرني ان لاأبرح من موضعي هذا ، فقالوا له : انّه أمرك بهذا وهو لا يدري انّ الامر يبلغ الى ما نرى ، و مالوا الى الغنايم و تركوه ، ولم يبرح هو من موضعه فحمل عليه خالد بن وليد فقتله ثمّ جاء من ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يريده فنظر الى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في خفّ من اصحابه فقال لمن معه : دونكم هذا الّذي تطلبون فشأنكم به ، فحملوا عليه حملة رجل واحد ضرباً بالسّيوف وطعناً بالرّماح و رمياً بالنّبل و رضخاً بالحجارة ، وجعل اصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم يقاتلون عنه حتّى قتل منهم سبعون رجلاء و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام ، وابودجانة ، و سهل بن حنيف للقوم يدفعون عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، وكثر عليهم المشركون ، ففتح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عينيه و نظر الى امير المؤمنين عليه السلام و كان أغمى مما ناله ، فقال : يا عليّ ما فعل النّاس ؟ فقال : نقضوا العهد و ولّوا الدّبر ، فقال له

که برو درافتاد ، و (بادیدن این وضع) لشکر کفار رو بهزیمت نهادند ، ومسلمانان سرگرم تاراج آنان وغنائم جنگی شدند ، چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوری غنیمتها کردند بایکدیگر گفتند : هرچه غنیمت است اکنون اینان میبرند وما دراینجا دست خالی بجای خواهیم ماند !؟ پس بعبدالله بن عمر بن حزم فرمانده خود گفتند : ماهم میخواهیم مانند مردم غنیمتی بچنگ آریم ، او گفت : همانا رسولخدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم ، گفتند : آن حضرت که این دستوررا داد نمیدانست که کار باینجا که ماميبینم میکشد (ولشگر مشرکین شکست میخورد) وفریفتهٔ غنیمتها گشتند واورا واگذارده بسوی مسلمانها آمدند ، واو از جای خود حرکت نکرد ، پس خالد (که درکمین بود) براو حمله کرد واوراکشت واز پشت سر رسولخدا (ص) یورش برد ، و هدفش نیز خود آنحضرت بود ، پس نگاه کرد دید باآنحضرت اندکی بیش نیستند ، بهمراهان خود گفت : این است همانکس که میجوئید ، همگی همدست شوید ، واورا از پای درآورید ، آنان نیز بی‌باکانه (بیکباره همدست وهمصدا شده) مانند اینکه یك نفر حمله کند بآنحضرت حمله کردند ، وبازدن شمشیر وپرتاب کردن نیزه ، وانداختن تیر ، وهدف گیری باسنگ (وخلاصه باتمام وسائلی که در دست داشتند) بآنحضرت و چندنفرانگشت شماری که گردش بودند یورش بردند ، یاران پیغمبر(ص) نیزشروع بدفاع‌از اوکردند ، تا اینکه هفتادتن از آنان کشته شدند ، وتنهاعلی علیه السلام ، وأبودجانهٔ انصاری ، وسهل بن حنیف بجای ماندند که ازآنحضرت دفاع میکردند ، ومشرکین نیز براین‌سه نفر سخت تنگ گرفتند ، رسولخدا (ص) چشمان مبارك را پس ازآنکه ازآن پیش آمد وآن جراحاتی که باو رسیده از هوش رفته بود بازکرد و نگاهی بعلی علیه السلام کرده فرمود : ای علی مردم چه‌کرده‌اند (وچه شدند) ؟ عرضکرد : پیمانهای

فاكفنی هؤلاء الّذين قد قصدوا قصدی ، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكشفهم ، ثمّ عاد اليه وقد حملوا عليه من ناحية أخرى فكرّ عليهم فكشفهم ، وابودجانة ، وسهل بن حنيف قائمان على رأسه ، بيد كلّ واحد منهما سيفاً ليذبّ عنه و ثاب اليه من أصحابه المنهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيدالله ، وعاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل ، و صاح صايح بالمدينة : قتل رسول الله فانخلعت لذلك القلوب و تحيّر المنهزمون فأخذوا يميناً و شمالاً .

وكانت هند بنت عتبة جعلت لوحشی جعلاً على أن يقتل رسول الله ، أوأمير المؤمنين عليه السلام أو حمزة بن عبدالمطّلب سلام الله عليهم ، فقال : أمّا محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فلا حيلة لی فيه لانّ أصحابه يطيفون به ، وأمّا علیّ عليه السلام فانّه اذا قاتل كان أحذر من الذّئب ، وأمّا حمزة فانّی أطمع فيه لانّه اذا غضب لم يبصر بين يديه ، وكان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة نعامة في صدره فكمن له وحشیّ في اصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسّيف فضربه اليه ضربة اخطئت رأسه قال وحشیّ وهززت حربتی حتّی اذا

خودرا (كه در اسلام ودفاع از شما بسته بودند) شكستند وپشت بجنگ كرده فرار كردند ، باو فرمود : پس تو مرا از اين دشمنان كه مرا هدف قرار داده‌اند آسوده خاطر كن ، پس على عليه السلام بآنها حمله كرد واز پيش روی پيغمبر (ص) آنان‌را براند ، ودوباره بنزد رسولخدا (ص) بازگشت ، دشمنان از سوی ديگر حمله‌ور شدند ، على عليه‌السلام دوباره بآنان حمله كرد وتار ومارشان كرد ، وابودجانهٔ انصاری و سهل‌بن حنيف نيز دراينحال شمشير بدست بالای سر آنحضرت ايستاده بودند واز نزديك دفاع ميكردند ، تااينكه چهارده نفر از مسلمانانيكه فرار كرده بودند كه از جملهٔ آنها بود طلحة وعاصم بن ثابت اينها بازگشتند وديگران بكوه بالا رفتند ، از آنطرف كسی درمدينه فرياد زد : پيغمبر كشته شد ! (از اين فريادكه گويندهٔ آن نيز معلوم نگشت) دلها از جای‌كنده شد ، و گريختگان‌را سرگردان‌كرد وهركدام بسوئی ازچپ وراست فرار كردند ، و هند دختر عتبة (زن ابی‌سفيان ومادر معاويه) مزدی (گزاف) برای وحشی (مردی از مشركين) قرار داده بودكه يكی از سه نفر : يعنی رسولخدا (ص) ، يا أميرالمؤمنين ، ياحمزة بن عبدالمطلب را بكشد (وآن مزدرا بگيرد) وحشی بدو گفت : اما محمدكه دستم باو نرسد زيرا پيروانش گرد اوهستند ، واما برعلی هم دسترسی نيست زيرا درهنگام جنگ(چنان اطراف وجوانب‌خويش را ميپايد كه) ازگرگ دراين جهت مواظب‌تر است ، واما حمزه‌را شايد بتوانم (ازپای درآورم) زيرا هنگاميكه در جنگ خشم ميكند جلوی پای خودرا نمی‌بيند ، وحمزه درآنروز باپر شتر مرغی كه روی سينه داشت نشان بود ، پس وحشی درپای درختی كمين‌كرد ، حمزه اورا ديد وبا شمشير بسويش آمد و ضربتی حوالهٔ اوكردكه بخطا رفت واز سر وحشی گذشت ، وحشی گويد : پس من حربهٔ‌كه دردست‌داشتم بحركت درآوردم وچون خوب برآن استوار شدم آنرا بسوی حمزه پرتاب كردم وآن بزير پهلو بالای ران حمزه فرو رفت ، ودرنگ‌كردم تا حمزه از پای درآمد وبدنش سرد شد پس بسويش رفتم و حربهٔ خويش‌را بيرون كشيدم ، ومسلمانان‌كه سرگرم فرار و هزيمت بودند از سر انجام من و حمزه بی‌خبر

تمكنت منه رميته فاصبته في أربيته فانفذته و تركته حتى اذا برد صرت اليه ، فأخذت حربتي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، وجائت هند فأمرت بشق بطن حمزة وقطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مشغول عنه لا يعلم بما انتهى اليه الأمر .

قال الراوي للحديث وهو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم الناس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى لم يبق معه إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و ابودجانة و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم الناس إلا علي بن ابي طالب عليه السلام وحده وثاب الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نفر وكان أول لهم عاصم بن ثابت وابو دجانة وسهل بن حنيف و لحقهم طلحة بن عبيدالله ، فقلت له : واين كان ابوبكر وعمر ؟ قال : كانا ممن تنحى ، قال : واين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : لقد ذهبت فيها عريضة ؟ .

قال : فقلت له : وأين كنت أنت ؟ قال : كنت ممن تنحى ، قال : قلت له : فمن حدثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : ان ثبوت علي في ذلك المقام لعجب ! فقال : أن تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما علمت ان جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم و هو يعرج الى السماء : « لاسيف إلا ذوالفقار، ولافتى إلا علي » ؟ قلت: فمن أين علم ذلك من جبرئيل عليه السلام

بودند ، هند (كه اين دستوررا بمن داده بود) سررسيد ودستور داد شكم حمزه را بشكافند و جگرش‌را ببرند ، اعضاء وبدنش‌را مثله كنند (يعنى براى بدنمائى كشتهٔ حمزه گوش وبينى اورا ببرند) پس گوش وبينى‌اش‌را بريدند ، ورسولخدا (ص) نيز درهمهٔ اين احوال سرگرم جنگ بود واز پيش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت ، راوى حديث كه زيدبن وهب است گويد : بعبدالله بن مسعود گفتم : همهٔ مردم ازگرد رسولخدا (ص) گريختند وكسى جز على بن ابيطالب وابودجانه وسهل بن حنيف بجاى نماند ؟ گفت : همهٔ مردم گريختند جز على بن ابيطالب (كه او بتنهائى بجاى ماند) سپس برخى ازياران آنحضرت باز گشتند كه پيشاپيش آنان عاصم بن ثابت وابودجانه وسهل بن حنيف بودند وطلحه نيز بآنان پيوست ، بدو گفتم : پس ابوبكر وعمر كجابودند ؟ گفت : ازآنها بودند كه فرار كردند ، گفتم : عثمان كجا بود ؟ گفت : پس ازسه روز آمد (ومعلوم نبود بكجا گريخته بود كه تا سه روز باز نگشت) وهنگاميكه آمد رسولخدا (ص) باو فرمود : (اى عثمان) مسافت دورى رفتى !

راوى حديث گويد : بعبدالله بن مسعود گفتم : توخودت كجا بودى ؟ گفت : من از كسانى بودم كه گريختند ، بدو گفتم : پس اينهارا كه گفتى از كه شنيدى ؟ گفت : از عاصم بن ثابت وسهل بن حنيف ، بدو گفتم : راستى پابرجا ماندن على بتنهائى درآن هنگامه بسيار شگفت انگيز است ؟! گفت : اگر تو از اين جريان شگفت كنى ، فرشتگان نيز بشگفت شدند ، آيا ندانى كه جبرئيل درآنروز بآسمان بالا ميرفت وفرياد ميزد :« لاسيف الا ذوالفقار ولافتى الاعلى » ؟ (يعنى نيست شمشيرى جز ذوالفقار ، ونيست

فقال : سمع النّاس صایحاً یصیح في السّمآء بذلك فسئلوا النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم عنه ؟ فقال : ذاك جبرئیل .

٤ـ وفي حدیث عمران بن حصین ، قال : لما تفرّق النّاس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم في یوم أحد جآء علی علیه السلام متقلّداً سیفه حتّی قام بین یدیه ، فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رأسه الیه فقال له : ما بالك لم لم تفرّ مع النّاس ؟ فقال : یا رسول الله أرجع کافراً بعد اسلامی ؟ فاشار له الی قوم انحدروا من الجبل فحمل علیهم فهزمهم ، ثمّ اشار الی قوم آخر فحمل علیهم فهزمهم ، ثمّ اشار الی قوم آخر فحمل علیهم فهزمهم ، فجآء جبرئیل علیه السلام فقال : یا رسول الله لقد عجب الملائکة و عجبنا معها من حسن مواساة علیّ علیه السلام لك بنفسه ؟ ! فقال رسول الله : و ما یمنعه من هذا و هو منّی و أنا منه ، فقال جبرئیل علیه السلام : یا رسول الله وأنا منکما .

٥ ـ و روی الحکم بن ظهیر عن السّدی ، عن أبی مالك ، عن ابن عبّاس : انّ طلحة خرج یومئذ فوقف بین الصّفین فنادی : یا أصحاب محمّد إنّکم تزعمون أنّ الله یعجّلنا بسیوفکم الی النّار و نعجّلکم بسیوفنا الی الجنّة فأیّکم یبرز الیّ ؟ فبرز الیه أمیرالمؤمنین علیه السلام فقال : والله لا أرفاقك الیوم حتّی أعجّلك بسیفی الی النّار ، فاختلفا ضربتین فضربه علیّ بن أبی طالب علیه السلام

جوانی جز علی) گفتم : ازکجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل علیه السلام بود ؟ گفت : مردم شنیدند که کسی درآسمان چنین فریادی میزد ، ازپیغمبر (ص) پرسیدند گویندهٔ آن که بود ؟ فرمود : او جبرئیل بود .

٤ ـ ودرحدیث عمران بن حصین است که گوید : چون درجنگ احدمردم ازاطراف رسولخدا (ص) پراکنده شدند (وگریختند) علی علیه السلام که شمشیرش را بگردن آویخته بود آمد وپیش روی پیغمبر (ص) ایستاد حضرت سر بلندکرده بعلی علیه السلام فرمود : چرا تو بامردم فرار نکردی ؟ عرضکرد : ای رسول خدا (ص) ! آیا پس از اینکه اسلام گرفتم (بسوی کفر بازگردم و) کافر شوم ؟ پس حضرت اشاره فرمود بگروهی از دشمنان که ازکوه سرازیر شدند وقصد اورا داشتند ، علی علیه السلام بدانها حمله ور شد وآنانرا دور کرد ، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی علیه السلام بآنها نیز حمله کرد و آنانرا گریزاند ، سپس اشاره بگروه دیگری فرمود که علی علیه السلام آنانرا نیز تار ومار کرد ، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمده عرضکرد : ای رسولخدا فرشتگان درشگفت شدند وما نیز باآنان درشگفت شدیم که چگونه علی علیه السلام بجان خویش بخوبی باشما مواسات ویاری وهمراری کند ؟! رسولخدا (ص) فرمود : چرا نکند با اینکه او از منست ومن از اویم ؟ جبرئیل علیه السلام عرضکرد : من نیز از شما دوتن هستم !.

٥ ـ حکم بن ظهیر (بسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : درآنروز طلحة بن أبی طلحه (پرچمدار مشرکین که شرح حالش درآغاز فصل گذشت) از میان لشگر بیرون تاخت وفریاد زد : ای یاران محمد شما گمان کنید که هما ناخدا باشمشیرهای شما مارا بزودی بدوزخ فرستد ، وشمارا باشمشیرهای ما بزودی ببهشت روان سازد ، پس کدامیك از شما بجنگ من آید ؟ أمیرالمؤمنین علیه السلام بااو بیرون

على رجليه فقطعهما فسقط ، فانكشف عنه فقال له : انشدك الله يا بن عمّ والرّحم ، فانصرف عنه الى موقفه فقال له المسلمون : ألا أجهزت عليه ؟ فقال : ناشدني الله و الرّحم ، و والله لا عاش بعدها أبداً فمات طلحة في مكانه ، وبشّر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ، فسرّ به وقال : هذا كبش الكتيبة .

٦ـ و قد روى محمد بن مروان ، عن عمارة ، عن عكرمة ، قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول : لمّا انهزم النّاس يوم أحد عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لحقني من الجزع عليه مالم يلحقني قطّ ، ولم أملك نفسي و كنت أمامه أضرب بسيفي بين يديه ، فرجعت أطلبه فلم أره ، فقلت : ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليفرّ و ما رأيته في القتلى ، وأظنّه رفع من بيننا الى السّمآء ، فكسرت جفن سيفي و قلت في نفسي : لأقاتلنّ به عنه حتّى أقتل ، وحملت على القوم فافرجوا عني فاذاً أنا برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد وقع على الارض مغشيّاً عليه ، فقمت على رأسه فنظر اليّ فقال : ما صنع النّاس يا عليّ ؟ فقلت : كفروا يا رسول الله وولّوا الدّبر من العدّو و أسلموك ، فنظر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال لي :

رفت وباو فرمود : بخدا امروز تورا رها نكنم تا بزودى باشمشير خود بدوزخت فرستم ، پس دو ضربت ميان آنها رد وبدل شد وعلى عليه السلام باشمشير دوپاى اورا زدكه هردو بيفتاد وسرنگون شد وعورتش هويدا شد ، (اينحال راكه ديد) بعلى گفت : اى عموزاده ترا بخدا وبخويشاوندى سوگند دهم (كه دست از من بردارى وبيش از اين مرا رسوا نكنى) على عليه السلام روى از او بگردانيد و بجاى خويش باز گشت ، مسلمانان باوعرضكردند : چرا كارش را بپايان نرساندى (و نيمه جان رهايش كردى) ؟ فرمود : مرا بخدا و خويشاوندى سوگند داد ، وبخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند ، پس طلحه درهمانجا كه افتاده بود بمرد ومژده مرگش را برسولخدا (ص) دادند و آنحضرت خورسند شده فرمود : او مهتر لشگرشان بود .

٦ ـ محمد بن مروان از عمارة واو ازعكرمة حديث كندكه گفت : شنيدم از على عليه السلام كه ميفرمود : چون درروز احد مردمان از اطراف پيغمبر (ص) پراكنده شدند چنان نسبت بآنحضرت بيتاب شدم كه هرگز چنين حالتى بمن دست نداده بود ، واز خود بيخود گشتم ، وپيش روى او شمشير ميزدم ، پس برگشتم واورا نديدم ، باخود گفتم ، پيغمبر كسى نيست كه فرار كند ، درميان كشتگان هم كه اورا نديدم ، گمان كردم كه بآسمان بالا رفته ، پس غلاف شمشيررا شكستم وباخود گفتم : بااين شمشير بخاطر دفاع از رسولخدا (ص) آنقدر كشتار كنم تاكشته شوم ، وحمله كردم آنان ازجلو شمشير من گريختند و راه بازكردند ناگاه ديدم رسولخدا (ص) بيهوش بزمين افتاده ، آمدم بالاى سرش ايستادم ، چشمان مبارك بازكرده بمن نگاه كرد وفرمود : اى على مردم چه كردند ؟ عرضكردم : اى رسولخدا آنان كافر شدندو بدشمن پشت كرده وتورا واگذاشتند ، پيغمبر (ص) نگاه كرد ديد گروهى از لشگر دشمن بسوى او آيند، بمن فرمود : اى على اينانرا از من دورساز ، من بدانها حمله كردم واز چپ وراست شمشير زدم تاپشت

ردّ عنی یا علی هذه الکتیبة ، فحملت علیها بسیفی اضربها یمیناً و شمالاً حتّی ولوّا الادبار ، فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم : أما تسمع یا علی مدیحك في السّما إنّ ملکاً یقال له رضوان ینادی : « لا سیف إلّا ذوالفقار ، ولا فتی إلّا علیّ » فبکیت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالی علی نعمته .

٧ـ وقد روی الحسن بن عرفة ، عن عمارة بن محمّد ، عن سعد بن طریف ، عن أبی جعفر محمّد بن علی ، عن آبائه علیهم السلام قال : نادی ملك من السمآء یوم أحدٍ : « لا سیف إلّا ذوالفقار ، ولا فتی إلّا علیّ » .

٨ ـ و روی مثل ذلك ابراهیم بن محمّد بن میمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمّد بن عبیدالله بن أبی رافع ، عن أبیه ، عن جدّه ، قال : مازلنا نسمع أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقولون : نادی في یوم أحد مناد من السمآء : « لا سیف إلّا ذوالفقار ، ولا فتی إلّا علیّ »

٩ ـ و روی سلام بن مسکین ، عن قتادة ، عن سعید بن المسیّب ، قال : لو رأیت مقام علیّ علیه السلام یوم أحد لوجدته قائماً علی میمنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یذبّ عنه بالسّیف وقد ولّی غیره الادبار

١٠ـ وروی الحسن بن محبوب قال : حدّثنا جمیل بن صالح ، عن أبی عبدالله جعفر بن محمّد عن آبائه علیهم السلام قال : کان أصحاب اللّواء یوم احد تسعة ، قتلهم علیّ بن أبی طالب علیه السلام عن آخرهم ،

کرده و تار ومار شدند ، پیغمبر (ص) بمن فرمود : یاعلی آیا مدح وثنای خودرا در آسمان نشنوی که فرشتهٔ که رضوانش نامند فریاد میزند : «لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » ؟ پس من از خوشحالی گریستم وخدای سبحان‌را براین نعمت سپاسگذاری کردم .

٧ ـ حسن بن عرفه (بسند خود) از امام باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کندکه فرمود : در روز جنگ احد فرشتهٔ از آسمان فریاد زد : « لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی » .

٨ ـ ومانند آنرا ابراهیم بن محمد بن میمون (بسندش) از ابی رافع حدیث‌کند که گفت : ما همیشه از اصحاب رسولخدا (ص) میشنیدم‌که میگفتند : در جنگ أحد فریادی از آسمان شنیده شد که فریاد میزد : «لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » .

٩ ـ سلام بن مسکین ازقتاده واو از سعیدبن مسیب(که ازبزرگان حدیث نزد شیعه و سنی است ودر زمان خلافت عمر بدنیا آمد وخود جنگ‌أحدرا ندیده بود)حدیث‌کندکه گفت : اگر من جایگاه علی علیه السلام را درجنگ أحد میدیدم ، هرآینه اورا می‌دیدم‌که درسمت راست پیغمبر (ص) ایستاده وباشمشیر از او دفاع میکند ودیگران همه پشت‌کرده فرارکرده بودند . (یعنی من بااینکه خود نبوده‌ام ولی درآنچه گفتم شك وتردیدی ندارم ومیدانم که جریان اینگونه‌بوده‌است).

١٠ ـ حسن بن محبوب (بسند خود) از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث‌کند که فرمود : پرچمداران مشرکین در جنگ احد نه تن بودند که همه‌را علی علیه السلام کشت ودر نتیجه

وانهزم القوم و طارت مخزوم ، فضحها على عليه السلام يومئذ قال : وبارز علي عليه السلام الحكم بن الاخنس فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولمّا جال المسلمون تلك الجولة أقبل أمية بن أبي حذيفة بن المغيرة و هو دارع وهو يقول : يوم بيوم بدر ، فعرض له رجل من المسلمين فقتله اميّة بن ابي حذيفة و صمد له علي بن ابي طالب عليه السلام فضربه بالسّيف على هامته ، فنشب في بيضة مغفره و ضرب أميّة بسيفه فاتّقاها أمير المؤمنين عليه السلام بدرقته ، فنشب فيها و نزع أمير المؤمنين عليه السلام سيفه من مغفرة و خلص اميّة سيفه من درقته ايضاً ثمّ تنا وشا ، فقال علي عليه السلام فنظرت الى فتق تحت ابطه فضربته بالسّيف فيه فقتلته وانصرفت عنه.

ولمّا انهزم النّاس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في يوم احد و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم مالك لا تذهب مع القوم ؟ قال : أمير المؤمنين عليه السلام : أذهب و أدعك يا رسول الله ؟ والله لا برحت حتّى أقتل او ينجز الله لك ما وعدك من النّصر ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : أبشر يا علي فانّ الله منجز وعده ولن ينالوا منّا مثلها أبداً ، ثمّ نظر الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال له : احمل على هذه يا علي ، فحمل أمير المؤمنين عليه السلام عليها فقتل منها هشام بن اميّة المخزومي ، وانهزم القوم ، ثمّ أقبلت

مردم مشركين گريختند ، ودر آنروز قبيلهٔ مخزوم از ميان رفتند ، وعلى عليه السلام آنانرا رسواكرد .

فرمود : وعلى عليه السلام باحكم بن اخنس جنگيد وباشمشير پاى اورا از ميان رانش جداكرد كه بدان وسيله هلاك شد ، وچون مسلمانان چنين پيشرفت و شهامتى كردند أمية بن أبى حذيفه (يكى از پهلوانان وسركردگان مشركين) پيش آمد وزره بتن داشت وميگفت : امروز دربرابر روز بدر است (يعنى بايد شكست بدررا تلافى بكنيم ، وانتقام آن كشتگانرا بگيريم) پس مردى از مسلمانان برابرش رفت أمية او راكشت ، دراينهنگام على عليه السلام بدو حمله برد وباشمشير برسر او زد ، شمشير دركله خود او فرورفت واو نيز شمشير بعلى عليه السلام زد آنحضرت سپر گرفت شمشيرش در سپر فرو رفت ، پس على عليه السلام شمشيررا از كله خود أمية بيرون كشيد امية نيز شمشير خودرا از سپر آنحضرت بيرون آورد وهردو شروع بنبرد كردند ، على عليه السلام فرمود : پس نگاه كردم ديدم در زير بغل او در زرهش پارگى است ، پس از همانجا باشمشير ضربتى براو زدم واورا كشته از اوروى گرداندم .

وچون مردم در آنروز از أطراف پيغمبر (ص) گريختند و تنها على عليه السلام پا برجا ماند پيغمبر (ص) باو فرمود : چراتو بامردم نگريختى ؟ أمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد : آيا بروم وترا اى رسولخدا واگذارم ؟ بخدا از جاى خود نروم تا كشته شوم يا اينكه آن وعدهٔ كه خدا در يارى تو فرموده برسد ؟ پيغمبر (ص) باو فرمود : اى على مژده‌ات دهم كه خدا بوعده‌اش وفا كرده ، و اينان پس از اين مانند امروز بما دسترسى پيدا نخواهند كرد ، سپس چشمش بگروهى از لشگر دشمن افتاد كه بسوى او آيند ، فرمود : اى‌على باينها حمله افكن ، أمير المؤمنين عليه السلام بديشان حمله‌ور شد ، ويكتن از

كتيبة اخرى فقال له النّبى صلى الله عليه وآله وسلم : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبدالله الجمحى وانهزمت ايضاً ثمّ اقبلت كتيبة اخرى فقال له النبى صلى الله عليه وآله وسلم : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العامرى وانهزمت الكتيبة ولم يعد بعدها أحد منهم و تراجع المنهزمون من المسلمين الى النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم وانصرف المشركون الى مكّة ، وانصرف المسلمون مع النبى صلى الله عليه وآله وسلم الى المدينة ، فاستقبلته فاطمة عليها السلام و معها اناء فيه ماء ، فغسل به وجهه ولحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدّم يده الى كتفه و معه ذوالفقار ، فناوله فاطمة عليها السلام و قال لها : خذى هذا السيف فقد صدّقنى اليوم وانشأ يقول :

١ ـ أفاطم هاك السيف غير ذميم　　☆　　فلست برعديد ولا بمليم
٢ ـ لعمرى لقد أعذرت فى نصر أحمد　　☆　　و طاعة ربّ بالعباد عليم
٣ ـ أميطى دماء القوم عنه فانّه　　☆　　سقى آل عبد الدّار كأس حميم

و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : خذيه يا فاطمة فقد أدّى بعلك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه صناديد قريش .

آنها بنام هشام بن امية مخزومى راكشت وديگران گريختند ، پس گروه ديگرى از لشگريان آنان بسوى آنحضرت (ص) رو آوردند ، پيغمبر (ص) فرمود : باينها حمله كن ، على عليه السلام بدانها حمله كرد وعمر وبن عبدالله جمحى را كه يكتن از ايشان بود كشت وديگران فرار كردند ، پس دستهٔ ديگرى پيش آمدند پيغمبر (ص) باو فرمود : باينان حمله كن ، على عليه السلام بدانها حمله كرد وبشير بن مالك كه يكى از آنان بود كشت وديگران هزيمت شدند ، وپس از آن ديگر كسى بسوى رسولخدا (ص) حمله ور نشد ، ومسلمانان كه همگى گريخته بودند باز گشتند ومشركان هم بمكه باز گشت كردند ، مسلمانان نيز در خدمت پيغمبر (ص) بمدينه آمدند ، فاطمه سلام الله عليها باستقبال پدر آمد وجامى از آب در دست داشت كه با آن روى آنحضرت (ص) را شست ، دراين هنگام أمير المؤمنين عليه السلام بدو رسيد ودستش تابالاى شانه پر از خون بود ، وذوالفقار نيز بدستش بود ، پس ذوالفقاررا بدست فاطمه عليها السلام داد وباو فرمود : اين شمشيررا بگير كه امروز مرا شرمنده نكرد واين اشعاررا انشاء فرمود (كه ترجمه‌اش چنين است) :

١ ـ اى فاطمه بگير اين شمشيررا كه از عيبها پاك است ، ومن مردى ترسناك و لرزان وسرزنش كنندهٔ خويشتن نيستم (يعنى درياری ودفاع رسولخدا (ص) كوتاهى نكردم كه در اينباره خودرا ملامت و سرزنش كنم) .

٢ ـ بجان خودم سوگند كه كوشش كردم درياری احمد وفرمانبردارى پروردگارى كه بندگان (وكردار آنان) دانا است .

٣ ـ خونهاى مردمان را از اين شمشير پاك كن ، كه اين شمشير امروز جام مرگ را بخاندان عبدالدار (كه پرچمداران قريش بودند) خورانيد .

پيغمبر (ص) نيز بفاطمه فرمود : اى فاطمه بگير شمشيررا كه شوهرت امروز دين خودرا اداء كرد ،

فصل (٢٣)

وقد ذكر أهل السّير قتلى أحد من المشركين و كان جمهورهم قتلى أمير المؤمنين عليه السلام فروى عبدالملك بن هشام قال : حدّثنا زياد بن عبدالله عن محمّد بن اسحق ، قال : كان صاحب لواء قريش يوم احد طلحة بن عبد العزّى بن عثمان بن عبدالدّار قتله علىّ بن ابيطالب عليه السلام ، وقتل ابنه اباسعيد بن طلحة ، و قتل اخاه كلدة بن أبى طلحة ، وقتل عبدالله بن حميد بن زهرة بن الحارث بن اسد ابن عبدالعزّى و قتل ابا الحكم ابن الأخنس بن شريق الثقفى ، وقتل الوليد بن أبى حذيفة بن المغيرة ، و قتل أخاه أميّة بن أبى حذيفة بن المغيرة ، وقتل أرطاة بن شرحبيل ، و قتل هشام بن اميّة وعمرو بن عبدالله الجمحى ، و بشر بن مالك ، و قتل صواباً مولى بنى عبدالدّار ، و كان الفتح له ، ورجوع النّاس من هزيمتهم الى النبىّ صلى الله عليه وآله بمقامه يذبّ عنه دونهم ، و توجه العتاب من الله تعالى الى كافّتهم لهزيمتهم يومئذ سواه ، و من ثبت معه من رجال الانصار و كانوا ثمانية نفر ، و قيل : أربعة أو خمسة وفي قتله عليه السلام من قتل يوم أحد وعنائه في الحرب وحسن بلائه يقول الحجاج بن علاط السّلمى :

١ - لله أىّ مذبّب عن حزبه ✩ أعنى ابن فاطمة المعمّ المخولا

وخداوند بوسيلهٔ شمشير او بزرگان قريش‌را نابود ساخت .

فصل (٢٣)

وتاريخ نويسان كشتگان مشركين‌را درجنگ احد نوشته‌اند وبيشتر آن كشتگان كسانى بودند كه بدست امير المؤمنين عليه السلام كشته شدند .

عبدالملك بن هشام از زياد بن عبدالله و او از محمد بن اسحاق حديث كند كه گفت : پرچمدار قريش درآنروز طلحة بن أبى طلحة ...، بودكه على عليه السلام اوراگشت ، وهم چنين پسرش سعيد بن طلحة وبرادرش كلدة بن أبى طلحة ، وعبدالله بن حميد ...، وابوالحكم بن أخنس ، و وليد بن أبى حذيفة ، و برادرش امية بن أبى حذيفة ، وارطاة بن شرحبيل ، وهشام بن امية ، وعمرو بن عبدالله جمحى ، وبشير بن بن مالك ، وصواب غلام فرزندان عبدالدار ، كه همهٔ اينان‌را على عليه السلام كشت ، وفتح جنگ بدست او شد تا آنگاه كه گريختگان از مسلمين بسوى پيغمبر (ص) باز گشتند ، و شروع بدفاع از آنحضرت كردند وسرزنش خداوند تعالى بخاطر گريختنشان متوجه آنان گرديد ، وبجز على عليه السلام و آنان كه از انصار مدينه پابرجاماندند همه‌را شامل گرديد ، وآنها رويهم هشت تن ، وبرخى گفته‌اند : چهار يا پنج تن بوده‌اند ، ودربارهٔ كشتن على عليه السلام مشركين‌را ورنجهائى كه درآنروز كشيد ، وهموار ساختن بلاهائى كه بآنحضرت رسيد حجاج بن علاط سلمى اشعارى كفته (كه ترجمه‌اش اينست) :

١ - براستى خداوند چه دفاع كنندهٔ دارد كه از حزب او (آنان كه خدا پرستند) دشمنان‌را دور كند ! و منظور من پسر فاطمه (بنت اسد يعنى على است) كه عموها و دائيهاى او مردمان كريم و بزرگوارى هستند .

٢ ـ جادت يداك له بعاجل طعنة ✡ تركت طليحة للجبين مجدّلاً

٣ ـ وشددت شدة باسل فكشفتهم ✡ بالسّفح اذيهوون اسفل أسفلا

٤ ـ وعللت سيفك بالدّماء ولم تكن ✡ لتردّه حرّان حتى ينهلا

فصل (٢٤)

و لمّا توجّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى بنى النّضير عمد على حصارهم فضرب قبّته في أقصى بنى حطمة من البطحاء ، فلمّا جنّ الليل رماه رجل من بنى النّضير بسهم فأصاب القبّة ، فأمر النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم أن يحوّل قبّته الى السّفح ، و أحاط به المهاجرون و الأنصار ، فلمّا اختلط الظّلام فقدوا أمير المؤمنين عليه السلام فقال الناس : يا رسول الله لا نرى عليّاً ؟ فقال عليه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جآء عليه السلام برأس اليهودىّ الّذى رمى النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم ، وكان يقال له غروراً ، فطرحه بين يدى النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال له النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال عليه السلام : انّى رأيت هذا الخبيث جريّاً شجاعاً فكمنت له ، وقلت : ما أجرأه ان يخرج اذا اختلط اللّيل يطلب منّا غرّة ؟ فأقبل مصلتاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه و قتلته فأفلت أصحابه ولم يبرحوا

---

٢ ـ چه بخششى كرد دستهاى تو (اى على) براى خدا آنگاه كه آن ضربت تندرا بطلحه زدى واورا برو بخاك (هلاك) افكندى ! .

٣ ـ ومانند شجاعان روزگار چنان سخت گرفتى بردشمن در دامنهٔ كوه آنگاه كه سرازير شده بودند كه همه‌را تار ومار كردى !

٤ ـ وشمشير خودرا از خون دلاوران سيراب كردى ، وآنرا تشنه برنگردانيدى تاسيرابش ساختى!.

فصل(٢٤)

و (از جمله فضائل آنحضرت اينست :)كه هنگاميكه رسولخدا (ص) بسوى بنى النضير رفت(و آنان گروهى از يهود بودند كه درنزديكى مدينه سكونت داشتند ، وگاه وبيگاه درفرصتهائى كه بدستشان ميرسيد مسلمانان را آزار ميكردند) حضرت بپاى قلعه‌ها (وبرج وبارو)يشان رسيد ودستور داد خيمه‌اش‌را درآخرين نقطهٔ از زمين گودى كه بنام زمين بنى حطمة بود برپا كردند ، همينكه شب شد مردى از بنى النضير تيرى بسوى خيمه آنحضرت انداخت ، وآن تير بخيمه اصابت كرد ، پس پيغمبر (ص) دستور داد خيمه‌اشرا از آنجا بكنند وبدامنهٔ كوهى بزنند ، و مهاجرين وانصار گرد خيمهٔ آنحضرت پرده زدند ، چون تاريكى شب همه‌جارا فراگرفت أمير المومنين عليه السلام را نيافتند ، مردم عرضكردند : اى رسولخدا على‌را نمى بينيم (واورا گم كرده‌ايم) ؟ فرمود : گمان دارم دنبال اصلاح كار شما رفته است ؟ طولى نكشيد كه على عليه السلام باسر بريدهٔ همان مرد يهودى كه تير بسوى خيمهٔ پيغمبر (ص) رهاكرده بود و نامش غرور بود بازگشت ، وآن سررا پيش آنحضرت انداخت ، پيغمبر (ص) فرمود : اى على چه كردى ؟ عرضكرد : من ديدم اين خبيث مرد بى‌باك ودلاورى است ، پس دركمينش نشستم وباخود گفتم : چه چيز

قريباً ، فابعث معي نفراً فاني أرجو أن أظفر بهم ، فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم معه عشرة فيهم أبو دجانة سماك بن خرشة ، وسهل بن حنيف فأدركوهم قبل أن يلجئوا الحصن فقتلوهم و جاء و ابرؤوسهم الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة و كان ذلك سبب فتح حصون بني النضير ، وفي تلك الليلة قتل كعب بن الاشرف و اصطفى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أموال بني النضير ، و كانت أول صافية قسمها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين المهاجرين الأولين ، و أمر عليا عليه السلام فحاز مال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منها فجعله صدقة ، و كان في يده مدة حياته ثم في يد أمير المؤمنين عليه السلام بعده و هو في يد ولد فاطمة عليها السلام حتى اليوم .

و فيما كان من أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و قتله اليهودي و مجيئه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم برؤس التسعة النفر يقول حسان ثابت :

١ - لله أي كريه أبليتها ✡ ببني قريظة والنفوس تطلع

٢ - أردى رئيسهم وآب بتسعة ✡ طوراً يشلهم وطوراً يدفع

در اين تاريكى شب او را چنين بى باك كرده ؟ جز اينكه ميخواهد دستبرد و شبيخونى بما بزند (و محتمل است ترجمه چنين باشد : كه باخود گفتم : اين مرد بى باك مبادا در تاريكى آخر شب از قلعه بيرون آيد ودستبردى بما بزند) ناگاه ديدم كه شمشير برهنهٔ دردست دارد وباسه تن از يهود پيش آيد ، باوحمله كرده واوراكشتم وديگران كه همراهش بودند گريختند ، وهنوز چندان دور نشده اند ، چند نفر بامن بفرست كه اميد است بدانها دست يابيم ؟ رسولخدا (ص) ده نفر همراه او روان كرد كه از آنجمله بود ابودجانه وسهل بن حنيف ، (پس بدنبال آنها روان شدند) وپيش از آنكه بقلعه پناه برند بآنها رسيده ، وآنان راكشتند وسرهايشان را نزد رسولخدا (ص) آوردند ، حضرت دستور فرمود آن سرهارا درچاههاى بنى حطمه افكندند ، وهمين داستان سبب فتح قلعه هاى بنى النضير شد ، ودرهمان شب كعب بن اشرف كشته شد ورسولخدا (ص) اموال ايشان را براى خود برداشت واين اولين مالى بود كه حضرت تصرف كرد وسپس ميان مهاجرين پيشين بخش كرد ، وبعلى عليه السلام دستور داد سهم رسولخدا (ص) را گرد آورد وآنرا وقف كرد وتازنده بود دردست خود آنحضرت بود ، وپس از او دردست أمير المؤمنين عليه السلام بود ، وتا بامروز دردست فرزندان فاطمه عليها السلام است .

ودربارهٔ كارى كه على عليه السلام دراين جنگ انجام داد ، وآن يهودى را كشت و سر آن نه تن يهودى را بنزد رسولخدا (ص) آورد حسان بن ثابت اين اشعاررا سروده (كه ترجمه اش چنين است):

١ ـ چه سختيها كه براى خدا دچار شدى در بنى قريظة آنگاه كه مردم چشم براه بودند (ظاهر اينست كه بنى النضير بجاى بنى قريظة باشد چنانچه مجلسى (ره) درحاشيهٔ بحار استظهار فرموده) .

٢ ـ بزرگ آنهارا نابود كرد ونه تن ديگررا بازگرداند ، گاهى آنان را ميزد و دور ميكرد و گاهى (از آمدن آنان) جلوگيرى ميكرد .

فصل (٢٥)

وكانت غزاة الأحزاب بعد بنی النّضير ، وذلك انّ جماعة من اليهود منهم سلام بن أبی الحقيق النّضيری ، وحيی بن أخطب ، وكنانة بن الرّبيع ، و هودة بن قيس الوالبی ، و أبوعمارة الوالبی في نفر من بنی والبة خرجوا حتّی قدموا مكّة فصاروا الی أبی سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوته لرسول الله ﷺ وتسرّعه الی قتاله ، فذكروا له ما نالهم منه ، و سئلوه المعونة لهم علی قتاله ، فقال لهم أبوسفيان : أنا لكم حيث تحبّون ، فاخرجوا الی قريش فادعوهم الی حربه و ضمّنوا النّصرة لهم والثّبوت معهم حتّی تستأصلوه ، فطافوا علی وجوه قريش و دعوهم الی حرب النبی ﷺ وقالوا لهم : أيدينا مع أيديكم و نحن معكم حتّی نستأصله ، فقالت لهم قريش : يا معشر اليهود أنتم أهل الكتاب الاوّل و العلم السّابق ، وقد عرفتم الدّين الّذی جاء به محمّد ﷺ وما نحن عليه من الدّين فديننا خير من دينه أم هو أولی بالحقّ منّا ؟ فقالوا لهم : بل دينكم خير من دينه ، فنشطت قريش لما دعوهم اليه من حرب رسول الله ﷺ ، و جائهم أبوسفيان فقال لهم : قد مكّنكم الله من عدوّكم وهذه اليهود تقاتله معكم ، ولم تنفك عنكم حتّی يؤتی علی جميعها او نستأصله و من اتّبعه ،

فصل (٢٥)

وپس از جنگ بنی النضير جنگ احزاب بود ، وسببش اين شد كه گروهی ازيهود كه از آنجمله بود سلام بن أبی الحقيق ، وحيی بن اخطب ، وكنانة بن ربيع ، وهودة بن قيس ، وأبوعمارة والبی ، باچندتن ازقبيلهٔ بنی والبة بسوی مكه حركت كردند وچون بمكه رسيدند پيش أبوسفيان كه ميدانستند از دشمنان رسولخدا (ص) واز پيشقدمان درجنگ باآنحضرت است رفتند ، واز آنچه از پيغمبر (ص) بآنها رسيده شكايت كردند واز او خواستند كه برای جنگ باپيغمبر (ص) كمك دهد وآنانرا ياری كند ، ابوسفيان بايشان گفت : من بهرطور كه دلخواه شما باشد مهيا هستم ، اكنون بنزد قريش برويد وازآنها نيز برای جنگ بااو كمك بخواهيد ، ويارى دادن وايستادگی كردن بآنانرا هنگام جنگ (تا آخرين مرحله كه) بزانو درآوردن محمد (ص) (باشد) بعهده گيريد (وبا اين طريق آنانرا باخود همدست كنيد) ، پس آن گروه بميان بزرگان (يادسته‌جات مختلف) قريش گردش كردند وهمه‌را بجنگ با پيغمبر خواندند و بآنان گفتند : دست ما بادست شما (وهمراه شما است) و ما باشما همكاری خواهيم كرد تا اورا بزانو درآوريم ، قريش بايشان گفتند : ای گروه يهود شما دارای كتاب نخستين (توراة) وعلم پيشين هستيد ، و بهتر دانيد كه محمد چه آورده ومابرچه آئينی هستيم ، (اكنون بگوئيد) آيا آئين‌ما بهتر است از دين او يا اينكه او بحقيقت نزديكتر از ماست ؟ ايشان گفتند : آئين شما بهتر از دين اوست (وشما بحقيقت نزديكتريد) قريش (از اين سخن‌و) ازپيشنهادی كه برای جنگ باپيغمبر (ص) دادند خورسند گشتند ، از آنسو ابوسفيان نيز بنزد آنان آمده بديشان گفت : همانا خدا اكنون اسباب چيره شدن شمارا بردشمنان فراهم ساخته ، اين يهود است كه دوش بدوش شما ميجنگند واز شما جدا نگردند تا اينكه ياهمگی

فقويت عزايمهم ان ذاك في حرب النبى صلى الله عليه وآله وسلم ، ثمّ خرج اليهود حتّى جآؤا غطفان و قيس عيلان ، فدعوهم الى حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وضمّنوا لهم النّصرة و المعونة ، وأخبروهم باتباع قريش لهم على ذلك ، واجتمعوا معهم ، وخرجت قريش و قائدها ان ذاك أبوسفيان : صخر بن حرب ، وخرجت غطفان وقائدها عيينة بن حصن في بنى فزارة ، والحارث بن عوف في بنى مرّة ، و وبرة بن طريف في قومه من من أشجع ، واجتمعت قريش معهم .

فلمّا سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم باجتماع الاحزاب عليه و قوة عزيمتهم في حربه استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة و حرب القوم أن جآؤا اليهم على أنقابها ، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالخندق ، فأمر بحفره وعمل فيه بنفسه ، وعمل فيه المسلمون ، وأقبلت الاحزاب الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فهال المسلمين أمرهم وارتاعوا من كثرتهم و جمعهم ، فنزلوا ناحية من الخندق وأقاموا بمكانهم بضعاً و عشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلّا الرّمى بالنّبل والحصا ، فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم ووهنهم في حربهم ، بعث الى عيينة بن حصن

كشته شوند يامحمد وپيروانش‌را بيچاره كنند ، (از اينسخنان) دلگرم شدند وتصميم برجنگ باپيغمبر(ص) گرفتند ، يهود (كه ازكمك وپشتيبانى قريش اطمينان حاصل‌كردند) از مكه بيرون رفته وبنزد قبيله‌هاى غطفان وقيس عيلان رفتند ، وآنان‌را بجنگ باپيغمبر (ص) دعوت كردند ويارى وكمك دادن بآنهارا بعهده گرفتند وپشتيبانى قريش‌را نيز باطلاع آنها رساندند ، پس ايشان نيز پذيرفته مهياى جنگ شدند و (همگى براى جنگ با رسولخدا (ص) از مكه) بيرون آمدند ، قريش بسر كردگى ابوسفيان ، قبيلهٔ غطفان بفرماندهى چندتن : عيينة بن حصن درطايفهٔ بنى فزاره ، و حارث بن عوف در طائفهٔ بنى‌مرة ، و وبرة‌بن طريف در ميان مردم خود از طائفهٔ اشجع ، و ديگر از قريش نيز بدنبال اينان بسوى مدينه حركت كردند .

چون پيغمبر(ص) خبر گردآمدن قريش وديگر دسته‌جات وتصميم آنان‌براى بجنگ بسمع مباركش رسيد بايارانش (براى چاره جوئى وراه دفاع از مدينه ومردم آن) مشورت كرد ؟ وهمگى آنان رأى دادند كه در مدينه بمانند وچون دسته‌جات واحزاب آمدند دراطراف مدينه از راههائى‌كه بشهر ميرسد باآنان جنگ كنند ، سلمان (ره) (اين رأى‌را نپسنديدو خود) رأى دادكه اطراف شهر خندق بكنند (و گرداگرد مدينه‌را حلقه‌وارگودكنند ، حضرت‌اين رأى‌را پسنديد) ودستوركندن خندق‌را صادرفرمود، وخود آنحضرت نيز (مانند ديگر مسلمانان) بكندن آن مشغول شد ، و ديگران نيز شروع كردند (واينكار پيش از رسيدن احزاب بپايان‌رسيد) احزاب‌كه رسيدند مسلمانان اززيادى لشگر وقوت وشوكت آنها بدهشت افتادند وهالهٔ ترس گرداگرد آنهارا فرا گرفت ، لشگر دشمن در يكسوى خندق منزل گرفتند وبيش از بيست شب درآنجا ماندند ، دراينمدت جز باتير و سنگ جنگى ميانهٔ آنها واقع نشد ، چون رسولخدا (ص)ديدكه بيشتر مسلمانان از اين محاصره بتنگ‌آمده ونيروى شكيبائى ندارند ودرجنگ

والحارث بن عوف وهما قائداغطفان يدعوهم الى صلحه ، والكف عنه والرّجوع بقومهما عن حربه على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، و استشار سعد بن معاذ ، و سعد بن عبادة ، فيما بعث به الى عيينة والحارث ؟ فقالا : يا رسول‌الله ان كان هذا الامر لا بدّ لنا من العمل به لانّ الله أمرك فيه بما صنعت والوحى جائك به فافعل ما بدالك ، وان كنت تختارأن تصنعه لنا كان لنا فيه رأى ، فقال‌عليه وآله السّلام : لم يأتنى وحى به ولكنّى رأيت العرب قدرمتكم عن قوس واحدة ، وجاؤكم من كلّ جانب ، فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم الى أمرمّا ، فقال سعد بن معاذ : قد كنّا نحن و هؤلاء القوم على الشّرك بالله و عبادة الأوثان لانعرف الله ولا نعبده ، ونحن لانطعمهم من ثمرنا إلّا قرىً او بيعاً ، والآن حين أكرمنا الله بالاسلام و هدانابه وأعزّنا بك نعطيهم أموالنا ؟ ما بنا الى هذامن حاجة ، والله لانعطيهم إلّا السّيف حتّى يحكم‌الله بيننا وبينهم ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم : الآن قدعرفت ما عندكم فكونوا على ما أنتم عليه فانّ الله تعالى لن يخذل نبيّه و لن يسلمه حتّى ينجز له ما وعده ثمّ قام رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم في المسلمين يدعوهم الى جهاد العدو ويشجّعهم و يعدهم النّصر من‌الله تعالى

با آنها سست شده‌اند ، کسی بنزد عیینة‌بن حصن و حارث بن عوف‌که هردو از سرکردگان قبیلهٔ غطفان بودند فرستاد وپیشنهاد صلح بآنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) ودرعوض هرساله یك سوم‌میوهٔ شهر مدینه را بآنهادهد ، ودراین پیشنهادی‌که‌داده بود باسعد بن معاذ وسعدبن عبادة‌که هردواز بزرگان انصار ومردم مدینه بودند مشورت کرد ، آن دو عرضکردند : اگر این دستوری است‌که ناچار باید بپذیریم ودر این‌باره از جانب خدای عزو جل دستوری رسیده ووحی بشما نازل گشته آنرا گردن نهیم (وبجان ودل بپذیریم) واگر رأی خود شما است ، وبرای مامصلحت اندیشی میکنی ماهم در اینباره رأیی داریم ؟ حضرت (ص) فرمود : نه، دراین‌باره دستوری‌نرسیده ووحی بمن‌نشده ولی چون من دیدم‌که عرب همگی همدست شده وشمارا هدف‌خویش قرار داده‌اند وازهمه سو بشما روآور شده‌اند خواستم بااین‌پیشنهاد اندکی از شوکت وقدرت آنهارا بشکنم ، سعد بن معاذ عرضکرد : درآنروزگاری‌که ما واین گروه بیك آئین بودیم وهمگی درشرك بخدا وبت پرستی بسر می‌بردیم ، خدائی نمیشناختیم وپرستشی ازاو نمیکردیم ما هرگز از میوه‌های شهرمان بآنها نداده‌ایم ، جز اینکه مهمان ماميشدند یا بآنهامی‌فروختیم ، واکنون که خداوند مارا بسبب دین‌مقدس اسلام گرامی داشته وبوسیلهٔ آن ماراهدایت فرموده وبوجود مبارك شما بما عزت داده ما بدست خود اموال خودرا (باین صورت) بآنها بپردازیم ؟ ! ماباین (خواری تن ندهیم، واین) پیشنهادرا نپذیریم ، وبخدا سوگند بجز شمشیر چیزی بآنها ندهیم تا خداوند میان ما وایشان حکم کند ، رسولخدا (ص) فرمود : اکنون اندیشهٔ شمارا دانستم ، بهمین اندیشه ثابت بمانید و (بدانید که) هرگز خدای تعالی پیغمبر خودرا زبون وخوار نکند واورا وانگذارد تاآنچه وعده فرموده انجام دهد ، سپس رسولخدا (ص) درمیان مسلمین بپا خواست ، وآنانرا بجهاد بادشمن دعوت‌کرد ، ودراینباره

فانتدبت فوارس من قريش للبراز منهم : عمرو بن عبدود بن ابى قيس بن عامر بن لوى بن غالب و عكرمة بن أبي جهل ، و هبيرة بن أبي وهب المخزوميان و ضرار بن الخطاب ، و مرداس الفهرى فلبسوا للقتال ثم خرجوا على خيلهم حتى مروا بمنازل بنى كنانة فقالوا : تهيؤا يا بنى كنانة للحرب ثم أقبلوا تعنق بهم خيلهم ، حتى وقفوا على الخندق ، فلما تأملوه قالوا : والله ان هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها ، ثم تيمموا مكاناً من الخندق فيه ضيق فضربوا خيلهم فاقتحمته و جائت بهم في السبخة بين الخندق و سليع ، وخرج أمير المؤمنين على عليه السلام في نفر معه من المسلمين حتى أخذوا عليهم الثغرة التى اقتحموها فتقدم عمرو بن عبدود الجماعة الذين خرجوا معه وقد أعلم ليرى مكانه فلما رأى المسلمين وقف هو والخيل التى معه و قال : هل من مبارز ؟ فبرز اليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال له عمرو : ارجع يابن الاخ فما أحب أن أقتلك ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام قد كنت يا عمرو عاهدت الله أن لايدعوك رجل من قريش الى إحدى خصلتين إلا اخترتها منه قال : أجل فما ذاك ؟ قال : انى أدعوك الى الله ورسوله والإسلام ، قال : لاحاجة لى إلى ذلك قال :

دلیرشان کرد (وآنهارا قوی‌دل ساخت) ووعدهٔ یاری خدارا بایشان داد ، پس قریش (که این جریان‌را دانستند) چندتن ازآنان برای جنگ آماده شدند که ازآنجمله عمروبن عبدود ، وعکرمة پسر ابوجهل وهبیرة‌بن أبی‌وهب ، وضرار بن خطاب ، ومرداس فهری بودند ولباس جنگ بتن کرده براسب سوارشدند ونزد چادرهای بنی کنانة (که همراه احزاب آمده بودند) رفتند وبآنها گفتند : ای بنی‌کنانه آمادهٔ‌جنگ شوید ، وخود باشتاب اسبهای خویش‌را بجانب مسلمین بجولان درآوردند تابکنار خندق رسیدند ، چون نیك نگریستند (وخندق‌را دورتا دور دیدند) گفتند : بخدا اینکار حیله ونیرنگی است‌که عرب آنرا نیندیشیده‌است ، سپس جائی از خندق‌که تنگتر بوددرنظر گرفته واسبان خویشرا بدانسو راندند وباسبان زدند تا آنها بدانسوی خندق جهش کردند وآنان‌را بدین سو آورده بزمین شوره‌زاری میان کوه سلیع (که درکنار مدینه است) ومیان خندق بود رساندند ، از این سو أمیرا لمؤمنین علیه السلام باچندتن از مسلمانان بیرون تاختند وخودرا بدان تنگنائی‌که عمروبن عبدود وهمراهانش از آنجا گذشته بودندرسانده وراه بازگشت‌را برآنها بستند ، پس عمروبن عبدودکه برخود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود برهمراهان خود پیشی گرفت واسب خودرا براند همینکه چشم او وهمراهانش بمسلمانان (یعنی علی علیه السلام وهمراهانش) افتاد ایستاد وگفت : آیا مبارز (وجنگ‌آوری)هست (که بامن جنگ کند) ؟ أمیرالمؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (وبجنگ او آمد) عمرو بدو گفت : ای برادر زاده بازگردکه من دوست ندارم ترا بکشم ، أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای عمرو تو پیش از این باخدا پیمان بسته‌ای که اگر مردی از قریش‌یکی ازدوچیز از تو درخواست‌کرد توهرکدام خواهی بپذیری (ویکی از دوحاجت اورا برآوری) ؟ گفت : آری آن درخواست چیست ؟ فرمود : من تورا میخوانم (که) بخدا و رسول (ایمان آوری) ؟ گفت : مرا بدان نیازی نیست ، فرمود : پس درخواست میکنم‌که‌پیاده شوی وفرودآئی !

فانی ادعوك الی النّزال ! فقال : ارجع فقد کان بینی و بین ابیك خلّة وما احبّ ان اقتلك ، فقال له له أمیر المؤمنین علیه السلام : لکننی والله احبّ أن اقتلك ما دمت آبیاً للحقّ فحمی عمرو عند ذلك وقال أتقتلنی ؟ و نزل عن فرسه فعقره وضرب وجهه حتّی نفر وأقبل علی علیه السلام مصلتاً سیفه ، و بدره بالسیّف فنشب سیفه في ترس علیّ علیه السلام فضربه أمیر المؤمنین علیه السلام ضربة فقتله فلمّا رآی عکرمة بن أبی جهل ، و هبیرة بن أبي وهب ، وضرار بن الخطّاب عمرواً صریعاً ولّوا بخیلهم منهزمین حتی اقتحموا الخندق لا یأوون الی شیء ، وانصرف أمیر المؤمنین علیه السلام الی مقامه الاوّل ، وقد کادت نفوس القوم الّذین خرجوا معه الی الخندق تطیر جزعاً وهو یقول :

١ - نصر الحجارة من سفاهة رأیه ✡ و نصرت ربّ محمّد بصواب

٢ - فضربته و ترکته متجدّلا ✡ کالجذع بین دکادك و روابی

٣ - و عففت عن أثوابه ولو أننی ✡ کنت المقطّر بزّنی أثوابی

٤ - لاتحسبنّ الله خاذل دینه ✡ و نبیّه یا معشر الاحزاب

گفت : بازگرد ای علی زیرا که میان من وپدرت دوستی بود (ومن باپدرت دوست بودم) و خوش ندارم تورا بکشم ، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : ولی من تاهنگامیکه تو ازحق روگردان هستی بخدا دوست دارم تورا بکشم ، عمرو از شنیدن این سخن بغیرت (وجوش) آمد وگفت : آیا تومرا میکشی ؟ (این‌را بگفت) وازاسب خود پیاده شده آنرا پی کرده برویش زد تاآن اسب از او دور شد وباشمشیر برهنه بسوی علی علیه السلام آمده شمشیر زد ، علی علیه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آنحضرت فرو رفت ، از آنسو أمیر المؤمنین علیه السلام نیز ضربتی بدو زد که اوراکشت ، همین‌که عکرمة بن‌أبی‌جهل و هبیرة بن أبی‌وهب ، وضرار بن خطاب ، دیدند که عمرو برزمین افتاد براسبهاکه سوار بودند رو بهزیمت نهادند ، ودهنهٔ اسب‌را نکشیده تاآنان‌را از خندق بدانسو (که مشرکین بودند) بردند ، أمیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش باز گشت وآن چندتن که باآنحضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیك بود از شدت ترس (درنبودن آنحضرت) جان از تنشان بدر رود ، وعلی علیه السلام این چند شعررا میخواند (که ترجمه‌اش چنین است) :

١ - این مرد از بی‌خردی که داشت بتان سنگی‌را یاری کرد ، ولی من ازروی روشن بینی وصواب پروردگار محمدرا یاری کردم .

٢ - پس باشمشیر براو زدم ومانند تنهٔ درخت خرما او را میان ریگهای نرم وتپه‌ها برزمین‌افکندم.

٣ - واز جامه‌های او (وزرهی‌که برتنش بود) درگذشتم ، درصورتیکه اگر من بجای او بزمین میافتادم جامه‌های مرا از تنم بیرن می‌آورد (وبرهنه‌ام میکرد) .

٤ - ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش‌را فروگذارد (و یاری آنها نکند) .

١ ـ وقد روى محمّد بن عمر والواقدي ، قال : حدّثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي عون ، عن الزّهري قال : جآء عمرو بن عبدودٌ ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ابن المغيرة و ضرار بن الخطّاب ، في يوم الاحزاب الى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقاً منه فيعبرون ، حتى انتهوا الى مكان أكرهوا خيو لهم فيه فعبرت فجعلوا يجيلون خيلهم فيما بين الخندق وسليع والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم . وجعل عمرو بن عبدودٌ يدعو إلى البراز ويعرّض بالمسلمين ويقول : « ولقد بححت من النداآء بجمعهم هل من مبارز » و في كلّ ذلك يقوم علي بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالجلوس انتظاراً منه ليتحرّك غيره ، والمسلمون كأنّ على رؤسهم الطّير لمكان عمرو بن عبدودٌ ، والخوف منه و ممّن معه و من ورائه ، فلمّا طال ندآء عمرو بالبراز و تتابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله صلى الله عليه وآله : ادن منّي يا عليّ فدنا منه فنزع عمامته من رأسه وعمّمه بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لشأنك ، ثمّ قال: اللّهمّ أعنه فسعى نحو عمرو ومعه جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين عليه السلام اليه قال له : يا عمرو انّك كنت في الجاهليّة تقول : لا يدعوني

---

١ ـ واقدی (بسند خود) اززهری حدیث کند که گفت : درجنگ خندق (روزی) عمرو بن عبدود ، وعکرمة بن أبی جهل ، وهبیرة بن أبی وهب ، ونوفل بن عبدالله ، وضرار بن خطاب ، جلوی خندق آمدند وشروع کردند دراطراف آن گردش کردن که جای تنگی از آن پیدا کرده وبدینسو (که مسلمانان بودند) بیایند ، تا رسیدند بجائی (که قدری تنگتر ازجاهای دیگر بود پس نهیب براسبان زدند) وآنهارا بزور شلاق بدان سو راندند ، چون بدانسوی خندق آمدند اسبان خویش‌را در میدانی که میان خندق وکوه سلیع بود بجولان درآوردند ومسلمانان ایستاده بودندو نظاره میکردند وهیچکس جرئت نداشت که سرراه آنها بیاید ، وعمرو بن عبدود مبارز میطلبید ومسلمانان‌را سرزنش میکرد ومیگفت :

من که آوازم گرفته وخفه شد از بس باینها گفتم : آیا مبارزی هست ؟

ودر هرمرتبه که مبارز میخواست علی علیه السلام برمیخواست که بجنگ او رود ، ولی رسول خدا (ص) باو دستور نشستن می‌داد بانتظار اینکه دیگری برخیزد ، مسلمانان هم که عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب‌را دیده بودند گویا از ترس برسرشان پرنده نشسته هیچ جنبشی نمی‌کردند (تاچه رسد باینکه کسی بمیدان عمرو برود) همینکه فریاد عمرو دنباله‌دار شد وهربار هم‌علی علیه السلام برخاست وبدستور پیغمبر (ص) دوباره نشست ، اینبار (که فریاد زد) رسولخدا (ص) فرمود : ای علی نزدیك من بیا ، اونزدیك آنحضرت آمد ، رسولخدا (ص) عمامه خویش‌را از سر برگرفت وبر سر علی بست وشمشیر خود را باو داد و فرمود : برو بسوی آنچه خواهی ، سپس فرمود : بار خدایا کمك و یاریش کن ، پس علی علیه السلام بسوی عمرو شتاب کرد وجابر بن عبدالله انصاری نیز دنبال آنحضرت رفت که ببیندسرانجام

أحد الی ثلاث واللاّت والعزّی إلّا قبلتها أو واحدة منها ؟ قال : أجل ، قال : فانّی ادعوك إلی شهادة : « أن لا إله إلّا الله وأنّ محمداً رسول الله وأن تسلم لربّ العالمین » ، قال : یابن الاخ أخّر هذه عنّی ، فقال له أمیرالمؤمنین علیه السلام : امّا انّها خیر لك لو أخذتها ثمّ قال : فهیهنا اخری ، قال : و ماهی ؟ قال : ترجع من حیث جئت ، قال : لا تحدّث نساء قریش بهذا أبداً ، قال : فهیهنا اخری ، قال : و ماهی ؟ قال : تنزل فتقاتلنی ، فضحك عمرو ، وقال : انّ هذه الخصلة ما کنت أظنّ أحداً من العرب یرومنی علیها ، انّی لأکره ان أقتل الرجل الکریم مثلك وقدکان ابوك لی ندیماً قال علی علیه السلام : لکنی أحبّ أن اقتلك فانزل ان شئت ، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتّی رجع ، فقال جابر رحمه‌الله : فثارت بینهما قترة فما رأیتهما فسمعت التّکبیر تحتها فعلمت ان علیّاً علیه السلام قد قتله فانکشف أصحابه حتّی طفرت خیولهم الخندق ، وتبادر أصحاب النبیّ صلی الله علیه وآله وسلم حین سمعوا التکبیر ینظرون ما صنع القوم ، فوجدوا نوفل بن عبدالله في جوف الخندق لم ینهض به فرسه ،فجعلوا یرمونه بالحجارة ، فقال لهم : قتلة أجمل من هذه ینزل الیّ بعضکم أقاتله ، فنزل الیه أمیرالمؤمنین

کار آنحضرت باعمرو بن عبدود بکجامیانجامد ، همینکه علی علیه السلام نزد عمرو آمد وباو فرمود : ای عمرو تو درزمانهای گذشته وجاهلیت میگفتی : بلات وعزی سوگند هرکس مرا بیکی از سه چیز بخواند من آنرا یایکی از آنهارا میپذیرم ؟ گفت : آری چنین است ، فرمود : پس من تورا میخوانم که گواهی دهی : معبودی جز خدای یگانه نیست ، ومحمد فرستادهٔ او است ودربرابر پروردگار عالمیان سرتسلیم فرود آوری ؟ گفت : ای برادرزاده این سخن وخواهش رابیکسو بنه ، امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود : بدانکه اگر آنرا بپذیری برای تو بهتر است ! سپس فرمود : دیگراینکه ازراهی که آمده‌ای بازگردی (واز جنگ بامسلمانان دست بداری) ؟ گفت : نه ، (این هم برای من ننگ است) وزنان قریش برای همیشه برای هم باز گوکنند (که عمرو ازترس جنگ فرارکرد) فرمود : پس پیشنهاد دیگری دارم ، گفت : چیست ؟ فرمود : از اسب پیاده شوی وبامن بجنگی ؟ عمرو خندید و گفت : من گمان نمیکردم کسی از عرب مرا بچنین کاری بخواند (وپیشنهادجنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگواری‌چون تورا بکشم با اینکه پدرت بامن رفیق و دوست بود ؟ علی علیه السلام فرمود : ولی من دوست دارم ترا بکشم اگر میخواهی پیاده شو ؟ عمرو (ازاین سخن) برآشفت وپیاده شده بروی‌اسب خویش زد تاآن اسب باز گشت ، جابر گوید : درآنمیان ناگاه آواز تکبیر (الله اکبر) شنیدم ، پس دانستم که علی اوراکشته است ، یاران عمرو وهمراهانش (که این را بدیدند) بکنار خندق آمدند وسعی داشتند که بااسبان‌خود بدانسوی خندق بگریزند ، از آنسو مسلمانان همینکه آواز تکبیر شنیدند پیش آمدند تا ببینند که آن‌چند تن مشرك چه شدند ، دیدند نوفل بن عبدالله بااسبش درمیان خندق افتاده و آن اسب نمیتواند اورا بیرون ببرد ، پس شروع کردند باسنگ براوزدند ، نوفل گفت : بهتر از این مرا بکشید ، یکی از شما فرود آید تامن بااو بجنگم ؟ علی علیه السلام بمیان خندق رفت وباشمشیر اورا بکشت . (وبسراغ آن چندنفر

عليه السلام فضربه حتّى قتله ، ولحق هبيرة فأعجزه ، و ضرب قربوس سرجه وسقطت درع كانت عليه ، و فرّ عكرمة وهرب ضرار بن الخطّاب .

فقال جابر : فما شبهّت قتل عليّ عمرواً إلّا بما قصّ الله تعالى من قصّة داود عليه السلام و جالوت حيث يقول جلّ شانه : « فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت ».

٢ـ وقد روى قيس بن الربيع قال : حدّثنا ابوهارون العبدى ، عن ربيعة السّعدى ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أباعبدالله انّا لنتحدّث عن عليّ عليه السلام و مناقبه فيقول لنا أهل البصرة انّكم تفرطون في عليّ عليه السلام ؟ فهل أنت محدّثي بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : يا ربيعة و ما تسئلني عن عليّ عليه السلام ، فوالّذي نفسي بيده لو وضع جميع أعمال اصحاب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم في كفّة الميزان منذ بعث الله محمّداً الى يوم النّاس هذا ، و وضع عمل عليّ عليه السلام في الكفة الاخرى لرجح عمل عليّ عليه السلام على جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الّذى لا يقام له ولا يقعد ؟ فقال حذيفة : يا لكع وكيف لا تحمّل واين كان ابوبكر وعمر وحذيفة وجميع اصحاب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم يوم عمرو بن عبدودّ وقد دعى الى المبارزة فأحجم النّاس كلّهم ماخلا عليّاً عليه السلام فانّه برز اليه وقتله الله على يده ؟ والّذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم الى يوم القيامة .

ديگر كه همراه عمرو بودند برفت و) بهبيرة رسيد . پس باشمشير ببرآمدگى زين اسبش زد ، و زرهى كه درتن او بود از تنش بيفتاد ، وعكرمة وضراربن خطاب نيز هردو گريختند .

جابر گويد : من جريان كشتن على عليه السلام عمروبن عبدود را نتوانستم بچيزى شبيه سازم جز بدانچه خداى تعالى دربارهٔ داستان داود عليه السلام وجالوت بيان داشته آنجاكه فرمايد : «پس شكستشان داد باذن خدا وكشت داود جالوت را » (سورهٔ بقرة آيهٔ ٢٥١) .

٢ ـ قيس بن ربيع (بسندش) از ربيعه سعدى حديث كند كه گفت : بنزد حذيفة بن يمان (يكى از ياران پيغمبر(ص)) رفتم وبدو گفتم : اى اباعبدالله ما درفضائل على عليه السلام ومنقبتهاى او گفتگو ميكنيم واهل بصره ميگويند : شما دربارهٔ على ازاندازه ميگذريد ، آيا تودرفضيلت او براى من حديثى دارى كه بيان كنى حذيفه گفت : اى ربيعه ! چه از من ميپرسى ؟ سوگند بآنكه جانم بدست او است اگر تمامى كردار ياران پيغمبر (ص) را از آنروزى كه آنحضرت بپيغمبرى برانگيخته شد تا بامروز در يك كفهٔ ترازو بگذارند ، وكردار على عليه السلام را بتنهائى بكفه ديگر نهند ، هرآينه كردار على عليه السلام بتمامى آن كردار بچربد ! ربيعه گفت : اين سخنى است كه روى آن نمى‌شود تكيه كرد وكسى آنرا نميپذيرد؟ حذيفه گفت : اى فرو مايه چگونه پذيرفته نشود ؟ آيا ابوبكر وعمر وحذيفه وهمهٔ ياران پيغمبر (ص) كجا بودند درآنروز كه عمروبن عبدود مبارز طلبيد ، وجز على عليه السلام همهٔ مردمان بواسطهٔ ترس از او باز ايستادند ، تنها على عليه السلام بود كه بجنگ او رفت وخداوند بدست توانای او عمرو را كشت ؟ سوگند

٣ ـ و قد روى هشام بن محمّد عن معروف بن خربوذ قال : قال علىّ بن ابى طالب عليه السلام في يوم الخندق .

١ ـ أعلىّ تقتحم الفوارس هكذا ✡ عنّى و عنها خبرّوا اصحابى
٢ ـ اليوم تمنعنى الفرار حفيظتى ✡ و مصمم في الرّأس ليس بنابى
٣ ـ أرديت عمرواً اذ طغى بمهنّد ✡ صافى الحديد محرّب قضّاب
٤ ـ فصددت حين تركته متجدّلاً ✡ كالجذع بين دكادك و روابى
٥ ـ و عففت عن أثوابه ولو اننى ✡ كنت المقطّر بزّنى أثوابى

٤ ـ وروى يونس بن بكير عن محمّد بن اسحق ، قال : لمّا قتل علىّ بن ابيطالب عليه السلام عمرواً أقبل نحو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ووجهه يتهلّل ، فقال له عمر بن الخطّاب : هلاسلبته يا علىّ درعه فانّه ليس في العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : انّى استحييت ان أكشف سوأة ابن عمّى .

٥ ـ و روى عمر بن ابي الازهرى ، عن عمرو بن عبيد ، عن الحسن انّ علياً عليه السلام لمّا قتل

بدانكه جان حذيفه بدست اواست ، اجر وثواب كردار على در آنروز از كردار ياران وپيروان محمد (ص) تاروز رستاخيز بزرگتر است .

٣ـ هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حديث كند كه على عليه السلام در جنگ خندق اين اشعار را گفت (كه ترجمه‌اش چنين است) :

١ ـ آيا بسوى من سواران (قريش) يورش برند ؟ آگاه كنيد از جانب من واز جانب آن سواران ياران مرا :

٢ ـ كه امروز غيرت من وشمشير تيز وبرانى كه در سردارم از گريختنم جلو گيرى كند .

٣ ـ وآنگاه كه عمرو بوسيلهٔ شمشير براق وبرندهٔ كه از آهن هندى ساخته شده بود ، سركشى كرد اورا بخاك هلاكت انداختم .

٤ ـ پس اورا واگذاشتم آنگاه كه مانند تنهٔ درخت خرما ميان ريگها وتپه‌ها بزمين افتاد وبآنحال اورا رها كردم .

(ترجمهٔ شعر پنجم در همين فصل يكى دو صفحه پيش گذشت) .

٤ ـ يونس بن بكر از محمد بن اسحاق روايت كند كه چون على عليه السلام عمرو بن عبدودرا كشت باروى شكفته بسوى رسولخدا (ص) آمد ، عمر بن خطاب گفت : اى على چرا زره اوراكه درميان عرب مانندش نيست از تنش بيرون نياوردى ؟ أميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : من شرم كردم از اينكه عورت پسرعمويم‌را مكشوف نمايم .

٥ ـ عمر بن أبى الازهرى (بسندش) از حسن حديث كند كه چون على عليه السلام عمرو بن عبدودرا

عمرو بن عبدود اجتز رأسه و حمله فألقاه بين يدى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، فقام أبوبكر و عمر فقبلا رأس علي عليه السلام .

٦ ـ و روى على بن الحكيم الأودى قال : سمعت أبابكر بن عياش يقول : لقد ضرب علي ضربة ما كان في الاسلام أعز منها يعنى ضربة عمرو بن عبدود ، ولقد ضرب عليه السلام ضربة ما ضرب في الاسلام أشأم منها يعنى ضربة ابن ملجم لعنه الله .

و في الاحزاب انزل الله تعالى : « اذجآؤكم من فوقكم و من أسفل منكم و اذزاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا ☆ هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً ☆ و اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلّا غروراً » الى قوله : « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويّاً عزيزاً » فتوجه العتب اليهم والتوبيخ والتقريع والخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتفاق إلّا امير المؤمنين عليه السلام ، اذكان الفتح له و على يديه ، وكان قتله عمرواً و نوفل بن عبدالله ، سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد قتله هؤلاء النفر : الآن نغزوهم ولا يغزونا .

٧ ـ وقد روى يوسف بن كليب ، عن سفيان بن يزيد ، عن قرة وغيره ، عن عبدالله بن مسعود

كشت سرش‌را بريده وآنرا برداشته بياورد پيش روى پيغمبر (ص)، بزمين انداخت ، پس ابوبكر و عمر برخاستند وسرمبارك على عليه‌السلام‌را بوسه زدند .

٦ ـ على بن حكيم اودى گويد : از ابى‌بكر بن عياش شنيدم كه ميگفت : براستى على ضربتى زد كه دراسلام ضربتى از آن بزرگتر وبهتر نبود وآن ضربت بعمروبن عبدود بود ، ضربتى نيز بدانحضرت زدند كه براستى ضربتى نامبارکتر وشوم‌تر ازآن نبود ، وآن ضربت ابن ملجم لعنه‌الله بود .

و در بارهٔ همين جنگ احزاب خداى تعالى اين آيات را فرو فرستاد : آنگاه‌كه بيامدند شما را از فراز شما واز پائين شما ، وآنگاه‌كه ديده‌ها (از ترس)خيره ماند ، ودلها بگلوگاه رسيد ، و گمان ميبرديد بخدا گمانهائى ، آنجا مؤمنان آزمايش شدند و لرزيدند لرزشى سخت ، وآن هنگامى كه مردمان دو رو ومنافق وآنانكه دردلهاشان بيمارى است ميگفتند : كه خدا وپيمبرش بما وعده نداد جز فريب » تاآنجاكه فرمايد : «وكفايت كرد خداوند مؤمنان‌را از جنگ وخدا است نيرومند عزيز » (سورهٔ احزاب آيه‌هاى (١٠) و(١١) و(١٢) تاآيهٔ ٢٥) واين سرزنش وملامت و درشتى وخطاب خداوندمتوجه ايشان گشت ، وباتفاق تاريخ نويسان و مسلمانان هيچكس از اين سرزنش و ملامت رهائى نيافت جز أمير المؤمنين عليه السلام ، زيراكه فتح آن جنگ بدست اوشد ، وكشتن عمروبن عبدود ونوفل بن‌عبدالله كه بدست او بود سبب گريختن مشركين شد ، ورسولخدا (ص) پس از اينكه اينان بدست على عليه‌السلام كشته شدند فرمود : ما بجنگ‌ايشان خواهيم رفت ولى آنها ديگر بجنگ مانخواهند آمد .

٧ ـ يوسف بن‌كليب (بسندش) از عبدالله بن مسعود (كه يكى از قاريان قرآن است) حديث كرده

انّه کان یقرء « و کفی الله المؤمنین القتال بعلیّ وکان الله قویّاً عزیزاً » و فی قتل عمرو بن عبدود یقول

۱ ـ امسی الفتی عمرو بن عبد یبتغی ✡ بجنوب یثرب غارة لم تنظر

۲ ـ ولقد وجدت سیوفنا مشهورة ✡ ولقد وجدت جیادنا لم تقصر

۳ ـ ولقد رأیت غداة بدر عصبةً ✡ ضربوك ضرباً غیر ضرب الخشّر

۴ ـ اصبحت لا تدعی لیوم عظیمة ✡ یا عمرو او لجسیم امر منکر

ویقال : انّه لمّا بلغ شعر حسّان بن ثابت بنی عامر أجابه منهم فتی فقال یردّ علیه فی افتخاره بالأنصار :

۱ ـ کذبتم و بیت الله لا تقتلونا ✡ ولکن بسیف الهاشمیّین فافخروا

که او این آیهٔ شریفهٔ را (آیهٔ ۱۵ سورهٔ احزاب که با ترجمه‌اش گذشت) این گونه قرائت میکرد : «وکفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله قویاً عزیزاً ـ یعنی وکفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ بوسیلهٔ علی ، وخدا است نیرومند وعزیز » .

وحسان بن ثابت (شاعر زمان رسولخدا ص) در بارهٔ کشته شدن عمرو بن عبدود چند شعر سروده (که ترجمه‌اش چنین است) :

۱ ـ مرد نیرومند یعنی عمرو بن عبدود روز خودرا بپایان رسانید درسمت جنوب مدینه ، ومیخواست چپاولی بی‌درنگ بکند .

(مترجم گوید : دردیوان حسان وهمچنین درسیرهٔ ابن هشام «ثاره» بجای «غارة» ضبط شده وظاهر نیز همان است وثأر بمعنای انتقام گرفتن خون کشته است وبنا بر آن ترجمه چنین است : که عمرو جویای گرفتن انتقام از کشندگان بدر وأحد بود) .

۲ ـ ای عمرو شمشیرهای ما را کشیده دیدی ، ونیکان ما را یافتی که کوتاهی نمیکنند (مقصودش انصار مدینه است که جوان بنی عامری دراشعاری که پس ازاین بیاید پاسخش داده که دروغ گفتی وشما انصار مدینه نبودید که عمرو را کشتید ، بلکه علی علیه السلام که ازبنی‌هاشم و اهل مکه بود اورا کشت) .

۳ ـ وهرآینه دیدی درجنگ بدر مردان دلاوری که تورا زدند نه مانند زدن مردمان واماندهٔ .

۴ ـ (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو که دیگر تورا برای روزهای بزرگ وکارهای سخت دعوت نکنند (یعنی یکسره نابود شدی) .

گویند : چون این اشعار حسان بگوش قبیلهٔ بنی عامر (که عمرو بن عبدود نیز ازآن قبیله بود) رسید جوانی از ایشان درپاسخش که بواسطهٔ انصار مدینه افتخار کرده بود (این اشعار را که ترجمه اش چنین است) گفته :

۱ ـ بخانهٔ خدا سوگند که دروغ گفتید وشما مارا نکشتید ، ولی بشمشیر بنی‌هاشم (که از اهل مکه هستند) افتخار کنید .

٢ - بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا ✡ بكفّ عليّ نلتم ذاك فاقصروا
٣ - ولم تقتلوا عمرو بن عبد ببأسكم ✡ ولكنّه الكفو الهزبر الغضنفر
٤ - عليّ الّذي في الفخر طال بناؤه ✡ ولا تكثروا الدّعوى علينا فتحقروا
٥ - ببدر خرجتم للبراز فردّكم ✡ شيوخ قريش جهرة و تأخّرو
٦ - فلمّا أتاهم حمزة و عبيدة ✡ و جآء عليٌّ بالمهنّد يخطر
٧ - فقالوا نعم أكفاء صدق فاقبلوا ✡ اليهم سراعاً إن بغوا و تجبّروا
٨ - فجال عليٌّ جولةً هاشميّة ✡ فدمّرهم لمّا عتوا و تكبّروا
٩ - فليس لكم فخر علينا بغيرنا ✡ و ليس لكم فخرٌ يعدّ و يذكر

٨ - وقد روى أحمد بن عبدالعزيز ، قال : حدّثنا سليمان بن أيّوب ، عن ابي الحسن المدائني قال : لمّا قتل عليّ بن أبيطالب عليه السلام عمرو بن عبدودّ نعى الى أخته فقالت : من ذا الّذي إجترأ عليه ؟ فقالوا : ابن ابي طالب عليه السلام فقالت : لم يعد موته إلّا على يدكفو كريم لا رقأت دمعي ان

---

٢ - بشمشير پسر عبدالله يعنى احمد (ص) كه درجنگ بدست على عليه السلام بود باين افتخار وسرفرازى (يعنى كشته شدن عمرو) رسيديد پس كوتاه كنيد (اين لاف وگزاف را) .

٣ - عمرو بن عبدودرا شما نكشتيد ، بلكه همتاى هژبر شير دلش اورا كشت .

٤ - يعنى على عليه السلام ، آنچنان كسى كه بناى قدرت ونيرويش بلند است ، و شما لافهاى بيهوده و بسيار برما نزنيد كه پست وكوچك خواهيد شد .

٥ - (همين شما انصار بوديد) كه درجنگ بدر براى مبارزه وجنگ بيرون شديد وبزرگان قريش آشكارا شمارا بازگرداندند وپس زدند (اشاره بداستانى است كه درفصل (١٨) گذشت) .

٦ - وآنگاه كه حمزه وعبيده وعلى باآن شمشيريكه آهنش هندى وخطرناك بود نزد ايشان آمدند .

٧ - گفتند : چه همتايان نيك ودرستى هستيد ، وبا شتاب بسوى آنمردمانى كه ستم وسركشى كردند برفتند (مقصود از ستمكار وسركش عتبة وشيبة ووليد هستند) .

٨ - پس على درميدان جولانى هاشمى كرد ودمار از روزگارشان در آورد آنگاه (ياچون) كه سركشى كردند وتكبر ورزيدند .

٩ - شما بجز از خودما افتخارى برما نداريد (يعنى آنكسانى كه شما بدانها فخر ومباهات ميكنيد از خود ما اهل مكه هستند) وبراى شما افتخارى نيست كه بشمار درآيد يا دربيان آيد .

٨ - احمد بن عبدالعزيز (بسند خود) از أبى الحسن مدائنى حديث كند كه چون على بن ابيطالب عليه السلام عمرو بن عبدودرا كشت ، اين خبر بگوش خواهر عمرو رسيد ، پرسيد : كه بوده است آنكس كه براو دليرى كرده (وجرئت كشتن اورا داشته) ؟ گفتند : پسرابوطالب ، گفت : مرگ او نگذشت جز

هرقتها علیه قتل الابطال وبارز الاقران ، وکانت منیّته علی یدکفوکریم من قومه ماسمعت بأفخز من هذا یا بنی عامر ، ثم أنشات تقول :

١ ـ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ✡ لکنت أبکی علیه آخر الابد
٢ ـ لکنّ قاتل عمرو لا یعاب به ✡ من کان یدعی قدیماً بیضة البلد

وقالت ایضاً فی قتل أخیها وذکر علی بن أبیطالب صلوات الله و سلامه علیه :

١ ـ أسدان فی ضیق المکرّ تصاولا ✡ و کلاهما کفو کریمٌ باسل
٢ ـ فتخالسا مهج النّفوس کلاهما ✡ وسط المدار مخاتل و مقاتل
٣ ـ و کلاهما حضر القراع حفیظة ✡ لم یثنه عن ذاك شغلٌ شاغلٌ
٤ ـ فاذهب علیٌّ فما ظفرت بمثله ✡ قولٌ سدیدٌ لیس فیه تحامل
٥ ـ والثار عندی یا علیٌّ فلیتنی ✡ أدرکته و العقل منّی کاملٌ
٦ ـ ذلّت قریش بعد مقتل فارس ✡ فالذّل مهلکها و خزی شاملٌ

بدست همتای کریمی ، أشگم هرگز خشگ نشود اگر برای او اشك بریزم پس از شنیدن این خبر ، (او کسی بود که) پهلوانان را کشت ، وبجنگ دلاوران رفت ، ومرگ او هم بدست همتای بزرگوار وکریمی از قوم وقبیلهٔ خود او بود ،ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سر أفرازی وافتخار نشنیده‌ام . سپس این دو شعررا) انشاء کرد (که ترجمه‌اش چنین است) :

١ ـ اگر کشندهٔ عمرو جز این کشنده (یعنی علی علیه السلام) بود تاابد براو میگریستم .

٢ ـ ولی کشندهٔ عمرو کسی است که بواسطهٔ کشتن او عیبی برعمرو نیست ، آنکس که پیش ازاین «بیضة البلد» (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد .

ونیز همان خواهر عمرو درکشتهٔ شدن برادرش ودربارهٔ علی بن ابیطالب صلوات الله علیه (این اشعاررا) گوید (که ترجمه‌اش چنین است) :

١ ـ دو شیر دلاور بودند که درتنگنای معرکهٔ جنگ بیکدیگر حمله‌ور شدند ، وهردو همتایان بزرگوار ودلیری بودند .

وهردوی آنها (کسانی بودندکه) درمیدان نبرد بانیرنگ وباجنگ دل جانهارا ربودند .

٣ ـ وهردوی آنها برای کوبیدن وجنگیدن آماده وحاضر شدند و هیچ سرگرم کنندهٔ نتوانست آن دورا بازگرداند .

٤ ـ ای علی بروکه تاکنون بکسی مانند او دست نیافته بودی ، واین(که میگویم) سخنی است پا برجا ودرست که درآن زوری نیست .

٥ ـ وخون او نزد من است وای کاش من انتقام آنرا هنگامی که خرد من کامل است میگرفتم .

ثمّ قالت : والله لاثارت قريش بأخي ما حنّت النّيب .

فصل (٢٦)

و لمّا انهزم الأحزاب و ولّوا على المسلمين الدّبر عمل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على قصد بنى قريظة وأنفذ أمير المؤمنين عليه السلام اليهم في ثلاثين من الخزرج و قال له : انظر بنى قريظة هل نزلوا حصونهم فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم فاخبره فقال : دعهم فانّ الله سيمكّن منهم ، انّ الّذي أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك فقف حتّى يجتمع النّاس اليك وابشر بنصر من عندالله فانّ الله تعالى قد نصرنى بالرّعب من بين يدى مسيرة شهر .

قال علىّ عليه السلام : فاجتمع النّاس إليّ و سرت حتّى دنوت من سورهم فأشرفوا عليّ فلمّا رأونى صاح صايح منهم : قد جائكم قاتل عمرو ، و قال آخر : قد أقبل اليكم قاتل عمرو و جعل

---

۶ ـ قريش پس ازكشته شدن چنين سوارى خوار شد ، واين خوارى قريشرا نابود خواهد كرد ، واين رسوائى همهٔ آنانرا دربرخواهد گرفت .

سپس گفت : بخدا سوگند تاشتران نالهكنند قريش نتوانند انتقام خون اورا بگيرند (كنايه ازاين است كه هرگز نخواهند توانست) .

فصل(٢٦)

و (از جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اين بودكه) چون احزاب منهزم شده وبرگشتند رسولخدا(ص) (بدستور خداى تعالى) آهنگ يهود بنى قريظه (وريشه‌كن ساختن آنانرا) فرمود (زيرا همينها بودند كه هرروز دسيسهٔ تازهٔ براى مسلمانان ميساختند ، ويا بتنهائى ويا باهمدستى مشركين و ديگر يهوديان بمسلمانان ميتاختند) پس على عليه السلام را باسى‌تن از قبيلهٔ خزرج بسوى آنان فرستاد وبدو فرمود : ببين آيا بنى‌قريظة درقلعه‌هاى خود فرود آمده‌اند يانه ؟ چون على عليه السلام بنزديك ديوارهاى قلعهٔ ايشان رسيد سخنان ياوه وناسزا (نسبت برسولخدا (ص) و خودش) از آنان شنيد ، پس بنزد پيغمبر (ص) آمد و جريانرا بعرض رسانيد ، آنحضرت فرمود : آنانرا واگذار كه بزودى مارا خداوند برآنان چيره‌سازد هرآينه آن خدائى‌كه تورا بعمروبن عبدود پيروزكرد خوارت نكند ، اينجا درنگ‌كن تا مردمان گردتو انبوه شوند وتورا بيارى خداوند مژده دهم ، زيرا خداى تعالى مرا باايجاد ترس دردل دشمن ازمسافت يكماه راه (واين فاصلهٔ دراز) يارى فرموده .

على عليه السلام گويد : مردم گردمن انبوه شدند وبراه افتادم تابنزديكى ديوارهاى آنان رسيدم ، پس از بالاى ديوار سركشيدند وچون مرا ديدند يكتن‌از آنهافرياد زد : كشندهٔعمرو بسوى شما آمد ، ديگرى نيز داد زد : كشندهٔ عمرو بجانب شماآمد ، و برخى ازآنها ببرخى ديگر فرياد ميزدند و همين سخن را بيكديگرميگفتند ، وخداى تعالى‌ترس‌را در دل‌آنان انداخت وشنيدم كسى رجزى ميخواند (و ترجمهٔ‌آن

بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليٌّ عمرواً　　صاد عليٌّ صقراً
قصم عليٌّ ظهراً　　أبرم عليٌّ أمراً
هتك عليٌّ ستراً

فقلت: الحمدلله الّذي أظهر الإسلام و قمع الشرك ، وكان النبی ﷺ قال لي حين توجّهت الى بنی قريظة : سرعلى بركة الله تعالى فانّ الله قد وعدكم أرضهم و ديارهم ، فسرت متيقّناً لنصرالله عزّوجلّ حتّى ركزت الرّاية في أصل الحصن فاستقبلونی في صياصيهم يسبّون رسول الله ﷺ ، فلمّا سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك فعملت على الرّجوع اليه ، فاذا به قد طلع ﷺ و سمع سبّهم له فناداهم يا إخوة القردة والخنازير انا اذا حللنا بساحة قوم فسآءصباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولا ولا سبّاباً ؟ فاستحيی رسول الله ﷺ و رجع القهقری قليلا ، ثمّ أمر فضربت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبيّ ﷺ حاصراً لبنی قريظة خمساً و عشرين ليلة حتی سئلوه النّزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرّجال و سبی

رجز چنين است) :

کشت علی عمرورا　　شکارکرد علی شاهبازیرا　　شکست علی پشتیرا
استوار کرد علی کاریرا　　پاره کرد علی پردهایرا

پس من باخود گفتم : سپاس خداوندیرا که اسلامرا پيروزکرد وشرك وبت پرستیرا از بيخ وبن برکند ، آنگاه که من بسویبنی قريظة رهسپارشدم پيغمبر (ص) بمنفرمود : برو ببرکت وامید خدا ، زيرا که خدا نويد زمينها وخانههای آنهارا بشما داده (و شما آنهارا بچنگ آورده نصيب وبهره شما گردد) من (پس از اين مژده بادلی گرم و) بايقين و اطمينانیکامل بياریکردن خدای عزو جل بسوی آنان رهسپار شدم (وآنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگرا پای ديوار قلعهٔ آنان بزمين زدم ، وآنان درقلعههای خود بروی من درآمدند وآغاز دشنام برسولخدا (ص) کردند ، منکه دشنامهای آنانرا بآن حضرت شنيدم خوش نداشتم آنسخنان بگوش پيغمبر (ص) برسد (وتاب نياورده) خواستم بسوی آنحضرت بازگردم (واورا از نزديك شدن بقلعههای آنان باز دارم) بناگاهديدم آنحضرت پديدار شد ودشنام آنهارا شنيده فرياد کشيد : ای برادران بوزينه وخوك ! ماهرگاه بپایخانههای مردمی فرود آئيم هرآينه بداست روزگار آنانکه بيم داده شدهاند ! آنها گفتند : ای اباالقاسم توکه ناسزاگو وبیدانش نبودی ؟حضرت از آنحيائيکه داشت (از اينسخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشتسر بازگشت ، و دستور فرمود : سراپردهٔ اورا برابر قلعههای ايشان زدند ،وبيست وپنج روز درآنجا ماندودر اين مدت يهود درمحاصرهٔ آنحضرت بودند تااينکه آنان (بتنگآمدهو) ازاو خواستند که سعد معاذ دربارهٔ آنان حکمکند (وبدانچه

الذراری والنسآء وقسمة الاموال ، فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم : یاسعد لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة أرقعة ،وأمر النبي صلی الله علیه وآله وسلم بانزال الرّجال منهم وکانوا تسعماة رجل فجیء بهم الی المدینة ، وقسّم الاموال و استرق الذّراری والنّسوان ، ولمّا جیء بالأساری الی المدینة حبسوا في دار من دور بنی النجّار ، وخرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی موضع السّوق الیوم فخندق فیه خنادق ، وحضر أمیر المؤمنین علیه السلام و معه المسلمون ، وأمر بهم أن یخرجوا و تقدّم إلی امیر المؤمنین علیه السلام أن یضرب أعناقهم في الخندق ، فأخرجوا أرسالاً وفیهم حیيّ بن اخطب ، وکعب بن اسد ، وهما ان ذاك رئیسا القوم فقالوا لکعب بن اسد و هم یذهب بهم الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم : یا کعب ما تراه یصنع بنا ؟ فقال : في کلّ موطن لاتعقلون ، ألاترون الدّاعی لاینزع ومن ذهب منکم لایرجع ؟ هو والله القتل ، وجیء بحیی بن أخطب مجموعة یداه الی عنقه ، فلمّا نظر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال : أما والله مالمت نفسی علی عداوتك ولکن من یخذل الله یخذل ، ثمّ أقبل علی النّاس فقال : أیّها النّاس انّه لابدّ من أمر الله کتاب وقدر و ملحمة کتبت علی بنی إسرائیل . ثمّ اقیم بین یدی امیر المؤمنین علیه السلام وهو یقول : قتلة

اوحکم کرد تن در دهند) واو بکشتن مردان وببندگی گرفتن زنان وکودکان و بخش کردن دارائی آنان حکم کرد ، پیغمبر (ص) فرمود : ای سعد دربارهٔ اینان حکمی کردی که خدایتعالی از بالای هفت آسمان حکم فرموده ، وپیغمبر (ص) دستور بفرود آوردن مردانشان فرمود ، وآنها نهصد تن بودند ، پس آنانرا بمدینه آوردند ودارائی واموالشانرا تقسیم فرمود ، وزنان و کودکانرا ببندگی گرفتند ، و مردانشانراکه دست بسته بمدینه آورده بودند در خانهٔ از خانه‌های قبیلهٔ بنی‌النجار زندان کردند ، و رسولخدا (ص) درجائیکه اکنون بازاراست بیامد ودستور داد درآنجا گودالهائی کندند ، وأمیر المؤمنین علیه‌السلام ومسلمانانکه همراه اوبودند آمدند ، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنهارا بیاورند ، وبعلی علیه السلام فرمود : پاپیش نهد وگردن آنهارا درآنگودالها بزند ، پس آنانرا دسته‌دسته آوردند ودر میان آنهاحی بن اخطب ، وکعب‌بن اسدراکه آندو درآنزمان رئیس وبزرگ یهود بنی قریظه بودند بیاوردند ، (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنانرابنزدپیغمبر (ص) می بردندبکعب بن اسد گفتند : ای کعب اوضاع راچگونه می‌بینی وچگونه بامارفتارکنند ؟ کعب گفت: درهمه‌جا شما (نادان‌و) بی‌خردید ! آیا نمی‌بینید آنکس که شمارا بخواند دست برندارد ، وهرکس از شما میرود باز نگردد ؟ بخدا کشتن درکار است ، در این میان حی‌بن اخطب‌را دست بسته آوردند ، چون نگاهش برسولخدا (ص) افتاد گفت : بخدا سوگند من خویشتن‌رابدشمنی باتو سرزنش نکنم ولی هرکس خدای‌راواگذارد واگذارده میشود (یعنی من‌پشیمان نیستم که چرا باتو دشمنی کردم ودوستی ننمودم‌ولی چون ما درجریان کمك گرفتن از احزاب خدای‌را واگذاردیم اکنون باین روز خواری افتادیم) . سپس روبمردم کرده گفت : ای مردم ازسرنوشتی که خدا فرموده چاره‌ای نیست ، نامه وتقدیر وجنگی بودکه بربنی اسرائیل (ویهود) نوشته شده (این‌را بگفت)

شريفة بيد شريف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إنّ خيار النّاس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم فالويل لمن قتله الأخيار الاشراف ، والسّعادة لمن قتله الارازل الكفّار ! فقال : صدقت لا تسلبنی حلّتی ، فقال : هی أهون علیّ من ذاك فقال : سترتنی سترك الله ومدّ عنقه فضربها علیّ عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثمّ قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جآء به : ماكان يقول حيّی وهو يقاد الی الموت؟ قال : كان يقول :

١ ـ لعمرك ما لام بن أخطب نفسه ✡ ولكنّه من يخذل الله يخذل
٢ ـ فجاهد حتّی بلّغ النفس جهدها ✡ و حاول يبغی العزّ كلّ مقلقل

فقال امير المؤمنين علیّ عليه السلام :

١ ـ لقد كان ذاجدّ وجدّ بكفره ✡ فقيد الينا في المجامع يعتل
٢ ـ فقلّدته بالسّيف ضربة محفظ ✡ فصار الی قعر الجحيم يكبّل
٣ ـ فذاك مآب الكافرين و من يطع ✡ لامر إله الخلق في الخلد ينزل

واورا پيش روی امير المؤمنين عليه السلام (كه يك يك آنانرا ميكشت) بداشتند ، ودر آنحال ميگفت : (اين) كشته شدنی است باشرافت (كه) بدست مردی شريف وبزرگوار (انجام شود) امير المؤمنين عليه السلام باوفرمود: همانا برگزيدگان ونيكان مردم ، بدان واشرارا می كشند ، وبدان واشرار نيكانرا ، پس وای بحال آنكس كه نيكان وبزرگواران اورا بكشند ، ونيكبختی برای آنكس است كه مردمان پست وكفار اورا بكشند ، گفت : راست گفتی ، (اكنون كه مرا ميكشی) جامه‌ام‌را از تنم بيرون مياور ؟ فرمود : اين كار برمن آسانتر ازاين خواهش است (وخواهشش‌را پذيرفت) حی بن اخطب گفت : مرا پوشاندی خدايت بپوشاند، وگردن كشيده علی عليه السلام گردنش‌را بزد ، واز ميان همهٔ آن كشتگان جامه‌اورا ازتنش بيرون نكرد ، سپس أمير المؤمنين بآنكس كه اوراآورده بودفرمود : درميان راه كه حی‌را برای مرگ ميآوردی چه ميگفت ؟ عرضكرد : ميگفت :

١ ـ بجان تو سوگند كه پسر أخطب خودرا سرزنش نكند ولی هركس كه خدايرا واگذاشت واگذارده شود .

٢ ـ پس كوشش كرد پسر اخطب تا آنجاكه ميتوانست ، وآهنگ نمود ، كه بعزت رسد بهرراهی كه ميسور بود .

امير المؤمنين عليه السلام فرمود :

١ ـ (پسر اخطب) دركفر خويش دارای كوشش وجهد بود ، پس بزور وسختی اورادر انظار مردمان بسوی ماكشيدند .

٢ ـ پس اورا باشمشير بزدم زدن خشمناك ، و سرانجام بآخرين جای دوزخ وقعر آن با دست بسته در افتاد .

و اصطفى رسول الله صلى الله عليه وآله من نسائهم عمرة بنت خناقة و قتل من نسائهم امرأة واحدة كانت ارسلت عليه حجراً و قد جآء النبيّ صلى الله عليه وآله باليهود يناظرهم قبل مباينتهم له فسلمه الله تعالى من ذلك الحجر .

وكان الظّفر ببنى قريظة وفتح الله على النّبى صلى الله عليه وآله بأمير المؤمنين عليه السلام و ما كان من قتله من قتل منهم وما ألقاه الله عزّ وجلّ في قلوبهم من الرّعب فيه ، وماثلت هذه الفضيلة ما تقدّمها من فضائله عليه السلام ، و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من مناقبه .

فصل (٢٧)

وقد كان من أمير المؤمنين عليه السلام في غزوة وادى الرّمل ويقال انّها كانت تسمّى بغزوة ذات السّلسلة ماحفظه العلمآء ، و دوّنه الفقهآء ، ونقله اصحاب الآثار ورواه نقلة الاخبار ، مما ينضاف الى مناقبه عليه السلام في الغزوات ، و تماثل في الجهات وما توحّد به في معناه من كافّة العباد ، وذلك انّ أصحاب السّير ذكروا : انّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً از جآء أعرابيّ فجثي بين يديه ثمّ قال : انّى جئت لأنصحك قال : وما نصيحتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا على أن يبيّتوك

---

٣ ـ اين است منزل وجاى بازگشت كافران ، وهركس كه پيروى از خداكند در بهشت فرود آيد ورسولخدا (ص) از زنان ايشان عمرة دختر خناقةرا براى خويش انتخاب كرد ، ويكزن‌را نيز از زنان ايشان كشت واوهمان زنى بودكه سنگى (از بالاى قلعه) براى آنحضرت رها كرد (كه اورا بكشد) واين در وقتى بود كه آنحضرت نزد يهود آمده بود وبا آنان دربارهٔ پذيرفتن دين اسلام وپيروى‌خويشتن سخن ميگفت ، پيش از آنكه از حضرت دورى كرده جدا شوند ، وخدايتعالى آنحضرت(ص)را از گزند آن سنگ نگهدارى فرمود .

وپيروزى بربنى قريظة وفتحى‌كه درآنجنگ بهرهٔ پيغمبر (ص) شدبواسطهٔ امير المؤمنين عليه السلام بود وبخاطرآن(شجاعتى بودكه از او ديده بودند و) كشته‌شده گانيكه بدست او ازآنها كشته شده بود ، و براى آن ترسى بودكه خداى عزوجل ازآنحضرت دردل‌آنها بيانداخت ، واين خود فضيلتى است همانند فضائلى كه گذشت ، وچون منقبتهائى است كه پيش ازاين برشتهٔ تحرير درآمد .

فصل (٢٧)

و (از جمله فضائل اميرالمؤمنين عليه السلام) چيزى است‌كه درجنگ وادى الرمل (درهٔ ريگ) از آنحضرت بظهور پيوست وآنرا ذات السلسلة گويند (وسلسل ياسلسلة ياسلاسل نام آبى است كه در آن سرزمين بوده وبدان سبب آن جنگ‌را بدان نام نهاده‌اند) وجريان اين جنگ‌را دانشمندان درکتابهاى خويش نوشته وضبط كرده‌اند ، وراويان اخبار ونويسندگان آثار آنرا روايت نموده ، واين خود فضيلتى است جداگانه كه بفضائل ديگرش كه درساير جنگها داشت منضم شود ، وبدين سبب ازهمهٔ بندگان ممتاز

بالمدينه و وصفهم له ، قال : فأمر أميرالمؤمنين عليه السلام أن ينادى بالصّلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ، ثمّ قال : ايّها النّاس إنّ هذا عدو الله و عدوّكم قد أقبل إليكم يزعم انّه يبيتكم بالمدينة فمن للوداى ؟ فقام رجل من المهاجر بن فقال : أنا لهيا رسول‌الله ، فناوله اللّواء وضمّ اليه سبعمأة رجل وقال له : امض على اسم‌الله ، فمضى فوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرّجل ؟ قال : أنا رسول رسول‌الله إمّا أن تقولوا : « لاإله إلاّ الله وحده لا شريك له وأنّ محمّداً عبده و رسوله » ، او لأضربنّكم بالسّيف ، قالوا له : ارجع الى صاحبك فانّا في جمع لاتقوم له ، فرجع الرّجل فأخبر رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : من للوادى ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : اناله يا رسول‌الله ، قال : فدفع اليه الرّاية و مضى ، ثمّ عاد لمثل ما عاد صاحبه الاوّل ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم : أين علىّ بن أبيطالب ، فقام أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : أناذا يارسول الله قال : امض الى الوادى قال : نعم وكانت له عصابة لايتعصّب بها حتى يبعثه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في وجه

ويگانه است ، وتفصيل آن داستان بدينقرار بودكه مورخين گفته‌اند : روزى پيغمبر (ص) نشسته بود مرد عربى نزد آنحضرت (ص) آمده پيش او نشست وسپس گفت : من آمده‌ام تابراى تو خير خواهى كنم ، فرمود : خيرخواهى توچيست ؟ عرضكرد : گروهى ازعربها آهنگ كرده‌اند كه در مدينه برتو شبيخون زنند و گفت : كه ايشان كيانند وجايگاهشان دركجاست ، حضرت بأميرالمؤمنين عليه السلام دستور داد كه مردم‌را بمسجد دعوت كند ، پس مسلمانان درمسجد انجمن كردند ، حضرت بالاى منبر رفته سپاس خداى‌را بجاى آورد سپس فرمود : اى گروه مردم اين دشمن خدا ودشمن شما است كه بشما رو آورده وميخواهد درمدينه بشما شبيخون زند ، پس كيست كه براى رفتن بآن‌وادى (وسرزمينى‌كه دشمن درآنجا است) آماده باشد ؟ مردى از مهاجرين برخاست وعرضكرد : اى رسولخدا من آماده هستم ، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگى بهمراهش روانه ساخت ، وباو فرمود : بنام خدا (يعنى بااعتمادوتوكل بخدا) روانه شوآنمردآمدتا نزديك ظهربآن گروه رسيد ،آنها بدوگفتند : توكيستى گفت: من فرستادهٔ رسولخدا هستم ، يا بگوئيد : « معبودى جز خداى يگانه نيست كه شريك ندارد ، و اينكه محمد (ص) بنده وفرستادهٔ اواست» (واين دوشهادت برزبان جارى‌كنيد) يا باشمشير شماراگردن ميزنيم ؟ بدو گفتند : بنزد بزرگ خود بازگردكه ماگروهى هستيم‌كه تورا تاب مقاومت دربرابر مانيست ، آنمرد بسوى حضرت باز گشت وجريان‌را بعرض رسانيد ، حضرت دوباره (درانجمن مسلمانان فرمود :) كيست كه بآن وادى رود ؟ مرد ديگرى ازمهاجرين برخاست وعرضكرد : من‌آمادهٔ رفتن‌بدانجا هستم ، حضرت پرچم‌را بدو سپرد واو نيز برفت ومانند رفيق پيشينش بازگشت ، رسولخدا (ص) فرمود : على بن‌ابيطالب كجاست ؟ أمير المؤمنين برخاست وعرضكرد : من درخدمت حاضرم اى رسولخدا ، فرمود : باين وادى برو ، عرضكرد : آرى ميروم ، وآنحضرت دستار مخصوصى داشت كه آنرا بسر نمى بست جزدر جائيكه

شديد ، فمضى الى منزل فاطمة عليها السلام فالتمس العصابة منها فقالت : أين بعثك أبي ؟ قال : إلى وادى الرّمل فبكت إشفاقاً عليه ، فدخل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وهي على تلك الحال فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلاّ انشآءالله تعالى فقال له عليّ عليه السلام : لا تنفس عليّ بالجنّة يا رسول الله قال : ثمّ خرج و معه لواء النبيّ عليه السلام فمضى حتّى وافي القوم بسحر فاقام حتّى أصبح ثمّ صلّى بأصحابه الغداة وصفّهم صفوفاً واتّكيء على سيفه مقبلاً على العدوّ فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله اليكم أن تقولوا : لاإله إلّا الله وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، و إلاّ أضربنّكم بالسّيف ؟ قالوا له : إرجع كما رجع صاحباك قال : أنا لاأرجع لاوالله حتّى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا عليّ بن ابي طالب بن عبدالمطّلب فاضطرب القوم لمّا عرفوه ، ثمّ اجترؤا على مواقعته فواقعهم عليه السلام فقتل منهم ستّة أوسبعة وانهزم المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنايم وتوجّه الى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

فروى عن امّ سلمة رحمة الله عليها ، قالت : كان نبى الله صلى الله عليه وآله وسلم قائلاً في بيتى اذا إنتبه فزعاً من منامه ، فقلت له: الله جارك ! قال : صدقت الله جارى لكن هذا جبرئيل عليه السلام يخبرنى انّ علياً قادم ثمّ خرج الى النّاس فأمرهم أن يستقبلوا علياً عليه السلام فقام المسلمون له صفّين مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ،

پيغمبر (ص) اورا براى كار سختى روانه كند ، پس على عليه السلام بمنزل حضرت فاطمه عليها السلام رفت وآن دستاررا ازاوخواست ، فاطمه گفت : بكجا اراده دارى بروى وبكجا پدرم ترافرستاده ؟ فرمود : بوادى رمل ، زهرا عليها السلام (روى علاقهٔ كه بشوهر عزيزش داشت) بخاطر دلسوزى وترس ازاين سفر براى اوبگريه افتاد ، درهمين حال پيغمبر (ص) برآندو درآمد ، و بزهرا عليها السلام فرمود: چرا گريه ميكنى آيا ميترسى شوهرت كشته شود ؟ نه انشاءالله تعالى (كشته نخواهد شد) على عليه السلام عرضكرد : ايرسولخدا از رفتن به بهشت برمن نترس وجلوگيرم مشو ، سپس بيرون رفت وپرچم رسولخدا (ص)را بدست گرفته بسوى آنان براه افتاد ، سحرگاه بآنان رسيد ، پس درآنجا درنگ كرد تاصبح شده بايارانخويش نماز صبحرا خواند ولشگر خويشرا بصف كرد وخود نيز بشمشير تكيه زد وروبدشمن كرده فرمود : اى مردم من فرستادهٔ رسولخدايم بسوى شماكه بگوئيد : «معبودى جز خداى يگانه نيست ، واينكه محمد بندهٔ و فرستادهٔ اواست » وگرنه شمارا باشمشير خواهم زد ؟ گفتند : همانسان كه دورفيق پيشينت بازگشتند تو هم بازگرد ، فرمود : نه بخدا من باز نگردم تااسلام را بپذيريد يا شمارا با اين شمشير بزنم ، من على بن ابيطالب بن عبدالمطلب هستم ، همينكه آنمردم اورا بشناختند نگران شدند ورو بجنگ نهادند حضرت نيز شروع بجنگ فرمود ، وشش تن ياهفت تن از آنانراكشت ، وديگران گريختند ، مسلمانان پيروزشده وغنيمتهاى جنگىرا برگرفتند ، پس على عليه السلام بسوى پيغمبر (ص) بازگشت .

ام سلمة گويد : پيغمبر (ص) درخانهٔ من خوابيده بود ناگهان هراسان از خواب پريد ، من عرضكردم : خدايت پناه دهد (چه شد) ؟ فرمود : راست گفتى : خدايم پناه دهد ، لكن اين جبرئيل است

فلمّا بصر بالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ترجّل عن فرسه و أهوى الى قدميه يقبّلهما فقال له عليه السلام : اركب فانّ الله تعالى ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً وانصرف الى منزله ، و تسلّم المسلمون الغنايم ، فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم لبعض من كان معه في الجيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلّا انّه لم يؤمّ بنا في صلوة إلّا قرء بنافيها بقل هوالله أحد ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم سأسئله عن ذلك ، فلمّا جآئه قال له : لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلّا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتها قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : فانّ الله قد أحبّك كما أحببتها ، ثمّ قال له : يا علىّ لولا إننّى أشفق أن تقول فيك طوايف ما قالت النصّارى في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمرّ بملاء منهم إلّا أخذوا التراب من تحت قدميك .

فصل (٢٨)

فكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين عليه السلام خاصّة ، بعد أن كان من غيره فيها من الافساد ما كان ، واختصّ علىّ عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله وسلم بها فضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقدذكر

که مرا آگاهی دهدکه علی میآید ، سپس بیرون رفت ودستور فرمودکه مردم از علی علیه السلام استقبال کنند ، مردمان دوصف شده وبا پیغمبر (ص) باستقبال علی علیه السلام رفتند ، همینکه أمیرالمؤمنین علیه السلام رسولخدا (ص)را دید از اسب خود پیاده شد وبسوی پاهای آنحضرت خم شدکه آنهارا ببوسد، حضرت فرمود : سوار شوکه خدای تعالی وپیغمبرش از تو خوشنودند ، أمیرالمؤمنین علیه‌السلام (که این مژده‌را شنید) ازخوشحالی گریان شد وبمنزل خویش رفت ، وآنچه بغنیمت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد ، پس پیغمبر (ص) ببرخی ازآنان‌که درلشگر اسلام بهمراهی علی علیه‌السلام رفته بودند ، فرمود : أمیروفرمانده‌خود(یعنی علی)را چگونه دیدید ؟ عرضکردند : چیزی غیراز خوبی ازاو ندیدیم جزآنکه‌در تمام نمازهاکه ما پشت سرش خواندیم سورهٔ قل هوالله احد میخواند ؟ ! رسولخدا (ص) فرمود : من این مطلب‌را از او خواهم پرسید ، چون علی علیه‌السلام بنزد پیغمبر (ص)آمد حضرت باو فرمود : چرا در نمازهائی‌که باایشان خواندی جز سورهٔ اخلاص (قل‌هوالله احد) سورهٔ دیگری نخواندی ؟ عرضکرد ،ای رسولخدا من این سوره‌را دوست دارم ، پیغمبر(ص) فرمود : براستی‌که خدا نیز تورا دوست داردچنانچه تو سورهٔ توحیدرا دوست داری . سپس فرمود : ای علی اگر من نمیترسیدم از اینکه گروههائی از مسلمانان دربارهٔ تو بگویند آنچه‌را نصاری(ومسیحیان) دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند (که‌اورا خدا ویا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره‌أت میگفتم‌که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاك زیر پایت‌را (برای تبرك) بردارند .

فصل(٢٨)

پس از آنچه‌گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست أمیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری وسستی سرزد (و از برابر جنگ بادشمنان دین گریختند) و ستایش

كثير من أصحاب السّير: انّ في هذه الغزاة نزل على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم « والعاديات ضبحاً » فتضمّنت ذكر الحال فيما فعله أمير المؤمنين عليه السلام فيها .

فصل (٢٩)

ثمّ كان من بلائه عليه السلام ببنى المصطلق ما اشتهر عند العلمآء وكان الفتح له في هذه الغزاة بعد أن اصيب يومئذ ناس من بنى عبدالمطّلب ، فقتل أمير المؤمنين عليه السلام رجلين من القوم و هما مالك و ابنه ، و أصاب رسول الله منهم سبياً كثيراً و قسّمه في المسلمين ، وكان ممّن أصيب يومئذ من السّبايا جويرية بنت الحارث بن أبي ضرار وكان شعار المسلمين يوم بنى المصطلق : يا منصور أمت ، و كان الّذي سبى جويرية أمير المؤمنين عليه السلام ، فجاء أبوها إلى النبى صلى الله عليه وآله وسلم بعد اسلام بقيّة القوم فقال : يا رسول الله انّ إبنتى لاتسبى لانّها إمرأة كريمة ! فقال له : اذهب فخيّرها قال : أحسنت وأجملت ،

رسولخدا (ص) كه فضيلتهاى زيادى را دربرداشت مخصوص او گرديد ، وديگران بهرهٔ از آن فضيلتها نبردند وبسيارى ازتاريخ نويسان واهل تفسير گفته‌اند : در همين جنگ سورهٔ شريفهٔ « والعاديات ضبحاً» (يعنى سوگند بأسبانى كه نفس‌زنان ازجنگ بازگردند) برپيغمبر (ص) فرود آمد ، واين سوره تاآخر متضمن شرح حال أمير المؤمنين عليه السلام ورفتار اواست .

فصل (٢٩)

سپس درداستان جنگ بنى المصطلق (كه گروهى از عرب واز اولاد جذيمهٔ خزاعى بودند و مصطلق لقب او است ودرلغت بمعناى خوش صدا است كه بجهت صداى‌خوشى‌كه جذيمه داشت اورا باين‌لقب ملقب‌ساختند) وبلا وآزمايشى‌كه أمير المؤمنين عليه السلام دراين جنگ دچارگشت نزددانشمندان مشهور است ، و فتح آن جنگ نيز بدست اوشد پس ازآنكه درآنروز بگروهى از فرزندان عبدالمطلب مصيبتى چند رسيد و على عليه السلام دوتن از مردان (دلاور وبزرگان) ايشان‌كه مالك و پسرش بود بكشت ، و رسولخدا (ص) بسيارى ازآنهارا برده گرفت ، وازكسانيكه برده‌گشت جويرية دختر حارث بن أبى ضرار (سركردهٔ بنى المصطلق) بود و شعار مسلمانان در اين جنگ « يا منصور امت » بود (يعنى بهم ميگفتند : اى ياری‌شده بميران دشمن‌را وبكش ، واين‌تفألى‌بودكه ميزدند ويكديگررا بيارى‌شدن نويد ميدادند) وكسى كه جويريةرا اسيركرد أمير المؤمنين عليه السلام بود پس‌اورا بنزد پيغمبر (ص)آورد ،وپس‌از آنكه همهٔ آن‌گروه اسلام اختيارکردند پدرش حارث‌كه مسلمان شده بود بنزد رسولخدا (ص) آمده عرضكرد : اى رسولخدا دختر من ببردگى واسارت نرود زيراكه زنى است بزرگوار ، حضرت باو فرمود : پيش او برو واورا مخير نما و بحال خود وا گذار (كه اگر خواهد بسوى شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد وگفت :اى دخترك من !قبيله وفاميل خودرا رسوا مساز (وپيش ما باز گرد) جويرية

وجآء اليها أبوها فقال لها : يا بنيّة لا تفضحى قومك ؟ فقالت : قد اخترت الله و رسوله ، فقال لها أبوها : فعل الله بك و فعل ، فاعتقها رسول الله و جعلها في جملة أزواجه .

فصل (٣٠)

ثمّ تلى ببنى المصطلق الحديبية و كان اللّوآء يومئذ الى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان اليه في في المشاهد قبلها ، و كان من بلا ئه في ذلك اليوم عند صفّ القوم في الحرب والقتال ما ظهر خبره ، و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة الّتي أخذها النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم على أصحابه والعهود عليهم في الصبر، وكان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنّسآء عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم ، و كانت بيعته لهنّ يومئذ أن طرح ثوباً بينهنّ و بينه ، ثمّ مسحه بيده فكانت مبايعتهن للنبي صلى الله عليه و آله و سلم بمسح الثّوب ورسول الله يمسح ثوب علىّ عليه السلام ممّا يليه ، ولمّا رأى سهيل بن عمرو توجّه الامر عليهم ضرع الى النبىّ صلى الله عليه و آله و سلم في الصّلح ، ونزل عليه الوحى بالإجابة إلى ذلك ، وأن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ والمتولّى لعقد الصّلح بخطه ، فقال له النبىّ صلى الله عليه و آله و سلم : اكتب يا على بسم الله الرحمن الرّحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا الكتاب بيننا و بينك يا محمّد فافتحه بما نعرفه و اكتب : باسمك اللّهم ، فقال النبىّ صلى الله عليه و آله و سلم : لامير المؤمنين عليه السلام امح ما كتبت واكتب باسمك اللّهمّ ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا

گفت : من خدا ورسولش‌را اختيار كنم ، پدرش (كه اينرا شنيد) باو دشنام داده بازگشت ، پس رسول خدا (ص) اورا آزاد ساخته ودرزمرهٔ زنان خويشتن درآورد .

فصل(٣٠)

ودنبال جنگ بنى المصطلق داستان حديبية بود (وحديبية نام چاهى است درنزديكى مكه) وپرچم جنگ در آنروز نيز بدست أمير المؤمنين عليه السلام بود چنانچه درجنگهاى پيش ازآن چنان بود ، و بلاى آن حضرت درايندا ستان آنگاه كه مردمان براى جنگ صف كشيدند مشهور ومعروف است ، واين جريان پس از بيعت (وعهد وپيمانى) بود كه پيغمبر (ص) از اصحاب و ياران خويش گرفت كه پا برجا و بردبار باشند ، وعلى عليه السلام دراين جنگ از طرف پيغمبر (ص) از زنان نيز بيعت گرفت ، وبيعت باآنها اينگونه بود كه آنحضرت جامهٔ درميان خود وآنان بينداخت ودست خود بدان جامه بماليد ، زنان بدانسوى آن جامه دست ميماليدند ، ورسولخدا (ص) نيز دست بجامهٔ على عليه السلام ميماليد ، وچون سهيل بن عمرو(يكى از فرستادگان قريش وبزرگان ايشان) نشانه‌هاى پيروزى مسلمانان وشكست خودشان‌را بديد از پيغمبر(ص) خواهش واستدعاى صلح كرد وبرسولخدا (ص) نيز وحى رسيد كه پيشنهاد صلح‌را بپذيرد وأمير المؤمنين عليه السلام را نويسندهٔ صلحنامه وتنظيم كنندهٔ قرار داد صلح سازد ، پس پيغمبر (ص) بعلى فرمود : ياعلى بنويس «بسم الله الرحمن الرحيم» ، سهيل بن عمرو گفت : اى محمد اين نامهٔ صلحى است كه ميان ما و تو نوشته ميشود آغاز آنرا بنام كسى بكن كه ما اورا بشناسيم (و بپذيريم و ماخداى رحمان و رحيم

طاعتك يا رسول الله ما محوت بسم الله الرّحمن الرّحيم ، ثمّ محاها : وكتب : باسمك اللّهم ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : اكتب هذا ما قاضى عليه محمّد رسول الله سهيل بن عمرو فقال سهيل بن عمرو : لو أجبتك في الكتاب الّذي بيننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوّة ، فسواء أشهدت على نفسي بالرّضا بذلك ، أو أطلقته من لساني، امح هذا الاسم واكتب : هذا ما قاضى عليه محمّد بن عبدالله ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : انّه والله لرسول الله حقّاً على رغم أنفك فقال سهيل : أكتب اسمه يمضي الشرط ! فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ويلك يا سهيل كفّ عن عنادك ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : امحها يا علي فقال : يا رسول الله انّ يدي لا تنطلق بمحو اسمك من النبوّة ، قال له : فضع يدي عليها ففعل فمحاها رسول الله بيده ، وقال لامير المؤمنين عليه السلام : ستدعى الى مثلها فتجيب وأنت على مضضٍ ، ثمّ تمّم

نميشناسيم) بنويس : «باسمك اللهم» (يعنى بنام تو بار خدايا) پيغمبر (ص) بأمير المؤمنين عليه السلام فرمود : آنچه نوشتى پاك كن و(چنانچه سهيل ميگويد) بنويس : «بسمك اللهم » أمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد : ايرسولخدا اگر اطاعت وپيروى از شما نبود « بسم الله الرحمن الرحيم »را پاك نميكردم ! سپس آنرا پاك كرد وبجاى آن نوشت : «بسمك اللهم » پس پيغمبر (ص) باو فرمود : بنويس : اين چيزى است كه بدان پيمان بندد محمد رسولخدا باسهيل بن عمرو ، سهيل گفت : اگرما درآنچه ميان ما وتو نوشته ميشود باين صورت (كه ميگوئى) بپذيريم (ودر صلحنامه نوشته شود «محمد رسول الله») درنتيجه مارسالت و پيامبرى تورا پذيرفته ايم ، وچه من درنامهٔ صلح نبوت تورا بپذيرم وچه برزبان بگويم براى من يكسان است (وچون ما نبوت تورا نپذيرفته ايم درنامهٔ صلح نيز نبايد «محمد رسول الله » نوشته شود) اين نام را پاك كن وبجاى آن بنويس : اين چيزى است كه محمد بن عبدالله بدان پيمان بندد ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : بخدا سوگند او بحقيقت فرستاده و رسول خدا است گرچه بينى تو برخاك ماليده شود ، سهيل گفت : اگر ميخواهى شروط صلح برقرار شود آنگونه كه ميگويم نام اورا بتنهائى بنويس ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود :اى سهيل واى برتو ، ازستيزه جوئى دست بدار پيغمبر(ص)فرمود : ياعلى آنرا پاك كن ، عرضكرد: اى رسولخدا دست من بسوى پاك كردن نام تو از نبوت نميرود (ودر اينباره بمن يارى ندهد) فرمود : دست مرا بدانجا بگذار تا آنرا پاك كنم ، على عليه السلام دست پيمبر (ص)را روى نامه گذارد وآنحضرت آنجمله‌را (يعنى «رسول الله» را ازدنباله نام خويش) پاك كرد ، وبامير المؤمنين عليه السلام فرمود : بزودى تو خود دچار چنين ماجرائى خواهى شد وتو بناچار وناراحتى شديد آنرا خواهى پذيرفت (مترجم گويد : اشاره است بداستان جنگ صفين وحكميت نامبارکى كه بدنبال آن قرار شد صلحنامهٔ براى مدت يكسال ميان طرفين نوشته شود ، وهنگام نوشتن على عليه السلام فرمود : بنويسيد اين پيمانى است ميان على بن ابيطالب أميرمؤمنان ومعاوية بن ابى سفيان، عمرو عاص گفت : « اميرالمؤمنين‌را» از دنبال نام خويش پاك كن زيرا ما امارت وفرمانروائى ترا برخود نپذيرفته ايم وپس از سخنهائى كه رد وبدل شد على عليه السلام بناچارى پذيرفت ، وهمين فرمايش رسولخدا (ص)را درآنجا ياد آورى فرمود) سپس على عليه السلام دنبالهٔ صلحنامه‌را

امیرالمؤمنین عليه السلام الكتاب ، ولمّا تمّ الصّلح نحر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هديه في مكانه .

فكان نظام تدبير هذه الغزاة معلّقاً بأمير المؤمنين عليه السلام ، وكان ماجرى فيها من البيعة وصفّ النّاس للحرب ثمّ الهدنة والكتاب كله لامير المؤمنين عليه السلام ، وكان فيما هيّأه الله له من ذلك حقن الدّماء وصلاح أمر الاسلام .

وقد روى النّاس له في هذه الغزاة بعد الّذي ذكرناه فضيلتين اختصّ بهما وانضافتا الى فضائله العظام ومناقبه الجسام :

١ ـ فروى ابراهيم بن عمر ، عن رجاله ، عن قايد مولى عبدالله بن سالم ، قال : لما خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في عمرة الحديبيّة نزل الجحفة ، فلم يجد بها ماء ، فبعث سعد بن مالك بالرّوايا حتّى اذا كان غير بعيد رجع سعد بالرّوايا ، و قال : يا رسول الله ما أستطيع أن أمضي و لقد وقف قدماى رعباً من القوم ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : اجلس ثمّ بعث رجلاً آخر فخرج بالرّوايا حتّى اذا كان بالمكان الّذي انتهى اليه الاوّل رجع ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله

بپایان رسانید ، وچون کار صلح بپایان رسید ، رسولخدا (ص) شترانی که برای قربانی در منی همراه برده بود همانجا نحر کرد .

واز این داستان روشن گردید که آغاز وانجام کار دراین جنگ نیز بدست توانای علی عليه السلام شد ، زیرا کار بیعت زنان ، وصف بندی مردمان برای جنگ ، ودنبال آن کار صلح ، ونوشتن صلحنامه ، همهٔ اینها بدست علی عليه السلام انجام شد ، و رویهمرفته آنچه خدا مقدر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و حفظ آن ، وخیر اندیشی برای اسلام ومسلمانان (بسر انگشت گره گشای آنحضرت انجام گرفت ، واین فضیلت) بهرهٔ او گشت .

وگذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز دراین داستان برای آنحضرت روایت کرده‌اند که ایندو فضیلت نیز بدیگر فضیلتهای آنحضرت پیوسته شود :

١ ـ ابراهیم بن عمر (بسند خود) ازقائد غلام عبدالله بن سالم حدیث کند که چون رسولخدا(ص) برای عمرهٔ حدیبیة بیرون آمد بجحفه رسید (جحفه در ٢٤ فرسنگی جده‌است ویکی از جاهائی است که آنان که بحج میروند در آنجا احرام می‌بندند) وچون درجحفه فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد ، پس آنحضرت سعد بن مالك را بامشکی چند پی آب فرستاد ، چون اندکی برفت بامشکهای خالی بسوی پیغمبر (ص) باز گشت وعرضکرد : ای رسولخدا من نیروی رفتن (بدنبال آب) ندارم ، واز ترس دشمنان پاهای من از حرکت ایستاده ، پیغمبر (ص) باو فرمود: بنشین ، وسپس مرد دیگری را بدنبال آب فرستاد او نیز مشکها را برداشت وبهمان اندازه راه برفت ، وبی آب باز گشت، رسولخدا(ص) باو فرمود : چرا باز گشتی ؟ عرضکرد: ای رسولخدا ! سوگند بدانکه تورا بحقیقت به پیغمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم . پس رسولخدا (ص) أمیرالمؤمنین عليه السلام را طلبید واورا بامشکها وآب آوران بدنبال آب فرستاد ، وآنها

والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ما استطعت أن امضي رعباً ، فدعى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أمير المؤمنين عليه السلام فأرسله بالرّوايا وخرج السّقاة وهم يشكّون في رجوعه لمّا رأوا من رجوع من تقدّمه ، فخرج عليّ عليه السلام بالرّوايا حتّى ورد الحرار واستقى ، ثمّ أقبل بها الى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ولها زجل ، فلمّا دخل كبّر النبي صلى الله عليه وآله وسلم و دعا له بخير .

٢ـ وفي هذه الغزاة أقبل سهيل بن عمرو الى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال له : يا محمّد ان أرقّائنا لحقوا بك فارددهم علينا ، فغضب رسول الله حتّى تبيّن الغضب في وجهه ، ثمّ قال : لتنتهنّ يا معاشر قريش أو ليبعثنّ الله عليكم رجلاً امتحن الله قلبه بالايمان ، يضرب رقابكم على الدّين ، فقال بعض من حضر: يا رسول الله أبو بكر ذلك الرّجل ؟ قال : لا ، قال : فعمر ؟ قال : لا ولكنّه خاصف النعل في الحجرة فتبادر النّاس إلى الحجرة ينظرون من الرجل فاذا هو أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام .

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أمير المؤمنين عليه السلام وقالوا فيه : انّ علياً عليه السلام قصّ هذه القصّة ثمّ قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : من كذب عليّ متعمّداً فليتبوء مقعده من النّار ، و كان الّذي أصلحه امير المؤمنين عليه السلام من نعل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم شسعها ، فانه كان قد انقطع فخصف

چون دیده بودند که آنانکه پیش از اورفتند بی‌آب باز گشتند یقین داشتند که او نیز بدون آب (بامشك خالی) باز خواهد گشت ، پس علی عليه السلام برای‌آوردن آب روان شد تابسنگهای سیاهی (که آب درآنجا بود) رسید ومشکهارا پراز آب کرده بسوی پیغمبر (ص) باز گشت ومشکها (که پرآب شده بود) صدای مخصوصی میکرد ، چون نزد رسولخدا (ص) آمد آنحضرت تکبیر گفت ، ودر بارهٔ علی علیه السلام به نیکی دعاکرد .

٢ ـ ونیز درهمین جنگ سهیل بن عمرو بنزد پیغمبر (ص) آمده عرضکرد : ای محمد بندگان زر خرید ما بتو پیوسته‌اند آنانرا بما بازگردان ؟ رسولخدا (ص) بدانسان خشمگین شد که نشانهٔ خشم‌در چهره‌اش آشکار گردید ، سپس فرمود : ای گروه قریش کوتاه کنید (ودنبال نکنید) وگرنه خداوند برشما بیانگیزد مردی‌که دلشرا بایمان آزمایش کرده ، وگردنهای شمارا بپاس دین میزند ! برخی از آنان که حاضر درمجلس بودند عرضکردند : این مرد(که فرمودی)ابوبکراست ؟ فرمود : نه ، عرضکردند : عمر است ؟ فرمود : نه ولی اوکسی است‌که درمیان حجره کفش مرا میدوزد ، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدندکه آن مردرا ببینند ، (همینکه بحجره رسیدند) دیدند أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است .

واین حدیث‌را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت‌کرده‌اند ، ودنبال آن گفته‌اند : که علی علیه‌السلام اینداستان‌را بیان داشت ، سپس فرمود : شنیدم از رسولخدا (ص) میفرمود : هرکه دانسته بمن دروغ بندد (وچیزی‌که من نگفته‌ام آنرا بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پر از آتش شود .

موضعه و أصلحه .

٣- و روى اسمعيل بن علي العمى ، عن نائل بن نجيح ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر بن يزيد عن أبي جعفر محمد بن على ، عن أبيه عليه السلام قال : انقطع شسع نعل النبي صلى الله عليه وآله فدفعها إلى على عليه السلام يصلحها ، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها ، وأقبل على أصحابه وقال : أن منكم من يقاتل على التأويل كما قاتل معى على التنزيل ، فقال أبوبكر : أنا ذاك يا رسول الله ؟ فقال : لا ، فقال عمر : فأنا يا رسول الله ؟ قال : لا فأمسك القوم و نظر بعضهم الى بعض ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لكنه خاصف النعل وأوما بيده الى على بن ابيطالب عليه السلام ، وانه يقاتل على التأويل اذا تركت سنتى و نبذت ، وحرف كتاب الله ، وتكلم في الدين من ليس له ذلك فيقاتلهم على عليه السلام علي احياء دين الله تعالى .

فصل (٣١)

ثم تلت الحديبية خيبر ، وكان الفتح فيها لامير المؤمنين عليه السلام بلا ارتياب ، وظهر من فضله في هذه الغزاة ما أجمع على نقله الرواة ، و تفرد فيها من المناقب بما لم يشركه فيها احد من الناس .

وآنچه على عليه السلام از نعلين رسولخدا (ص) اصلاح كرد وبدوخت ، بند آن بود كه گسيخته شده بود و آنرا (بدستور پيغمبر (ص) بدوخت وروبراهش كرد .

٣- اسميل بن على (بسند خود) از امام باقر از پدرش عليهما السلام روايت كرده كه فرمود : بند نعلين پيغمبر (ص) گسيخت ، پس آنرا بعلى عليه السلام سپرد كه بدوزد وخود باندازهٔ پرتاب كردن يك تير (تقريباً دويست گام) با اين حدود بايك نعلين راه برفت ، پس روبياران واصحاب كرده فرمود : براستى ازشما كسى است كه دربارهٔ تأويل (قرآن) بجنگد چنانچه دربارهٔ تنزيل (وفرود آمدن) آن بهمراهى من ميجنگد ، پس ابوبكر گفت: آنكس منم اى رسولخدا ؟ ، فرمود : نه، عمر گفت: منم يارسول الله ؟ فرمود: نه ، پس مردمان دست بازداشته يكديگررا نگاه ميكردند ، رسولخدا (ص) فرمود : ولى او دوزندهٔ نعلين (من) است ، وبادست مبارك اشاره بعلى بن ابيطالب عليه السلام كرده (فرمود:) واو در بارهٔ تأويل (قرآن) بجنگد آنگاه كه سنت من رها شود وبيكسو افتد ، وكتاب خدا تحريف گردد ، ودربارهٔ دين سخن گويد آنكس كه اورا نرسد (كه دراين باره سخن گويد) پس (در آنزمان) على عليه السلام براى زنده كردن دين خدا با آنان بجنگد .

فصل (٣١)

سپس دنبال جنگ حديبية جنگ خيبر پيش آمد ، وپيروزى درآنجنگ نيز بى شك بدست على عليه السلام شد ، وفضيلتى كه براى اودراين جنگ آشكار شد راويان حديث درآن اجماع دارند ، ومنقبتهائى بهرهٔ آن بزرگوار شد كه هيچكس از مردمان شريك او نگشت (و تفصيل داستان جنگ خيبر در دو حديث ذيل بيايد) :

١ - فروى يحيى بن محمّد الازدى ، عن مسعدة بن اليسع ، و عبدالله بن عبدالرّحيم ، عن عبدالملك بن هاشم ، ومحمّد بن اسحق ، وغيرهم من اصحاب الآثار قالوا : لمّا دنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من خيبر قال للنّاس : قفوا فوقف النّاس فرفع يديه الى السمآء وقال : اللّهم ربّ السماوات السّبع وما أظللن ، وربّ الارضين السّبع و ما أقللن ، و ربّ الشّياطين و ما أضللن ، اسئلك خير هذه القرية وخير ما فيها ، وأعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها ، ثمّ نزل تحت شجرة في المكان فأقام و أقمنا بقيّة يومنا ومن غده ؛ فلمّا كان نصف النّهار نادى منادى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاجتمعنا اليه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : انّ هذا جآئنى وأنا نائم فسلّ سيفى و قال : يا محمّد من يمنعك منّى اليوم ؟ قلت : أللّه يمنعنى منك فشام السّيف وهوجالس كما ترون لاحراك به فقلنا : يا رسول الله لعلّ في عقله شيئاً؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : نعم دعوه ، ثمّ صرفه ولم يعاقبه .

و حاصر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خيبر بضعاً و عشرين ليلة ، وكانت الرّاية يومئذ لأمير المؤمنين عليه السلام فلحقه رمدٌ أعجزه من الحرب ، و كان المسلمون يناوشون اليهود من بين أيدى حصونهم و جنباتها ، فلمّا كان ذات يوم فتحوا الباب وقد كانوا خندقوا على أنفسهم خندقاً ، وخرج مرحب برجله يتعرّض للحرب ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أبا بكر فقال له : خذ الرّاية فأخذها فى جمع من المهاجرين

---

١ - يحيى بن محمد ازدى (بسند خود) از عبد الملك بن هشام ، و محمد بن اسحاق وديگر از نويسندگان حديث كرده كه گفته‌اند : هنگاميكه رسولخدا (ص) نزديك بخيبر شد ، بمردم فرمود : درنگ كنيد ، مردمان ايستادند پس دستهاى خويش بسوى آسمان بلندكرده گفت : بارخدايا اى پروردگار هفت آسمان وآنچه برآن سايه افكنده ، واى پروردگار هفت زمين وآنچه برخود گرفته ، واى پروردگار شياطين وآنچه گمراه كرده‌اند ، ازتو خير ونيكوئى اين قريه وآنچه درآن‌است درخواست كنم ، واز شر وبدى آن بتو پناه برم (اين دعارا خواند) سپس زير درختى همانجا فرود آمد وآنجا منزل كرد ومانيز آنروز وفردارا تانيمهٔ آن بوديم ، چون نيمه روزشد منادى رسولخدا (ص) فرياد زد (ومردمان‌را پيش او خواند) گرداو جمع‌شديم ديديم مردى نزدش نشسته ،رسولخدا (ص) فرمود : من درخواب بودم كه اين مرد بيامد وشمشير مرا ازنيام در كشيد وبمن گفت : اى محمد كيست كه امروز تورا از من نگهدارد ؟ گفتم : خدا مرا از دست تو نگهدارى كند ، (اينراكه گفتم) شمشيررا درنيام كرده و چنانچه مى‌بينيد نشست وهيچ جنبشى نكند ، ما عرضكرديم : اى‌رسولخدا شايد درعقل وخرد او چيزى باشد (واز نظرعقل ناقص باشد) ؟ رسولخدا (ص) فرمود : آرى اورا واگذاريد سپس اورا رها ساخته دنبالش نكرد .

وآنحضرت زياده از بيست روز خيبررا محاصره كرد ودراين مدت پرچم جنگ بدست على عليه السلام بود تااينكه درد چشمى باو عارض شدكه از ادامه جنگ ناتوانش كرد ، دراين مدت مسلمانان بايهود در گوشه وكنار قلعه جنگ وگريز داشتند ، تااينكه يكى از روزها در قلعه‌را بازكردند ، وپيش ازآن دور تادور قلعه‌را خندق وگودال كنده بودند ، پس مرحب بامردان خود (كه بااو بودند) از قلعه بيرون

فاجتهد ولم يغن شيئاً فعاد يؤنّب القوم الّذين اتّبعوه ويؤنبّونه ، فلمّا كان من الغد تعرّض لها عمر فسار بها غير بعيد ثمّ رجع يجبّن أصحابه ويجبنّونه فقال النبيّ ﷺ : ليست هذه الرّاية لمن حملها جيئوني بعلي بن أبيطالب عليه السلام فقيل : انّه أرمد ؟ قال : أرونيه ترونى رجلاً يحبّ الله و رسوله و يحبّه الله و رسوله يأخذها بحقها ليس بفرّار فجاؤا بعليّ بن أبيطالب عليه السلام يقودونه اليه فقال له النبيّ ﷺ : ما تشتكى يا عليّ ؟ قال : رمد ما أبصر معه ، و صداع برأسى ، فقال له : اجلس وضع رأسك على فخذى ، ، ففعل على عليه السلام ذلك ، فدعى له النبيّ ﷺ فتفل في يده فمسح بها على عينه و رأسه فانفتحت عيناه وسكن ماكان يجده من الصّداع ، وقال في دعائه اللّهم قه الحرّ والبرد و أعطاه الرّاية وكانت راية بيضاء وقال له : خذالرّاية وامض بها ، فجبرئيل معك ، والنّصر أمامك ، والرّعب مبثوث في صدور القوم ، و اعلم يا عليّ انهم يجدون في كتابهم : انّ الّذي يدمّر عليهم اسمه ايليا ، فاذالقيتهم فقل : أنا عليّ فانّهم يخذلون انشآءالله تعالى .

تاخت و برای جنگ خودرا آماده ساخت ، رسولخدا (ص) ابابکررا خواند وباو فرمود : پرچم چنگ‌را بدست گیر (وبجنك اینان برو) ابوبکر پرچم‌را بدست گرفته وباگروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری ازپیش نبرده بازگشت‌وآنانراکه همراهش بودندسرزنش می‌کرد ، وآنها نیز اوراسرزنش میکردند (وهرکدام گناه‌را بگردن دیگری میانداخت) چون فردا شدعمر پیش آمد وکار جنگ‌را بعهده گرفت وپرچم بدست گرفته بمیدان آمد ، وپس از اینکه اندکی راه رفت بازگشت و همراهان خویش‌را بترس از دشمن متهم می‌ساخت ، وآنها اورا ترسو میخواندند ،پیغمبر(ص) فرمود : این پرچم بدست آنکه بایدباشد نبود ، علی بن ابیطالب را پیش من آرید ، عرض شد : او گرفتار درد چشم است ؟ فرمود : اورا بمن نشان دهید تامردی‌را ببینیدکه خدا ورسولش‌رادوست دارد ، وخدا ورسولش اورا دوست دارند، این پرچم رابسزا بگیرد ونگریزد ، پس دست علی عليه السلام را(که درد چشم داشت ونمیتوانست چشم خودرا باز کند) بگرفتند واورا نزد آنحضرت (ص) آوردند ، وپیغمبر (ص) باو فرمود : یاعلی از چه چیز شکوه داری (وناراحتیت چیست) ؟ عرضکرد: بدرد چشمی گرفتارشده‌ام‌که جائی‌را نمی‌بینم ، ودردسری نیز دچار شده‌ام ، فرمود : بنشین وسرت‌را دردامان من بگذار ، علی عليه السلام چنان کرد ، پیغمبر (ص) برای او دعاکردوبادست مبارکش کمی ازآب دهان خویش برگرفت وبرچشم وسر او مالید ، پس‌چشمان علی عليه السلام بازشد ودرد سرش آرام شد ، ودردعائی که برای اوکرد این بود که گفت : بار خدایا اورا از گرما وسرما نگهداری فرما ، سپس پرچم جنگ‌که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود : این پرچم‌را بگیر وبرو که جبرئیل همراه تواست ، ویاری درپیش رویت ، وترس ازتو دردلهای دشمنان جایگیر شده ، وای علی بدان که اینان در کتاب خویش (تورات یاکتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیده‌اند که نابودکنندهٔ آنان کسی است‌که نامش «ایلیا» است ، پس همینکه تو آنان‌را دیدار کردی بگو : من علی هستم ،که انشاءالله تعالی آنها (پس از شنیدن این نام) مخذول گردند (و از بین بروند) امیرالمؤمنین

قال أمير المؤمنين عليه السلام : فمضيت بها حتّى أتيت الحصن فخرج مرحب و عليه مغفر وحجر قد ثقبه مثل البيضة على رأسه ، وهو يرتجز ويقول :

قد علمت خيبر انّي مرحب ✡ شاكي السّلاح بطلٌ مجرّب

فقلت :

أنا الّذي سمّتني اُمّي حيدرة ✡ كليث غابات شديد قسورة

أكيلكم بالسّيف كيل السّندرة

واختلفنا ضربتين فبدرته و ضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه حتّى وقع السّيف في أضراسه فخرّ صريعاً .

و جاء في الحديث انّ امير المؤمنين عليه السلام لمّا قال : انا علىّ بن أبي طالب قال حبر من أحبار القوم : غلبتم و ما أنزل على موسى ! فدخل في قلوبهم من الرّعب مالم يمكنهم معه الاستيطان ، و لمّا قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه ، فصار أمير المؤمنين عليه السلام اليه فعالجه حتّى فتحه وأكثر النّاس من جانب الخندق لم يعبروا معه ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن فجعله على الخندق جسراً لهم حتّى عبروا فظفروا بالحصن ، ونالوا الغنايم ، فلمّا

عليه السلام فرمود : من پرچم‌را بدست گرفته براه افتادم تااينكه بپاى قلعهٔ خيبر رسيدم ، پس مرحب بيرون تاخت وكله خودى برسر داشت وروى آن سنگى بشكل كله خود كه پائين آنرا سوراخ كرده بود نيز برسرداشت ، ورجزى هم ميخواند وميگفت :

مردم خيبر ميدانند كه منم مرحب كه دراسلحه وافزار جنگم بران ، و خود پهلوانى با تجربه و آزمايش شده‌ام .

من درپاسخش گفتم :

منم آنكس كه مادرم مرا حيدره ناميده * وچون شيران بيشه‌اى هستم كه خشم و قهرش سخت است شمارا با شمشيرى ميسنجم مانند سنجيدن با سندره (و سندره نام پيمانهٔ بسيار بزرگى است كه گنجايش زيادى دارد ، واين فرمايش كنايه از آنست كه كشتار بسيارى از شماخواهم كرد) .

ودو ضربت ميان ما رد وبدل شد ، ومن پيش دستى كرده ضربتى براو زدم كه آن سنگ وكله خود و سرش‌را بدونيم كرد وشمشير بدندانهاى او رسيد ، وبرو بزمين درافتاد .

ودر حديث آمده كه هنگاميكه أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : منم على بن ابيطالب ، يكى از كاهنان (وپيشوايان روحانى آنان) بدانها گفت : سوگند بآنچه برموسى فرودآمد كه شكست خورديد ، پس (از اين سخن) چنان ترسى دردل ايشان افتادكه ديگر نتوانستند خودارى كنند ، وچون على عليه السلام مرحب رابكشت آنان كه همراه او بودند بقلعه باز گشتند و در را بروى خود بستند ، پس چون على عليه السلام

انصرفوا من الحصن أخذه امير المؤمنين عليه السلام بيمناه فدحى به أذرعاً من الارض ، وكان الباب يغلقه عشرون رجلا ، و لما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن و قتل مرحباً وأغنم الله المسلمين أموالهم إستاذن حسّان بن ثابت الأنصارى رسول الله ان يقول فيه شعراً ! فقال له : قل ، قال : فانشأ يقول :

١ - وكان علىٌّ أرمد العين يبتغى ... دواء فلمّا لم يحسّ مداوياً

٢ - شفاه رسول الله منه بتفلة ... فبورك مرقياً و بورك راقياً

٣ - وقال سأعطى الرّاية اليوم صارماً ... كميّاً محبّاً للرسول مواليا

٤ - يحبّ إلهى والإله يحبّه ... به يفتح الله الحصون الأوابيا

٥ - فأصفى بها دون البريّة كلّها ... عليّاً و سمّاه الوزير المواخيا

وقد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الاعمش ، عن أبى اسحق ، عن ابن ابي - عبدالله الجدلى قال : سمعت أمير المؤمنن عليه السلام يقول : لمّا عالجت باب خيبر جعلته مجنّاً لى فقاتلتهم به ، فلمّا أخزاهم الله وضعت الباب على حصنهم طريقاً ثمّ رميت به في خندقهم ، فقال له رجل : لقد حملت منه ثقلا ؟ فقال : ما كان إلّا مثل جنّتى الّتي في يدى في غير ذلك المقام ، وذكر أصحاب السّيرة انّ المسلمين لمّا انصرفوا من خيبر راموا حمل الباب فلم يقلّه منهم إلّا سبعون رجلا.

وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشّاعر :

بدانسو رفت بتدبيرى كه ميدانست آن درا گشود ، و بيشتر مردمان درآنسوى خندق بودند ونتوانسته بودند از آن بگذرند ، پس على عليه السلام آندر را كند وبروى خندق گذارده وآنرا پلى ساخت كه از آن بگذرند، مسلمانان گذشته وقلعه را بگرفتند ، وازغنيمتهاى آنجا بهره مند گشتند ، وچون ازقلعه باز گشتند على عليه السلام آندررا كه بيست تن باكمك يكديگر مى بستند بدست راست خود برگرفت و چندين متر پرتاب كرد . وچون على عليه السلام آن قلعه را گشود ، ومرحب را بكشت واموال يهودرا خداوند بهرهٔ مسلمانان كرد حسان بن ثابت انصارى (شاعر) از رسولخدا (ص) اجازه خواست كه دراين باره شعرى بگويد ، حضرت باو فرمود : بگو ، پس حسان اين اشعاررا انشاء كرد (كه ترجمه اش درپايان فصل(١٦) گذشت مراجعه شود).

ومورخين از حسن بن صالح (بسندش) ازأبى عبدالله جدلى روايت كرده اند كه گفت : از أمير المؤمنين عليه السلام شنيدم كه ميفرمود : چون چارهٔ درخيبررا كرده وآنرا كندم ، سپر خود ساخته وباآن جنگ كردم تاآنگاه كه خداى تعالى آنانرا شكست داد آندررا راه (آمد وشد) ساختم ، وسپس آنرا درميان خندق انداختم ، مردى بآنحضرت عرضكرد : از برداشتن آن درسنگينى بسيارى احساس نمودى ؟ فرمود: زيادتر ازسنگينى سپرى كه درجاهاى ديگر بدست ميگرفتم نبود ، وتاريخ نويسان ياد آورشده اند كه آنگاه كه مسلمانان ازخيبر باز گشتند خواستند آندررا بردارند وكمتر ازهفتاد نفر كه بيكديگر كمك دادند نتوانستند آندررا ازجاى بردارند .

۱- إنّ أمرءً حمل الرّتاج بخيبر يوم اليهود بقدرةٍ ملؤيد
۲- حمل الرّتاج رتاج باب قموصها والمسلمون و أهل خيبر حشّد
۳- فرمى به ولقد تكلّف ردّه سبعون كلّهم له يتشدّد
۴- ردّوه بعد تكلّف و مشقّة و مقال بعضهم لبعض أُرددوا

وفيه ايضاً قال شاعر من شعراء الشّيعة يمدح أمير المؤمنين عليه السلام ، و يهجو اعدائه على ماورواه أبو محمّد الحسن بن محمّد بن جمهور ، قال : قرأت على أبى عثمان المازنى :

۱- بعث النبيّ براية منصورة عمر بن حنتمة الدّلام الاذلما
۲- فمضى بها حتّى اذا برزوا له دون القموص ثنى وهاب وأحجما
۳- فأتى النبيّ براية مردودة ألّا تخوّف عارها فتذ ممّا
۴- فبكى النبيّ له و أنّبه بها ودعى امرءاً حسن البصيرة مقدماً

ودربارهٔ کندن وبرداشتن أمير المؤمنين عليه السلام آندررا شاعر گويد :

۱ ــ آنمردی که در بزرگ خيبررا برداشت درآنروزکه بايهود جنگ کرد با نيروئيکه از جانب خدا باوکمك ميشد .

۲ ــ آندر بزرگ‌را برداشت‌آن‌دری‌که برابرکوه قموص بود (وآن‌نام کوهی است برابر خيبر) و مسلمانان واهل خيبر انجمن کرده بودند .

۳ ــ پس آندررا پرتاب‌کرد وبرای بازگرداندن‌آن هفتادتن‌که همه نيرومند بودند (يازورميزدند) خودرا برنج وزحمت انداختند .

۴ ــ و پس از رنج و مشقت بسيار و فرياد زدن بيکديگر که برگردانيد ، آندررا بجای خود باز گرداندند .

ونيز دراينباره شاعرديگری ازشعرای شيعه مذهب اشعاری سروده‌که درآن علی عليه السلام را مدح‌نموده ودشمنانش‌را بدگوئی کرده ، واين مطابق است‌باآنچه حسن بن محمد بن جمهور روايت کرده وگويد: من اين اشعاررا برأبی عثمان مازنی خواندم (وترجمهٔ آن اشعار چنين است) :

۱ ــ پيغمبر (ص) باپرچمی که ياری ازپی آن بود عمر پسرحنتمه آن مردرو سياه‌را روان ساخت .

۲ ــ عمر باآن پرچم برفت تاآنگاه‌که نزديك کوه قموص رسيد و يهوديان پيش روی او در آمدند سر پيچيده وترسيده و واماند .

۳ ــ و پرچم را باز گردانده پيش پيغمبر (ص) آورد ، آيا از ننگ اينکار نترسيد ؟که خودرا ننگين ساخت .

۴ ــ پيغمبر (ص) براو گريست ودربارهٔ آن پرچم اورا سرزنش کرد ، ومردی نيکو بصيرت وبينا وپيشرورا نزد خويش خواند .

٥ ـ فغدا بها في فيلق و دعا له ألاّ يصدّ بها و ألاّ يهزما
٦ ـ فزوى اليهود الى القموص وقد كسا كبش الكتيبة ذا غرار مخذماً
٧ ـ وثنى بناس بعدهم فقراهم طلس الذّباب و كل نسر قشعما
٨ ـ ساط الاله بحبّ آل محمّد و بحبّ من والاهم منّى الدّما

فصل (٣٢)

ثمّ تلى غزاة خيبر مواقف لم تجر مجرى ما تقدّمها فنعمد لذكرها ، واكثرها كان بعوثاً لم يشهدها النبيّ ، ولا كان الاهتمام بها كالاهتمام بما سلف لضعف العدوّ فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وان كان لأميرالمؤمنين عليه السلام في جميعها حظّ وافر من قول أو عمل ، ثمّ كانت غزوة الفتح وهي الّتي توطّد أمر الاسلام بها و تمهّد الدّين بما منّ الله سبحانه على نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم فيها و كان الوعد بها تقدّم في قوله تعالى : «إذا جآء نصرالله والفتح و رأيت النّاس

---

٥ ـ وچون روز دیگر شد آنمرد پرچم‌را بهمراهی گروهی بر گرفت و حضرت برای‌او دعاکرد که پرچم‌را باز نگرداند وازجنگ نگریزد . (وممکن است مقصودازدعا معنای لغوی آن‌باشد یعنی رسولخدا صلی الله علیه وآله‌وسلم اورا باین وصف خواندکه اوکسی است‌که پرچم‌را بازنگرداند واز میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهرتر است) .

٦ ـ پس آنمرد یهودرا بکوه قموص پناهنده ساخت (وآنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و برمهتر لشگر (یعنی مرحب) شمشیر تیز بران‌را بپوشانید .

٧ ـ وپس از ایشان مردمان دیگررا باز گرداند ، وبوسیلهٔ آنان مهمان‌کرد گرگان تیره‌رنگ ، وکرکسان بزرگ وسالمندرا ، (یعنی کشته‌گان آنها بهرهٔ گرگان وکرکسان شد).

٨ ـ خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد وآنانکه ایشان‌را دوست دارند آمیخته‌است .

فصل (٣٢)

وبدنبال جنگ خیبر جریانات چندی پیش آمدکه مانند آنچه گذشت نبود ، وبیشتر آنها اینگونه بودکه رسولخدا(ص) گروهی‌رابجائی میفرستاد وخودآنحضرت‌باآنان نبود ، واهتمام درآنها مانندا‌هتمام درجنگهائی‌که گذشت نبود ، واین برای‌ناتوانی دشمنان ویابی‌نیازی مسلمانان ازیکدیگربود ، واز اینرو از یاد آوری آنها دراینجا چشم پوشیدیم ، گرچه در تمامی این جنگها نیز أميرالمؤمنين عليه السلام از نظر گفتار وکردار بهرهٔ وافری از فضیلت داشت .

سپس داستان فتح مکه پیش آمد ، وآن جنگی بودکه بدانوسیله کار اسلام پابرجا شد وشالودهٔ دین پی ریزی گردید ، وخدای سبحان درآن جریان پیغمبر خود منت گذارد ، ونوید آن فتح وپیروزی‌را پیش ازآن خداوند داده بود درآنگفتارش‌که فرماید : «گاهی که آید یاری خدا وپیروزی وببینی مردم‌را

يدخلون في دين الله أفواجاً » وقوله عزّ وجلّ قبلها بمدّة طويلة : « لتدخلنّ المسجد الحرام إن شآء الله آمنين محلّقين رؤسكم ومقصّرين لا تخافون » و كانت الاعين اليها ممدّة ، والرقاب اليها متطاولة ، و دبّر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الامر فيها بكتمان مسيره الى مكّة و ستر عزيمته على مراده بأهلها ، وسئل الله صلى الله عليه وآله وسلم أن يطوى خبره من أهل مكّة حتّى يبغتهم بدخولها ، وكان المعتمد على هذا السرّ المودع له من بين الجماعة أمير المؤمنين على بن أبيطالب عليه السلام ، و كان الشّريك لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الرأى ثمّ أنماه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الى جماعة بعد واستتبّ الامر فيه على أحوال كان أمير المؤمنين عليه السلام في جميعها متفرّداً من الفضل بمالم يشركه فيه غيره من النّاس ، فمن ذلك انّه لما كتب حاطب بن أبى بلتعة و كان من أهل مكّة وقد شهد بدراً مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كتاباً الى أهل مكّة يطلعهم على سرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المسير اليهم ، فجآء الوحى الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بما صنع ، و بنفوذ كتاب حاطب الى القوم ، فتلافى ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بأمير المؤمنين عليه السلام ، ولولم يتلافه به لفسد التّدبير الّذي بتمامه كان نصر المسلمين ، وقد مضى الخبر في هذه القصّة فيما تقدّم فلا حاجة بنا الى اعادته.

که درآیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیهٔ ١ ـ ٢ ـ) وگفتار دیگرش که از دیر زمانی پیش از جریان فتح مکه نازل گردید: «هرآینه درمسجد الحرام درآئید اگر خدا خواهد ، در حال ایمنی و آسودگی خاطر ، باسرهای تراشیده وکوتاه کنندگان (ناخن ومو) وبدون هراس وترس » (سورهٔ فتح آیه ٢٧) وپس ازشنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود وگردنها کشیده شد (تا آنروزرا ببینند) و تدبیر کاررارسولخدا (ص) چنان کردکه اندیشهٔ خودرا پنهان دارد، وحرکت بسوی مکه وزمان آنرامخفی کند ، واز خدا درخواست کرد که اندیشهٔ اورا از مردمان مکه پوشیده دارد تا ناگهانی برآنان درآید ، وتنها کسی که درمیان مردمان ازاین اندیشه آگاه بود ، ورسولخدا (ص) اورا راز دار وامین دانسته و آگاهش ساخت أمیرالمؤمنین علیه السلام بود ، وبااو مشورت میکرد ، وپس ازاو گروهی دیگررا آگاه ساخت ، و پایان پذیرفتن آن جریان بأحوال و شرائطی بود که أمیر المؤمنین علیه السلام درهمهٔ آن احوال گوی سبقت را درفضیلت از دیگران برد ، وهیچیك از مردمان همباز او نگشت .

از آنجمله این بودکه چون حاطب بن أبی بلتعة که خوداز اهل مکه بود (و بواسطهٔ اینکه مسلمان شده بود بمدینه هجرت کرد ودرمدینه میزیست) ودر جنگ بدر نیز بهمراهی پیغمبر (ص) در لشگر اسلام بود بمردمان مکه نامه نوشت وآنانرا ازاندیشهٔ رسولخدا (ص) درباره رفتن بمکه و فتح آن آگاه ساخت ، در اینباره وحی بپیغمبر (ص) رسید واز نامهٔ که حاطب بمردم مکه نوشته بود آگاهش ساخت ، پیغمبر (ص) آنرا بوسیلهٔ أمیرالمؤمنین علیه السلام تلافی وجبران کرد ، واگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیلهٔ پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد ، وتفصیل این داستان پیش ازاین (درفصل(١٢) گذشت) ونیازی بتکرار آن نیست (بدانجا مراجعه شود) .

فصل (٣٣)

ولمّا دخل أبوسفيان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله ﷺ و بين قريش عند ما كان من بنی بكر في خزاعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفيان ليتلافي الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله ﷺ لهم ، وأشفق بما حلّ بهم يوم الفتح فأتى النبيّ ﷺ وكلّمه في ذلك ، فلم يردّ عليه جواباً ، فقام من عنده فلقيه أبوبكر فتشبّث به فظنّ انّه يوصله إلى بغيته من النبی ﷺ فسئله كلامه له فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم ابوبكر بان سؤاله في ذلك لايغنی شيئاً فظنّ أبوسفيان بعمر ماظنّه بأبی بكر ، فكلّمه في ذلك فدفعه بغلظة و فظاظة ، كادت أن يفسد الرّأی على النبیّ

فصل(٣٣)

(مترجم گويد: درآغاز اين فصل بيان مقدمهٔ كوتاهی برای روشن شدن داستانی كه در اين فصل مذكور شده لازم است وآن اينست كه درصلحنامهٔ كه درحديبية نوشته شد شروطی ميان دو طرف بامضاء رسيد واز آنجمله اين بود كه هيچيك ازدوطرف نبايد گزندی بيكديگر وهم چنين بقبائلی كه هم سوگند باآنان هستند برسانند ، ودرميان قبيله‌های هم‌سوگند باقريش قبيلهٔ بود بنام «بنی بكر » ودرميان قبائل‌هم‌سوگند باپيغمبر (ص) ومسلمانان قبيلهٔ بود بنام «خزاعة» وميان اين دوقبيله ديرزمانی دشمنی وخونريزی بود كه بابعثت پيغمبر(ص) وجريان‌صلحنامهٔ حديبية تااندازهٔ خصومت‌برطرف شده بود . تاآنكه يكی‌ازافراد قبيلهٔ بنی‌بكر در انجمنی كه برخی ازقبيلهٔ خزاعه‌نيز درآن انجمن بودند شعری دربدگوئی پيغمبر (ص) خواند واين جريان برآنمرد خزاعی گران آمد وتاب نياورده بدو حمله‌ور شد وسروروی اورا بشكست ،قبيلهٔ بنی‌بكر بطرفداری ازآنمرد شبانه‌برسرقبيلهٔ بنی‌خزاعه ريختند وبيست تن ازآنان‌راكشتند ، وبااين‌جريان صلحنامهٔ حديبية عملا بهم خورد وبرای جبران كشتاری كه از قبيلهٔ خزاعه شده بود ويارای ايشان ، رسولخدا (ص) برای جنگ باقريش‌آماده شد ، اين خبر بگوش أبی‌سفيان رسيدوبرای جلوگيری ازجنگ بفكر تجديد صلح افتاد ، وبخاطر انجام دادن اين منظور بسوی مدينه‌حركت كرد) .

وچون ابوسفيان برای تجديد پيمان صلح ميان رسولخدا (ص) وقريش بخاطر نزاعی كه ميان قبيلهٔ بنی‌بكر وخزاعة واقع شده بود وكشتاری كه ازخزاعه شد بمدينه آمد ، ومقصودش تلافی كردن از كشتار بی‌رحمانهٔ بنی بكر بود ، و از ياری‌كردن وكمك دادن رسولخدا (ص)بقبيلهٔ خزاعه بيم داشت واز آنچه درجنگ فتح بسرشان آمد برخود ميترسيد (برای سر وصورت باين اوضاع) بنزد رسولخدا (ص)آمددر اينباره بااو سخن‌گفت ، حضرت پاسخش نداد ، (ودل افسرده‌وشرمنده) از نزدرسولخدا (ص) برخاست در بين راه بابی‌بكر برخورد وبگمان اينكه ابی‌بكر خواسته‌اش‌را انجام دهد باو متوسل گشت ، چون ابوبكر از جريان آگاه‌شد درپاسخش گفت : اين كار از من ساخته نيست ، زيرا ابوبكر ميدانست كه ميانجيگيری در اين كار بيهوده‌است ، ابوسفيان باخود انديشيدكه شايد عمر بتواند اين كاررا انجام دهد وبا او در اين باره سخن گفت ، عمر باتندی و خشونت او را پاسخ‌گفت بدانسان كه نزديك بوداندیشه

صلى الله عليه وآله وسلم ، فعدل إلى بيت أمير المؤمنين عليه السلام فاستأذن عليه فأذن له ، وعنده فاطمة و الحسن والحسين عليهم السلام ، فقال : يا علي انك أمس القوم بي رحماً وأقربهم منّي قرابة وقد جئتك فلا أرجعن كما جئت خائباً اشفع لي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيما قصدته ، فقال له : ويحك يا أباسفيان لقد عزم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على أمر لا نستطيع أن نكلمه فيه ، فالتفت أبوسفيان الى فاطمة عليها السلام ، فقال لها : يا بنت محمد صلى الله عليه وآله وسلم هل لك أن تأمري ابنيك أن يجيرا بين الناس فيكونا سيدي العرب الى آخر الدهر ؟ فقالت ما بلغ بنيّاي أن يجيرا بين الناس ، وما يجير أحد على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فتحيّر أبوسفيان و سقط في يديه ، ثم أقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أبا الحسن أرى الامور قد إلتبست علي فانصح لي فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ما أرى شيئاً يغني عنك ولكنك سيد بني كنانة فقم و أجر بين الناس ثم ألحق بأرضك قال : فترى ذلك مغنياً عني شيئاً ؟ قال : لا والله ما أظن ولكن ما أجد لك غير ذلك ، فقام أبوسفيان في المسجد فقال : ايها الناس اني قد اجرت بين الناس ، ثم ركب بعيره و انطلق ، فلما قدم على قريش قالوا : ما ورائك ؟ قال : جئت محمداً صلى الله عليه وآله وسلم فكلمته فوالله ما ردّ علي

وتدبير رسولخدا(ص)را تباه سازد ، ابوسفيان (كه ازآندو نتيجه نگرفت) بخانهٔ امير المؤمنين عليه السلام رفت واجازهٔ ملاقات خواست حضرت درحالي كه فاطمه وحسن وحسين عليهم السلام درخانه پيش او بودند اجازه داد كه وارد شود ، ابوسفيان درآمد وعرضكرد : ياعلي تو از نظر خويشاوندي نزديكترين اين مردم بمن هستي ومن بنزدتو آمده‌ام وتومرا نااميد بازمگردان ودرانجام خواستهٔ من پيش رسولخدا(ص) وساطت كن وميانجي شو ؟ حضرت باو فرمود : واي برتو اي اباسفيان ! همانا رسولخدا (ص) بكاري تصميم گرفته كه هيچكداميك از ما نيروي سخن گفتن در برابر تصميم او نداريم ، پس ابوسفيان رو بحضرت فاطمه عليها السلام كرده باوعرضكرده : اي دختر محمد (ص) آيا ممكن است كه دوفرزند خودرا دستورفرمائي كه درميان مردم مرا درپناه خود گيرند وزنهار دهند ، و براي هميشه ايندو آقايان نژاد عرب باشند ؟ فرمود : دو پسرك مرا نرسيده‌است كه كسي‌را زنهاردهند ، وكسي بدون رخصت رسولخدا (ص) نميتواند ديگري‌را زنهار دهد ، پس راه چاره برابي‌سفيان بسته وحيران شده رو بامير المؤمنين عليه السلام كرد و عرضكرد : اي اباالحسن راهها برمن بسته‌شده ونميدانم چه بايد بكنم توراهي‌پيش من بگذار واندیشهٔ‌برای من بكن ، أميرمؤمنان فرمود : چيزي‌كه بتو سود دهد سراغ ندارم جزاينكه تو بزرگ فرزندان كنانه هستي برو در ميان مردم بايست ومردم‌را زنهار ده (وآنان‌را در امان خويشتن درآر) سپس بديار خود بازگرد ، گفت آياايين كار بمن سودي دهد ؟ فرمود : نه بخدا سوگند ولي چيز ديگري اكنون سراغ ندارم ، پس ابوسفيان بمسجد آمده در ميان مردم بپاخاست وگفت : ايگروه مردم بدانيدكه من مردم‌را درپناه وزنهار خويش درآوردم ، سپس سوار برشتر خود شده رو بمكه نهاد ، وچون برقريش درآمد بدو گفتند : چه خبر؟ گفت : پيش محمد (ص) رفتم ودربارهٔ تجديد صلح سخن گفتم پاسخم ندادسپس نزد

شيئاً ثمّ جئت ابن أبي قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثمّ لقيت ابن الخطّاب فوجدته فظاً غليظاً لاخير فيه ثمّ جئت علياً فوجدته ألين القوم لي و قد أشار علىّ بشيء فصنعته فوالله ما أدرى يغنى عنّى شيئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرنى ان أجير بين النّاس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك محمد قال : لا ، قالوا : فويلك فوالله ما زاد الرّجل على أن لعب بك فما يغنى عنك ، فقال أبوسفيان :لاوالله ما وجدت غير ذلك .

وكان الّذي فعله أميرالمؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأى لتمام أمر المسلمين ، وأصحّ تدبير و تمّ به لرسول الله صلى الله عليه وآله في القوم ما تمّ ، ألا يرى انّه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثمّ لان له بعض اللّين حتّى خرج عن المدينة وهو يظنّ انّه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال موادّ كيده الّتى كان يتشعث بها الامر على النبىّ صلى الله عليه وآله و ذلك انّه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرّجلان لتجدّد للقوم من الرأى في حربه عليه السلام والتحرز منه مالم يخطر لهم ببال مع مجيىء

پسر أبى قحافة (ابوبكر) رفتم دراو نيز خيرى نديدم ، پس پسر خطاب (عمر)را ديدار كردم واورا مردى تندخو وسخت دل ديدم كه از نيكى وخير انديشى بوئى نداشت ، سپس بنزد على رفتم واورا نرم دل ترين مردمان نسبت بخود يافتم واو راهى پيش پاى من گذارد كه آنرا انجام دادم ، وبخدا سوگند ندانم آيا (اينكارى كه على گفت ومن انجام دادم) براى من سود دهد يا نه ؟ گفتند: بچه كار وادارت كرد ؟ گفت: بمن دستور داد كه مردم را زنهار دهم (ودرپناه خود درآورم) ومن اينكاررا كردم ، گفتند : آيا محمد زنهار تورا پذيرفت ؟ گفت : نه ، گفتند : واى بحال تو ! على كارى برايت انجام نداده جز اينكه تورا بريشخند گرفته وبازى داده واينكار هيچ سودى براى تو ندارد ، گفت : نه بخدا (سودى ندارد) ولى جز اين چارهٔ نداشتم !.

و (برخردمندان پوشيده نيست كه) اينكارى كه امير المؤمنين عليه السلام دربارهٔ أبى سفيان دستور داد از بهترين انديشه‌ها ودرست‌ترين تدبيرهائى بود كه براى بسرانجام رساندن كار مسلمانان انجام داده وبدانوسيله نقشهٔ كه رسولخدا (ص) طرح فرموده بود بپايان رسيد ، وبايد ديد چگونه آنحضرت درآغاز سخن ابوسفيان‌را تصديق فرمود سپس بانرمى اورا ازمدينه براند بدانسان كه هنگاميكه ابوسفيان بيرون رفت پيش خود خيال ميكرد كه كارى انجام داده (ودست‌خالى بازنگشته) وبابيرون راندن او بااينصورت ريشهٔ انديشه‌هاى خطرناك وحيله گر او ازمدينه كنده شد ،آن انديشه‌هائى كه اگر دنبال ميشد كاررا بر پيغمبر (ص) دشوار وپراكنده ميساخت ، زيرا اگر از نزد على عليه السلام نيز ناميد باز ميگشت چنانچه از پيش آندو مرد بازگشت (درنتيجه دست خالى بمكه باز ميگشت) ومردمان مكه‌دركار جنگ باآنحضرت تجديد نظر ميكردند واندیشهٔ جنگ‌را درسر مى‌پروراندند وباآن وضع مأيوسانه كه أبوسفيان بازميگشت بفكر چاره ودفاع ازخويشتن برميآمدند ، ويا اينكه ابو سفيان براى اينكه كار تجديد صلح را بجائى برساند (وپس از پيمودن اين راه دور ودراز كارى انجام داده باشد) درمدينه مى‌ماند ، ودنبال وسيله

أبي سفيان اليهم بما جآء أوكان يقيم بالمدينة على التّمحل لتمام مراده بالاستشفاع الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم فيتجدّد بذلك أمر يصدّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم عن قصد قريش ، أو يثبّطه عنهم تثبيطاً يفوته معه المراد ، و كان التوفيق من الله تعالى مقارناً لرأى أمير المؤمنين عليه السلام فيما رآه من تدبير الأمر مع أبى سفيان حتّى انتظم بذلك للنبى صلى الله عليه وآله وسلم من فتح من مكّة ما أراد .

فصل (٣٤)

ولمّا أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سعد بن عبادة بدخول مكّة بالرّاية غلظ على القوم و أظهر ما في نفسه من الحنق عليهم ، و دخل وهو يقول :

١ـ اليوم يوم الملحمة ✫ اليوم تسبى الحرمة

فسمعها العبّاس فقال للنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : أما تسمع يا رسول الله ما يقول سعد بن عبادة ؟ وانّى لا آمن أن يكون له في قريش صولة ، فقال النّبى صلى الله عليه وآله وسلم لأمير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا علىّ سعداً فخذ الرّاية منه وكن أنت الّذي تدخل بها مكّة فأدركه أمير المؤمنين عليه السلام فأخذها منه ولم يمتنع

سازى وواسطه تراشى بنزد رسولخدا (ص) ميرفت واين كار نيز موجب ميشد كه از آهنگى كه آنحضرت نسبت بقريش داشت جلوگيرى شود يا لااقل كاررا بتعويق وتأخير اندازد ودر نتيجه مقصود حاصل نگردد، ورو براه شده كاراز جانب پروردگار متعال باانديشه وتدبير امير المؤمنين عليه السلام همراه شد وبدانسان باأبى سفيان رفتار شدكه منظور رسولخدا (ص) نيز دربارهٔ فتح مكه بآنطوريكه ميخواست عملى گرديد (وآمدن ورفتن ابوسفيان زيانى وارد نساخت) .

فصل (٣٤)

وهنگاميكه رسولخدا (ص) بسعد بن عبادة (رئيس انصار) پرچم جنگ را (در جريان فتح مكه) سپرد ، سعد بامردم مكه بخشونت رفتار ميكرد وآن خشمى كه نسبت بآنان در دل داشت آشكار نمود و آنهنگام كه پيشاپيش لشگر اسلام بمكه درآمد ميگفت :

١ ـ امروز روز جنگ وكشتار است (ياروزى است كه گوشتهاى كشتگان روى هم انباشته شود) وامروز روزى است كه حرمتها از ميان برود (ياپرده گيان اسير گردند) .

عباس (عموى پيغمبر (ص) اين سخن را شنيد ، برسولخدا (ص) عرضكرد : آيا نشنوى سعد چه ميگويد ؟ ومن خاطر جمع نيستم (بااين سخنى كه برزبان ميراند) بقريش يورش نبرد (وچنين بنظر ميرسد كه آهنگ خونريزى قريش وفرو نشاندن خشم خويش را دارد) پس رسولخدا (ص) بأمير المؤمنين عليه السلام فرمود : ياعلى بسعد برس وپرچم را از او بگير و تو خودآن را بمكه ببر ، (وكنترل لشگررا بدست گير) پس امير المؤمنين خودرا بسعد رسانده وپرچم را از او بگرفت ، وسعد نيز از دادن آن بعلى عليه السلام خود دارى نكرد ، و جبران كار سعد (كه منجر بخونريزى بى سبب ومفاسد ديگر ميشد)

علیه سعد من دفعها الیه ، وکان تلافي الفارط من سعد في هذا الأمر بأمیرالمؤمنین علیه السلام ، ولم یر رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم أحداً من المهاجرین والانصار یصلح لأخذ الرّایة من سیّدالانصارسوی أمیرالمؤمنین علیه السلام و علم انّه اورام ذلك غیره لامتنع سعد علیه ، و کان في امتناعه فساد التدّبیر واختلاف الکلمة بین الأنصار والمهاجرین ، ولما لم یکن سعد یخفض جناحه لأحد من المسلمین وکافة النّاس سوی النّبی صلی الله علیه وآله وسلم ، ولم یکن وجه الرّأی تولّی رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم أخذ الرّایة منه بنفسه ، ولّی ذلك من یقوم مقامه ولا یتمیّز عنه ولا یعظم أحد من المقرّین بالملّة عن الطّاعة له ، ولا یراه دونه في الرّتبة و في هذا من الفضل الّذي تخصّص به أمیرالمؤمنین علیه السلام مالم یشرکه فیه أحدٌ ولا ساواه في نظیر له مساو وکان علم‌الله تعالی و رسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمیرالمؤمنین علیه السلام دون غیره ما کشف به عن اصطفآئه لجسیم الأمور ،کماکان علم‌الله تعالی فیمن‌اختاره للنبوّة وکمال المصلحة ببعثه کاشفاًعن کونهم أفضل الخلق أجمعین .

فصل (٣٥)

و کان عهد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم إلی المسلمین عند توجّهه الی مکّة ان لایقتلوا إلاّ من قاتلهم و أمن من تعلق بأستار الکعبة سوی نفر کانوا یؤذونه ، منهم : مقیس بن صبابة ، و ابن خطل ، و ابن

دراین جریان بدست علی علیه السلام شد ، وپیغمبر (ص) درمیان مهاجر وانصار جز علی علیه السلام کسی‌راکه شایستهٔ اینکار وگرفتن پرچم ازدست رئیس وبزرگ انصار باشد ندید ، ودانست که اگر جز علی کسی‌را بدنبال سعد بفرستد اواز دادن پرچم خود داری خواهد کرد ، وباخود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد ، ودو دستگی میان مهاجر وانصار پدیدآید ، وچون سعد بکوچکی وفروتنی دربرابر کسی جزپیغمبر(ص) تن نمیداد ، وگرفتن خود آنحضرت نیز پرچم‌را از دستش باشئون آنجناب موافقت نداشت کسی‌راکه قائم مقام وجانشین خود بود باین کارگماشت واوکسی بودکه از رسول‌خدا (ص)جدائی نداشت ، وفروتنی دربرابرش وپیروی از او برای‌هرکس که اقرار باسلام داشت گران نبود ، وکسی اورا پائین‌تر ازآن حضرت دررتبه نمیدید ، ودر این فضیلت‌که مخصوص امیر المؤمنین علیه‌السلام گشت هیچکس همبازش نشد ومانندآنراکسی نتوانست بیاورد ، وعلم‌ازلی حقتعالی، واندیشهٔ پیامبرگرامیش‌که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را دنبال آن کار روانه کند ودیگری‌را نفرستد نشانهٔ آنست‌که از میان همگان تنها خدای سبحان اورا برای کارهای بزرگ برگزیده‌است ، چنانچه علم خدای تعالی درمورد انتخاب‌شخصی را برای پیامبری ومصلحت دربرانگیختنش نشانهٔ آنست که او برتر ازهمهٔ مخلوقات بوده .

فصل (٣٥)

وهنگامیکه رسولخدا (ص) آهنگ مکه نمود بامسلمانان پیمان بست که کسی‌را در مکه نکشند جز آنکس‌که باایشان بجنگد ، وهرکس بپردهٔ کعبه درآویخت درامان‌است جز چند تن که اورا آزارکرده

أبى سرح ، وقينتان كانتا تغنيّان بهجآء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبمراثى أهل بدر فقتل أمير المؤمنين عليه السلام إحدى القينتين و أفلتت الاخرى حتّى استومن لها بعد فضربها فرس بالابطح في امارة عمر بن الخطاب فقتلها ، وقتل أمير المؤمنين عليه السلام الحويرث بن نفيل بن كعب ، و كان ممّن يؤذى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بمكّة وبلغه عليه السلام انّ اخته ام هانى قدآوت أناساً من بنى مخزوم منهم الحارث بن هشام ، وقيس بن السّايب فقصد عليه السلام نحو دارها مقنعاً بالحديد فقال : اخرجوا من آويتم ، قال : فجعلوا يذرقون والله كما يذرق الحبارى خوفاً منه ، فخرجت اليه امّ هانى وهى لاتعرفه فقالت : يا عبدالله أنا امّ هانى ابنة عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واخت علىّ بن أبى طالب عليه السلام انصرف عن دارى ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام أخرجوهم ، فقالت والله لأشكونّك الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنزع المغفر عن رأسه فعرفته فجآئت تشتدّ حتّى إلتزمته وقالت: فديتك حلفت لأشكونّك الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فقال لها : اذهبى فأبرّى قسمك فانّه بأعلى الوادى .

فقالت امّ هانى : فجئت الى النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم وهو في قبّة يغتسل وفاطمة عليها السلام تستره ، فلمّا سمع

بودند ، مانند مقيس بن صبابة ، وابن خطل ، وابن أبى سرح ، و دوكنيزك خواننده كه دربدگوئى پيغمبر (ص) خوانندگى ميكردند ، وبراى كشتگان بدر نوحه سرائى كرده بودند (وبدينوسيله مردم را برپيغمبر (ص) ميشوراندند) پس امير المؤمنين عليه السلام يكى ازآندوكنيزك را كشت وديگرى گريخت تاآنگاه كه براى او امان گرفته شد بازگشت وبود تا درزمان خلافت عمر بن خطاب كه اسبى درابطح براو لگد زد و اورا بكشت ، و(ازجمله كسانى كه) على عليه السلام بكشت حويرث بن نفيل بن كعب بود واوازكسانى بود كه درمكه رسولخدا (ص) را آزار ميكرد ، وبعلى عليه السلام خبر رسيد كه امهانى خواهر آنحضرت چندتن ازطائفه بنى مخزوم را درخانهٔ خود پناه داده مانند حارث بن هشام ، وقيس بن سائب ، پس آنحضرت كه سرو صورت را باكله خودآهنى پوشيده بود (وشناخته نميشد) بدر خانهٔ ام هانى آمده فرمود : آنانكه پناه داده ايد از خانه بيرون كنيد ، راوى گويد : اين چندتن كه درخانه پيناه رفته بودند ازترس اين صدا مانند مرغ حبارى فضله افكندند ، پس امهانى كه آنحضرت را نمى شناخت بيرون آمد و گفت : اى بندهٔ خدا من امهانى دختر عموى رسولخدا (ص) وخواهر على بن ابيطالب هستم از در خانهٔ من دورشو ، حضرت فرمود : اينان كه پناه داده اى بيرون آر ، امهانى گفت : بخداسوگند شكايت تورا به پيغمبر (ص) خواهم كرد ، حضرت كله خود ازسر برداشت امهانى اوراشناخت وپيش آمده اورادربر گرفت وعرضكرد : قربانت گردم من سوگند يادكرده ام كه شكايتت را بپيغمبر(ص) برم (اكنون بااين سوگندى كه خورده ام چه كنم ؟) فرمود : نزد پيغمبر (ص) برو وشكايت مراباو بكن تا اداى سوگند خودراكرده باشى ، و رسولخدا (ص) اكنون در بالاى همين دره است .

ام هانى گويد : من بنزد پيغمبر (ص) آمدم واو درچادرى سرگرم شستشوى بدن خود بود فاطمه

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کلامی قال : مرحباً بامّ هانی و أهلاً ، قلت بأبی أنت وامّی أشکو الیك الیوم ما لقیت من علیّ بن ابی‌طالب، فقال رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه وآله: قدأجرت من‌أجرت ، فقالت‌فاطمة علیها السلام انّما جئت یا أمّ هانی تشکین علیاً في انّه أخاف أعداء الله وأعداء رسوله ؟ فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لقد شکرالله تعالی لعلی علیه‌السلام سعیه واجرت من أجارت امّ هانی لمکانها من علیّ بن أبی طالب علیه‌السلام و لمّا دخل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم المسجد وجد فیه ثلاثمأة وستّین صنماً بعضها مشدود الی بعض بالرّصاص ففال لامیرالمؤمنین علیه‌السلام : اعطنی یا علیّ کفّاً من الحصی ، فقبض له أمیرالمؤمنین کفّاً فناوله‌فرماها به وهو یقول : « وقل جآء الحق و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً » فما بقی منها صنم إلّا خرّ لوجهه ثمّ أمر بها فأخرجت من المسجد و طرحت وکسرت .

فصل (۳۶)

و فیما ذکرناه من أعمال امیرالمؤمنین علیه‌السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمکة و إخافة من أخاف و معونة رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی تطهیر المسجد من الاصنام و شدّة بأسه في الله و قطع الارحام

علیهاالسلام مراقب بودکه کسی بدن‌آنحضرت‌را درمیان چادر نبیند ، حضرت (ص) همچنانکه میان چادر بود سخن مرا شنیده فرمود : خوش آمدی ای امهانی ؟ عرضکردم : پدر ومادرم فدایت امروز آمده‌ام‌که از علی بن ابیطالب پیش تو شکایت کنم ، رسولخدا (ص) فرمود : هرکه‌را توپناه داده‌ای من نیز پناه‌دادم فاطمه سلام‌الله علیها فرمود : ای ام هانی آمده‌ای ازعلی شکایت کنی که دشمنان خدا ودشمنان رسولخدا را ترسانده ؟ رسولخدا (ص) فرمود : خداوندکردار علی‌را پذیرفت وبدان خوشنود شد ومن نیز هرکه‌را امهانی پناه داده بخاطر اینکه خواهر علی است پناه دادم .

وچون رسولخدا (ص) بمسجد الحرام درآمد دیدسیصد وشصت بت درآنجااست که برخی از آنها با سرب بهمدیگر بسته شده ، پس بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : یکمشت سنگریزه بمن بده ، علی علیه السلام مشتی سنگریزه برداشته بدو داد ، حضرت (ص) آن سنگریزه‌ها را بروی آن بتان پاشید و میفرمود : «جاءالحق وزهق الباطل .....» (یعنی بگو بیامد حق ونابود شد باطل ، همانا باطل نابود شونده است ، سورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۸۱) پس بتی در آنجا نماند جز اینکه برو درافتاد ، سپس دستور فرمود : آنهارا از مسجد بیرون برده بشکستند وبیکسو افکندند .

فصل(۳۶)

وآنچه ازکردار أمیر المؤمنین علیه‌السلام گفته شد ازکشتن دشمنان خدا ، وترساندن آن چندتن وکمك دادن بآنحضرت درپاکیزه ساختن مسجد از بتها ، وسختی او درمورد کارهای مربوط بخداوند ، وبهم زدن‌رشتهٔ‌خویشاوندی(وخواهر وبرادری‌را) بخاطرپیروی وفرمان‌برداری‌ازخدا، اینهاهمه بزرگترین

في طاعة الله عزّ وجلّ أدلّ دليل على تخصّصه من الفضل بما لم يكن لأحد منهم سهم فيه حسب ما قدّمناه .

فصل (٣٧)

ثمّ اتّصل بفتح مكّة انفاذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خالد بن الوليد الى بنى جذيمة بن عامر و كانوا بالغميصآء يدعوهم الى الله عزّ وجلّ ، و انّما أنفذه للتّرة الّتى كانت بينه و بينهم ، و ذلك انّهم كانوا أصابوا في الجاهليّة نسوةً من بنى المغيرة و قتلوا الفاكه بن المغيرة عمّ خالد بن الوليد وقتلوا عوفاً أبا عبدالرّحمن بن عوف ، فانفذه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لذلك ، و أنفذ معه عبدالرّحمن بن عوف للترّة الّتى كانت بينه و بينهم ، ولولا ذلك لما رآى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خالداً أهلا للإمارة على المسلمين ، وكان من أمره ما قدّمنا ذكره ، و خالف فيه عهدالله و عهد رسوله ، و عمل فيه على سنّة

نشانه ودليل است كه در فضيلت يكتا وبى‌همتا بود ، وكسى نتوانست سهيم او دراين فضيلتها شود ، چنانچه پيش از اين نيز گذشت .

فصل (٣٧)

وبدنبال داستان فتح مكة جريان فرستادن رسولخدا (ص) خالدبن وليدرا بسوى قبيلهٔ بنى‌جذيمة پيش آمد ، وآنها گروهى بودند كه درغميصاء (جائى است نزديكى‌مكه) منزل داشتند ، وحضرت(ص) خالدرا فرستاد كه آنان‌را بسوى خداى عزوجل بخواند ، وجهت اينكه خالدرا براى اينكار فرستاد اين بود كه ميان خالد وبنى جذيمة (دراثر خونى كه از يكديگر ريخته بودند) كينه ودشمنى برقرار بود ، وسابقهٔ آن نيز اين بود كه آن قبيله درزمان جاهليت (وپيش از اسلام) زنانى از قبيلهٔ بنى مغيرة (كه خالد از همان قبيله بود) گرفته بودند وعموى خالدراكه نامش فاكه بن مغيرة بود نيز كشته بودند ، وهم چنين عوف ، پدر عبدالرحمن بن عوف‌را نيز كشته بودنداز اين رو حضرت خالدرا براى اينكار انتخاب‌فرمود، وعبد الرحمن بن عوف‌رانيز بهمين منظور همراه او فرستاد (كه در اثر رفتن آنان‌نزد آن قبيله‌كينه‌هاى ديرينه برطرف گردد) واگر مراعات اين جهت نبود رسولخدا (ص) خالدرا شايستهٔ سركردگى و فرمانروائى برمسلمين نميديد ، وبهرصورت خالد برفت وبرخلاف دستور آنحضرت آن‌جنايات‌را انجام دادكه پيش ازاين (درفصل ١١) گذشت ، وپيمان خدا ورسول خدارا دربارهٔ آنان بهم زد ، وروى روش زمان جاهليت رفتاركرد (وبانتقام خون عموى خود وجبران كارهاى گذشته گروهى‌را گردن زد)وقانون اسلام‌را(كه هركس مسلمان شد كشتن او جايز نيست) پشت سر انداخت (وبااينكه آنان اسلام اختيار كردند روى دشمنى پيشين آنان‌راكشت) ورسولخدا (ص) ازكردار او بيزارى جست (وچنانچه ابن‌هشام ودبگران گفته‌اند : همينكه اين‌خبر بگوش آنحضرت رسيد سخت برآشفت ودستهاى مبارك بدرگاه خداوند تعالى بلندكرده گفت : بارخدايا من از كردارى‌كه خالد انجام داده بيزارم) وكردار ناهنجار اورا

الجاهليّة، وأطرح حكم الإسلام وراءظهره ، فبرء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من صنيعه و تلافي فارطه بأمير المؤمنين عليه السلام وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يغنى عن تكراره في هذا المكان .

فصل (٣٨)

ثمّ كانت غزاة حنين حين استظهره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيها بكثرة الجمع ، فخرج عليه السلام متوجّهاً الى القوم في عشرة آلاف من المسلمين ، فظنّ اكثرهم انهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة عدّتهم و سلاحهم ، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ ، فقال : لن يغلب اليوم من قلّة ، وكان الامر في ذلك بخلاف ما ظنّوا ، وعانهم أبوبكر بعجبه بهم ، فلمّا التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتّى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم إلّا عشرة أنفس تسعة من بنى هاشم خاصّة ، وعاشرهم أيمن ابن امّ أيمن فقتل أيمن رحمة الله عليه ، و ثبت التّسعة الهاشميّون حتّى ثاب الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كان انهزم ، فرجعوا أوّلاً فاوّلاً حتّى تلاحقوا و كانت لهم الكرّة على المشركين ، وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي أعجاب أبابكر بالكثرة « ويوم حنين اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثمّ وليّتم مدبرين ☆ ثمّ أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين » يعنى أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام و من ثبت معه من بنى هاشم ، وهم يومئذ ثمانية امير المؤمنين عليه السلام تاسعهم

بدست امير المؤمنين عليه السلام جبران وتلافى كرد ، وشرح آنرا پيش از اين (درفصل ١١) بيان داشته‌ايم ونيازى بتكرار آن در اينجا نيست .

فصل (٣٨)

سپس جنگ حنين پيش آمد كه درآن جنگ بواسطهٔ انبوهى لشگر پيش بينى پيروزى رسولخدا (ص) مى‌شد ، پس آنحضرت باده‌هزار لشگر ازمسلمانان بسوى دشمن حركت كرد ، وبيشتر مسلمانان مى‌پنداشتند كه شكست نخواهند خورد ، زيرا آن انبوه لشگر وشوكت وافزار جنگى را ديده بودند ، وبسيارى لشگر ابوبكررا درآن روز بشگفت واداشت وگفت : امروز بااين لشگر ماشكست نخواهيم خورد (واندوهى از كمى لشگر نداريم) ولى كار بعكس پندار آنها شد وابوبكر ايشانرا چشم زد ، وچون بامشركان برخورد كردند چندان درنگ نكرده وهمگى گريختند ، وكسى نزد پيغمبر (ص) نماند جز ده‌نفر كه نه‌تن آنها فقط از قبيلهٔ بنى‌هاشم بودند ودهمى ايشان ايمن بن ام ايمن بود كه كشته شد ونه تن بنى‌هاشمى پايدارى كردند تا آنگاه كه گريختگان فوج فوج بنزد رسول خدا (ص) بازگشتند ، وبمشركين يورش برده آنانرا تار ومار ساختند ، ودرهمين باره وشگفتى كه ابوبكر از انبوهى لشگر كرد خدايتعالى اين آيات را فرو فرستاد : « ودرروز حنين هنگاميكه بشگفت آورد فزونيتان پس بى‌نياز كرد شمارا بچيزى وزمين بافراخيش برشما تنگ شد سپس برگشتيد پشت كنندگان ، پس فرستادخداوند آرامش خودرا برپيمبرش و برمؤمنان » (سورهٔ توبه آيه ٢٤ - ٢٥) ومقصود از مؤمنان أمير المؤمنين عليه السلام است و آنانكه پابرجا بماندند از

والعبّاس بن عبدالمطّلب عن يمين رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، والفضل بن العبّاس عن يساره ، وأبوسفيان بن الحارث ممسك بسرجه عند ثفر بغلته ، وأمير المؤمنين عليه السلام بين يديه بالسّيف ، ونوفل بن الحارث و ربيعة بن الحارث ، وعبدالله بن الزّبير بن عبدالمطّلب و عتبة و معتب ابنا ابى لهب حوله ، وقد ولّت الكافّة مدبرين سوى من ذكرناه و في ذلك يقول مالك بن عبادة الغافقى :

١ - لم يواس النبيّ غير بنى ... هاشم عند السيوف يوم حنين

٢ - هرب النّاس غير تسعة رهط ... فهم يهتفون بالنّاس أين؟

٣ - ثمّ قاموا مع النّبى على الموت ... فاتوا زيناً لنا غير شين

٤ - وثوى ايمن الامين من القوم ... شهيداً فاعتاض قرة عين

وقال العبّاس بن عبدالمطّلب في هذا المقام :

١ - نصرنا رسول‌الله في الحرب تسعة ... و قد فرّ من قد فرّ عنه فاقشعوا

٢ - و قولى اذا ما الفضل شدّ بسيفه ... على القوم أُخرى يابنىّ ليرجعوا

بنى هاشم ، وآنان هشت‌تن بودند كه على عليه السلام نهمى‌ايشان بود ، عباس بن عبدالمطلب درسمت راست رسولخدا (ص) ، وفضل بن عباس درسمت چپ آنحضرت بود ، ابوسفيان بن حارث زين استر حضرت‌را از پشت نگهداشته بود ، وأميرالمؤمنين عليه السلام پيش روى او باشمشير (جنگ ميكرد) ونوفل بن حارث ، و ربيعة بن حارث ، وعبدالله زبير ، وعتبة ومعتب دوپسران أبولهب‌كه اينها بدور آنحضرت بودند ، وبجز اين چند تن‌كه گفته شد همگى پشت بدشمن‌كرده گريختند ، ودرهمين باره مالك بن عبادهٔ غافقى اشعارى سروده (كه ترجمه‌اش چنين است) :

١ ــ همراهى ويارى نكردند پيغمبررا درروز حنين جلو شمشيرها جز بنى‌هاشم .

٢ ــ مردمان گريختند جز نه‌تن‌كه آنان بمردم فرياد ميزدند : بكجا ميرويد ؟

٣ ــ سپس دل بمرگ نهاده وبرآن ايستادگى كردند وبدين سبب زينت ماشدند نه عيب ما .

٤ ــ وايمن (بن ام ايمن)كه امين (برازهاى دين) بودشهيد شده درآنجا بماند ، وبجاى خوشيهاى زود گذر اين دنيا ، روشنى چشم آن سرارا بگرفت .

وعباس بن عبدالمطلب (عموى رسولخدا(ص) در اين داستان (اين چند شعررا) گفته(كه‌ترجمه‌اش چنين است) :

١ ــ ياری كرديم ما درجنگ رسولخدا(ص)راكه نه تن بوديم ، وهرآينه گريختندآنان كه ازنزد رسول خدا (ص) گريختند وپراكنده شدند .

٢ ــ وگفتار من بپسرم فضل هنگامى‌كه باشمشير بدشمن سخت ميگرفت : كه اى پسرك من ضربت ديگرى بزن تادشمن (يا گريختگان از مسلمانان) بازگردند .

٣ ـ وعاشرنا لاقى الحمام بنفسه لما ناله في الله لا يتوجّع

يعنى به ايمن بن امّ ايمن رحمه‌الله .

ولما راى رسول‌الله ﷺ هزيمة القوم عنه قال للعبّاس و كان رجلا جهوريّاً صيّتاً : ناد بالقوم و ذكّرهم العهد فنادى العبّاس بأعلى صوته : يا أهل بيعة‌الشّجرة ! يا أصحاب سورة البقرة الى أين تفرّون ؟ اذكروا العهد الّذى عاهدتم عليه رسول الله ﷺ والقوم على وجوههم قد ولّوا مدبرين ، و كانت ليلة ظلمآء ورسول‌الله ﷺ في الوادى ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادى وجنباته و مضايقه مصلتين بسيوفهم و عمدهم وقسيّهم قالوا : فنظر رسول‌الله ﷺ الى النّاس ببعض وجهه في الظلمآء فأضاء كانّه القمر في ليلة البدر ، ثمّ نادى المسلمين: أين ما عاهدتم‌الله عليه؟

---

٣ ـ ودهمين ما (كه ايمن بن ام ايمن بود) مرگ‌را ديدار كرد ، وازآنچه در راه‌خدا باو رسيد بود اظهار درد نميكرد .

ومقصودش از دهمين نفر (چنانچه گفته شد) ايمن بن ام ايمن است .

وچون رسولخدا (ص) گريختن وپراكنده‌گى مسلمانان‌را از نزد خود مشاهده فرمود بعباس بن عبدالمطلب كه آوازش بسيار بلند بود (وهرگاه فرياد ميزد صداى‌او بجاهاى دور دست ميرسيد) فرمود : باين مردم فرياد بزن وعهد وپيمانى كه بامن بسته‌اند بآنان ياد آورى‌كن ، پس عباس بابلندترين آواز خود فرياد زد : اى پيمان بستگان شجره (درختى كه مسلمانان درپاى آن درجنگ حديبية بارسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم پيمان بستند كه تاپاى جان ومرگ درپيشرفت هدف آنحضرت پايدارى كنند ، و چون اين پيمان درزير آندرختى كه درآنسرزمين بود بسته شدآن‌را ببيعت شجرة ناميدند) واى اصحاب سورهٔ بقره بكجاميگريزيد(شايدمقصودش‌اين‌بوده كه‌اى كسانيكه سورهٔ بقرة‌را در برداريد ، يا آنانراسرزنش ميكندكه شما مانندكسانى هستيدكه خداوند داستانشان‌را درسورهٔ بقرهٔ بيان كرده وفرموده : « وگاهى‌كه برايشان جنگ نوشته شد پشت‌كردند جزاندكى ازايشان .... » آيه ٢٤٦ ازسورهٔ بقره ، ويا مقصوداين بوده‌كه اى كسانيكه سورهٔ بقرة را خوانده‌ايد وآنهمه آياتى كه دراين سوره در بارهٔ جهاد با مشركان و جنگ باكفار است ديده‌ايد ، مانند آيهٔ : « واقتلوهم حيث‌ثقفتموهم» آيهٔ ١٩١ ، ومانند آيهٔ : «وقاتلوهم حتى لا تكون فتنة » آيهٔ ١٩٣ وديگرآيات ، اينها وجوهى است‌كه مرحوم مجلسى (ره) دربحار فرموده، ووجوه ديگرى نيز ذكركرده‌كه هركه خواهد مراجعه كند و بهرصورت عباس بسخن خود ادامه داده فرياد زد :)

بياد آريد آنعهد وپيمانى‌كه بارسولخدا (ص) بستيد ، ومردم درآنحال روگردان از دشمن شده ميگريختند ، وشبى بسيار تاريك بود ، رسولخدا (ص) نيز دروسط درهٔ كوه قرار داشت و مشركان (كه پيش از رسيدن لشگر اسلام درتنگه‌ها ودره‌هاى كوه كمين كرده بودند) ازتنگه‌ها و گوشه و كناركوه با شمشيرهاى برهنه ونيزه وكمانهاى خود بيرون ريخته وبآنحضرت حمله‌ور شدند ، وگويند: درآنحال‌رسول

فاسمع أوّلهم وآخرهم فلم يسمعها رجل إلّا رمى بنفسه الى الأرض فانحدروا الى حيث كانوا من الوادى حتّى لحقوا بالعدوّ فقاتلوه .

قالوا : وأقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم اذا أدرك ظفراً من المسلمين أكبّ عليهم ، واذافاته النّاس رفعه لمن وراه من المشركين فاتّبعوه وهو يرتجز ويقول :

انا ابو جرول لا براح ✡ حتّى نبيح اليوم أو نباح

فصمد له أمير المؤمنين عليه السلام فضرب عجز بعيره فصرعه ، ثمّ ضربه فقطّره ثمّ قال :

قد علم القوم لدى الصّباح ✡ انّى في الهيجاء ذو نضاح

خدا (ص) بيكطرف صورت وروى خود بمردم نگاه كرد ودر آنشب تاريك مانند ماه شب چهارده بدرخشيد سپس (عباس بن عبدالمطلب) بمسلمانان فرياد زد: كجاشد آن پيمانى كه باخدا بستيد ؟ واين آوازرا بگوش همهٔ گريختگان رسانيد چه آنانكه پيش بودند وچه آنانكه دردنبال ، وهيچ مردى آن آوازرا نشنيد جز اينكه خودرا (از شرمندگى) بزمين افكند ، پس همهٔ مسلمانان بسوى آن دره كه در آغاز جنگ آمده بودند سرازير شدند تاآنگاه كه بدشمن رسيده وباآنان جنگ كردند .

گويند : مردى از قبيلهٔ هوازن (يعنى از لشگر دشمن ومشركين)سوار برشترى سرخ مو پيش آمد ودردست او پرچم سياهى بود كه آنرا برسرنيزهٔ بلندى كرده بود ، وپيشاپيش لشگر دشمن ميآمد ، هرگاه پيروزى در مسلمين بچنگ مى‌آورد دست بردار نبود ، وچون ياران او از دورش پراكنده ميشدند آن پرچم رابراى آنان كه پشت سرش بودند بلند ميكردند ، آنان بدنبالش ميآمدند ، و رجزى هم ميخواند وميگفت :

منم أبوجرول وماازجاى خود باز نگرديم تا اين مردمان (يعنى مسلمانان) را نابود كنيم يا خود نابود شويم .

پس أمير المؤمنين عليه السلام بسويش برفت وباشمشير ضربتى از عقب بشترش بزد وآن شتررا از پادرآورد سپس خود اورا بزد وبيك پهلو اورا برزمين افكنده كارش‌را بپايان رسانيد سپس (اين رجزرا)خواند :

بحقيقت مردم درروزها ميدانند كه من درميدان جنگ سيراب كننده هستم (يعنى دشمنان‌را بشمشير يازمين‌را ازخون دشمن ، وممكن است «نضاح » را از«نضح فلاناً بالنبل» بگيريم كه بمعناى پرتاب كردن تير است ، يعنى من پرتاب‌كنندهٔ تيرها هستم ، يا از«نضح فلان عن نفسه » بگيريم كه بمعناى دفاع است ، يعنى من دفاع‌كنندهٔ از خود هستم ، ودر « نضح » معنائى مناسب‌تر ازآنچه گفته شد بدست نيامد) .

وشكست دشمنان باكشتن همين أبوجرول شد ، ودراينهنگام مسلمانان نيز ازهرسو گرد آمدند ودر برابر دشمن صف كشيدند ، پس رسولخدا (ص) فرمود : بارخدايا تو چشانيدى آغاز قريش‌را سختى و دشوارى پاداش ، پس بچشان پايان آنرا ازخوشى بخشش ، ومسلمانان بامشركين شمشير درميان‌هم نهادند

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبی جرول لعنه‌الله ثمّ إلتام‌المسلمون وصفّوا للعدوّ فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : اللّهم انّك أذقت أوّل قريش نكالاً فأذق آخرها نوالاً ، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رآهم النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قام في ركابی سرجه حتّی أشرف علی جماعتهم وقال : الآن حمی الوطيس .

أنا النّبی لا كذب ✡ انا بن عبدالمطّلب

فما كان بأسرع من أن ولّی القوم أدبارهم ، وجيء بالاسری الی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مكتّفين ، و لمّا قتل أمير‌المؤمنين علیه‌السلام أبا جرول وخذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم وأمير‌المؤمنين علیه‌السلام يقدّمهم حتّی‌قتل بنفسه أربعين رجلاً من القوم ، ثمّ كانت الهزيمة و الاسر حينئذ .

وكان ابوسفيان صخر بن حرب بن اميّة في‌هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروی عن معاوية بن أبی سفيان انّه قال : لقيت أبی منهزماً مع بنی‌اميّة من أهل مكة فصحت به يا بن‌حرب والله ما صبرت مع ابن‌عمّك ولاقاتلت عن دينك ، ولاكففت هولآء الأعراب عن‌حريمك؟ فقال : من أنت ؟ قلت : معاوية قال : ابن هند ؟ قلت : نعم ، قال : بأبی وامّی ، ثمّ وقف واجتمع

وجنگ سختی درگرفت ، چون پیغمبر (ص) آنانرا بدید برروی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان اورا میدیدند وفرمود : اکنون تنور جنگ گرم شده (وبرخی گفته‌اند «وطیس» نام سنگ گردی است‌که چون گرم وداغ شود کسی تاب آنرا نداردکه روی آن پانهد ، واین کنایه از سختی جنگ و گرمی آن بوده ، وگویند : این کلام‌راکسی پیش از پیغمبر (ص) نگفته ، و آنحضرت اولین کسی بود که این کلام‌را فرمود ، واین جمله بهترین استعاره است برای بیان حال در چنین جائی ، و بهرصورت رسولخدا (ص) دنبال این سخن رجزی نیز خواند که ترجمه‌اش اینست :)

منم پیامبر (خدا) ودروغی درآن نیست ، منم فرزند عبدالمطلب .

پس زمانی نگذشت‌که‌دشمنان پشت‌کرده گریختند ، واسیران جنگی‌را دست بسته پیش رسولخدا(ص) آوردند، وچون أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ابا جرول‌راکشت ودشمن باکشتن او شکسته شد مسلمانان‌که علی علیه‌السلام پیشاپیش آنها بود شمشیر درمیان آنان نهادند تاآنجاکه علی علیه‌السلام بتنهائی چهل‌تن از ایشان‌را کشت ، و هزیمت آنها واسیر شدن اسیرانشان درآنهنگام بود .

ودر این جنگ أبوسفیان نیز حضور داشت ، وآنگاه‌که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت .

و از پسرش معاویة‌بن أبی سفیان روایت شده‌که گفت : پدرم را دیدم‌که بابنی امیه از أهل مکه میگریزد ، برسرش داد زدم‌که‌ای پسر حرب بخدا باپسرعمویت‌تاب نیاوردی واز دین خود دفاع ننمودی، واین عربها(ی بیابانی) را از پیرامون خانه وحریم‌خود دور نکردی ؟ (وهمهٔ این‌ننگهارا برخود خریده گریختی ؟) گفت : تو کیستی ؟ گفتم : معاویه ، گفت : پسر هند ؟ گفتم : آری ، گفت : پدر و مادرم

معه اناس من اهل مكّة وانضممت اليهم ، ثمّ حملنا على القوم فضعضعناهم ، وما زال المسلمون يقتلون المشركين و يأسرون منهم حتّى ارتفع النّهار ، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالكف ونادى: أن لا يقتل أسير من القوم وكانت هذيل بعثت رسولا يقال له ابن الاكوع ايّام الفتح عيناً على النبى صلى الله عليه وآله وسلم حتّى علم علمه ، فجاء الى هذيل بخبره فأسر يوم حنين ، فمرّ به عمر بن الخطّاب فلمّا رآه أقبل على رجل من الانصار وقال : عدوّ الله الّذي كان عيناً علينا ها هوأسير فاقتله ، فضرب الانصارى عنقه ، و بلغ ذلك النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم فكره ذلك وقال : ألم آمركم أن لا تقتلوا أسيراً ؟ و قتل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى الأنصار وهو مغضب فقال : ما حملكم على قتله وقد جائكم الرّسول ألا تقتلوا أسيراً ؟ فقالوا : انّما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتّى كلّمه عمير بن وهب في الصّفح عن ذلك ، وقسّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غنايم حنين في قريش خاصّة وأجزل القسم للمؤلّفة قلوبهم كأبى سفيان صخر بن حرب ، و عكرمة بن أبى جهل ، وصفوان بن اميّة ، و عبدالله بن اميّة و معاوية بن ابى سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والاقرع بن حابس ، و عيينة بن حصن في أمثالهم .

بفدايت ، سپس ايستاد و گروهى از مردم مكه گرد اورا گرفتند ، من نيز بدانها پيوستم و بدشمن حمله‌ور شديم بدانسان‌كه آنانرا بيچاره و پراكنده ساختيم ، وهمچنان مسلمانان از مشركين ميكشتندواسير ميكردند تا روز بالا آمد ، پس رسولخدا (ص) دستور فرمود كه دست باز دارند و فرياد زد : كه هيچ اسيرى از دشمن‌را نكشند ، وقبيلهٔهذيل مردى‌راكه‌نامش ابن اكوع بود درجنگ‌فتح بعنوان جاسوسى‌همراه‌پيغمبر(ص) فرستاده بودند كه ازجريان‌كار آنحضرت آنهارا آگاه‌كند واو جريان‌را بهذيل رساند و اين ابن اكوع در جنگ حنين اسير شد پس عمر بن خطاب براو گذركرد وچون اورا بديد نزد مردى از انصار مدينه آمد و گفت : اين دشمن خداكه جاسوس ما بود اكنون اسير شده اورا بكش ، پس آنمرد انصارى گردن اورا زد ، اين خبر بگوش پيغمبر (ص) رسيده ازاينكار چهره درهم كشيد وفرمود : مگر دستور ندادم‌كه كه اسيران‌را نكشيد ، وپس ازاو جميل بن معمربن زهيرنيز كه ازاسيران بودكشته شد ، پس رسولخدا(ص) كس بنزد انصار فرستاد ،درحاليكه خشمناك بود فرمود : چه شمارا برآن داشت‌كه اورا بكشيد با اينكه فرستادهٔ من پيش شما آمدكه اسيران‌را نكشيد ؟ گفتند : ما بگفتهٔ عمر اوراكشتيم ، حضرت رو از ايشان گردانده (وديگر باآنان سخن نگفت) تاآنكه عمير بن وهب دراينباره باآنحضرت سخن گفت و خواهش كرد كه از ايشان بگذرد ، ورسولخدا (ص) غنيمتهاى جنگ حنين‌را فقط بقريش بخش‌كرد وبخش «مؤلفة قلوبهم» (دل بدست‌آوردگان ازآنهارا) بيشتر داد، مانند ابوسفيان ، وعكرمه پسر ابى‌جهل ، وصفوان‌بن امية ، و حارث بن هشام ، و سهيل بن عمرو ، و زهير بن أبى امية ، وعبدالله بن أبى امية ، و معاوية بن أبى‌سفيان ،وهشام بن مغيرة ، و اقرع بن حابس ، وعيينة بن‌حصن ، وامثال ايشان (كه‌اينها بزرگان مكه وقريش بودند و رسولخدا (ص) براى اينكه‌دل آنانرا بدست‌آورد ونسبت باسلام دلگرمشان سازدسهم‌بيشترى بايشان داد) .

وقيل : انّه جعل للأنصار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سمّيناه ، فغضب قوم من الأنصار لذلك و بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عنهم مقال أسخطه ، فنادى فيهم فاجتمعوا ، و قال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلمّا قعدوا جاء النّبى صلى الله عليه وآله وسلم يتبعه أمير المؤمنين عليه السلام حتّى جلس وسطهم ، فقال لهم : إنّى سائلكم عن أمر فأجيبونى عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : ألستم كنتم ضالّين فهداكم الله بى ؟ فقالوا : بلى فللّه المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النّار فأنقذكم الله بى ؟ قالوا : بلى فللّه المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثّركم الله بى ؟ قالوا : بلى فللّه المنّة و لرسوله ، ثمّ سكت النّبى صلى الله عليه وآله وسلم هنيئة ثمّ قال : ألا تجيبونى بما عندكم ؟ قالوا : بم نجيبك فداك آباؤنا وامّهاتنا قد أجبناك بانّ لك الفضل والمنّ والطّول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقلتم : وأنت قد كنت جئتنا طريداً فآويناك ، وجئتنا خآئفاً فأمّناك ، و جئتنا مكذّباً فصدّقناك ! فارتفعت أصواتهم بالبكاء وقام شيوخهم و ساداتهم اليه وقبّلوا يديه ورجليه ، ثمّ قالوا : رضينا بالله

وگويند : براى انصار (ومردم مدينه) چيز اندكى نهاد ، وبيشتر آنرا بگروهى كه نام برديم بخش فرمود ، پس جمعى از مردم انصار از اين جريان خشمگين شدند ، وگفتارى ازايشان بگوش پيغمبر (ص) رسيد كه آنحضرت را كوفته خاطر كرد ، پس فرياد زده آنان را گردآورد وبآنان فرمود : بنشينيد وهيچكس جز خودتان اينجا نباشد (يعنى ازمردم مكه وقريش كسى درميان شما نباشد) چون نشستند پيغمبر (ص) باعلى عليه السلام كه همراهش بود آمده ودروسط ايشان بنشست ، سپس فرمود : من از چيزى از شما ميپرسم پاسخم را بدهيد ، عرضكردند : بگو اى رسولخدا ، فرمود : آيا شما گمراه نبوديد پس خداوند بوسيلهٔ من شمارا هدايت كرد ؟ عرضكردند : چرا واين منتى بود كه خدا ورسولش برما نهادند فرمود : آيا برلب پرتگاه آتش (جنگ وخونريزى ونابودى) نبوديد وخداوند بوسيلهٔ من شمارا رهائى بخشيد ؟ عرضكردند: چرا اين منتى بود كه خدا ورسولش برما نهادند ، فرمود : آيا شما أندك نبوديد و خداوند بوسيلهٔ من جمعيت شمارا زياد كرد ؟ عرضكردند : چراواين منتى بود ازخدا ورسولش برما ، فرمود : آيا شما دشمن يكديگر نبوديد وخداوند بوسيلهٔ من دلهاى شمارا باهمديگر مهربان ساخت ؟ عرضكردند : چرا ، واين منتى است از خدا ورسولش برما ، پس لختى سر بزير افكنده خاموش نشست ، سپس فرمود : آيا بآنچه پيش شما است پاسخم را نگوئيد ؟ عرضكردند : بچه چيز پاسخت دهيم پدران ومادران ما بفدايت ، پاسخت گفتيم : كه براى شما برترى ومنت و بزرگوارى است برما ، فرمود : اگر ميخواستيد پاسخ دهيد ميگفتيد : و تو (اى پيغمبر ، از شهر خود) آواره شدى (وپيش ما آمدى) وما بتو خانه داديم ، و ترسناك بنزد ما آمدى ما بتو پناه داديم ، وتو پس از آنكه در مكه تكذيبت كردند ودرغگويت گفتند پيش ما آمدى وماتورا تصديق كرديم ! پس آوازهاى ايشان بگريه بلند شد وپيران وبزرگانشان برخاسته دست وپاى آنحضرت را بوسيده عرضكردند : ما از خدا ورسولش خشنوديم واين اموال و دارائى ما در اختيار شما است اگر خواهى همه را ميان قوم خويش (ومردم مكه كه همشهريان وفاميل تو هستند) بخش كن ، و

وعنه وبرسوله وعنه و هذه أموالنا بين يديك ، فان شئت فاقسمها على قومك وانّما قال من قال منّا على غير وغر صدر و غلّ في قلب ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم و تقصيراً بهم ، وقد استغفروا الله من ذنوبهم فاستغفر لهم يا رسول‌الله ، فقال النّبى صلى الله عليه وآله وسلم : اللّهم اغفر للأنصار ولأبنآء الانصار ولا بنآء ابنآء الانصار ، يا معشر الانصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشآء والنعم ورجعتم أنتم و في سهمكم رسول‌الله ؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم حينئذ : الأنصار كرشى و عيبتى لوسلك النّاس وادياً و سلكت الأنصار شعباً لسلكت شعب الانصار ، اللّهم اغفر للأنصار .

و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و أنشأ يقول :

١ــ أتجعل نهبى و نهب العبيد ✡ بين عيينة والاقرع

٢ــ فما كان حصن ولا حابس ✡ يفوقان شيخى في المجمع

اين سخنى كه ازما بگوش شما رسيده است (و اظهار ناراحتى از روش شما در بخش غنيمتها كه بقريش زيادتر از ماداده‌اى) آنكس كه اين سخن‌را گفته‌نه از روى كينهٔ بوده كه درسينه داشته ، ويا از ناراحتى كه در دل خويش جا داده باشد ، بلكه گويندگان اين سخن پنداشته‌اند كه اين رفتار شما بخاطر خشمى بوده كه براينها كرده‌اى ، وكوتاهى در انجام كار از اينان سرزده (وچنين پنداشته‌اند كه بواسطهٔ كشتن آندوتن اسير كه يكى بدستور عمر انجام شد خشم شما برطرف نشده ، واينكه بخش اينان‌را كمتر ازقريش قرار دادى اين تفاوت گذاردن باين خاطر بوده)واكنون از گناهان خود آمرزشخواهى واستغفاربدرگاه خداوند ميكنند ، پس شماى رسولخدا از خدا آمرزش اينان‌را بخواه ، پيغمبر گفت : بار خدايا بيامرز انصاررا ، وپسران پسران انصاررا ، (سپس فرمود :) اى گروه انصار آيا خوشنود نشويد كه ديگران باگوسفندان وچهارپايان بخانه‌هاى خود بازگردند وشما كه باز ميگرديد رسولخدا درسهم شما باشد ؟ عرضكردند : اى رسولخدا خوشنود گشتيم ، در اين هنگام پيغمبر (ص) فرمود : انصار گروه‌من ، و رازدارهاى منند ، اگر مردمان از راهى روند وانصار از راه ديگربروند من از همان راه كه انصارروند ميروم ، بارخدايا انصار را بيامرز .

ودرآنروز رسولخدا(ص) بعباس بن‌مرداس(كه يكى ازشاعران آنزمان وازمسلمانان بود) چهارشتر داد ، پس عباس بن مرداس ناراحت شد واين چند شعررا گفت :

١ ــ آيا سهم غنيمت مرا باسهم‌عبيد (كه نام اسبش بوده) ميان عيينة واقرع بخش ميكنى (مقصودش عيينة بن حصن واقرع بن حابس است كه دوتن ازقريش و از زمرهٔ آنان بودند كه رسولخدا (ص) براى اينكه دلشان را بدست آورد سهم بيشترى بآنان داد ، چنانچه گذشت .)

٢ ــ پس نه حصن(پدر عيينة) ونه حابس (پدر اقرع)درهرانجمنى برترى برپدر من دارند .

۳- و ما کنت دون امرء منهما ✡ و من تضع الیوم لم یرفع

فبلغ النبی صلی الله علیه و آله قوله فاستحضره و قال له : أنت القائل «أتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع وعیینة » ؟ فقال له أبوبکر : بأبی انت وامّی لست بشاعر ، قال : وکیف قال ؟ قال : « بین عیینة و الاقرع » فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین علیه السلام : قم یا علی واقطع لسانه ، قال : فقال العباس بن مرداس : فوالله لهذه الکلمة کانت أشدّ علیّ من یوم خثعم حین أتونافي دیارنا ، فأخذ بیدی علیّ بن أبی طالب فانطلق بی ولو أدری انّ أحداً یخلّصنی منه لدعوته ، فقلت : یا علیّ انّك لقاطع لسانی ؟ قال : انّی لمضٍ فیك ما اُمرت ، قال : ثمّ مضی فما زال بی حتّی ادخلنی الحظایر فقال لی : اعتد ما بین اربع الی مأة ، قال : فقلت : بأبی أنت وامّی ما اکرمکم وأحلمکم وأعلمکم ! قال : فقال : انّ رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرین ، فان شئت فخذها و ان شئت فخذالمأة و کن مع

---

۳ ـ و نه من خود ازهیچکدام یك از آندو کمتر و پست‌ترهستم ، وهر کس که تواورا درامروز پست کنی دیگر بلند نخواهد شد .

این گفتار بگوش پیغمبر (ص) رسیده اورا نزد خود طلبید وباو فرمود : آیا توئی گویندهٔ (این گفتار :) «آیا سهم غنیمت مرا وسهم غنیمت عبیدرا میان اقرع و عیینة بخش میکنی ؟ » ابوبکر (که دید حضرت اقرع‌را پیش از عیینة ذکر فرمود درصورتیکه شعری که عباس گفته بود اقرع‌راپس از عیینة آورده بود ، واز نظر قافیه هم بایستی اقرع دنبال باشد) عرضکرد : پدر و مادرم بفدایت تو شاعر نیستی ، فرمود : چگونه گفته ؟ عرضکرد : گفته : «میان عیینة واقرع » .

(مترجم گوید : از این داستان وهم‌چنین یکی دوجریان دیگر نظیر این که درکتب تاریخ مسطور است روشن شود که رسولخدا (ص) از بزبان راندن شعر دوری میکرده ، وابوبکر بااینکه مدعی بود یا دیگران درباره‌اش ادعا کنندکه باپیغمبر (ص) بسیار معاشرت داشته‌فراست نداشت که روش آنحضرت‌را در اینگونه موارد بداند ، از اینرو درصدد خورده گیری برآمده).

پس رسول خدا (ص) بأمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : یاعلی برخیز و زبانشرا کوتاه‌کن ، عباس بن مرداس گوید : بخدا سوگند این سخن برمن ناگوار تربود از روزیکه قبیلهٔ خثعم بدیار ماآمده وبرسر ماریختند (چون گمان‌کرد که منظور رسولخدا (ص)اینست که زبانش را ببرد) پس علی علیه السلام دست مرا گرفته روان شد ، و در آنحال اگر میدانستم که کسی هست مرا ازدست علی برهاند چنین در خواستی میکردم ، پس من گفتم : ای علی براستی تو زبان مرا خواهی برید ؟ فرمود : بمن هرچه دستور داده شده همان‌را درباره‌ات اجرا خواهم‌کرد ، گوید : سپس آمد وهمین طور مرا برد تا براصطبل شتران‌وارد کرد وفرمود : از چهار شتر تا صدشتر بشمار(و هرچه خواستی برگیر) گوید : من عرضکردم پدر ومادرم بفدایت باد ، چه اندازه شما خانواده بزرگوار وبردبارودانشمند هستید ! فرمود : همانارسول خدا (ص) بتوچهارشترعطافرمود، وبااینکار تورا درزمرهٔ مهاجرین‌قرار داد ، پس اگر می‌خواهی همان چهارشتررا

اهل المأة ، قال : قلت أشر علىّ قال : آمرك أن تأخذ ما أعطاك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ترضى ، قلت : فانّى افعل .

فصل (٣٩)

ولمّا قسّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غنايم حنين أقبل رجل طويل آدم أحنى بين عينيه أثر السّجود فسلّم ، ولم يخصّ النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ قال : قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنايم ، قال : وكيف رأيت؟ قال : لم أرك عدلت ، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و قال : ويلك اذا لم يكن العدل عندى فعند من يكون ؟ فقال المسلمون : ألّا نقتله ؟ قال : دعوه فانه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السّهم من الرّمية ، يقتلهم الله على يد أحبّ الخلق اليه من بعدى ، فقتله أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج .

فصل (٤٠)

فانظر الى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأمّلها و فكّر في معاينها تجده عليه السلام قد

بر گير (واز مهاجرين باش) واگر مى‌خواهى صدشتر بر گير ودرزمرهٔ آنان‌كه صدشتر گرفتند بوده‌باش گويد : عرضكردم : شما دربارهٔ من رأى بزن (وبنظر شما من كداميك‌را اختيار كنم ؟) فرمود : (اگر رأى مرا خواهى) من بتو دستور دهم كه همان اندازه‌كه رسول خدا (ص) بتو داده بگير وبهمان خوشنود باش ، عرضكردم : من نيز همين‌كاررا خواهم كرد .

فصل(٣٩)

وچون رسول خدا (ص) غنيمتهاى حنين‌را بخش فرمود مردى بلند بالا وگندم گون وخميده‌كه در پيشانى جاى سجده داشت پيش آمد وبدون اينكه به پيغمبر (ص) بتنهائى سلام‌كند سلام عمومى كرد (يعنى گفت : السلام عليكم ... واين ازروى بى‌اعتنائى به پيغمبر (ص) بود) سپس برسول خدا (ص) گفت : امروز من ديدم‌كه دربارهٔ اين‌غنيمتها چه كردى ؟ فرمود : چگونه‌ديدى ؟ گفت : نديدم‌كه از روى‌عدالت ومساوات رفتاركرده باشى ؟ پيغمبر (ص) خشمگين شده فرمود : واى بحال‌تو اگر عدالت وبرابرى نزد من نباشد پس نزدكه خواهد بود ؟ مسلمانان عرضكردند : آيا اورا (كه چنين بى‌ادبى و گستاخى كرد) نكشيم ؟ فرمود : اورا واگذاريد كه بزودى پيروانى پيداخواهد كرد ، وازدين بيرون روند همانسان كه تير از كمان بدر رود ، وخداوند آنان‌را بدست محبوبترين مردمان پس از من خواهد كشت ، پس أمير المؤمنين عليه السلام درجنگ نهروان بهمراه خوارجى كه كشت اورا نيز بكشت .

(مترجم گويد : ازرواياتى‌كه شيعه وسنى روايت‌كرده‌اند چنين برمى‌آيدكه نام اين مرد حرقوص بن زهير بود كه درآخر كار رئيس خوارج شد ودرجنگ نهروان بدست على عليه السلام كشته شد) .

فصل(٤٠)

اكنون (در آنچه گفته شد) تأمل ودقت‌كن ومنقبتهاى أمير المؤمنين عليه السلام را دراين جنگ‌ملاحظه

تولّى كلّ فضل كان فيها واختصّ من ذلك بما لم يشركه فيه أحد من الامّة .

و ذلك انّه عليه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام كافّة النّاس إلّا النّفر الّذين كان ثبوتهم بثبوته عليه السلام ، و ذلك انّا قد أحطنا علماً بتقدّمه في الشّجاعة والبأس والصّبر والنجدة على العبّاس ، و الفضل ابنه وأبى سفيان بن الحارث والنّفر الباقين ، لظهور أمره في المقامات الّتى لم يحضرها أحد منهم واشتهار خبره في منازلة الاقران و قتل الابطال ، ولم يعرف لأحد من هؤلآء مقام من مقاماته ، ولا قتيل عزى اليهم بالذّكر ، فعلم بذلك انّ ثبوتهم كان به عليه السلام ، ولولاه كانت الجناية على الدّين لاتتلافي وانّ بمقامه ذلك المقام و صبره مع النّبى صلى الله عليه وآله وسلم كان رجوع المسلمين الى الحرب و تشجّعهم في لقآء العدوّ .

ثمّ كان من قتله أبا جرول متقدم المشركين ما كان هو السّبب في هزيمة القوم و ظفر المسلمين بهم ، و كان من قتله عليه السلام الأربعين الّذين تولى قتلهم الوهن على المشركين و سبب خذلانهم وهلعهم و ظفر المسلمين بهم و كان من بليّة المتقدّم عليه في مقام الخلافة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن عان المسلمين باعجابه بالكثرة ، وكانت هزيمتهم بسبب ذلك أو كان أحد أسبابها ، ثمّ كان من صاحبه من

نما ودربارهٔ آن فكر كن ، خواهى ديدكه هرفضيلتى بوده بهرهٔ آنحضرت شد بدانسان كه هيچيك از امت بااو شريك نگشت .

زيرا آنحضرت بود كه با رسول خدا (ص) پا برجاماند آنگاه كه همهٔ مردم پا بفرار نهادند جز آن چند نفرى كه ماندنشان بواسطهٔ ماندن على عليه السلام بود ، و(اگر على عليه السلام نمى ماند آنان نيز نمانده بودند) بدليل اينكه ما پس از بررسى درحالات آنحضرت وآن چندتن مى بينيم كه او در شجاعت وسختى وبردبارى ودليرى جلوتر از عباس و پسرش فضل وأبوسفيان بن حارث وآن چندتن ديگر بود زيرا داستانهاى شجاعت وشهامت او درجنگهائى كه هيچكدام يك از آنها نبودند آشكار ومعروف است ورو برو شدن او با پهلوانان عرب وكشتن آنان مشهور است ، ولى از آن چند تن چيزى شنيده نشده ، وكشتهٔ كه نسبت كشتنش را بايشان داده باشند ديده نشده واز اينجا دانسته شود كه پابرجا ماندن آنان نيز بواسطهٔ ثبات قدم آن بزرگوار بوده ، واگر او نبودمصيبت جبران ناپذيرى دردين پيش مى آمد ، وروشن گردد كه بخاطر ماندن آنحضرت وبردبارى او بارسول خدا(ص) بود كه مسلمانان بجنگ بازگشتندودر برخورد با دشمن دلير شدند .

از اين گذشته كشتن آنحضرت اباجرول را كه پيشرو مشركين بود سبب هزيمت دشمنان ووسيلهٔ پيروزى مسلمانان گشت ، وهم چنين آن چهل نفرى كه آنحضرت بتنهائى كشت وسيلهٔ ديگرى براى شكست دشمن وبيچارگى ودرماندگى آنان وپيروزى مسلمانان بود ، واما آنكس كه پس ازرسول خدا (ص) خودرا در مقام جانشينى وخلافت برآنحضرت پيش انداخت آزمايشى كه در اين جنگ بداد اين بود كه مسلمانان را بزيادى لشگر چشم زد وهمين سبب هزيمت آنان گشت يا بطور مسلم اين هم يكى از اسباب هزيمت ايشان

قتل الأساری من القوم وقد نهی النبی صلی الله علیه وآله عن قتلهم ما ارتکب به عظیم الخلاف لله تعالی ولرسوله حتّی أغضبه ذلك وآسفه فانکره وأکبره .

وکان من صلاح امر الانصار بمعونته للنبی صلی الله علیه وآله في جمعهم و خطابهم ما قوی به الدّین و زال به الخوف من الفتنة الّتی أظلّت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله صلی الله علیه وآله في فضل ذلك و شرکه فیه دون من سواه ، وتولّی من أمر العبّاس بن مرداس ما کان سبب استقرار الایمان في قلبه ، و زوال الرّیب في الدّین من نفسه والإنقیاد الی رسوله علیه السلام في الطّاعة لأمره والرّضا بحکمه ثمّ جعل رسول الله صلی الله علیه وآله الحکم علی المعترض في قضائه علماً علی حقّ أمیرالمؤمنین علیه السلام في فعاله و صوابه في حروبه ونبّه علی وجوب طاعته و حظر معصیته وانّ الحقّ في حیّزه وجنبیه ، و شهد له بانّه خیر الخلیقة ، و هذا یباین ما کان من خصومه الغاصبین لمقامه من الفعال ، ویضادّ ماکانوا علیه من الاعمال ، ویخرجهم من الفضل الی النّقص الّذي یوبق صاحبه أو یکاد ، فضلا علی سموّه علی

بود ، واز رفیقش نیز آن کردار ناهنجار سرزد که فرمان بکشتن اسیران داد ، درصورتی که پیغمبر(ص) ازکشتن ایشان نهی فرموده بود ، وبااین کار مرتکب بزرگترین خلاف کاری یعنی مخالفت بادستور خدا و رسول او شد تا بدانجا که پیغمبر (ص)را بخشم آورد و بافسوس واداشت ، و کردار اورا زشت وبزرگ شمرد .

ودیگر (ازفضائل آنحضرت دراین جنگ)جریان اصلاح کار انصاربود که بکمك او بارسول خدا(ص) انجام شد ، و باگرد آوردن آنان وآن سخنی که پیغمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت ، و آن فتنه وآشوبی که بواسطهٔ تقسیم غنائم مسلمانان را تهدید میکرد برطرف شد ، وپیغمبر (ص) در این فضیلت علی علیه السلام را شریك کرد وتنها اورا در انجمن آنان بهمراه خود برد . وفیز درجریان دلجوئی ازعباس بن مرداس علی علیه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید ، وشبهه وشکی که از اینراه برای او پیدا شده بود زائل شد وچنان کرد که بدانچه پیغمبر (ص) باو داده بود خوشنود گشت و دستور اورا پیروی کرد . سپس درجریان خرده گیری آنمرد (خارجی) که برسول خدا (ص) در بارهٔ تقسیم غنائم ایراد گرفت حکم براورا نشانهٔ حقانیت أمیرالمؤمنین علیه السلام درکردارش قرار داد ، وآگاهی داد که جنگهای او درزمانهای بعد براه صواب بوده ، وپیرویش واجب است ، واز نافرمانی وسرپیچی از دستوراتش مردمان را برحذر داشت ، واین مطلب را بمردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آنحضرت ودروجود شریف اوجایگیر است ، وگواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی علیه السلام می باشد ، وآنچه پیغمبر (ص) دربارهٔ او گواهی داده وگوشزد فرموده باآن رفتاری که غاصبین خلافت در بارهٔ آنحضرت معمول داشتند کمال مباینت وجدائی را دارد ، وهیچ قابل سازش باکردار آنها نیست ، وآنانرا ازمرتبهٔ فضیلت بسوی نقص و پستی میبرد که موجب هلاکت یانزدیك بهلاکت گردد تاچه رسد باینکه کردار آنان در این جنگ بکردار

أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قربهم بالجهاد الّذي تولّوه ، فبانوا به ممّن ذكرناه بالتّقصير الّذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولمّا فضّ الله تعالى جمع المشركين بحنين تفرّقوا فرقتين فأخذت الأعراب و من تبعهم الى أوطاس واخذت ثقيف و من تبعها الى الطّايف ، فبعث النّبى صلى الله عليه وآله وسلم أبا عامر الأشعرى إلى أوطاس في جماعة منهم أبوموسى الأشعرى ، وبعث أباسفيان صخر بن حرب الى الطايف ، فامّا أبو عامر فانّه تقدّم بالرّاية و قاتل حتّى قتل دونها ، فقال المسلمون لابى موسى : أنت ابن عمّ الامير وقتل ،فخذ الرّاية حتّى نقاتل دونها فأخذها أبوموسى فقاتل هو والمسلمون حتّى فتح الله عليهم .

وامّا أبوسفيان فانّه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه فانهزم و رجع الى النّبى صلى الله عليه وآله وسلم فقال : بعثتنى مع قوم لايرفع بهم الدّلاء من هذيل والاعراب فما أغنوا عنّى شيئاً ، فسكت النبى صلى الله عليه وآله وسلم عنه ثمّ سار بنفسه الى الطّايف فحاصرهم أيّاماً ثمّ أنفذ أمير المؤمنين عليه السلام في خيل وأمره ان يطأ ما وجد ويكسر كلّ صنم وجده فخرج حتّى لقيته خيل خثعم في جمع كثير فبرز لهم رجل من القوم

مخلصين برترى داشته باشد يا نزديك بكردار آنان وجهادى كه آنان دوست دارند باشد ، ودر نتيجه اينان از زمرهٔ مخلصين جدا گردند بدان كوتائيهائى كه روا داشتند .

فصل (۴۱)

وچون خداى تعالى گروههاى مشركين را درجنگ حنين پراكنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب وبدويان بيابانى وپيروانشان بأوطاس (كه نام قسمتى ازبيابان نجداست) رفته و قبيلهٔ ثقيف وپيروان آنها بطائف كوچ كردند ، پس پيغمبر (ص) ابو عامر اشعرى را باگروهى كه از آنجمله بود ابوموسى اشعرى آنانرا بأوطاس فرستاد ، وابوسفيان را بطائف روان داشت ، ابو عامر اشعرى پرچم جنگ را گرفته پيش افتاد وبامشركين جنگ كرد تا كشته شد ، پس مردم بأبوموسى گفتند : تو پسر عموى فرمانده وامير ما (كه كشته شد) هستى ، پس تو پرچم را بدست گير تاما درپاى آن بجنگيم ، پس أبو موسى پرچم را گرفته وبا مسلمانان جنگ كرد تا خداوند پيروزى بردشمن را بهرهٔ ايشان نمود .

واما أبوسفيان چون بقبيلهٔ ثقيف رسيد آنان پيش رويش درآمده و چنان شمشير زدند كه أبوسفيان بگريخت ، وبنزد رسول خدا (ص) باز گشته گفت : مرا بامردمى از هذيل وبدويان فرستادهٔ كه بدست آنان دلورا ازچاه نتوان بالا كشيد ، اينها بكار من نخورند ! رسول خدا (ص) خاموش گشت سپس خود آنحضرت بسوى طائف حركت فرمود ، وچند روز دشمنان را محاصره كرد ، و دراين خلال أمير المؤمنين عليه السلام را باجمعى از سواران روانه كرده ، ودستور داد آنچه بيابند پايمال نموده وهر بتى ببينند آنرا

يقال له شهاب في غبش الصبح فقال : هل من مبارز ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : من له ؟ فلم يقم اليه أحد ، فقام اليه أمير المؤمنين عليه السلام ، فوثب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال : تكفاه ايها الامير فقال : لا ولكن ان قتلت فأنت على الناس فبرز اليه امير المؤمنين وهو يقول :

انّ على كلّ رئيس حقّاً ☆ أن يروى الصّعدة أو تدقّا

ثمّ ضربه فقتله ومضى في تلك الخيل حتّى كسر الاصنام وعاد الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو محاصر أهل الطايف ، فلمّا رآه النبي صلى الله عليه وآله وسلم كبّر للفتح وأخذ بيده فخلا به وناجاه طويلا ، فروى عبد الرحمن بن سيابة ، واجلح جميعاً ، عن أبي الزبير ، عن جابر بن عبد الله الانصاري ، أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا خلى بعليّ عليه السلام يوم الطايف أتاه عمر بن الخطاب فقال: أتناجيه دوننا و تخلو به ؟ فقال : يا عمر ما أنا إنتجيته بل الله إنتجاه ، قال : فأعرض عمر و هو يقول : هذا كما قلت لنا قبل الحديبيّة :

بشكنند ، پس آنحضرت بيرون آمده روان شدند تا اينكه بگروه زيادى ازسواران قبيلهٔ خثعم برخوردكرد، مردى از آنهاكه نامش شهاب بود در تاريكيهاى آخر شب و نزديكيهاى سپيده بيرون آمده گفت : كسى از شما هست كه بامن بجنگد ؟ أميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : كيست كه بميدان او رود ؟ هيچكس برنخاست پس خود آنحضرت برخاست ، أبوالعاص بن ربيع شوهر زينب دختر رسول خدا (ص) از جاى جست و گفت : اى امير (وبزرگما) ديگران شمارا ازاين كار كفايت كنند (ونيازى برفتن شما نيست ؟) فرمود: نه (من ميروم)ولى اگر من كشته شدم تو فرمانده وامير لشگريان باش ، پس اميرالمؤمنين عليه السلام پيش روى او درآمد واين شعررا ميخواند :

براستى برعهدهٔ هررئيسى حقى هست كه نيزهٔ خودرا از خون دشمن سيراب كند يا نيزه‌هاى آنان كوبيده شود .

سپس اورا ضربتى بزد وبكشت ، وباآنگروه كه همراهش بود برفت تا بتهارا شكسته بسوى رسول خدا (ص) بازگشت ، وآنحضرت هنوز بمحاصرهٔ اهل طائف سرگرم بود . همينكه پيغمبر (ص) اورابديد تكبير فتح وپيروزى گفت ودستش‌را گرفته بكنارى رفت ودرخلوت رازهاى زيادى بااو گفت ، عبدالرحمن بن سيابة واجلح (بسندشان) ازجابربن عبدالله انصارى حديث كنندكه در آنروز كه رسول خدا (ص) در طائف باعلى عليه السلام خلوت كرد ، عمربن خطاب پيش آمده گفت : آيا باعلى عليه السلام بتنهائى رازگوئى وبااوخلوت كنى وراز خودرا بما نگوئى ؟ فرمود اى عمر من بااو راز نميگفتم بلكه خدا رازگوئى بااو داشت ، عمر روگردانده وگفت : اين سخن نيز مانند آن سخنى است كه پيش ازجنگ حديبية بما گفتى كه : «هرآينه داخل مسجد الحرام خواهيد شد اگر خدا خواهد باخاطرى آسوده ...» درصورتيكه ما ديديم كه داخل مسجد الحرام نشديم (وبواسطهٔ آن صلحى كه در حديبية انجام شد) مشركين مارا از رفتن بدانجا جلوگيرى كردند پيغمبر (ص) باآواز بلند باو فرمود : من كه بشما نگفتم درهمان سال داخل مسجد الحرام ميشويد (آنچه

« لتدخلنّ المسجد الحرام إنشاءالله آمنين » فلم ندخله وصددنا عنه ، فناداه النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم : لم أقل لكم انّكم تدخلونه في ذلك العام ، ثمّ خرج من حصن الطّايف نافع بن غيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقيه أمير المؤمنين عليه السلام ببطن وجّ فقتله ، وانهزم المشركون ولحق القوم الرّعب فنزل منهم جماعة الى النّبی صلی الله علیه و آله و سلم فأسلموا وكان حصار النبی صلی الله علیه و آله و سلم الطايف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۲)

و هذه الغزاة ايضاً ممّا خصّ الله سبحانه فيها أمير المؤمنين عليه السلام بما انفرد به من كافة النّاس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من خثعم به دون سواه ، و حصّل من المناجاة الّتی أضافها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الى الله عزّ اسمه ما ظهر به من فضله وخصوصيّته من الله تعالى بما بان به من كافّة الخلق ، وكان من عدوّه فيها ما دلّ على باطنه و كشف الله عن حقيقة سرّه وضميره ، و في ذلك عبرة

من گفتم همان بود که اگر خدا خواهد داخل آن خواهید شد ، اما معین نکردم که در همان سال یا سالهای بعد ، وآخر کار دیدید که درسال بعد بمسجد الحرام درآمدیم) .

(مترجم گوید : ازاین حدیث استفاده میشودکه عمر ایمان واقعی بفرمایشات رسول خدا (ص) نداشت ، وباور نمیکردکه آنچه آنحضرت میفرماید راست ودرست است ، و سخنان پیامبر اللهی‌را روی فهم کج وکوتاه خود تجزیه وتحلیل میکرد ، وبااین وضع نفاق باطنی وبی ایمانی خودرا آشکار نمود ، وحال چنین کسی روشن است) .

سپس از قلعه وحصار طائف نافع بن غیلان بن معتب با گروهی از طائفهٔ ثقیف بیرون ریختند ، أمیر المؤمنین علیه السلام اورا دنبال کرده دردامنهٔ «وج» (که دهی‌است در اطراف طائف) باو برخورد کرده (جنگ میان آندو درگیر شد) علی علیه السلام اوراکشت ومشرکان (کههمراه‌او بودند) فرارکردند ، وازاین پیش آمد ترس ودهشتی دردل دیگران‌افتاد ، پس گروهی از ایشان از قلعه بیرون‌آمده خدمت پیغمبر(ص) شرفیاب شده اسلام پذیرفتند (وبااین جریان طائف نیزگشوده شد) ورویهرفته محاصرهٔ شهر طائف پیش از ده روزکشید .

فصل(۴۲)

واین جنگ نیزاز جنگهائی بودکه خدای سبحان أمیر المؤمنین علیه السلام را بفضیلتهائی‌مخصوص ساخت تا اورا از همهٔ مردمان جدا سازد ، و پیروزی این جنگ نیز بدست توانای او بود ، و پروردگار متعال آنان‌که از قبیلهٔ خثعم کشته شدند بدست اوکشت ، ودرجریان رازگوئی بااوکه پیغمبر (ص) آنرا بخدای تعالی‌نسبت داد ، فضیلت وخصوصیت‌اورا باخدایتعالی آشکارکرد بدانسان‌که ازهمهٔ مردمان اورا جداساخت وسخنی‌که از دشمن آنحضرت (یعنی عمر) دراین جنگ سرزد پردهٔ ازروی درون (بی‌ایمان) او برداشت، و خدایتعالی بدین وسیله آنچه او در دل داشت آشکار کرد ، و این جریان برای أهل بصیرت پند و

لأولى الالباب .

فصل (٤٣)

ثمّ كان غزاة تبوك فأوحى الله عزاسمه الى نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم : أن يسير إليها بنفسه ويستنفر النّاس للخروج معه ، و أعلمه انّه لايحتاج فيها الى حرب ولايمنى بقتال عدوّ وأنّ الامور تنقاد له بغير سيف ، و تعبّده بامتحان أصحابه بالخروج واختيارهم ليتميّزوا بذلك وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الى بلاد الرّوم وقد أينعت ثمارهم ، واشتدّ القيظ عليهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل و حرصاً على المعيشة و اصلاحها ، وخوفاً من شدّة القيظ وبعد المسافة و لقآء العدوّ ثمّ نهض بعضهم على استثقال للنّهوض و تخلّف آخرون .

ولمّا أراد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله وولده وأزواجه ومهاجره وقال له : يا على انّ المدينة لاتصلح إلّا بى أوبك ، و ذلك انّه عليه وآله السّلام علم من خبث نيّات الأعراب و كثير من أهل مكّة ومن حولها ممّن غزاهم و سفك دمآئهم ، فاشفق أن يطلبوا المدينة

اندرزى است .

فصل (٤٣)

پس از اين داستان جنگ تبوك پيش آمد و خداى عزو جل به پيغمبر (ص) وحى فرستادكه خوداو باين جنگ برود ومردم‌را براى كوچ كردن بهمراهى اوبرانگيزد ، واوراآگاهى دادكه دراين سفرنيازى بجنگ كردن نخواهد شد ، ودچار نبرد بادشمن نخواهد گرديد ، وكارها بدون بكاربردن شمشير بدلخواه او انجام خواهد شد ، وتنها خداى‌تعالى اين دستوررا بخاطر آزمايش ياران و پيروان آنحضرت صادر فرمود تاآنهارا بيازمايد ، وبدانوسيله نيك از بد وفرمانبردار از نافرمان جدا گردند ، و آنچه دردل دارند آشكار شود ، پس رسولخدا (ص) آنان‌را بكوچ كردن بسوى شهرهاى روم (كه مملكتهاى سوريه وأردن فعلى بود) دستور فرمود ، واين دستور هنگامى بود كه ميوه‌هاى آنان (مانند خرما) رسيده و زمان چيدن آن بود ، وگرما نيز سخت گشته بود ، (ازاينرو) بيشتر آنان ازفرمان آنحضرت سر پيچى كردند واين‌براى‌آن‌بودكه بجمع‌آورى ميوه‌ها وسودى‌كه ازآن‌بهرهٔ آنان ميشد مبادرت ورزند ، وازروى حرصى بودكه براى تأمين زندگى وسر وصورت دادن بآن داشتند ، وديگر ترسى بودكه ازگرماى سخت ودورى راه وبرخورد بادشمن آنان‌را فراگرفته بود ، پس گروهى بادشوارى وسختى خود راآمادهٔ رفتن كردند ، وجمعى از دستور آنحضرت سرباز زدند .

وچون پيغمبر (ص) آمادهٔ رفتن شد أمير المؤمنين عليه السلام را بجاى خود بعنوان جانشينى در ميان خاندان وفرزندان وزنان وآنانكه بااو بمدينه‌هجرت‌كرده بودند گماشت ، وباوفرمود : ياعلى بدرستيكه شهر مدينه اصلاح نپذيرد جز ببودن من ياتو ، زيرا آنحضرت (ص) از نيتهاى ناپاك عربها وبيشتر مردم

عند نأيه عنها وحصوله ببلاد الرّوم أونحوها ، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرّهم وايقاع الفساد في دار هجرته والتخطّى الى ما يشين أهله و مخلّفيه ، وعلم عليه السلام انّه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو و حراسة دار الهجرة وحياطة من فيها إلّا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونصّ عليه بالإمامة من بعده نصّاً جليّاً .

وذلك فيما تظاهرت به الرّواية : انّ أهل النّفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليّاً عليه السلام على المدينة حسدوه لذلك ، و عظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه ، و علموا انّها تتحرّس به، ولا يكون فيها للعدوّ مطمع فساءهم ذلك و كانوا يؤثرون خروجه معه لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند نأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن المدينة ، وخلوّها من مرهوب مخوف يحرسها ، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدّعة بمقامه في أهله ، و تكلّف من خرج منهم المشّاق بالسّفر بالخطر ، فارجفوا به عليه السلام و قالوا : لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إكراماً له و إجلالاً و مودّة ، وانّما خلّفه استثقالاً

مكه وآنان كه دراطراف مكه بودند : آنانكه باآنها جنگ كرده بود وخونشان ريخته بود آگاه بود ،و ترس ازاين داشت كه چون ازمدينه دور شود وبشهرهای روم رود آنان بمدينه بريزند ، و اگر كسی را (مانند علی) بجای ننهد از آزار وزيان ايشان ، وتباهی بيار آوردن درهجرتگاهش ، واز پيش آمد ناگواری نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود ، وميدانست كه جز اميرالمؤمنين عليه السلام برای ترساندن دشمن و نگهبانی ازهجرتگاه او ، و نگهداری از ساكنين مدينه ،كسی ديگر نميتواند جای او را بگيرد ، (روی اين جهات) اورا بجانشينی خويش درمدينه منصوب فرمود ، وتصريح بامامت و پيشوائی او پس از خود كرد ، و باگفتار آشكار اين مطلب را گوشزد فرمود .

ودراين جريان روايات بسياری رسيده كه چون منافقان دانستند رسول خدا (ص) علی را بجانشينی خود درمدينه منصوب فرموده براو رشك بردند ، وماندن او بجای پيغمبر (ص) در شهر مدينه برايشان بسيار گران آمد ، چون ميدانستند كه او ازآنشهر نگهبانی ميكندو (با بودن اودرمدينه) دشمنان نميتوانند طمعی درآنجا كنند ، اينها مطالبی بود كه آنانرا كوفته خاطر وناراحت كرد وكوشش داشتند كه بهرصورتی شده اورا بهمراه پيغمبر (ص) روانه كنند تابآن هدفی كه داشتند يعنی ايجاد فساد وبهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا (ص) از شهر مدينه ، ونبودن نگهبانی كه مردم از او چشم ترسی داشته باشند ، بآنهدف برسند و(روی اين نيتهای ناپاك ياوهٔ گوئيها كردند و) برماندن آنحضرت وآسودگی او از رنج سفر واندیشه نبرد بادشمن وغنودن درکنار زن وفرزند غبطه‌ها خوردند ، وآرزوها كردند ، واز هرسو سخنها گفتند ،تا بدانجا كه گفتند : اينكه رسولخدا(ص) علی را بجای خود درمدينه گذارده نه بخاطر دوستی و گرامی داشتن و بزرگواری او بوده ، بلكه (روی بی مهری با او) نخواسته است علی را همراه خود ببرد ، واين سخن بی اساس و گفتار بيهوده رابرزبان جاری ساختند ، ومانند بيهوده گوئيهای قريش

له ، فبهتوا بهذا الارجاف كبهت قريش للنبي صلى الله عليه وآله وسلم بالجنة تارة ، و بالشعر أخرى و بالسحر مرة وبالكهانة اخرى ، وهم يعلمون ضد ذلك و نقيضه ، كما علم المنافقون ضد ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام و خلافه ، وان النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان أخص الناس بأمير المؤمنين عليه السلام وكان أحب الناس اليه وأسعدهم عنده وأحظاهم عنده ، وأفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به أراد تكذيبهم و اظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا رسول الله ان المنافقين يزعمون انك خلفتني استثقالا ومقتاً ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ارجع يا أخي الى مكانك فان المدينة لا تصلح إلا بي أو بك فأنت خليفتي في أهل بيتي و دار هجرتي وقومي ، أما ترضى يا علي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا انه لا نبي بعدي.

فتضمن هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نصه عليه بالإمامة و إبانته من الكافة بالخلافة ، و دل به على فضل لم يشركه فيه أحد سواه ، وأوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلا ماخصه العرف من الاخوة ، واستثناه هو من النبوة ، ألاترى انه عليه السلام جعل له كافة منازل هارون من

دربارهٔ پیغمبر (ص) که گاهی اورا دیوانه و گاهی شاعر و گاهی ساحر میگفتند ، و گاهی نسبت جادوگری باو میدادند ، درصورتیکه خود آنان میدانستند که این سخنان دروغ و بی‌اساس است و هیچیك از آنچه میگفتند در آنحضرت (ص) نبود ، وهمچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه دربارهٔ أمیر المؤمنین علیه السلام گویند سخنانی یاوه وخلاف حقیقت است ، و(میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بأمیر المؤمنین علیه السلام است ، وأمیر المؤمنین نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین ، و پربهره‌ترین ، وبرترین‌مردمان نزد اواست .

(بهرصورت) چون یاوه‌سرائی منافقین گوشزد أمیر المؤمنین علیه السلام شد خواست تادروغ آنهارا آشکارا نموده‌کوس رسوائی آنان‌را برسرکوی و بازار بزند ، پس خودرا بپیغمبر (ص) رساند ، وعرضکرد : ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی‌که برمن داشته‌اید مرا بجای‌خود درمدینه نهاده‌ای ؟ پیغمبر (ص)باو فرمود : برادر من بجای‌خود بازگرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز ببودن من یاتو ، زیرا تو جانشین منی درمیان خاندان و هجرتگاه وفامیل من ، آیا خوشنود نباشی ای علی‌که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس ازمن نیست ؟ ! .

واین گفتار رسول خدا (ص) (چند چیزرا دربردارد ومتضمن‌آنها است):

(١) تصریح بامامت وپیشوائی او(٢) برگزیدن اورا بتنهائی از میان مردمان برای جانشینی (٣) اثبات فضیلتی برای آنحضرت که هیچکس‌را بااو در فضیلت شریك نساخت (۴) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت‌کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانندکه او برادر (تنی پدر ومادری) موسی بود (وعلی علیه السلام باپیغمبر (ص) اینگونه نبود) وجز آنچه خود رسول خدا (ص)

موسی إلّا المستثنی منها لفظاً وعقلاً ، وقد علم من تأمّل معانی القرآن و تصفّح الرّوایات والاخبار ان هارون کان أخا موسی علیه السلام لأبیه وامّه وشریکه في أمره ووزیره علی نبوّته و تبلیغه رسالات ربّه وانّ الله سبحانه شدّ به أزره وانه کان خلیفته علی قومه ، وکان له من الإمامة علیهم و فرض الطّاعة کامامته و فرض طاعته ، وانّه کان أحبّ قومه الیه وأفضلهم لدیه .

قال الله عزّ وجلّ حاکیاً عن موسی علیه السلام « ربّ اشرح لی صدری ویسّر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من اهلی هارون أخی اشدد به ازری و اشرکه في امری کی نسبّحك کثیراً و نذکرك کثیراً » فأجاب الله تعالی مسئلته و اعطاه سؤله في ذلك وأمنیّته حیث یقول:

آنرا بیان فرمودکه گفت : جز نبوت (یعنی جز اینکه پس‌ازمن پیغمبری نیست ومنصب پیغمبری بوجود من ختم گردد ولی موسی علیه السلام چون خاتم پیغمبران‌نبود وهارون پس از حضرت موسی علیه السلام منصب پیغمبری‌را نیز دارا بود) .

(مترجم گوید : این حدیث یعنی حدیث منزلت‌را متجاوز از ده‌تن ازبزرگان ومحدثین اهل سنت مانند احمدبن حنبل درکتاب مسند ، ومسلم درصحیح، وابن ماجة درسنن ، وابن حجر درصواعق وتهذیب التهذیب ، وابن اثیر دراسد الغابة ، ودیگران نقل کرده‌اند وهرکس بخواهد بیش ازآنچه مؤلف محترم دراینباره قلمفرسانی کرده بفهمد واطلاع بیشتری براسانید حدیث و جهات استدلالی آن پیداکند ، باید بکتابهای استدلالی ومفصلی‌که در اینباره نوشته شده مانند کتاب الغدیر و احقاق الحق ، وغایة المرام ، و بحار ، واثبات الهداة وغیره مراجعه نماید) .

آیا نمی‌بینی‌که پیغمبر (ص) (دراین حدیث) همهٔ منصبهائی که هارون نسبت بموسی علیه السلام داشت برای علی علیه السلام قرار داده جز آنچه درخود سخن بدان تصریح کرده ، ویا از نظر عقل علی علیه السلام دارای آن نیست ، وهرکس‌که درمعانی قرآن دقت کند وروایات واخباررا بررسی‌نماید میداند که هارون‌برادر پدر ومادری موسی علیه السلام ، وشریك درکاراو ، ووزیر او درپیغمبری ، و رساندن رسالتهای پروردگارش بود ، ومیداندکه خدای سبحان بواسطهٔاوکارش‌را محکم ساخت ، واینکه او جانشین آنحضرت درمیان قوم وقبیله‌اش بود ، ومنصب امامت وپیشوائی او برایشان و واجب بودن پیروی کردن ازاو مانند پیشوائی و امامت وپیروی‌کردن ازخود موسی علیه السلام بود (وهمچنانکه واجب بود ازموسی اطاعت وفرمانبرداری کنند ، واجب بودکه از هارون نیز بهمانسان فرمانبرداری کنند) واز (رویهمرفته آیات قرآنی واخبار بدست آیدکه) هارون محبوبترین مردمان وبرترین آنان در پیش موسی بود .

خدای عز وجل از زبان موسی علیه السلام درقرآن چنین فرماید (که گفت) : « پروردگارا گشاده‌گردان سینهٔ مرا ، وآسان‌گردان برایم کار مرا ، وبازکن گره زبانم را ، تا دریابند گفتار مرا وقرار ده برای من وزیری ازخاندانم ، هارون برادرم‌را ، استوار ساز بدو پشت مرا ، وشریکش گردان درکارم ، تا بستائیمت بسیار ، و یادت‌کنیم بسیار » پس خدای تعالی بدرخواستش پاسخ داد ، وخواسته‌اش

« قد أُوتيت سؤلك يا موسى » و قال تعالى حاكياً عن موسى : « وقال موسى لاخيه هارون اخلفني في قومي وأصلح ولا تتّبع سبيل المفسدين » فلمّا جعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علياً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ما عددناه إلّاما خصّه العرف من الأخوّة ، واستثناه من النبوّة لفظاً.

و هذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا ساواه في معناها ولا قاربه فيها على حال ، ولو علم الله عزّ وجلّ انّ لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم في هذه الغزاة حاجة الى الحرب والانصار ، لما اذن له في تخليف أمير المؤمنين عليه السلام عنه حسب ما قدّمناه ، بل علم انّ المصلحة في استخلافه و انّ اقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال فدبّر الخلق والدّين بما قضاه في ذلك و أمضاه على ما بيّناه و شرحناه .

فصل (٤٤)

و لما عاد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من تبوك الى المدينة قدم اليه عمرو بن معد يكرب فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : أسلم يا عمرو يؤمّنك الله من الفزع الاكبر ، قال : يا محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وما الفزع الأكبر فانّي لا أفزع ؟ فقال : يا عمر و انّه ليس كما تظنّ و تحسب ، انّ النّاس يصاح بهم صيحة واحدة فلا

را بدو عطا فرمود درآنجاكه (دنبال اين آيات) فرمايد : «خواستهات بتو دادهشد » (سورهٔ طه آيههاى ٢٥ تا ٣٦) ونيز خداى تعالى از زبان موسى عليه السلام حكايت كندكه چنين گفت : «و گفت موسى ببرادرش هارون جانشين من باش درميان قوم من واصلاح كن وپيروى مكن ازراه تبهكاران » (سورهٔاعراف آيه ١٤٢) پس چون رسول خدا (ص)على را نسبت بخود مانند هارون نسبت بموسى قرار داد براى اوهمهٔ آنچه ما شمرديم اثبات فرمود جز آنچه عرف هارون را مخصوص بدان داشته كه جريان برادرى بود ، وجز آنچه درلفظ حديث ازآن استثناء شده كه منصب نبوت وپيغمبرى باشد .

واين فضيلتى است كه هيچيك از مردم باأمير المؤمنين عليه السلام درآن فضيلت شريك نشد ، ونههم تراز او ونه نزديك باو گشت ، واگر خداى عزوجل ميدانست كه پيغمبرش (ص) در اين جنگ نيازى بهنبرد دارد ، يا احتياج بياور دارد ، هرگز باو رخصت نميداد على عليه السلام را در مدينه بجاى خود نهد چنانچه گذشت ، بلكه ميدانست كه مصلحت دربجا نهادن او است ، واينكه ماندن او درهجرت گاه پيغمبرصلى الله عليه وآله وسلم بجاى آنحضرت (ص) بهترين اعمال است ، وخداوند بااين جريان تدبيركار مردمودين را فرموده ، وچنانچه شرح آن گذشت بدانمنوال ترتيب كاررا بداد .

فصل (٤٤)

وچون رسولخدا (ص) از تبوك بمدينه بازگشت عمرو بن معدى كرب (كه از بزرگان عرب و دلاوران وشعراى ايشان بود) نزد آنحضرت آمده وپيغمبر (ص) باو فرمود : اى عمرو اسلام اختيار كن تاخدا تورا از بيم وهراس بزرگ ايمن گرداند ، عرضكرد : اى محمد بيم وهراس بزرگ كدام است ؟

یبقی میّت إلّا نشر ، ولا حیّ إلّا مات إلّا ما شآءالله ، ثمّ یصاح بهم صیحة اخری فینشر من مات ، و یصفّون جمیعاً ، و ینشقّ السّمآء ، و تهدّ الارض و تخرّ الجبال هدّاً ، و ترمی النّار بمثل الجبال شرراً ، فلا یبقی ذوروح إلّا انخلع قلبه ، و ذکر ذنبه و شغل بنفسه إلّا ما شآءالله ، فأین أنت یا عمرو من هذا ؟ قال : ألا انّی أسمع أمراً عظیماً فآمن بالله ورسوله وآمن معه من قومه ناس ورجعوا الی قومهم ، ثمّ انّ عمرو بن معد یکرب نظر الی أبیّ بن عثعث الخثعمی فأخذ برقبته ثمّ جآء به الی النّبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال : أعدنی علی هذا الفاجر الّذی قتل والدی ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : أهدر الإسلام ما کان فی الجاهلیّة ، فانصرف عمرو مرتدّاً فأغار علی قوم من بنی الحارث بن کعب و مضی الی قومه فاستدعی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیّ بن أبی طالب علیه السلام و أمّره علی المهاجرین و أنفذه الی بنی زبید وأرسل خالد بن الولید فی طائفة من الأعراب و أمره أن یعمد لجعفی ، و اذا التقیا فأمیر النّاس علیّ بن ابی طالب علیه السلام فسار أمیر المؤمنین علیه السلام واستعمل علی مقدّمته خالد بن سعید بن العاص واستعمل خالد علی مقدّمته أبا موسی الاشعری ، فامّا جُعفی فانّها لمّا سمعت بالجیش افترقت فرقتین ، فذهبت فرقة الی الیمن و انضمّت الفرقة الأخری الی بنی زُبید ، فبلغ ذلك أمیر المؤمنین علیه السلام فکتب الی خالد بن الولید : أن قف حیث أدرکك رسولی ، فلم یقف فکتب الی

من که از چیزی نمی‌ترسم ، فرمود : ای عمرو اینگونه نیست که تو پنداری و گمان بری ، یك فریادو بانگی برمردم زده شود که هیچ مردهٔ بجای نماند جز اینکه زنده شود وهیچ زندهٔ نماند جز اینکه بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد ، سپس بانك دیگری برایشان زده شود که هرکه مرده‌است زنده شود ، وهمگی (در عرصهٔ محشر) صف کشند ، آسمان شکافته شود ، و زمین از هم بپاشد ، کوهها در هم فرو ریزند ، آتش باندازهٔ کوهها شراره زند ، در آنهنگام جان داری بجای نماند جز اینکه دلش از جاکنده شود ، و بیاد گناه خویش افتد ، وبخود سرگرم شود مگر آنکس که خدا خواهد ، پس ای عمرو تواز کجا (معنای این هراس بزرگ‌را) بدانی ؟ عمرو گفت : من داستان بزرگی می‌شنوم ، و(باهمین سخنان) مسلمان شده بخدا ورسولش ایمان آورد و گروهی از قبیلهٔ او نیز بااو ایمان آوردند وبسوی قوم خویش باز گشتند . سپس عمرو بن معدی کرب أبی بن عثعث خثعمی‌را دیدارکرده گریبانش‌را بگرفت واورا بنزد پیغمبر (ص) آورده عرضکرد : مرا یاری ده براین مرد تبهکاری که پدر مراکشته (تا اورا بجای پدر بکشم) ؟ رسول خدا (ص) فرمود : اسلام هرچه‌را درزمان جاهلیت (وپیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشتهٔ او) باز خواست نمیشود ، عمروکه اینرا شنید بازگشت وازدین اسلام روگردان ومرتدشد ، ودرراه که بسوی قبیلهٔ خود میرفت بگروهی از قبیلهٔ بنی حارث بن کعب دستبردزده آنهارا غارت کرد وبمیان قبیلهٔ خود رفت ،(این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید (پس آنحضرت(ص) علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید واورا برمهاجرین فرمانروا وامیر کرده واورا بسوی قبیلهٔ بنی زبید (که

خالد بن سعيد بن العاص تعرّض له حتّى تحبسه ، فاعترض له خالد حتّى حبسه وأدرك أمير المؤمنين عليه السلام فعنّفه على خلافه ، ثمّ سار حتى لقي بني زبيد بوادٍ يقال له كسر ، فلمّا رآه بنو زبيد قالوا لعمرو: كيف أنت يا أبا ثور اذا لقيك هذا الغلام القرشيّ ، فأخذ منك الإتاوة قال : سيعلم إن لقيني ! قال : و خرج عمرو فقال : من يبارز ؟ فنهض اليه أمير المؤمنين عليه السلام وقام اليه خالد بن سعيد وقال له : دعني يا أباالحسن بأبي أنت وأمّي أبارزه ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان كنت ترى انّ لي عليك طاعة فقف في مكانك ، فوقف ثمّ برز اليه أمير المؤمنين عليه السلام فصاح به صيحة فانهزم عمرو و قتل اخوه و ابن اخيه ، وأخذت امرأته ركانة بنت سلامة و سبي منهم نسوان ، وانصرف أمير المؤمنين

همان قبيلهٔ عمرو بن معديكرب بود) فرستاد وخالد بن وليدرا باگروهى از اعراب فرستاد وباو دستورداد كه بسراغ قبيلهٔ جعفى روند .

(مترجم گويد : قبيله جعفى طائفه‌اى از سعد العشيرة هستند وچنانچه جوهرى گويد : عبيدالله بن حر جعفى ، وهم چنين جابر بن جعفى باين قبيله منسوبند) وپيغمبر(ص) دستور دادكه چون دولشگر بهم رسند امير سپاه على بن ابيطالب عليه السلام باشد ، پس أمير المؤمنين عليه السلام روانه شد وخالد بن سعيد بن عاص راسردار پيشروان سپاه خويش فرمود ، وخالد بن وليد أبوموسى اشعرى‌را سردار پيشروان لشگر خود كرد ، اما قبيلهٔ جعفى همينكه آمدن لشگر اسلام‌را شنيدند دو گروه شدند، گروهى بمملكت يمن رفتند ، وگروه ديگر بقبيلهٔ بنى زبيد پيوستند (ودر نتيجه مأموريت خالد بن وليد پايان يافت) اين خبر بگوش أمير المؤمنين عليه السلام رسيد نامهٔ بخالد نوشت كه هرجا نامهٔ من بتو رسيد همانجا بايست ، و(نامه بخالد رسيد ولى) خالد اعتنائى نكرده (براهى كه ميرفت ادامه داد) پس آنحضرت عليه السلام بخالد بن سعيد بن عاص (سردار پيشروان سپاه خود) نامهٔ نوشت كه جلوى خالد بن وليدرا بگير واورا نگهدار (تامن برسم)خالد بن سعيد سرراه خالدبن وليدرا گرفته واورا بناچارى ازرفتن جلوگيرى كرد ، أمير المؤمنين عليه السلام بدانها رسيده خالدبن وليدرا براينكار وسرپيچى كردنش سرزنش وملامت فرموده سپس براه افتاده تااينكه در بيابانى بنام «كسر» (كه از بيابانهاى يمن بود) بقبيلهٔ بنى زبيد رسيد همينكه بنى زبيد آنحضرت‌را بديدند (واز آمدنش مطلع گرديدند) بعمرو بن معديكرب گفتند: اى اباثور(لقب عمرو بن معديكرب بوده)چگونه هستى آنگاه كه اين جوان قرشى تورا ديدار كند ، واز تو باج وخراج بگيرد ؟ گفت : اگر بامن روبرو شد خواهد ديد!، (راوى) گويد : عمرو از ميان قبيلهٔ خود بيرون تاخت وفريادزد : كيست كه بجنگ من آيد ؟ أمير المؤمنين عليه السلام از جابرخاست ، پس خالد بن سعيد بپاخاسته عرضكرد : اى ابوالحسن پدر و مادرم بفدايت بگذار من بجنگ او بروم ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : اگر ميدانى كه فرمانبردن از من (كه امير ومهتر شمايم) برتوواجب است بجاى خود باش (تامن خود بجنگش بروم) خالد ايستاد وعلى عليه السلام بميدان او آمد وچنان فريادى برسرعمرو بزدكه عمرو (تاب نياورده) بگريخت، برادر وبرادرزاده‌اش كشته شدند (ودر نتيجه قبيلهٔ بنى زبيد شكست خوردند) وزن عمرو بن معديكرب كه نامش ركانة و دختر

عليه السلام وخلّف على بنى زبيد خالد بن سعيد ليقبض صدقاتهم و يؤمن من عاد اليه من هرابهم مسلماً فرجع عمرو بن معد يكرب واستأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد الى الاسلام فكلّمه في امرأته و ولده ، فوهبهم له وقد كان عمرو لمّا وقف بباب خالد بن سعيد وجد جزوراً قد نحرت ، فجمع قوايمها ثمّ ضربها بسيفه فقطعها جميعاً وكان يسمّى سيفه الصّمصامة ، فلمّا وهب خالد بن سعيد لعمرو امرأته وولده ، وهب له عمرو الصّمصامة .

و كان أمير المؤمنين عليه السلام قد اصطفى من السبّى جارية فبعث خالد بن الوليد بريدة الاسلمى الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم وقال له : تقدّم الجيش اليه فأعلمه بما فعل علىّ عليه السلام من اصطفآئه الجارية من الخمس لنفسه ، وقع فيه ، فسار بريدة حتّى انتهى الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلقيه عمر بن الخطّاب فسئله عن حال غزوتهم و عن الّذى أقدمه ؟ فأخبره انّما جآء ليقع في على عليه السلام ، و ذكر له اصطفآئه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فانّه سيغضب لابنته ممّا صنع علىّ عليه السلام .

سلامة بود و گروهى ديگر اززنان ايشان اسير گشتند ، وأمير المؤمنين عليه السلام از آنجا بسوى مدينه بازگشت وبجاى خود خالد بن سعيدرا درميان قبيلهٔ بنى زبيد نهادتا زكاتهاى آنها را بگيرد ، وبهر كس از گريختگان كه بازگردد و اسلام آورد امان بدهد ، پس عمرو بن معديكرب بازگشت . ورخصت دخول از خالد بن سعيد گرفت وهمينكه اجازه گرفته براو وارد شد بدين اسلام باز گشت ودربارهٔ برگرداندن زن و فرزندان خود كه درميان اسيران بودند باخالد سخن گفت ، خالد آنانرا باو بخشيد ، ودر آنهنگام كه عمرو بدر خانهٔ خالد بن سعيد ايستاده بود (كه رخصت ورود بگيرد) شترهائى را ديد كه درآنجا نحر كرده اند ، پس عمرو دست وپاى آن شتران را گرد آورده همه را بايك ضربت شمشيرى كه داشت قلم كرده بريد ، وآن شمشيررا صمصامه ميگفتند ، وچون خالد بن سعيد زن وفرزندان اورا باو بازگرداند ، عمرو نيز (درعوض) آن شمشيررا بخالد بن سعيد بخشيد .

وأمير المؤمنين عليه السلام ازميان زنان اسير كنيزكى را بخود اختصاص داد . خالد بن وليد (كه از بركنارى خود ازفرماندهى لشگر ناراحت بود ، واز سرزنش ودستور نگهدارى آنحضرت گرفته خاطر شده بود ، ودرپى فرصتى ميگشت كه خرده بركارهاى أمير المؤمنين عليه السلام بگيرد) بريدهٔ اسلمى را بنزد پيغمبر (ص) فرستاد وباو گفت : جلوتر از سپاهيان بمدينه برو وآنحضرت را ازكردار على آگاه كن وبگو : كه على از خمس كنيزكى را براى خود اختيار كرده وهرچه توانى پشت سر او بدگوئى كن ، بريدة بيامد تابدر خانهٔ رسول خدا (ص) رسيد ، عمراورا ديدار كرد ازجريان جنگ پرسيد وسبب اينكه اوچرا جلوتر ازديگران بشهر مدينه آمده است ، پس بريده عمررا آگاه ساخت كه آمده تادربارهٔ على نزد پيغمبر (ص) بدگوئى كند ، وجريان انتخاب آن كنيزك را ازخمس براى خودش بگوش عمر رسانيد ، عمر گفت : بدنبال آن برو ، زيرا پيغمبر (ص) ازاينكارى كه على كرده است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگين خواهد شد (وبا اين سخنان عمر

فدخل بريدة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم و معه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأه و وجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتغير ، فقال بريدة : يا رسول الله انك ان رخصت للناس في مثل هذا ذهبت فيئهم ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً !؟ ان علي بن أبي طالب عليه السلام يحل له من الفيء ما يحل لي ، ان علي بن أبي طالب عليه السلام خير الناس لك و لقومك و خير من أخلف بعدي لكافة امتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض علياً عليه السلام فيغبضك الله ! قال بريد : فتمنيت ان الأرض انشقت لي فسخت فيها ، وقلت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن أبغض علياً عليه السلام أبداً ولا أقول فيه الا خيراً فاستغفر له النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

فصل (٤٥)

وفي هذه الغزاة من المنقبة لأمير المؤمنين عليه السلام مالا تماثلها منقبة لأحد سواه والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصة ، و ظهر من فضله و مشاركته للنبي صلى الله عليه وآله وسلم فيما أحل الله له من الفيء و

نيز اورا تحريك كرد) .

پس بريدة برپيغمبر (ص) وارد شده ونامه خالدراكه دربارهٔ فرستادن بريدة نوشته بود بآنحضرت داد ، پس رسولخدا (ص) شروع بخواندن كرد وهرچه ميخواند رنگ رخسارهٔ آنحضرت دگرگون ميشد بريدة (براى اينكه مأموريت خودراكه از طرف خالد بن وليد وعمر داشت انجام دهد) عرضكرد : اى رسول خدا اگر شما درچنين كارى(كه على كرده است) رخصت دهيد (و آنرا ناديده بگيريد) غنيمت و بهرهٔ مسلمانان دستخوش هوى وهوس شود (وهركس بخواهد پيش از آنكه سهم ديگران داده شود براى خودچيزى بردارد)؟ پيغمبر (ص)فرمود: واى بر تو اى بريدة منافق شدى ودر دين خودت نفاق ورزيدى همانا براى على بن ابيطالب ازغنيمت حلال است آنچه براى من حلال است (يعنى همچنانكه من اختياردارم غنيتمهارا بهركه خواهم دهم وبهرمصرفى كه بخواهم برسانم على نيز اينگونه است)على بن ابيطالب بهترين مردمان است ازبراى تو وقوم تو ، وبهترين كسى است كه پس از خود براى همهٔ امت بجانشينى ميگذارم ، اى بريدة بپرهيز وبترس از اينكه على را دشمن بدارى كه خدايت دشمن بدارد ، بريدة گويد : در آنحال آرزو كردم كه زمين دهان بازكند ومرا در خود فرو برد ، عرضكردم : پناه بخدا ميبرم ازخشم وقهر خدا و خشم رسول خدا ، اى رسول خدا براى من از خدا آمرزش بخواه ومن از اين پس هرگز على را دشمن نخواهم داشت ، و در بارهٔ او جز نيكى سخنى نخواهم گفت . پس پيغمبر (ص) براى او از خدا آمرزش خواست .

فصل (٤٥)

ودر اين جنگ براى على عليه السلام فضيلت ومنقبتى بود كه براى هيچ كس جز او بمانند آن نبوده است وپيروزى اين جنگ تنها بدست توانا ى او بود ، وبرترى اواز ديگران وشريك بودنش بارسول خدا (ص)

اختصاصه من ذلك بما لم يكن لغيره من النّاس وبان من مودّة رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم و تفضيله ايّاه ما كان خفيّاً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بريدة وغيره من بغضه و عداوته وحثّه له على مودّته وولايته وردّ كيد أعدائه في نحورهم ما دلّ على انّه أفضل البريّة عندالله تعالى وعنده عليه السلام وأحقهم بمقامه من بعده وأخصّهم به في نفسه وآثرهم عنده .

فصل (٤٦)

ثمّ كانت غزاة السّلسلة و ذلك انّ أعرابيّاً جآء الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم فجثا بين يديه و قال له : جئتك لأنصح لك قال : وما نصيحتك ؟ قال قوم من العرب قد اجتمعوا بوادى الرّمل و عملوا ان يبيّتوك بالمدينة ووصفهم له فأمر النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم أن ينادى بالصّلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون و صعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : ايّها النّاس انّ هذا عدوّالله وعدوّكم قد عمل على ان يبيّتكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من أهل الصّفة فقالوا : نحن نخرج اليهم يا رسول‌الله ، فولّ علينا من شئت

در آنچه ازغنیمت برآنحضرت (ص) حلال است وآن امتیازی که در این باره تنها باو داده‌شده آشکارا گردید ، ونیز دوستی رسول خدا (ص) نسبت باو وبرتریش برای بیخبران ونابخردان روشن گردید ، و از پرهیز دادن بریدة ودیگران ازکینه توزی ودشمنی باعلی عليه السلام ووادارکردنش بدوست داشتن او ، و باز گرداندن نیرنگهای دشمنانش‌را بخود آنان اینها همه دلیل است براینکه علی عليه السلام برترین مردمان است پیش‌خدا ورسولش ، وسزاوارترین مردمان است برای جانشینی پس از پیغمبر (ص) ومخصوص‌ترین وبرگزیده‌ترین آنان است‌در پیش او .

فصل (٤٦)

سپس داستان جنگ سلسله پیش‌آمد(که‌اجمالی ازآن‌باترجمهٔ برخی‌از اینگونه لغتها در فصل (٦٢) گذشت بدانجا نیز مراجعه شود) وجریان این بودکه مرد عربی نزد پیغمبر (ص) آمده پیش روی آن حضرت زانو زده نشست ، وعرضکرد : آمده‌ام تابرای تو خیر اندیشی کنم ، فرمود : خیر اندیشی تو چیست ؟ عرضکرد : گروهی ازعرب دروادی رمل انجمن کرده ، و می‌خواهند درمدینه بشما شبیخون بزنند ، و آن عربها را برای آنحضرت توصیف کرد ، رسول خدا (ص) دستور فرمود :که فریاد زنند و مردم‌را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند ، رسول خدا بالای منبر رفته حمد وسپاس خدای‌را بجا آورد سپس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا ودشمن شما است‌که می‌خواهد بشما شبیخون‌بزند، پس کیست‌که بجنگ آنان برود (وآنان‌را باز گرداند) ؟ گروهی از صفه نشینان (آنکسانیکه از مکه بمدینه هجرت‌کرده بودند ومنزل ومأوائی‌نداشتند ورسول‌خدا (ص) آنهارا در مسجد درایوانی جای داده بود ،وبهمین جهت نیزآنان‌را اصحاب صفه‌گویند ، وزندگی آنان نیز بسختی میگذشت) اینان برخاستند وعرضکردند : ای رسول خدا ما بنزد آنها میرویم پس هرکه‌را خواهی فرمانده ما و امیر برماکن(تا

فاقرع بينهم فخرجت القرعة على ثمانين رجلا منهم و من غيرهم ، فاستدعى أبابكر فقال له : خذاللوآء و امض إلى بنى سليم ، فانّهم قريب من الحرّة فمضى و معه القوم حتّى قارب أرضهم وكانت كثيرة الحجارة و الحجروهم ببطن الوادى والمنحدر اليه صعب فلمّا صار أبوبكر الى الوادى وأراد الانحدار خرجوا اليه ، فهزموه وقتلوا من المسلمين جمعاً كثيراً و انهزم أبوبكر من القوم ، فلمّا قدموا على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم عقده لعمر بن الخطّاب و بعثه اليهم فكمنوا له تحت الحجارة والشجر فلمّا ذهب ليهبط خرجوا اليه فهزموه فسآء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذلك فقال له عمرو بن العاص : ابعثنى يا رسول الله اليهم فانّ الحرب خدعة فلعلّى أخدعهم ، فانفذه مع جماعة و وصّاه فلمّا صار الى الوادى خرجوا اليه فهزموه وقتلوا من أصحابه جماعة ، و مكث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ايّاماً يدعو عليهم ، ثمّ دعى أمير المؤمنين عليه السلام فعقد له ثمّ قال : أرسلته كرّاراً غيرفرّار ، ثمّ رفع يديه الى السّمآء وقال اللّهم ان كنت تعلم انّى رسولك فاحفظنى فيه و افعل به و افعل فدعا له ما شآء الله ، و خرج

بااو برويم) پس برای تعیین فرمانده میان آنها ودیگران قرعه زدند، وقرعه بنام هشتاد نفر اصابت کرد ، از آنمیان رسولخدا (ص) ابوبکر را پیش خوانده و باو فرمود : پرچم را بگیر و بنزد آنان (که) قبیلهٔ بنی سلیم (بودند) برو زیرا که اینان نزدیك حره هستند .

(مترجم گوید : حره بمعنای زمینی است که درآن سنگهای بسیار سیاه است که ازسیاهی چنان باشد که گویا با آتش سوخته شده ، ودراطراف مدینه خصوص درسمت شرقی آن ، ازاین سنگها بسیاراست بدانسان که گویا فرش شده است ، ودرسمتهای دیگر نیززیاد است) پس ابوبکر با آنگروه روان شد تا بنزدیکی دشمن رسید وآنجا زمینی بود که سنگ ودرخت درآنجازیادبود ودشمن دروسط دره جایگیرشده بود که فرود آمدن بآن کار دشواری بود ، همینکه أبوبکر بآندره رسید وخواست سرازیر میان آن دره شود دشمنان بسوی او تاختند واورا وادار بهزیمت وفرار نمودند واز مسلمانان گروه زیادی کشتند وأبوبکر از پیش دشمن بگریخت ، وچون بنزد پیغمبر (ص) رسیدند حضرت پرچم را برای عمر بست واورا روانهٔ جنگ باآنها کرد ، عمر که بآنان رسید آنها درزیر سنگها ودرختها کمین کردند همینکه عمر خواست سرازیر بآن دره شود باو حمله کرده اورا نیز فراری دادند ، رسولخدا (ص) را این ماجرا بدآمد و اندوهگین ساخت عمرو عاص بعرض رسانید که : ای رسول خدا مرا بسوی آنان فرست زیراکه جنگ با نیرنگ است شاید من بادشمن نیرنگ زنم ، (وآنهارا با نیرنگ شکست دهم) حضرت اورا با گروهی روانه کرد وبکوشش واهتمام درجنگ سفارش فرمود ، اونیز کاری از پیش نبرد وچون بآنوادی رسید عربها براو تاخته اورا نیزفراری دادند وجمعی ازهمراهانش را کشتند ، پس رسول خدا(ص) چندروز درنگ کرده وبرایشان نفرین میکرد ، سپس أمیر المؤمنین عليه السلام را پیش خوانده پرچمی برای او بست و فرمود : بارها او را بجنگ فرستادم حمله کنندهٔ ایست که نگریزد ، سپس دست بسوی آسمان بلندکرده گفت : بارخدایا اگر میدانی که من رسول وفرستادهٔ ازجانب توهستم مرا بکمك او از گزند نگهداری فرما ، ودربارهٔ او آنچه خود دانی وبالاتر

علیّ بن أبی‌طالب عليه السلام و خرج رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم لتشییعه و بلغ معه الی مسجد الأحزاب ، و علیّ عليه السلام علی فرس أشقرمهلوب ، علیه بردان یمانیان وفي یده قناة خطیّة فشیّعه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ودعی له و أنفذ معه فیمن أنفذ أبابکر وعمروبن العاص ، فساربهم نحوالعراق متنکّباً للطّریق حتّی ظنّوا أنّه یرید بهم غیر ذلك الوجه ، ثمّ أخذ بهم علی محجّة غامضة ، فساربهم حتّی استقبل الوادی من فمه و کان یسیر اللّیل و یکمن النّهار ، فلمّا قرب من الوادی أمر أصحابه أن یعکموا الخیل و وقفهم مکاناً وقال : لاتبرحوا و انتبذ امامهم ، فأقام ناحیة منهم ، فلمّا رای عمروبن العاص ما صنع لم یشكّ انّ الفتح یکون له ، فقال لابی‌بکر : انا أعلم بهذه البلاد من علیّ عليه السلام ، وفیها ما هوأشدّ علینا من بنی سلیم و هی الضّباع و الذّئاب ، فان خرجت علینا خفت أن تقطعنا فکلّمه یخلّ عنّا نعلو الوادی ؟ قال : فانطلق أبوبکر فکلّمه فأطال فلم یجبه أمیرالمؤمنین عليه السلام حرفاً واحداً فرجع الیهم فقال : لاوالله ما أجابنی حرفاً واحداً فقال عمروبن العاص لعمربن الخطّاب : أنت أقوی علیه فانطلق عمر فخاطبه فصنع به مثل ما صنع بأبی‌بکر ، فرجع الیهم فأخبرهم انّه لم یجبه فقال عمروبن العاص

از آن نیکی کن ، وازاینگونه دعای بسیاری دربارهٔ اوکرد ، پس علی عليه السلام روان شد ورسول خدا (ص) نیز اورا تامسجد أحزاب بدرقه کرد ، وعلی عليه السلام براسب سرخ‌مو وکوتاه دمی سوار بود ودوبرد یمانی پوشیده ونیزهٔ در دست داشت که در «خط» (شهری‌است دریمامة) ساخته شده بود ، پس رسول خدا(ص) اورا بدرقه کرد وبرایش دعاکرد ، وگروهی‌را بهمراهی اوروان کردکه ازآنجمله بود ابوبکر وعمر و عمروبن عاص ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام آنان‌را برداشته‌بسوی عراق‌روان‌شد وهمه‌جاکمی‌ازراه معمول بکنار میرفت بدانسان‌که همراهان‌آنحضرت گمان‌کردندکه‌بجای‌دیگر میخواهدبرود ، سپس‌آنهارا ازراه پست و همواری برد تا بدهنهٔ آندره(که دشمن درآن جای داشت) رسانید ، و آنحضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد ، همینکه‌بنزدآن دره رسیدبهمراهان‌خویش‌فرمود:دهان‌اسبان خودرا ببندید ، وآنانرادرجائی نگهداشت وفرمود : از اینجا حرکت نکنید ، وخود پیشاپیش ایشان برفت ودر یکسوی آنان ایستاد ، چون‌عمروعاص‌کردار وتدبیر آنحضرت‌را دید یقین پیداکرد (که بااین‌تدبیر) پیروزی جنگ‌بدست‌علی عليه السلام است ، پس رو بابوبکرکرده گفت : من باین جاها وبیابانها داناتر ازعلی‌هستم ، دراین بیابان جانوران درندهٔ هستند که برای ما سخت‌تر از قبیلهٔ بنی‌سلیم است وآنها کفتارها وگرگانند که اگر بیرون آیند میترسم ما را پاره پاره کنند ، پس برو باعلی دراینباره گفتگوکن که رخصت دهد ما ببالای دره برویم ؟ ابوبکر پیش آنحضرت آمده دراینباره باآنحضرت گفتگوکرد وسخن‌را بدرازاکشاند ، ولی‌أمیر المؤمنین علیه السلام یکحرف هم پاسخش نداد ، پس ابوبکر باز گشت وگفت : نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخم نداد ، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت : تو نیروی سخنت برعلی بیش ازابوبکر است توبرو، عمر آمد وبااو دراینباره سخن گفت ، حضرت همچنانکه باأبی‌بکر رفتارکرده بود باعمر نیز رفتار کرد

انّه لا ينبغي أن نضيّع أنفسنا إنطلقوا بنا نعلوا الوادي فقال له المسلمون : لا والله ما نفعل ! أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن نسمع لعلي عليه السلام و نطيع فنترك أمره و نطيع لك ؟ فلم يزالوا كذلك حتّى أحسّ أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم و هم غارّون ، فامكنه الله تعالى منهم و نزلت على النّبي صلى الله عليه وآله وسلم : « والعاديات ضبحاً » الى آخرها فبشّر النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أصحابه بالفتح و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين عليه السلام فاستقبلوه و النّبي صلى الله عليه وآله وسلم يقدمهم ، فقاموا له صفّين فلمّا بصر بالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ترجّل له عن فرسه فقال له النّبي صلى الله عليه وآله وسلم : اركب فانّ الله ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له النّبي صلى الله عليه وآله وسلم : يا علي لولا انّني اشفق ان تقول فيك طوائف من امّتي ما قالت النّصارى في المسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمرّ بملاء من النّاس إلّا أخذوا التّراب من تحت قدميك .

(وهيچ پاسخش نداد) عمر نيز بازگشت وآنهارا آگاه ساخت كه پاسخش نگويد عمرو عاص (كه ازآندو نتيجه نگرفت ، و از آنطرف ميديد كه بااين تدبيرى كه على عليه السلام فرمود بطور مسلم دشمن‌را شكست خواهد داد و تحمل اين جريان براى او گران است ، زيرا خود پيش از او بدين جنگ آمده وشكست خورده وسر افكنده بازگشته است واكنون مى‌خواهد بهرنيرنگى شده نقشهٔ امير المؤمنين عليه السلام‌را بهم بزند ولشگررا ببالاى دره ببرد ، ودشمن بى‌خبررا كه اطلاعى ازآمدن لشگر اسلام بپشت دره ندارد بااين عمل حسودانهٔ خود آگاه كند ، از اينرو بمسلمانان) گفت : سزاوار نيست كه ما (بخاطردستورعلى) خودراتلف كنيم (وطعمهٔ گرگان اين بيابان سازيم) بيائيد ببالاى اين دره برويم (تا ازگزند درندگان اين بيابان آسوده خاطر شويم) مسلمين گفتند : نه بخدا سوگند ما اينكاررا نخواهيم كرد ، زيرا رسول خدا (ص) بما دستور داده كه گوش بفرمان على باشيم وپيروى از دستورات او بنمائيم ، آيا دستور او را رها كرده وگوش بحرف تو داده از تو پيروى كنيم ؟ پس همانجا ماندند تا نزديك سپيدهٔ صبح شد ، آنحضرت (باهمراهان) از چهارسو برآنگروه حمله‌ور شدند وآنها هم بى خبراز همه‌جا (نتوانستند دفاع كنند ودر نتيجه) شكست خورده ومسلمانان پيروز شدند ، ودر اينباره برپيغمبر نازل گرديد : « والعاديات‌ضبحاً» (يعنى سوگند باسبان دونده كه هنگام دويدن نفسهاى ايشان صدا ميكند) تاآخر سوره ، پس پيغمبر(ص) بأصحاب ويارانِ خود مژدهٔ پيروزى على عليه السلام‌را داد وبآنان دستور داد از امير المؤمنين عليه السلام استقبال كنند ، پس آنها از على عليه السلام استقبال كردند ورسول خدا(ص) نيز پيشاپيش آنان باستقبال او آمد ، ودوصف براى استقبال اوتشكيل داد ، چون على عليه السلام رسيد وچشمش به پيغمبر (ص)افتاد (باحترام‌آنحضرت) از اسب‌پياده‌شد ، پيغمبر (ص)فرمود : سوار شوكه خدا ورسولش از تو خوشنودند ، پس أمير المؤمنين عليه السلام از خوشحالى اين مژده گريان شد ، وپيغمبر (ص) باوفرمود : ياعلى اگر نمى‌ترسيدم كه گروههائى‌از امت من دربارهٔ توبگويند آنچه‌را نصارى ومسيحيون‌دربارهٔ حضرت مسيح‌عيسى بن مريم گفتند (كه اورا خدا ياپسر خداخواندند) امروز در باره‌ات سخنى ميگفتم كه برهيچ دستهٔ‌اى

فصل (۴۷)

وكان الفتح في هذه الغزاة لامير المؤمنين عليه السلام خاصّة بعد ان كان من غيره فيها من الفساد ما كان واختص عليه السلام من مديح النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فيها بفضايل لم يحصل منها شيء لغيره ، و بان له من المنقبة فيها مالم يشركه فيه من سواه .

فصل (۴۸)

و لمّا انتشر الاسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة و قوى سلطانه و فدالى النّبى صلى الله عليه وآله وسلم الوفود فمنهم من أسلم ، و منهم من استأمن ليعود الى قومه برأيه عليه السلام فيهم و كان ممّن وفد عليه أبوحارثة اسقف نجران في ثلاثين رجلا من النّصارى منهم العاقب والسيّد وعبد المسيح ، فقدموا المدينة وقت صلوة العصر و عليهم لباس الدّيباج و الصّلب ، فصار اليهم اليهود و تسآئلوا بينهم فقالت النّصارى لهم : لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود : لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله سبحانه : « وقالت اليهود ليست النّصارى على شيء وقالت النّصارى ليست اليهود على شيء » الى آخر الآية

ازمردم نگذری جز اینکه خاك زیر پایت‌را (برای تبرك واستشفاء) بردارند .

فصل (۴۷)

روشن شد که پیروزی دراین جنگ تنها بدست أمیر المؤمنین علیه السلام شد ، پس از آنکه دیگران آن تباهی‌را ببارآوردند ، وبستایش پیغمبر (ص) مخصوص گشت وآن ستایش فضیلتهائی‌را دربرداشت که هیچیك ازآنها برای دیگری حاصل نشد ، ومنقبتی برای او بظهور پیوست که کسی درآنها شریك او نگشت .

فصل (۴۸)

چون اسلام پس ازجریان فتح مکه وجنگهای دیگر گسترش یافت ، و نیرومند شد ، هیئتهای مختلفی برای بررسی اوضاع واحوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پیغمبر اکرم (ص) روان شده واعزام گشتند ، و برخی از آنان اسلام میآوردند ، و برخی امان میخواستند تابسوی قوم خود بازگشته و هرچه صوابدید آنحضرت (ص) است دربارهٔ ایشان معمول دارد ، واز جمله هیئتهائی که بمدینه آمدند ابوحارثة کشیش بزرگ نصارای نجران بود که بهمراهی سی‌تن از مردان مسیحی آنشهر بنزد آنحضرت (ص) آمدند واز آنجمله بود : عاقب ، وسید ، وعبدالمسیح (که این سه‌تن از بزرگان ودانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند واینان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز برآن بود ، یهودیان بنزد ایشان رفته با یکدیگر گفتگوها کردند ، نصاری بیهود گفتند : شما برچیزی نیستند (ودینتان باطل وبیهوده است) یهود بآنها گفتند : شما برچیزی نیستید ، (وخلاصه هرکدام مذهبی دیگری‌را باطل میدانستند) ودر همین باره خدای سبحان این آیه‌را نازل فرمود : « و یهود گفتند : نصاری برچیزی نیستند ، و گفتند نصاری یهود برچیزی نیستند » تاآخرآیه (سورهٔ بقرة آیه ۱۱۳) .

فلمّا صلّي النّبي صلى الله عليه وآله وسلم العصر توجّهوا اليه يقدمهم الاسقف فقال له : يا محمّد صلى الله عليه وآله وسلم ما تقول في السيّد المسيح ؟ فقال النّبي صلى الله عليه وآله وسلم : عبدالله اصطفاه وانتجبه ، فقال له الاسقف : أتعرف يا محمّد له أباً ولّده ؟ فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت انّه عبد مخلوق وأنت لم ترعبداً مخلوقاً إلاّ عن نكاح وله والد ؟ فانزل الله سبحانه وتعالى الآيات من سورة آل عمران الى قوله :

« إنّ مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له كن فيكون ☆ الحق من ربّك فلا تكن من الممترين ☆ فمن حاجّك فيه من بعد ما جآئك من العلم فقل تعالوا ندع أبنائنا و أبنائكم ونسائنا و نسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثمّ نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين » فتلاها النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم على النّصارى و دعاهم الى المباهلة و قال : انّ الله عزّ وجلّ أخبرني انّ العذاب ينزل على المبطل عقب المباهلة ، ويبين الحق من الباطل بذلك ، فاجتمع الاسقف مع عبدالمسيح و العاقب على المشورة ، و اتفق رأيهم على استنظاره الى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلمّا رجعوا الى رجالهم قال لهم الاسقف انظروا محمّداً في غد فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانّه على غير

پس هنگامی که رسولخدا (ص) نماز عصررا خواند بسوی او روکردند وجلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود ، پس روبآنحضرت کرده گفت : ای محمد دربارهٔ بزرگ ماحضرت مسیح چه گوئی ؟ پیغمبر (ص) فرمود : بندهٔ خدا بودکه اورا برگزیده ومخصوص گردانید ، کشیش بزرگ گفت : ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که اورا بوجود آورده باشد ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جریان زنا شوئی درکار نبوده تا پدر داشته باشد ! گفت : پس چگونه گوئی که او بندهٔ آفریده شده است وتو تاکنون بندهٔ آفریده‌شدهٔ ندیده جز اینکه از راه زناشوئی و دارای پدر باشد ؟ خدای سبحان آیاتی از سورهٔ آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید : « همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که اورا از خاك آفرید پس باو گفت : باش پس شد ، سخن حق از پروردگار تواست وتو مباش ازشك کنندگان ، پس هرکس درآن باتو ستیزه کند ازآنچه بیامده است تورا ازدانش ، بگو بیائید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شمارا و زنان ما وزنان شمارا ، وما خودرا وشما خویش‌را سپس بیکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدارا بردروغگویان» (سورهٔ آل عمران آیه‌های ۵۹ تا ۶۱) پس رسولخدا (ص) این آیات‌را برنصارای نجران خواند ، وآنهارا بمباهله (یعنی نفرین کردن بیکدیگر) دعوت کرده فرمود : همانا خدای عز وجل بمن خبر داد که پس از مباهله هرآنکس که برباطل است عذاب براو نازل شود ، وبدانوسیله حق از باطل جدا گردد ، پس کشیش بزرگ باعبدالمسیح وعاقب برای مشورت انجمن کردند وتصمیم ایشان براین شدکه تاصبح روز دیگر ازاو مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنزد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ بآنها گفت : فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد بافرزندان وخاندان خود

شيء ، فلمّا كان من الغد جآء النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم آخذاً بيد علي بن أبي طالب عليه السلام والحسن و الحسين عليهما السلام يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه وخرج النّصارى يقدمهم اسقفهم فلمّا راى الاسقف النّبي صلى الله عليه وآله وسلم قد أقبل بمن معه سئل عنهم فقيل له : هذا ابن عمّه عليّ بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره وأبو ولديه وأحبّ الخلق اليه ، و هذان الطّفلان ولدا بنته من عليّ عليه السلام وهما من أحبّ الخلق اليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعزّ النّاس عليه و أقربهم الى قلبه ، فنظر الأسقف الى العاقب والسيّد و عبد المسيح وقال لهم : انظروا اليه قدجآء بخاصّة من ولده وأهله ليباهل بهم واثقاً بحقّه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجّة عليه فاحذروا مباهلته والله لولا مكان قيصر لاسلمت له ولكن صالحوه على ما يتفّق بينكم و بينه وارجعوا الى بلادكم و ارتأوا لانفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الاسقف : يا أباالقاسم انا لا نباهلك ولكنا نصالحك فصالحنا على ما ننهض به ، فصالحهم النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم على ألفي حلّة من حلل الأواقي ، قيمة كلّ حلّة أربعون درهماً

آمد ازمباهلهٔ با او بپرهيزيد ، و اگربا اصحاب ويارانش آمد بااو مباهله كنيد (ونترسيد) كه برچيزى نيست (ودين حق را دارانيست) چون فردا شد پيغمبر (ص) درحاليكه دست على بن ابيطالب عليه السلام را در دست داشت وحسن و حسين از جلو و فاطمه عليها السلام ازپشت سرش ميرفتند براى مباهله حاضر شد ، و نصارى نيز كه كشيش بزرگ پيشاپيش آنها بود (براى مباهله) بيرون شدند ، همينكه كشيش پيغمبر (ص) وهمراهانش را بديد پرسيد كه اينان (كه همراهش هستند) كيانند ؟ بدو گفته شد : او پسر عمويش على بن ابيطالب است ، وهم اوداماد و پدر فرزندان ومحبوبترين مردمان بنزد اوست ، وآن دوكودك فرزندان دخترش كه از شوهرش على است ميباشند ، وآندو نيز محبوبترين مردمان نزد اويند ، وآنزن دخترش فاطمه است كه گراميترين مردمان پيش اواست وپيش پيغمبر ازديگران نزديكتر است (يعنى علاقهٔ قلبى آنحضرت باو بيش ازديگران است) كشيش رو بعاقب وسيد وعبد المسيح كرده گفت : نگاه كنيد و ببينيد كه او با نزديكترين و گرامى ترين فرزندان وخاندان خود آمده تا بوسيلهٔ آنان مباهله كند وباكمال اطمينان باينكه برحق است آمده و بخدا سوگند اگر بربرهان خود مى ترسيد اينان را بهمراه خود نمى آورد ، ازمباهله كردن بااو بپرهيزيد ، وبخدا سوگند اگر بخاطر انديشهٔ ازقيصر (پادشاه روم) نبود هم اكنون من مسلمان ميشدم ، ولى بهرچه ميانهٔ شما واو سازش واتفاق مى شود بااو مصالحه كنيد (وصلح برقرار سازيد ، وهرچه در برابر صلح از شما خواست بپذيريد) و بشهرهاى خود باز گرديد ، و براى خود فكرى بكنيد ، باو گفتند : ما پيرو فرمان تو هستيم هرچه كردى بدان گردن نهيم ، پس كشيش رو بحضرت (ص) كرده گفت: اى ابوالقاسم ما باتو مباهله نمى كنيم ، ولى مصالحه ميكنيم ، پس باما صلح كن بدانچه ما بدان گردن نهيم (وهرچه خواهى براى شرط صلح معين كن تا بپردازيم) پيغمبر (ص) باآنها مصالحه كرد براينكه هرسال دوهزار حله (جامهٔ نو) ازحله هاى اواقى باو بدهند (اواقى جمع اوقيه است واوقيه برابر باهفت

جياداً فما زاد أو نقص كان بحساب ذلك ، و كتب لهم النّبى صلى الله عليه وآله وسلم كتاباً على ما صالحهم عليه و كان الكتاب :

بسم الله الرّحمن الرّحيم هذا كتاب من محمّد النبىّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لنجران وحاشيتها في كل صفرآء و بيضآء و ثمرة ورقيق ، لايؤخذ منهم شيء غير ألفى حلّة من حلل الأواقى ، ثمن كل حلّة أربعون درهماً ، فما زاد او نقص فبحساب ذلك يؤدّون ألفاً منها في صفر ، وألفاً منها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً مثواة رسولى فما فوق ذلك ، و عليهم في كلّ حدث يكون باليمن من كلّ ذى عدن عارية مضمونة ثلاثون درعا و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملا عارية مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمّة محمّد بن عبدالله ، فمن أكل الرّبا منهم بعد عامهم هذا فذمّتى منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب وانصرفوا .

فصل (۴۹)

وفي قصّة أهل نجران بيان عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام مع ما فيه من الآية للنبىّ صلى الله عليه وآله وسلم

مثقال طلا ، وچهل درهم است) كه ارزش هرحله چهل درهم تمام عيار شد وهرچه ازآن قيمت كم وزياد شد روى همان چهل درهم حساب كنند (يعنى اگر ارزش آن حله‌ها كمتر بود يازيادتر بود ميزان همان چهل درهم باشد كه پس از ضرب چهل دردوهزار حاصل جمع هشتاد هزار درهم مى‌شود وحله‌ها درهرسال روى همرفته بايد بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آنحضرت (ص) صلحنامهٔ در اينبارهٔ براى آنان نوشت بدين شرح :

بسم الله الرحمن الرحيم اين صلحنامه ايست ازمحمد پيامبر خدابراى اهل نجران وتوابع واطراف آن‌كه گرفته نشود از ايشان چيزى ازطلا وازنقره ومبوه و بردهٔ جز دوهزار حله از حله اواقى‌كه قيمت هرحله چهل درهم باشد ، واگر كم وزيادى شد بهمان حساب باشد ، هزار حله آنرا (قرار شد هرساله) در ماه صفر بدهند وهزار حلهٔ ديگررا درماه رجب بپردازند ، و برايشانست كه چهل دينار براى خرج منزل فرستاده يافرستادگان من بپردازند ، وبرايشان‌است كه هرگاه دريمن جنگى وحادثهٔ از جانب قبيلهٔ ذى‌عدن روى دهد بعنوان عاريه مضمونة (كه اگر از بين رفت مانند آنرا بازدهند) سى زره وسى‌اسب وسى شتر بمسلمانان (براى جنگ باآنان) بدهند وبراى آنهاست باين صلحنامه پناه خداوذمهٔ محمد بن‌عبدالله (يعنى پس از اين صلحنامه در پناه خدا وزنهار رسولخدا هستند) وپس از اين سال اگركسى ازآنهاربا خورد ذمهٔ از من براو نيست (يعنى اين صلح مشروط است باينكه پس از اين ربا نخورند ، و اگر خوردند درزنهار وامان خدا ورسول نيستند).

پس آنگروه نامهٔ صلحرا گرفته وبازگشتند .

فصل (۴۹)

ودر داستان نجران بيان فضيلت أمير المؤمنين عليه السلام است، ونيز دراين داستان نشانهٔ بر صدق نبوت

والمعجز الدّال بنبوّته ، ألاترى الى اعتراف النّصارى له بالنبوّة وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة ، و علمهم بأنّهم لوباهلوه لحلّ بهم العذاب ، و ثقته صلى الله عليه وآله وسلم بالظّفر بهم والفلج بالحجّة عليهم ، و انّ الله تعالى حكم في آية المباهلة لاميرالمؤمنين عليه السلام بانّه نفس رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل و مساواته للنبيّ صلوات الله و سلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الأنام ، وانّ الله تعالى جعله و زوجته وولديه مع تقارب سنّهما حجّة لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم و برهاناً على دينه ، و نصّ على الحكم بانّ الحسن والحسين أبناؤه ، و انّ فاطمة عليها السلام نسآئه المتوجّه اليهنّ الذّكروالخطاب في الدّعاء الى المباهلة و الاحتجاج ، و هذا فضلٌ لم يشركهم فيه أحد من الأمّة ، ولا قاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه ، و هولاحق بما تقدّم من مناقب أميرالمؤمنين عليه السلام الخاصّة له على ما ذكرناه .

فصل(٥٠)

ثمّ تلا وقد نجران من القصص المنبئة عن فضل أميرالمؤمنين عليه السلام و تخصصّه من المناقب بما بان من كافة العباد حجّة الوداع وما جرى فيها من الاقاصيص ، وكان لاميرالمؤمنين عليه السلام فيها من

پیغمبر (ص) ومعجزهٔ است که دلالت برپیغمبری اوکند ، مگر نبینی که چگونه نصرانیان اقرار بنبوت آنحضرت (ص) کردند ، وچگونه رسول خدا (ص) یقین بسرپیچی کردن ایشان از مباهله داشت ، وآنان نیز میدانستند که اگر بااو مباهله کنند عذاب برآنها نازل خواهد شد ، و آنحضرت (ص) نیز اطمینان کامل داشت که برآنان ظفر خواهد جست ودرمقام احتجاج ودلیل آوردن آنانرا شکست خواهد داد ، و خدایتعالی درآیهٔ مباهله حکم فرمود که علی علیه السلام جان پیغمبر (ص) است ، واز حکمی که فرموده روشن گرددکه علی علیه السلام بآخرین درجه فضیلت رسیده ، وبا پیغمبر (ص) در کمال و مقام عصمت از گناهان مساوی وهمدوش است ، وهمانا خدایتعالی او وهمسرش ودوفرزندشرا باخردسالیشان برای پیغمبر (ص) حجتی واضح ، وبرای دین او برهانی روشن قرار داد ، وباین مطلب تصریح فرمود : که حسن و حسین فرزندان اویند وروشن گرددکه مقصود از زنان که خطاب بآنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است که رسول خدا (ص) درمقام مباهله واحتجاج اورا خواند ، واینها که گفته شد فضیلتی است (برای این خاندان) که هیچیك از امت در این فضیلت شریك آنان نگشت ، وکسی هماورد و همانند آنان نشد ، واین نیز بفضیلتهای گذشتهٔ أمیرالمؤمنین علیه السلام که بیان داشتیم پیوست شود .

فصل(٥٠)

واز داستانهائی که بدنبال داستان نجرانیان پیش آمد وازفضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام آگاهی دهد ، واورا از همهٔ بندگان ممتازکند داستان حجة الوداع (وآخرین سفری که رسول خدا (ص) برای انجام فریضهٔ حج بخانهٔ خدا رفت) بود ، وجریاناتی که در این سفر پیش آمد ، وبرای أمیرالمؤمنین علیه السلام

جليل المقامات فمن ذلك انّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان قد أنفذه عليه السلام الى اليمن ليخمّس ركازها ويقبض ما وافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغير ذلك ، فتوجّه لما ندبه اليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأنجزه ممتثلا أمره فيه مسارعاً الى طاعته ، ولم يأتمن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحداً غيره على ما إئتمنه عليه من ذلك ، ولارای في القوم من يصلح للقيام به سواه ، فأقامه عليه السلام مقام نفسه في ذلك واستنابه فيه مطمئناً اليه ساكناً الى نهوضه باعبآء ما كلّفه فيه .

ثمّ اراد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم التوجّه الى الحجّ ، و أداء ما فرض الله تعالى عليه فيه ، فأذن في النّاس به و بلغت دعوته الى أقاصى بلاد أهل الإسلام فتجهّز النّاس للخروج معه و حضر المدينة من ضواحيها و من حولها و يقرب منها خلق كثير ، و تأهّبوا و تهيّئوا للخروج معه ، فخرج صلى الله عليه وآله وسلم بهم لخمس بقين من ذی القعدة ، و كاتب أمير المؤمنين عليه السلام بالتوجّه الى الحجّ من اليمن ولم يذكر له نوع الحجّ الّذي قد عزم عليه ، و خرج عليه السلام قارناً للحجّ بسياق الهدى ، وأحرم عليه السلام من ذی الحليفة و أحرم النّاس معه ولبّي من عند الميل الّذي بالبيدآء فاتصل ما بين الحرمين بالتلبية حتّى

دراين سفر فضيلتهای بزرگی بود ،ازآنجمله اينكه رسولخدا (ص) او را بيمن فرستاد تاخمس گنجينه‌ها ومعادن‌را ازآنها بگيرد ، وآنچه نصارای نجران ازحله‌ها وپول گردن نهاده بودندكه بدهند آنهارا نيز از ايشان بگيرد ، پس آنحضرت بدنبال آنچه رسولخدا (ص) اورا فرستاده‌بود برفت‌واوامر آنحضرت‌رابنحو احسن انجام داد ، ودرفرمانبرداری از فرمان او بشتافت ، ورسولخدا (ص) جز باو بكس ديگری برای اين‌كار اعتمادنكرد ، ودرميان مردمان‌ديگری‌را شايستهٔاين‌كارنديد ، پس اورابجای‌خودنهاد ، ومقام‌نيابت را باو واگذاركرد درحاليكه اطمينان‌بكاراوداشت ، وبانجام مشكلی‌كه بعهده‌اش نهاده آسوده‌خاطربود .

سپس رسولخدا (ص) ارادهٔ بجای آوردن حج وانجام آنچه خدای تعالی براوفرض كرده بود فرمود ، و برای حج در ميان مردم اعلام فرمود ، وهمگی‌را بحج دعوت كرد ، واين دعوت بدور دست ترين بلاد رسيد ، پس مردم آمادهٔ رفتن‌بحج شدند واز اطراف وحوالی ونزديكيهای مدينه مردم زيادی بمدينه آمدند وخودرا آماده وتهيای رفتن بحج‌درركاب آن بزرگوار كردند ، وآنحضرت (ص) دربيست وپنجم ذيقعده ازمدينه‌بسوی مكه بيرون آمد ،ونامهٔ بأميرالمؤمنين عليه السلام نوشت‌كه از يمن برای‌انجام حج بمكه آيد ، وبرای او نوع حج خودرا (كه آيا حج تمتع يا قران است) ننوشت ، و خود بقصد حج قران (حج قران يكی‌ازاقسام سه گانهٔحج‌است وشرح‌آن باپارهٔ توضيحات مربوطه درآخر حديث پيش از داستان غدير خم بيايد) شترانی‌را برای قربانی برداشته بسوی مكه حركت فرمود، ودرذی الحليفة(كه اكنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست ، ومردم نيز باآنحضرت احرام بستند واز بيداء (كه در يك ميلی مسجد شجرة است) تلبيه (ولبيك) گفت وتا كراع الغميم (كه نام جائی است درسی ميلی مكه) تلبيه گفت واين فاصله مابين دوحرم(يعنی مكه ومدينه‌را) ازبيداء تاكراع الغميم تلبيه ميگفت ، ومردمی‌كه

انتهى الى كراع الغميم ، و كان معه ركباناً و مشاة ، فشقّ على المشاة المسير و أجهدهم السّير و التّعب به ، فشكوا ذلك الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم واستحملوه ، فأعلمهم انّه لا يجد لهم ظهراً وأمرهم ان يشدّوا على اوساطهم ويخلطوا الرّمل بالنسل ، ففعلوا ذلك واستراحوا اليه .

وخرج امير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الّذي كان صحبه الى اليمن ، و معه الحلل الّذي كان أخذها من أهل نجران ، فلمّا قارب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى مكة من طريق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن ، و تقدّم الجيش للقآء النبى صلى الله عليه وآله وسلم و خلّف عليهم رجلا منهم النبى صلى الله عليه وآله وسلم وقد اشرف على مكّة ، فسلم عليه وخبّره بما صنع وبقبض ما قبض و انّه سارع للقائه أمام الجيش فسرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لذلك ، وابتهج بلقائه ، وقال له : بم أهللت يا علىّ ؟ فقال له : يا رسول الله انك لم تكتب لى إهلالك ولا عرفته ، فعقدت نيّتى بنيّتك ، فقلت : اللّهمّ إهلالاً كاهلال نبيّك وسقت معى من البدن أربعاً و ثلاثين بدنة ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : الله أكبر قد سقت أنا ستّاً و ستّين و أنت شريكى في حجّى و مناسكى و هديي فاقم على إحرامك و عد إلى جيشك ،

همراه او بودند برخى سواره وبرخى پياده بودند ، پس راه رفتن بر پيادگان دشوارشد وبرنج وتعب افتاده جريان را بعرض آنحضرت رسانده خواهش تهيهٔ مركب براى خود نمودند ، حضرت آنان را آگاه ساخت كه مركبى بدست نيايد ، ودستور فرمود كمرهارا محكم ببندند وتندتر بصورت هروله راه بروند (هروله نوعى حركت است مابين عادى راه رفتن ودويدن) بدستور آنحضرت (ص) رفتار كردند از آن رنج آسوده شدند .

از آنسو أمير المؤمنين عليه السلام بالشگرى كه كه همراهش بودند از يمن بسوى مكه حركت كرد وآن حلههائى كه از مردم نجران گرفته بود نيز باخود داشت ، وچون رسولخدا (ص) از راه مدينه كه مى آيد بنزديكى مكه رسيد ، على عليه السلام نيز كه از راه يمن ميآمد بنزديكى مكه رسيد ، وپيش از آن على عليه السلام از لشگر خويش جدا شده بود ومردى را بجاى خود بفرمانروائى آنان منصوب داشته وبراى آنكه پيغمبر (ص) را ديدار كند پيشاپيش لشگر آمد ، پس هنگاميكه رسولخدا بمكه ميرسيد أمير المؤمنين عليه السلام نيز بآنحضرت رسيده سلام كرد واز آنچه انجام داده بود وحلههائى كه از اهل نجران گرفته بود آنحضرت را آگاه كرد وبعرض رسانيد كه براى ديدار آنحضرت پيش از لشگر خود شتابانه آمده است ، رسولخدا (ص) از ديدار او وانجام دستوراتش خورسند شد وباو فرمود : اى على بچه نيتى احرام بستى (ونيت انجام چگونه حجى كردى) ؟ عرضكرد : اى رسولخدا شما براى من ننوشته بودى كه خود بچه نحو احرام خواهى بست واز راه ديگر نيز نمى دانستم ، ازاينرو من هنگام تلبيه واحرام نيتم را به نيت شما پيوند كرده وگفتم : بار خدايا احرام مى بندم مانند احرامى كه پيمبرت بسته ، وسى وچهارشتر براى قربانى با خود آورده ام ، رسولخدا (ص) فرمود : «الله اكبر» من شصت وشش شتر براى قربانى آورده ام وتو درحج ومناسك قربانى بامن شريك هستى ، اكنون براحرام خود باش وبسوى لشگر خود بازگرد ، و بشتاب

فعجّل بهم الىّ حتّى نجتمع بمكّة إنشآء الله تعالى ، فودّعه أمير المؤمنين عليه السلام و عاد الى جيشه فلقيهم عن قرب فوجدهم قدلبسوا الحلل الّتى كانت معهم ، فأنكرذلك عليهم وقال للّذي كان استخلفه عليهم : ويلك ما دعاك الى أن تعطيهم الحلل من قبل أن ندفعها الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولم أكن أذنت لك في ذلك ؟ فقال : سئلونى أن يتجمّلوا بها و يحرموا فيها ثمّ يردّوها علىّ ، فانتزعها أمير المؤمنين عليه السلام من القوم و شدّها في الاعدال ، فاضطغنوا ذلك عليه ، فلمّا دخلوا مكّة كثرت شكايا هم من أمير المؤمنين عليه السلام ، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منادياً فنادى في النّاس : ارفعوا ألسنتكم عن علىّ بن أبي طالب عليه السلام فانّه خشن في ذات الله عزّ وجلّ غير مداهن في دينه ، فكفّ القوم عن ذكره و علموا مكانه من النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم و سخطه على من رام الغميزة فيه ، و أقام أمير المؤمنين عليه السلام على احرامه تأسيّاً برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وكان قد خرج مع النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم كثير من المسلمين بعير سياق هدى فأنزل الله تعالى : « وأتموا الحجّ والعمرة لله » فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : دخلت العمرة في الحجّ الى يوم القيامة ، وشبّك إحدى أصابع يديه على الاخرى ، ثمّ قال عليه السلام لو استقبلت من أمرى ما استدبرته

آنانرا بمن برسان تابخواست خدای تعالی درمکه بهم رسیم ، پس امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت خدا حافظی کرده بسوی لشگر خود بازگشت ودید درهمان نزدیکی مکه رسیده‌اند ، وچون بآنها رسید متوجه شدکه آن حله‌هائی که پیش آنها بوده همه‌را بتن کرده‌اند (ازاین جریان ناراحت شده) براینکار عیب گرفت ، وبآنکس که بجای خود درمیان ایشان نهاده بود فرمود: وای برتو ! چه چیز تورا وادارکرد که این حله‌هارا پیش از آنکه برسولخدا (ص) بدهیم میان ایشان بخش کنی ؟ ومن نیز بتو چنین اجازه نداده بودم ؟ عرضکرد : از من درخواست کردند که بآنها احرام بندند وخویشتن‌را بدانها زینت دهند و سپس(درمکه) بمن بازگردانند ، پس أمیر المؤمنین همهٔ آنهارا ازتن ایشان بیرون کرد و درمیان عدلهای بار (وجوالهائی که برشتران بود) بست ، لشگریان ازاین کردار علی علیه السلام خشمگین شده وچون بمکه رسیدند شکایات زیادی از أمیر المؤمنین علیه السلام برسولخدا (ص) کردند ، پس رسولخدا (ص) دستور فرمود منادی‌در میان مردم فریادزد : زبانهای خود را ازشکایت علی‌بن ابیطالب کوتاه کنید زیراکه اودر بارهٔ خدا (وآنچه مربوط بخدا است) سختگیر است ، ودربارهٔ دین اهل سازش ونادیده گیری نیست ، پس آنگروه از بدگوئی وشکایت خود داری کردند ودانستندکه آنحضرت نزد رسولخدا (ص) مکانت بسزائی دارد ، وهرکه درصدد عیبجوئی اوبرآید مورد خشم رسولخدا (ص) واقع شود ، وعلی علیه السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) براحرام خویش باقی ماند ، وبسیاری ازمسلمانان که باپیغمبر (ص) آمده بودند قربانی همراه نیاورده بودند پس خدای‌تعالی این آیه‌را نازل فرمود : « بانجام رسانید حج وعمره‌را برای خدا » (سورهٔ بقره آیه ١٩٦) پس رسولخدا (ص) فرمود : از حال تابروز قیامت عمره‌را داخل درحج کردم ، وانگشتان دودست خودرا داخل دریکدیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان که داخل درهم شده عمره‌را داخل در حج کردم) سپس

ما سقت الهدی ، ثمّ أمر مناديه أن ينادی : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، و من ساق منكم هدياً فليقم على احرامه ، فأطاع في ذلك بعض النّاس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه ، وقال منهم قائلون : انّ رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم أشعث أغبر نلبس الثّياب و نقرب النّساء و ندّهن؟ وقال بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل ورسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم على احرامه ؟ فانكر رسول‌الله على من خالف في ذلك و قال : لولا أنّی سُقت الهدی لاحللت وجعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف ، وكان فيمن أقام على الخلاف للنبيّ صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن الخطّاب ، فاستدعاه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم وقال له : مالی أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً؟ قال : لم أسق ، قال : فلم لا تحلّ و قد أمرت من لم يسق الهدی بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول‌الله لاأحللت وأنت محرم ! فقال النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم : انّك لن تؤمن بها حتّی تموت ! فلذلك أقام على انكار

فرمود : اگر درآغازکار این‌سفر میدانستم آنچه در آخر برمن روشن شد (وپیش از این دستور حج‌تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانی‌هارا باخود نمی‌آوردم(تاحج تمتع بجاآوردم) سپس بمنادی خویش دستور دادکه فریاد زند : هرکه از شما قربانی همراه خود نیاورده ازاحرام بیرون آید واعمال گذشته‌را عمره قرار دهد ، هرکه از شما قربانی همراه آورده براحرام خویش بماند ، پس این دستوررا برخی ازمردم پیروی‌کردند ، وبرخی نافرمانی کردندودراین باب سخن‌بسیار شد برخی گفتند: (چگونه ممکن است) رسولخدا (ص) ژولیده مو وگرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامهٔ احرام‌را بیرون کرده) لباس بپوشیم وبازنان نزدیکی کرده وروغن بتن بمالیم ؟ (باید دانست که این‌سه برشخص محرم‌تا مادامی‌که در احرام است حرام و قدغن میباشد) و برخی‌گفتند : آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید وقطره‌های آب غسل (جنابت) ازموهای سرتان بچکد ولی رسولخدا (ص) احرام بتن داشته باشد ؟ پیغمبر(ص)(که این سخن‌هارا شنید)آنانکه نافرمانی دستور اورا کرده بودند کارشان‌را زشت شمرد و فرمود : اگرنه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز ازاحرام بیرون می‌آمدم و آنچه بجا آورده‌ام عمره قرار میدادم ، پس هرکه قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید ، پس گروهی از نافرمانی آنحضرت بازگشته‌وجامه‌های احرام‌را بیرون آوردند ، وبرخی برهمان حال‌ماندند وبدستور آنحضرت رفتار نکردند ، وازجمله کسانی‌که برآن حال ومخالفت‌باپیغمبر (ص)باقی ماند عمر بن‌خطاب بود ، پس رسولخدا (ص) اورا پیش خوانده باو فرمود : چگونه است‌که می‌بینم تو براحرام خود هستی ؟ آیا قربانی همراه آورده‌ای ؟ عرضکرد : نه ، فرمود : پس چرا ازاحرام بیرون نروی در صورتیکه من دستور دادم‌هرکه قربانی بهمراه نیاورده از احرام بیرون رود ؟ گفت : بخدا سوگند ای رسولخدا تاشما محرم هستی من از احرام بیرون نروم ! پیغمبر (ص) فرمود : براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بمیری .

متعة الحج حتّى رقا المنبر في امارته فنهى عنها نهياً مجدّداً و توعّد عليها بالعقاب .
و لمّا قضى رسول الله صلى الله عليه وآله نسكه أشرك علياً في هديه و قفل الى المدينة وهو معه والمسلمون

(یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی گردن ننهی) واز این رودر زمان خلافت خود از این دستور الهی سرباز زده بمنبر رفت و آنرا قدغن کرد وآنان که حج تمتع بجا آوردند تهدید بشکنجه وسخت گیری نمود .

(مترجم گوید : چنانچه دراول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث بپارهٔ توضیحات نیازمندیم وآن اینست که : باید دانست حج دراسلام برسه گونه است : حج تمتع ، حج افراد ، حج قران ، وچنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع - یعنی همین مسافرت رسولخدا(ص) بمکه- دستور حج تمتع نیامده بود وحج را بصورت قران وافراد بجا می آوردند ، وکیفیت آن اینست که ازمیقات محرم شوند سپس بعرفات ومشعر ومنی روند و اعمال آنجا را بجاآورده آنگاه بمکه آیند وطواف ونماز وسعی وطواف نساء ونماز آنرا بجاآورند وعمره آنرا پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد، وجایز است که پیش از رفتن بعرفات و مشعر و منی نیز بمکه آیند وطواف کنند لیکن پس از هرطوافی لبیك گویندکه از احرام بیرون نروند ،آنگاه پس ازانجام اعمال مکه بعرفات روند ، وچنانچه از حدیث کلینی (ره) در کافی ونیز ازاین حدیث استفاده شود رسولخدا (ص) بااینکه حج قران بجای آورد ، ابتداء بمکه آمده سپس بمنی وعرفات ومشعر رفته است ، وفرق وامتیازی که میان حج افراد و قران است آن است که درحج افراد همراه آوردن چهار پایان برای قربانی شرط نیست ولی درحج قران شرط است که هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشند چنانچه رسولخدا (ص) انجام داد ، و اما حج تمتع باینگونه است که درابتداء بنیت عمرهٔ تمتع از میقات احرام بندند ، وسپس وارد مکه شوند وطواف ونماز طواف وسپس سعی میان صفا ومروه را بجا آورند آنگاه باکوتاه کردن کمی از مو یاناخن از احرام بیرون آیند وآنچه حرام شده بود جز چند چیز حلال شود وازجمله چیزهائی که حلال شود نزدیکی بازنان وپوشیدن جامهٔ دوخته وعطر بیدن مالیدن است که در حال احرام همهٔ آنها حرام است آنگاه درشب یاروز نهم ذیحجه برای رفتن بعرفات وانجام اعمال حج تمتع درمکه احرام حج می بندند وبمنی وعرفات میروند ، ضمناً باید دانست برای کسانی که ازشهرهای دور دست که فاصله اش بیش ازچهل و هشت میل از مکه است حج تمتع واجب است ونمیتوانند بصورت قران یاافراد حج بجاآورند و این دوقسم مخصوص است بأهل مکه وآنان که دراطراف مکه هستند وفاصلهٔ آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست ، و وجه اینکه رسولخدا (ص) بااینکه از مدینه بحج آمده بود وروی این قاعده بایستی حج تمتع بجاآورد ولی حج قران کرد همان است که درحدیث بدان تصریح شده که پیش ازاین سفر دستور حج تمتع نرسیده بود ودراین سفر بود که رسول خدا (ص) فرمود : عمرهٔ را تابروز قیامت داخل درحج کردم ...و بهرصورت اگر کسی بنیت حج افراد وارد مکه شد ودرآنجا خواست آنرا تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آنکسیکه بنیت حج قران بمکه آمده وقربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه دراین حدیث است ، وخلاصه پیغمبر اکرم برای

حتّی انتهی الی الموضع المعروف بغدیرخمّ ، ولیس بموضع اذذاك یصلح للمنزل لعدم الماء فیه والمرعی ، فنزل علیه السلام في الموضع و نزل المسلمون، وکان سبب نزوله في هذا المکان نزول القرآن علیه بنصبه أمیرالمؤمنین علیّ بن أبیطالب علیه السلام خلیفة في الامة من بعده ، و قد کان تقدم الوحی الیه في ذلك من غیر توقیت له ، فأخّره لحضور وقت یأمن فیه الاختلاف منهم علیه ، وعلم الله عزّ وجلّ انّه ان تجاوز غدیرخمّ انفصل عنه کثیر من النّاس الی بلدانهم وأماکنهم و بواديهم ، فأراد الله أن یجمعهم لسماع النّص علی أمیرالمؤمنین علیه السلام و تأکید الحجّة علیهم فیه ، فأنزل الله تعالی : « یا أیّها الرسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك» یعنی في استخلاف علیّ علیه السلام والنّص بالأمامة علیه « وان لم تفعل فما بلّغت رسالته

کسانی که قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که ازاحرام بیرون روند واین دستوری الهی بود که بواسطهٔ نزول آیهٔ « واتموا الحج والعمرة لله » پیغمبر (ص) بدان امر فرمود ، وازکسانیکه زیر بار این دستور الهی نرفت ، وچنانچه رسولخدا (ص) فرمود تا بآخر عمر هم بدان گردن ننهاد عمربودکه پس از اینکه بخلافت رسیدآن‌را قدغن کرد ودرمنبر صریحاً گفت : «متعتان کانتا محللتان فی زمن‌النبی وأنا احرمهما وأعاقب علیهما» وبی پروا گفت : این دستور درزمان پیغمبر (ص) رسیدوبدان عمل شد ولی من‌آنراحرام میکنم ، وشگفت اینجاست که برخی ازمدافعین عمرکه بهمهٔ بدعتهای او صورت حق بجانب می‌دهند ومحملی برای آنها درست کرده‌اند باین داستان که میرسند میگویند : پیغمبر یك مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتع بود وعمر هم یك مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود وخلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمرنیز دراین مسئله‌اجتهاد کرد ومصلحت‌را درجلوگیری وحرمت آن دید و این حملی است که درپاورقی کتاب جانشینان محکوم از قوشچی نقل میکند ، نعوذبالله من التعصب والضلال) .

چون رسولخدا (ص) مناسك حج‌را بجاآورد علی علیه السلام را درقربانی خود شریك ساخت وبامسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت‌تارسید بجائی‌که معروف بغدیر خم‌است ، وآنجا جای‌منزل کردن نیست زیرا آب وچراگاه ندارد(ومسلمانان ازنظر بی‌آبی وچهارپایانشان ازجهت نبودن چراگاه وعلوفه در مضیقه قرار میگرفتند) پس آنحضرت درآنجا فرود آمد ومسلمانان نیز با او در همانجا فرود شدند ، وسبب فرود آمدنش درآنجا این بودکه دستوری ازخدای تعالی دربارهٔ نصب خلافت أمیرالمؤمنین وجانشینان او درمیان امت پس از او نازل گشت ، وپیش از این نیز دراینباره وحی برآنحضرت شده بود ولی زمانی برای این کار دروحی الهی تعیین نشده‌بود ، پس آنحضرت اینکاررا بتأخیر انداخت وموکول کرد بوقتی که ازاختلاف ودودستگی مردم نسبت بأمیرالمؤمنین علیه السلام آسوده خاطر باشد ، وخدای عزوجل میدانست که اگر ازغدیر خم بگذرد بیشتر مردمی(که‌همراه او بودند واز قراء واطراف مدینه بودند) از آنحضرت جدا شوند وبسوی دیار وخانه‌های خود بروند ، پس خدای عز و جل اراده فرمود که آنانرا برای شنیدن فرمان جانشینی آنحضرت گردآورد ، وخواست حجت در اینباره برهمگی تمام شود ، پس خدای تعالی این آیه‌را نازل فرمود : « ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده برتو از پروردگارت »

والله يعصمك من النّاس » فأكّد الفرض عليه بذلك وخوفّه من تأخير الامر فيه ، و ضمن له العصمة و منع النّاس منه ، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المكان الّذي ذكرناه لما وصفناه من الامر له بذلك و شرحناه ، و نزل المسلمون حوله وكان يوماً قايظاً شديد الحرّ فأمر عليه السلام بدوحات هناك فقمّ ما تحتها وأمر بجمع الرّحال في ذلك المكان ، ووضع بعضها فوق بعض ، ثمّ أمر مناديه فنادى في النّاس الصلاة جامعة ، فاجتمعوا من رحالهم اليه ، وانّ اكثرهم ليلفّ ردائه على قدميه من شدّة الرّمضاء ، فلمّا اجتمعوا صعد على تلك الرّحال حتّى صار في ذروتها و دعى أمير المؤمنين عليه السلام فرقى معه حتّى قام عن يمينه ، ثمّ خطب النّاس فحمد الله وأثنى عليه و وعظ ، فأبلغ في الموعظة ونعى الى الامّة نفسه ، وقال انّي قد دعيت ويوشك ان اجيب وقد حان منى خفوق من بين أظهركم ، وانى مخلّف فيكم ما ان تمسّكتم به لن تضلّوا : كتاب الله ، وعترتى أهل بيتى ، فانّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، ثمّ نادى بأعلى صوته : ألست أولى بكم منكم بأنفسكم ؟ قالوا : اللّهمّ بلى ، فقال لهم على النّسق من غير فصل وقد اخذ بضبعى أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتّى بان بياض ابطيهما : فمن كنت مولاه

يعنى دربارهٔ جانشينى على عليه السلام وتصريح بامامت او « واگر نكنى پس نرسانده باشى پيام اورا وخدا تورا از مردم نگهميدارد » (سورهٔ مائده آيهٔ ٦٧) پس خداى تعالى در اين دستور واجب (يعنى منصوب كردن على عليه السلام بجانشينى) تأكيدفرمود ، وازتأخير انداختن آن اوراترساند ، ونگهداشتن ازمردم وخود دارى آنان را از اين دستور ضمانت كرده وبعهده گرفت ، پس رسولخدا (ص) درآنجا كه گفتيم بخاطر انجام دستورى كه بيان شد فرودآمد ، ومسلمانان گرد او فرود آمدند ، وآنروز روزى بسيار گرم وطاقت فرسا بود ، پس رسولخدا(ص) دستورداد زيردرختهائى راكه درآنجا بودپاك كنند ودستور دادجهازشتران رافراهم كرده رويهم بچينند ، پس بمنادى خويش فرمان داد درميان مردم فرياد زند و آنان را گرد آورد ، پس همگى گرد آمدند وبيشتر آن مردم از شدت حرارت و گرمى هوا عباهاى خودرا بساق پاهاى خودپيچيده بودند ، همين كه همگى گرد آمدند حضرت برآن جهازهاى شتر بالا رفت تا ببلندترين آنها رسيد ، و أميرالمؤمنين عليه السلام را نيز پيش خوانده او نيز برآنها بالا رفت تا درطرف راست آنحضرت ايستاد ، سپس خطبه‌اى براى مردم خواند وسپاس خداى‌را بجاآورده وثنايش گفت ومردم‌را تا بآنجا كه درخوراستعداد وفهم آنان وميسور آنحضرت بود موعظه فرمود وخبر ناگوار مرگ خويش‌را بآنان داده فرمود : من بسوى خدا خوانده شده‌ام ونزديك است كه بپذيرم ودعوت حق‌را اجابت كنم ، ونزديك شده كه از ميان شما بروم ومن درميان شما بجاى نهم چيزى‌را كه اگر بدان چنك زنيد هرگز گمراه نشويد : كتاب خدا (قرآن) وعترت من اهل بيتم ، همانا ايندو هرگز ازيكديگر جدا نشوند تا نزد حوض(كوثر) برمن درآيند ،پس ببلندترين آوازش فرمود : آيا من سزاوارتر از شما بخودتان نيستم ؟ عرضكردند : خداگوا هست چرا (تو از مابخودمان سزاوارترى) پس پشت سرآن سخن ـ بدون فاصله ـ درحاليكه شانه‌هاى أميرالمؤمنين

فهذا علیّ مولاه اللّهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، ثمّ نزل عليه السلام وكان وقت الظّهيرة ، فصلّى ركعتين ثمّ زالت الشّمس فأذّن مؤذّنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظّهر و جلس عليه السلام في خيمته ، و أمر علياً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثمّ أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنّئوه بالمقام و يسلّموا عليه بامرة المؤمنين ، ففعل النّاس ذلك كلّهم ثمّ أمر أزواجه و سایر نسآء المؤمنين معه أن يدخلن عليه و يسلّمن عليه بامرة المؤمنين ففعلن .

وكان فيمن أطنب في تهنيته بالمقام: عمر بن الخطّاب وأظهر له من المسرّة به و قال فيما قال : بخ بخ لك يا علیّ أصبحت مولای ومولی كلّ مؤمن ومؤمنة، وجآء حسّان بن ثابت الی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا رسول الله أتاذن لی أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسان علی اسم الله فوقف علی نشز من الارض و تطاول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول :

١ ـ يناديهم يوم الغدير نبيّهم　　بخمّ و اسمع بالرّسول منادياً

٢ ـ وقال فمن مولاكم ووليّكم؟　　فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا

عليه السلام را بدست گرفته بود بدانسان كه زير بغل هردو پيدا بود ـ فرمود : پس هر كس من مولايش بوده ام اين علی مولای اوست ، بارخدايا دوست بدار هر كه اورا دوست بدارد ، ودشمن دار هر كه اورا دشمن بدارد ، ويارى كن هر كه اورا يارى كند ، وواگذار هر كس كه اورا واگذارد ودست از ياريش بردارد ، سپس بزير آمد وآنوقت نزديك ظهر بود ، پس دوركعت نماز بجا آورده ظهر شد واذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان بگفت ، حضرت باايشان نمازظهررا خوانده ودرخيمه وچادر خود نشست وبعلی عليه السلام دستور فرمود : در چادری برابر چادر او بنشيند ، سپس بمسلمانان دستور فرمود : دسته دسته نزد او بروند ومنصب جديد اورا مژده دهند وبعنوان امارت وفرمانروائی مؤمنين براو سلام گويند ، پس مردمان اينكاررا كردند ، سپس بهمسران خود وزنان ديگر مسلمانان كه همراه او بودند دستور فرمود پيش او بروند و بامارت مؤمنين براو سلام كنند آنها نيز انجام دادند .

واز جمله كسانيكه در بشارت سخن را بدرازا كشاند وبيش ازديگران اظهار شادمانی كرد عمر بن خطاب بود وازجمله سخنان اواين بود كه گفت : به به ، ای علی امروزديگر توفرمانروای من وفرمانروای هرمرد مؤمن وزن مؤمنة شدی ،وحسان بن ثابت (شاعر معروف آنزمان) نزد رسولخدا (ص) آمده عرضكرد: ای رسولخدا آيا بمن اذن ميدهی دراينجا شعری بگويم كه خدارا خوشنود سازد ؟ فرمود : بگو ای حسان بنام خدا ، پس حسان درجای بلندی ايستاد ومسلمانان برای شنيدن سخنان واشعارش گردنهارا كشيدندو او اين اشعاررا انشاء كرد :

١ ـ پيمبرشان درروز غدير آنانرا آواز داد وباچه آواز رسائی فرمود كه همگی شنيدند .

٢ ـ فرمود : كيست فرمانروا و صاحب اختيار شما ؟ همگی بدون اظهار دشمنی واختلاف گفتند :

٣ ـ الهك مولانا و انت وليّنا ولن تجدن منّا لك اليوم عاصياً
٤ ـ فقال له : قم يا على فانّنى رضيتك من بعدى اماماً و هادياً
٥ ـ فمن كنت مولاه فهذا وليّه فكونوا له انصار صدق مواليا
٦ ـ هناك دعى اللّهمّ وال وليّه وكن للّذي عادى علياً معادياً

فقال له رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم : لاتزال يا حسّان مؤيّداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و انّما اشترط رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم في الدّعآء له لعلمه عليه السلام بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل الاحوال دعا له على الاطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبيّ ولم يمدحهنّ بغير اشتراط ، لعلمه انّ منهنّ من تتغيّر بعد الحال عن الصّلاح الّذي تستحق عليه المدح والاكرام فقال : « يا نسآء النبيّ لستنّ كأحد من النسآء ان اتقيتنّ » ولم يجعلهنّ في ذلك حسب ما جعل أهل بيت النبيّ في محل الاكرام والمدحة ، حيث بذلوا قوتهم لليتيم و المسكين والاسير فأنزل الله سبحانه

---

٣ ـ خدای تو فرمانروای ماست وتو صاحب اختیار مائی ، وامروز درمیان ما نافرمان و مخالفی نخواهی یافت .

٤ ـ پس فرمود : ای علی برخیز که من تورا برای امامت و راهنمائی بعد از خودم برگزیدم .

٥ ـ پس هرکه من فرمانروای اویم این علی فرمانروا وصاحب اختیار اوست ، وشما برای اویاران باوفا ودوستار اوباشید .

٦ ـ ودر اینجا دعاکرد که : خدایا دوست دار دوستان او را و با آنکس که با علی دشمنی کند دشمن باش .

پس رسولخدا (ص) باو فرمود : ای حسان تامارا بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی ، واینکه حضرت (ص) دعای مشروط باوفرمود (باینکه تاآنگاه که مارا بزبان یاری کنی) برای آن بود که میدانست درپایان کارش مخالفت باعلی عليه السلام خواهد کرد (چنانچه مورخین نوشته‌اند که پس ازهلاکت عثمان ازبیعت باعلی عليه السلام سرباز زد) واگرآنحضرت میدانست که درآینده‌هم زندگی خودرا بدرستی و سلامت درعقیده و مرام سپری میکند دعارا مشروط نمی فرمود (باینکه تاآنگاه که مارا بزبان یاری کنی) وبطوراطلاق دعا می‌فرمود ، ونظیر این آن‌شرطی است که خداوند درستایش از همسران پیغمبر فرمود ، و بدون شرط بطور اطلاق آنانرا نستوده ، زیرا میدانسته‌است که برخی ازآنان در آینده تغییر حالت داده ودگرگون میشود وازشایستگی ستایش وارجمندی (که اکنون دارد) وبدانسبب سزاوار آن‌بود بیرون رود و اینگونه فرمود : «ای زنان پیمبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بترسید از خدا » (سورهٔ احزاب آیهٔ ٣٢) وآنانرا دراینباره چون خاندان پیغمبر (ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان ارجمند خوراك روزانهٔ خودرا بهیتیم ومسکین واسیر بخشش نمودند ، وخدای سبحان دربارهٔ علی وفاطمه و

في علىّ و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة الّتى كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطّعام على حبّه مسكيناً ويتيماً وأسيراً ۞ إنّما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزآء ولا شكوراً ۞ إنّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً ۞ فوقيهم الله شرّ ذلك اليوم ولقّاهم نضرة وسروراً ۞ وجزاهم بما صبروا جنّة وحريراً » فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم لعلمه باختلاف الأحوال على ما بيّناه .

فصل (٥١)

فكان في حجّة الوداع من فضل أمير المؤمنين عليه السلام الّذي اختصّ به ما شرحناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حجّه و هديه و مناسكه ، و وفّقه الله تعالى لمساواة نبيّه عليه السلام في نيّته ووفاقه في عبادته ، وظهر من مكانه عنده عليه السلام وجليل محلّه عند الله سبحانه ما نوّه به في مدحته واوجب له فرض طاعته على الخلايق واختصاصه بخلافته ، والتصريح منه بالدّعوة الى اتباعه والنّهى عن مخالفته ، و الدّعاء لمن اقتدى به في الدّين ، وقام بنصرته والدّعاء على من خالفه واللّعن لمن بارزه بعداوته ، وكشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى و أجلّ بريّته ، و

حسن وحسين عليهم السلام كه باشدت نيازى كه بدان خوراك وقوت روزانه داشتند ديگرى را برخود مقدم داشتند اين آيات رافرو فرستاد : « وخوراندند آن خوراك را بااينكه دوست داشتند به بينوائى ويتيمى و اسيرى ، جز اين نيست كه ميخورانيم شمارا براى روى خدا ونخواهيم از شما پاداشى ونه سپاسى ، همانا مى ترسيم ازپروردگار خويش روزى را كه ترشروى وآشفته خوى است ، پس نگاهشان داشت خدا ازبدى آن روز وبديشان ارزانى داشت خرمى وشادكامى ، وبخاطر شكيبائى كه داشتند خداوند پاداششان داد بهشتى و حريرى » (سورهٔ انسان آيه ٨ تا ١٢) پس پاداش آنانرا بطور قطع و بدون قيد و شرط فرمود ومانند ديگران مشروط بزمانى وحالى نفرمود چنانچه ازپيش گذشت .

فصل (٥١)

و دراين داستان يعنى سفر حجة الوداع رسولخدا (ص) ، فضيلتهائى كه مخصوص بأميرالمؤمنين عليه السلام گشت و منقبتهائى كه تنها بهرهٔ آنحضرت عليه السلام شد بيان داشتيم ، وچنانچه گفته شد على عليه السلام درحج وقربانى ومناسك شريك پيغمبر (ص) گشت وخداى تعالى آنبزرگوار را موفق فرمود كه بارسولخدا (ص) درنيت حج يكسان ودر اين عبادت بزرگ چون او باشد ومرتبه وجاه او نزد پيمبر گرامى و منزلت و مقامش پيش پروردگار متعال بدانجا رسيد كه ستايش اورا آشكار نمود ، و پيرويش را برهمهٔ خلايق فرض و واجب فرمود ، واورا مخصوص بجانشينى خود كرد ، ومردمان را بفرمانبردارى ازآنحضرت دعوت كرده واز مخالفت او برحذر داشته ونهى فرمود ، ودربارهٔ پيروان ويارانش دعا نموده وبآنان كه مخالفتش كنند و آشكارا بدشمنى او برخيزند نفرين ولعنت فرستاد ، وبااين ترتيب ازروى مقام برترى اوبرهمهٔ بندگان پرده برداشت ، واين فضيلتى است كه هيچيك ازامت بااو دراين فضيلت انباز وشريك نگشت ، وكسى بجاى آن ، فضيلت ديگرى

هذا ممّا لم يشركه ايضاً فيه أحد من الامّة ، ولا تعوض منه بفضل يقاربه على شبهة لمن ظنّه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل (٥٢)

ثمّ كانت ممّا أكّد له من الفضل و تخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلاحجّة الوداع من الامور المتجدّدة لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، والاحداث الّتى اتّفقت بقضآءالله وقدره ، وذلك انّه عليه السلام تحقّق من دنوّ أجله ما كان قدم الذّكر به لامّته ، فجعل عليه السلام يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين يحذرهم الفتنة بعده والخلاف عليه ، ويؤكد و صائتهم بالتمسك بسنّته والإجماع عليها والوفاق ، و يحثّهم على الاقتداء بعترته و الطّاعة لهم و النّصرة و الحراسة ، و الاعتصام بهم في الدّين و يزجرهم عن الخلاف والإرتداد.

وكان فيما ذكره من ذلك عليه السلام ما جآئت به الرّواة على اتّفاق والإجماع من قوله عليه السلام : ايّها النّاس انّى فرطكم وانتم واردون علىّ الحوض ، ألا وانّى سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفونى فيهما ، فانّ اللّطيف الخبير نبّأنى انهما لن يفترقا حتّى يلقيانى ، وسئلت ربّى ذلك فأعطانيه

که نزيك بدان باشد نياورد چه آنان که ازروی شك و ترديد گمان فضيلتی برای ديگران برند ، وچه آنان که ازروی بصيرت وبينائی پی بواقع برده ، ودرك حقيقت کنند ، والله المحمود .

فصل (٥٢)

واز جمله چيزهائيکه برتری وفضيلت اورا پابرجا و مرتبهٔ بلند اورا بيش از پيش بثبوت رساند جريانا تی است که پس از سفر حجةالوداع برای رسولخدا (ص) جلو آمد ، وپيش آمدهائی است که بقضا وقدر پروردگار اتفاق افتاد ، بدين شرح که آن بزرگوار چنانچه گفته شد چون خبر ناگوار نزديك شدن مرگ خويش را بامت داد ، درهرانجمنی که فراهم ميشد ودرهرفرصتی که پيش می آمد ، مسلمانان را از فتنه ونافرمانی او پس از رحلتش برحذر ميداشت ، وسفارش روی سفارش بچنگ زدن بفرامين خودوگرد آمدن برای انجام دستوراتش را ميفرمود ، ومرتباً آنان را بپيروی از عترت خويش و فرمانبرداری از آنان ويارى نمودن ونگهبانی از آن ذوات مقدسه ، وپناهندگی در امور دين بذيل عنايت ايشان دستور ميداد ، ومسلمانان را از نافرمانی وروگردانی از دستوراتش باز ميداشت .

واز جمله فرمايشات آنبزرگوار دراينباره حديثی است که راويان شيعه وسنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود : من (در روز رستاخيز) پيشاپيش شمايم ، وشما بدنبال نزد حوض کوثر برمن درآئيد ، آگاه باشيد که من دربارهٔ ثقلين (دوچيز سنگين يادو زاد وتوشهٔ سفر) ازشما پرسان شوم (وجويا گردم) پس بنگريد چگونه پس از من دربارهٔ آندو رفتار کنيد ، زيرا که خدای لطيف خبير مرا آگاه ساخته که آندو از هم جدا نشوند تا مرا ديدار کنند ، ومن نيز ازپروردگار خود خواهان آن شدم وبمن داد ، آگاه باشيد

ألا و انّی قد ترکتهما فیکم کتاب‌الله و عترتی أهل بیتی ولا تسبقوهم فتفرّقوا ، ولا تقصروا عنهم فتهلکوا ، ولاتعلّموهم فانّهم‌اعلم منکم، ایّها النّاس لاألفینّکم بعدی ترجعون کفّاراً یضرب بعضکم رقاب بعض ، فتلقونی في کتیبة‌کبحر السّیل الجرّار! ألاوانّ علیّ بن‌أبي‌طالب عليه السلام أخی و وصّیی یقاتل بعدی علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ، وکان صلى الله عليه وآله وسلم یقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الکلام ونحوه .

ثمّ انّه عقد لأسامة بن‌زید بن حارثة الامرة وأمره وندبه ان یخرج بجمهور الامّة إلی حیث أصیب أبوه من بلاد الرّوم ، واجتمع‌رأیه عليه السلام علی‌اخراج جماعة من مقدّمی المهاجرین والأنصار في معسکره ، حتّی‌لایبقی في المدینة عند وفاته من یختلف في الرّیاسة ویطمع في التقدّم علی‌النّاس بالإمارة ویستتبّ الأمر لمن استخلفه من بعده ولا ینازعه في حقّه منازع ، فعقد له الإمرة علی ما ذکرناه وجدّ صلى الله عليه وآله وسلم في اخراجهم وأمرأسامة بالبروز عن المدینة بمعسکره الی الجرف وحثّ النّاس علی الخروج الیه والمسیر معه ، وحذّرهم من التلوّم والابطآء عنّه فبینا هو في ذلك اذ عرضت له الشّکاة الّتي توفّی فیها ، فلمّا أحسّ بالمرض الّذی عراه أخذ بید علیّ عليه السلام و اتّبعه جماعة من

که من آندورا درمیان شما بجای نهادم : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بیتم ، برایشان پیشی‌نگیرید که از هم پاشیده وپراکنده خواهید شد ، ودربارهٔ آنان کوتاهی نکنید که بهلاکت رسید ، بایشان چیزی نیاموزید زیراکه آنان داناتر از شما هستند ، ای گروه مردم نباشدکه پس از خود شمارا ببینم که بکفر بازگشته وگردن یکدیگررا بزنید ، ومرا (درآنحال) در لشگری چون‌سیل خروشان دیدارکنید ، آگاه‌باشید همانا علی‌بن ابیطالب برادر ووصی من است ، وپس‌از من دربارهٔ تأویل قرآن بجنگد چنانچه من دربارهٔ تنزیل آن جنگیدم ، و (این سخنی نبود که آنحضرت یکبار فرموده باشد بلکه) بارها درهرمجلس وانجمنی آنرا ویا مانند آنرا برزبان جاری ساخت .

سپس آنبزرگوار اسامة پسر زیدبن حارثه‌را (که پدرش درجنگ موته کشته شده بود) بسرکردگی لشگری تعیین کرد ودستور دادکه بامردم مسلمان بهمانجاکه پدرش کشته شده برای جنگ بادشمنان‌دین بسوی روم برود ، ورأی مبارکش براین شدکه گروهی از سران مهاجر وانصاررا درلشگر او بفرستد تا هنگام مرگش کسی دربارهٔ زمامداری اختلاف‌نکند ، وطمع به‌پیشوائی مسلمین نه‌بندد، وراه‌را برای آنکس که خود بجانشینی منصوب فرموده بود (یعنی علی بن ابیطالب عليه السلام) هموار سازد ، وکسی باآنحضرت در صدد نزاع برنیاید ، پس‌پرچم سرداری جنگ‌راچنانچه گفته شد بنام‌اسامة‌بست ، ودربارهٔ بیرون‌کردن‌آنان از مدینه کوشش وسفارش فرمود وباسامة دستور داد بالشگر خویش از مدینه بیرون رود و (برای پیوستن دیگران) در جرف (که نام جائی است درسه میلی مدینه) بماند ، و مردم‌را به بیرون رفتن و همراهیش برانگیخت ، وازدرنگ کردن درمدینه‌ودنبال ماندن از او برحذرداشت ، دراین خلال کسالت آنحضرت

النّاس و توجّه الى البقيع ، فقال لمن اتّبعه : انّى قد اُمرت بالاستغفار لاهل البقيع ، فانطلقوا معه حتّى وقف بين أظهرهم ، وقال السّلام عليكم يا أهل القبور ليهنئكم ما أصبحتم فيه ممّا فيه النّاس ، أقبلت الفتن كقطع اللّيل المظلم يتبع أوّلها آخرها ، ثمّ استغفر لأهل البقيع طويلا و أقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : انّ جبرئيل عليه السلام كان يعرض علىّ القرآن كلّ سنة مرّة ، وقد عرضه علىّ العام مرّتين ولا أراه إلّا لحضور أجلى ، ثم قال : يا علىّ انّى خيّرت بين خزاين الدّنيا والخلود فيها اوالجنة فاخترت لقاء ربّى والجنة ، فاذا أنامت فاغسلنى واسترعورتى فانّه لا يراها أحد إلّا أكمه ، ثمّ عاد الى منزله فمكث ثلاثة ايّام موعوكاً ثمّ خرج الى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين عليه السلام بيمنى يديه و على الفضل بن العبّاس باليد الاخرى حتّى صعد المنبر فجلس عليه ثمّ قال : معاشر النّاس قد حان منّى خفوق من بين أظهركم ، فمن كان له عندى عدة فليأتنى اعطه ايّاها ، ومن كان له علىّ دين فليخبرنى به ، معاشر النّاس لا يدّعى مدّع ولا يتمنى متمنّ ، والّذي بعثنى بالحقّ نبيّاً لا ينجى إلّا عمل مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللّهمّ

که منجر برحلتش شد پیش آمد ، وچون احساس کسالت کرد دست علی علیه السلام را گرفت وبسوی قبرستان بقیع روان شد وگروهی ازمردم نیز بدنبال آنحضرت رفتند ، آنبزرگوار روبهمراهان کرده فرمود : من مأمور شده‌ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم ، پس آنگروه بهمراه او ببقیع رفتند ، بآنجاکه رسیدند حضرت درمیان آنان ایستاده فرمود : درود برشما ای خفتگان درگور ، گوارا باد شمارا آنچه اکنون درآن هستید ، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتارآنند (آسوده خاطر هستید) فتنه‌ها مانند شبهای تاریك یکی پس ازدیگری روآورشده ، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی دراینباره کرد ، آنگاه روبأمیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بدوگفت : همانا جبرئیل هرساله یکبار قرآنرا برمن (میخواند و) عرضه میداشت ، ودراین سال دو بار عرضه کرد ، واین نیست جز برای رسیدن أجل (ومرگ) من ، سپس فرمود : ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه دردنیا باشم وگنجینه‌های دنیارا دراختیارم بگذارند یااینکه (ازاین دنیا بروم و) بهشت‌را بمن دهند ، و من دیدار پروردگار و بهشت‌را اختیار نموده (آنرا برگزیدم) پس آنگاه که من ازدنیا رفتم مرا غسل ده وعورت مرا بپوشان زیرا عورت مراکسی نبیند جزاینکه کور شود ، سپس بخانهٔ خود بازگشت ، وسه روز دیگر باکسالت و ناتوانی شدید درمنزل بود آنگاه درحالیکه سرخودرا بسته بود وازطرف راست بعلی علیه السلام وازسمت چپ بفضل بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد وبرمنبر بالا رفته نشست ، سپس فرمود : ای گروه مردم نزدیك شده است که من ازمیان شما بروم ، پس هرکه أمانتی ووعدهٔ پیش من داردبیاید تامن باو بدهم ، وهرکه بمن وامی داده مرا آگاه کند ، ای گروه مردم میان خدا ومیان هریك از بندگان چیزی که بواسطهٔ آن نیکی باو رساند یابدی ازاو دور کند نیست جز عمل وکردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یادوری کردن شر میشود) ای گروه مردم (بیهوده وبدون کردار نیك) کسی ادعای رستگاری نکند وآرزوی نجات نداشته

هل بلّغت ؟ ثمّ نزل فصلّی بالنّاس صلوة خفیفة و دخل بیته ، و کان اذ ذاك في بیت امّ سلمة رضي الله عنها ، فاقام به یوماً أو یومین فجآئت عایشة الیها تسئلها ان تنقله الی بیتها لتتولّی تعلیله وسئلت ازواج النبيّ صلی الله علیه وآله وسلم في ذلك فأذن لها فانتقل صلی الله علیه وآله وسلم الی البیت الّذي اسکنه عایشة واستمرّ به المرض فیه ایّاماً وثقل ، فجآء بلال عند صلوة الصبح ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مغمور بالمرض فنادی : الصّلوة رحمکم الله ، فاوذن رسول الله بندائه فقال : یصلّی بالنّاس بعضهم فانّی مشغول بنفسی ، فقالت عایشة : مروا أبابکر ، و قالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین سمع کلامهما و رای حرص کلّ واحدة منهما علی التّنویه بأبیها و افتتانهما بذلك و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حیّ : اکففن فانکنّ کصویحبات یوسف .

ثمّ قام علیه السلام مبادراً خوفاً من تقدم احد الرجلین وقد کان امرهما بالخروج مع اسامة ، ولم

باشد ، سوگند بدانکه مرا بحقیقت به پیامبری فرستاده رهائی ندهد کسی را جز کردار یا رحمت پروردگار ، واگر من (که پیامبر خدا وحبیب اویم) نافرمانیش می کردم هرآینه بدوزخ میافتادم ، (سپس فرمود :) بارخدایا آیا رساندم (وآنچه باید بگویم تبلیغ کردم) ؟ (اینرا فرمود) واز منبر بزیر آمده نمازی خفیف بامردم خوانده بخانه آمد وآنهنگام درخانهٔ ام سلمة رضی الله عنها بود ، پس یکروز یا دوروز در خانهٔ ام سلمة بود ، آنگاه عایشه پیش ام سلمة آمد وازاو درخواست کرد که آنحضرت را بخانهٔ خود ببرد و خود پرستاری آنحضرت را بعهده گیرد ، و دیگر زنان پیغمبر (ص) نیز همین درخواست را ازام سلمة کردند که (اجازه دهد آنحضرت را بخانهٔ عایشه ببرند) ام سلمة اجازه داد وحضرت را بخانهٔ عایشه بردند ،و بیماری آنحضرت ادامه پیدا کرده سنگین شد ، پس بلال (اذان گوی آن بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده درحالیکه بیماری حضرت را درخود فروبرده بود گفت : خدایتان رحمت کند (هنگام) نماز است ، آواز بلال را بگوش آنحضرت رساندند ، فرمود : امروز دیگری بامردم نماز بخواند زیرا که من بخویشتن سرگرم هستم (وبیماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عایشه گفت : بابوبکر بگوئید (بمسجد رود) حفصة گفت : بعمر بگوئید (وهرکدام پدر خودرا برای خواندن نماز تعیین کردند) رسولخدا (ص) که سخن آندورا شنید وحرص هریك را برای بلند کردن پدر خود ودلبستگی آندورا باینکار دید با اینکه هنوز آنحضرت (ص) زنده است فرمود : (ازاینسخنان) خود داری کنید زیرا که شما همانند زنانی هستید که بایوسف علیه السلام همدم بودند (شاید مقصود آن بزرگوار(ص) این بود که چنانچه زنان مصری یعنی زلیخا ودیگران هرکدام بتنهائی میخواست یوسف را دیدار کند وازآن پیامبر پاکدامن بهره گیرد شما نیز هرکدام میخواهید دراین جریان برای خود بتنهائی بهره برداری کنید ، ویکی دو وجه نیز شیخ طریحی (ره) در مجمع البحرین درمعنای فرمایش حضرت (ص) فرموده که اگر خواستید مراجعه نمائید) .

سپس باشتاب برخاست وترسید مبادا یکی ازآندو مرد (یعنی ابوبکر وعمر)پیشی درنماز برمردم

يك عنده انّهما قد تخلّفا ، فلمّا سمع من عايشة وحفصة ماسمع علم أنّهما متأخّران عن أمره ، فبدر لكفّ الفتنة وازالة الشّبهة ، فقام عليه الصّلوة والسّلام وانّه لايستقلّ على الارض من الضّعف ، فأخذ بيده عليّ بن أبي طالب عليه السلام والفضل بن العبّاس فاعتمد عليهما و رجلاه تخطّان الارض من الضّعف ، فلمّا خرج الى المسجد وجد أبابكر قد سبق الى المحراب فأومأ اليه بيده ان تأخّر عنه فتاخّر أبوبكر ولم يبن على ما مضى من فعاله ، فلمّا سلّم انصرف الى منزله واستدعى أبابكر وعمرو جماعة ممّن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثمّ قال : ألم آمركم ان تنفّذوا جيش اسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخّرتم عن أمرى ؟ قال أبوبكر : انّى كنت خرجت ثمّ رجعت لأجدّد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله انّى لم أخرج لانّنى لم أحبّ ان أسئل عنك الرّكب ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : نفّذوا جيش اسامة ، نفّذوا جيش اسامة يكرّرها ثلاث مرّات ، ثمّ اغمى عليه من التّعب الّذي لحقه ، والاسف الّذي ملكه ، فمكث هنيئة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه و ولده و نسآء المسلمين و جميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنظر

گيرند ، درصورتى كه آنحضرت آندورا دستور ببيرون رفتن بااسامة فرموده بود ونميدانست كه آندو (در مدينه مانده‌اند ، وهنوز) نرفته‌اند ، وچون گفتار عايشه وحفصه‌را شنيد دانست كه درانجام دستور اوسستى كرده (وازمدينه بيرون نرفته)اند پس آنحضرت براى فرونشاندن فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اينكه از بيحالى و نا توانى نمى‌توانست روى پا بايستد ، برخاسته دستهاى مباركش‌را على بن ابيطالب عليه السلام وفضل‌بن عباس گرفته وبرآندو تكيه‌فرمود ، وپاهاى نازنينش ازناتوانى بزمين كشيده ميشد بااينحال بمسجد آمده ديد ابوبكر درمحراب ايستاده بادست مبارك باو اشاره فرمود كه ازمحراب بيكسو رود ، ابوبكر بكنارى رفت پيغمبر (ص) بجاى او ايستاد ، پس تكبير نماز گفت و نمازى‌راكه ابوبكر شروع كرده بود ازسر گرفت ودنبال نمازاورا نگرفت ، چون سلام نمازرا داد بخانه بازگشت ، وابوبكر وعمر وگروهى ازآنان‌را كه درمسجد بودند پيش خوانده بآنان فرمود : مگر من بشما دستور ندادم‌كه بالشگر اسامة بيرون رويد ؟ گفتند : چرا اى‌رسول خدا ، فرمود : پس چرا دستور مرا انجام نداده ونرفتيد ؟ ابوبكر گفت : من بيرون رفتم ولى دوباره بازگشتم تايكبار ديگر شمارا ببينم وتجديد عهدى كنم ، عمر گفت اى‌رسولخدا من بيرون نرفتم زيرا دوست نداشتم وضع‌حال شمارا ازسوارانى (كه از مدينه ميآيند) بپرسم (وميخواستم خود از نزديك نگران حال شما باشم) پس پيغمبر (ص) فرمود: بپيونديد بلشگر اسامة و ازآن باز نمانيد ، بپيونديد بلشگر اسامة ، وسه بار اين سخن‌را تكرار فرمود آنگاه بواسطهٔ رنجى‌كه از رفتن مسجد باو رسيده بود واز اندوه بسيارى كه باو دست داده بود از هوش برفت ، وساعتى بهمين منوال بود مسلمانان گريستند ، وآواز گريه اززنان آنحضرت وفرزندان اووزنان مسلمانان هركه درآن انجمن بود بلندشد ، پس رسولخدا (ص) بهوش‌آمده بدانها نگاه‌كرد سپس فرمود:

اليهم ثمّ قال : ايتونى بدواة وكتف لاكتب لكم كتاباً لاتضلّوا بعده أبداً ، ثمّ اغمى عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواتاً فقال له عمر: ارجع فانّه يهجر فرجع وندم من حضر على ما كان منهم من التضجيع في إحضار الدّوات و الكتف و تلاوموا بينهم و قالوا : انّا لله و انّا اليه راجعون لقدأشفقنا من خلاف رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلما أفاق عليه السلام قال بعضهم : ألا ناتيك بدواة وكتف يا رسول‌الله ؟ فقال : أبعد الّذي قلتم ؟ لا ولكنّى اوصيكم بأهل بيتى خيراً وأعرض بوجهه عن القوم ، فنهضوا و بقى عنده العبّاس والفضل بن العبّاس و عليّ بن ابى‌طالب عليه السلام و اهل بيته خاصّة ، فقال له العبّاس : يا رسول‌الله ان يكن هذا الأمر فينا مستقراً من بعدك فبشّرنا ، وان كنت تعلم انّا نغلب عليه فاقض بنا (فا و ص بنا خ ل) فقال : انتم المستضعفون من بعدى و أصمت ، فنهض القوم و هم يبكون قد يئسوا من النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، فلما خرجوا من عنده قال عليه السلام : ردّ واعلىّ اخى و عمّى فانفذوا من دعاهما فحضرا ، فلمّا استقرّ بهما المجلس قال عليه الصّلوة و السّلام : يا عمّ رسول‌الله تقبل وصيّتى وتنجز عدتى و تقضى دينى ؟ فقال العبّاس : يا رسول‌الله عمّك شيخ كبير ذوعيال كثير ، وأنت تبارى الرّيح

دواتى وكتفى براى من بياوريد تا براى شما چيزى بنويسم كه پس‌از من‌هرگز گمراه نشويد .

(مترجم گويد : كتف : استخوان پهنى است كه در شانهٔ حيوانات چهار پا است و زمانهاى سابق كه كاغذ كم بوده براى نوشتن ياد داشت ازآنها استفاده ميكرده‌اند) اين سخن‌را فرمود ودوباره ازهوش رفت ، پس‌برخى‌ازآنان كه‌درآن انجمن‌بوده برخاسته‌كه بدنبال دوات وكتف برود ، عمر گفت : بازگرد زيراكه اين مرد (يعنى رسولخدا (ص) بواسطهٔ كسالت شديد) هذيان ميگويد ، پس آنمرد بازگشت ، و آنان‌كه درآن مجلس حاضر بودند ازاين كار پشيمان شدندكه چرا درآوردن دوات وكتف‌كوتاهى كردند ويكديگررا سرزنش ميكردند ، وگفتند : «انا لله وانااليه راجعون » هرآينه از مخالفت‌كردن بارسولخدا (ص) ميترسيم ، چون آنحضرت بهوش آمد برخى از ايشان گفتند : اى رسولخدا آيا دوات وكتف‌براى شمانياوريم ؟ فرمود : پس ازآنسخنان‌كه گفتيد نه ، ولى من شمارا سفارش بنيكى در بارهٔ خاندان خود كنم (اينرا فرمود) ورو ازمردم برگرداند ، پس مردمان ازنزدآن حضرت (ص) برخاستند ، وتنهاعباس (عموى آنحضرت ، باپسرش) فضل ، وعلى بن ابيطالب عليه السلام وخانوادهٔ او ماندند ، عباس عرضكرد : اى رسولخدا اگر اين‌كار خلافت وزمامدارى پس از شما درما خاندان بجاى ماند هم‌اكنون مارا بدان‌بشارت ده (وآگاهمان فرما) ، واگرميدانى‌كه ديگران برماچيره شونددربارهٔ مادستورى فرما (ياسفارشى‌فرما) فرمود : شما پس ازمن ازدرماندگان وناتوانان خواهيد بود ، (اينرا فرمود) وخاموش‌گشت ، پس آنان نيز برخاسته وميگريستند واز زندگى آن حضرت نااميد شده بودند ، همينكه ازپيش آن‌بزرگوار بيرون آمدند فرمود : برادرم وعمويم را نزد من بياوريد ، پس‌كسى‌را بدنبال آندو فرستاده وعلى عليه السلام وعباس آمدند ، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود : اى‌عمو آيا وصيت مرا بعهده ميگيرى (كه من ترا وصى‌خود

سخاء وكرماً ، و عليك وعد لاينهض به عمّك ، فاقبل على عليّ بن أبيطالب عليه السلام فقال : يا أخي تقبل وصيّتي و تنجز عدتي و تقضي عني ديني و تقوم بامر أهلي من بعدي ؟ فقال : نعم يا رسول الله فقال : ادن منّي فدنى فضمّه اليه ، ثمّ نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك و دعى بسيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك اليه ، والتمس عصابة كان يشدّها على بطنه اذا لبس سلاحه و خرج الى الحرب ، فجيء بها اليه فدفعها الى أمير المؤمنين عليه السلام ، و قال له : امض على اسم الله الى منزلك ، فلمّا كان من الغد حجب النّاس عنه و ثقل في موضعه ، و كان أمير المؤمنين عليه السلام لا يفارقه إلّا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله إفاقةً فافتقد علياً عليه السلام فقال - و ازواجه حوله - : ادعوا لي أخي وصاحبي وعاوده الضّعف ، فاصمت فقالت عايشة : ادعوا له أبابكر فدعى فدخل عليه وقعد عند رأسه ، فلمّا فتح عينه نظر اليه فاعرض عنه بوجهه ، فقام أبوبكر فقال : لو كان له الىّ حاجة لافضى بها الىّ فلمّا خرج أعاد رسول الله صلى الله عليه وآله القول ثانية و قال : ادعوا لي اخي و صاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعى فلمّا حضر رآه رسول الله صلى الله عليه وآله أعرض عنه فانصرف

قرار دهم) وبوعده‌های من (که بمردم داده‌ام) وفا میکنی ، ودین مرا ادا کنی ؟ عباس عرضکرد : ای رسولخدا عمویت پیر مردی است عیالمند ، وتو کسی هستی که درجود وبخشش باباد برابری و نبرد کنی (کنایه ا زبسیاری جود وسخاوت است) و تووعده‌هائی بمردم دادهٔ که عمویت تاب و نیروی برآوردن آن وعده هارا ندارد ! پس روکرد بعلی بن ابیطالب عليه السلام وفرمود :ای برادر آیا تو می پذیری وصیت مرا ؟ ووعده‌های مرا وفا می‌کنی ، ودین مرا ادامیکنی ؟ وآیا پس‌ازمن بکار خاندان من رسیدگی‌خواهی کرد؟ عرضکرد : بلی‌ای رسولخدا ، فرمود: پس نزدیك‌من‌بیا ، علی عليه السلام پیش رفت‌حضرت اورا بخود چسبانده ، انگشتری خویش‌را ازدستش بیرون‌کرد وفرمود : این‌را بگیر وبدست خود کن ، سپس شمشیر و زره وهمهٔ لباس جنگ خودرا خواسته وباو داد ، ودستمالی‌را که هنگام جنگ بشکم‌خود می‌بست آن‌را نیز خواسته وچون آوردند بأمیر المؤمنین عليه السلام بداد ، وباو فرمود : بنام خدا بخانهٔ خویش بازگرد ، چون فرداشد (ملاقات آنحضرت ممنوع شد و) کسی‌را نمیگذاشتند پیش‌او برود ، وآن‌حضرت سنگین شد ، وامیرالمؤمنین علیه السلام هیچگاه از آنحضرت دور نمیشد مگر برای کار ضروری ، پس برای برخی از کارها علی علیه السلام بیرون رفت ، رسولخدا (ص) اندکی بحال آمده (چشمان مبارك باز کرد) علی عليه السلام را پیش خود ندید ، پس درحالیکه زنان آنحضرت گردش‌را گرفته بودند فرمود : برادر ویارمرا پیش من آرید وازحال برفت ، عایشه گفت : ابوبکررا نزدش آورید ، پس ابوبکررا گفتند آمده بالای سرآنحضرت نشست ، همینکه حضرت چشم بازکرد واورا دید رو ازاو بگردانید ، ابوبکر برخاسته گفت : اگر بمن کاری داشت بمن میفرمود ، چون ابوبکر بیرون‌رفت حضرت دوباره آن‌سخن‌را تکرار کرد وفرمود : برادر ویار مرا بیاورید ، حفصة گفت : عمررا نزدش بیاورید اورا بخواندند وچون آمده رسولخدا (ص) اورا

ثمّ قال : ادعو الی أخی و صاحبی فقالت امّ سلمة رضی‌الله عنها : ادعوا له علیّاً عليه السلام فانّه صلى الله عليه وآله وسلم لایرید غیره ، فدعی أمیر المؤمنین عليه السلام فلمّا دنی منه او مأ الیه فاکبّ علیه فنا جاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طویلاً ثمّ قام فجلس ناحیة حتّی اغفی رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فلمّا اغفی خرج فقال له النّاس ما الّذي أو عزالیك یا اباالحسن ؟ فقال : علّمنی ألف باب من العلم فتح لی کلّ باب ألف باب ، و أوصانی بما أناقائم به انشآءالله تعالی ، ثمّ ثقل وحضره الموت وأمیرالمؤمنین عليه السلام حاضر عنده ، فلمّا قرب خروج نفسه قال له : ضع یا علیّ رأسی في حجرك فقد جآء أمرالله تعالی ، فاذا فاضت نفسی فتناولها بیدك وامسح بها وجهك ، ثمّ وجّهنی الی القبلة و تولّ أمری وصلّ علیّ اوّل النّاس ، و لاتفارقنی حتّی تواریني في رمسی واستعن بالله تعالی ، فأخذ علیّ عليه السلام رأسه فوضعه في حجره فاغمی علیه ، فأکبّت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه وتند به و تبکی ، وتقول :

۱ـ و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل

ففتح رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم عینه وقال بصوت ضئیل : یا بنیّة هذا قول عمّك ابیطالب لا تقولیه

بدید رو بگردانید او نیز برفت ، سپس فرمود : برادر ویار مرا بیاورید ، ام سلمة رضی‌الله عنها گفت : علی عليه السلام را نزدش حاضر کنید زیراکه او جز علی را نخواهد ، پس آنحضرت‌را خواستند ، وبیامد و چون نزدیك او شد اشاره‌فرمود علی عليه السلام خودرا روی سینهٔ آنحضرت انداخت ، پس رسولخدا (ص)زمانی دراز باعلی عليه السلام درگوشی سخن گفت ، سپس برخاسته بکناری نشست ، تااینکه رسولخدا (ص)را خواب ربود ، وچون خواب‌رفت علی‌علیه السلام از حجرهٔ آنحضرت بیرون رفت ، مردم باو گفتند : ای اباالحسن چه چیز بود که رسولخدا خصوصی بتو گفت ؟ فرمود : هزار در ازعلم‌را بمن آموخت‌که هر دری از آن هزار دررا برمن گشود ، وبچیزی مرا وصیت کرد که انشاءالله تعالی بدان اقدام خواهم نمود ، وپس از این جریان رسولخدا (ص) سنگین شده‌وحال احتضار او شد ، ودرآنحال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز پیش آنحضرت بود ، همینکه‌نزدیك شدکه روح ازبدن مبارکش بیرون رود فرمود : ای‌علی سرمرا دردامن‌خود گیر زیراکه امر الهی رسید ، وچون جان من‌بیرون رود آنرا بادست خود بگیر وبروی خود بکش آنگاه مرا رو بقبله بکش ، وکار (غسل وکفن) مرا خودت انجام ده ، وتو پیش ازهمهٔ مردم برمن نمازکن ، و از من جدا مشو تاآنگاه‌که مرا درگور نهی ودرهمه حال استعانت ازخدا بجوی ، پس‌علی عليه السلام سراورا دردامن گرفت وآنحضرت (ص) از خویش برفت ، پس فاطمه سلام‌الله علیها پیش آمده خودرا براوافکند ونگاه بروی آنحضرت میکرد ونوحه‌وگریه میکرد واین (شعررا که ابوطالب در بارهٔ آنحضرت گفته بود) میخواند .

۱ ـ سفید روئی که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند ، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است .

پس رسولخدا (ص) چشمان مبارك بازکرده بآواز ضعیفی فرمود : ای دخترکم این گفتار عمویت

ولكن قولي : « و ما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفان مات أو قتل انقلبتم على اعقابكم » فبكت طويلا فاومأ اليها بالدنوّ منه ، فدنت منه فأسرّ اليها شيئاً تهلّل وجهها له ، ثمّ قبض عليه الصّلوة والسّلام ويد أمير المؤمنين عليه السلام اليمنى تحت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرفعها الى وجهه فمسحه بها ، ثمّ وجّهه وغمّضه ومدّ عليه ازاره واشتغل بالنّظر في امره .

فجائت الرّواية انّه قيل لفاطمة عليها السلام : ما الّذي أسرّ إليك رسول الله صلى الله عليه وآله فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته ؟ قالت : انّه اخبرني إنّني أوّل أهل بيته لحوقاً به ، وانّه لن تطول المدّة بي بعده حتّى أدركه ، فسرى ذلك عنّي فلمّا أراد امير المؤمنين عليه السلام غسله استدعى الفضل بن العبّاس فامره ان يناوله الماء لغسله بعد أن عصبت عينه ، ثمّ شقّ قميصه من قبل جيبه حتّى بلغ الى سرّته و تولى غسله و تحنيطه و تكفينه والفضل يعاطيه الماء و يعينه عليه ، فلمّا فرغ من غسله و تجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده لم يشركه معه أحد في الصّلوة عليه ، وكان المسلمون في المسجد يخوضون فيمن يؤمّهم في الصّلوة عليه و أين يدفن ؟ فخرج اليهم أمير المؤمنين عليه السلام و قال

ابوطالب است آنرامگو ولی بگو : «ونیست محمد (ص) مگر پیمبری که بگذشته است پیش ازاو پیمبرانی پس اگر بمیرد یاکشته شود بازگردید براعقاب خود » (آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ آل عمران) زهرا (ع) بسیار گریست ، پس آنحضرت (ص) باو اشاره کرد که نزدیك رود ، زهرا علیها السلام نزدیك شد ، حضرت آهسته چیزی باوفرمود که رویش بدان سخن ازهم شکفته شد ، سپس جان از تن شریفش گرفته شد (وازدنیا رفت) ودرآنحال دست راست أمیر المؤمنین علیه السلام زیر چانهٔ آنحضرت (ص) بود و جان او دردست علی علیه السلام قرار گرفت ، (واونیز برطبق وصیت پیغمبرص) آنرا بروی خودکشید ، سپس آنحضرت را رو بقبله خوابانید وچشمان مبارکش را بست وجامه بربدن اوکشید ، وسرگرم بکار (غسل وکفن)اوشد .

در حدیث آمده که بفاطمه علیها السلام گفته شد : چه بود آنچیزیکه پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه وپریشانی حالی که ازغم مرگ آنحضرت بشما دست داده بود برطرف گردد ؟ فرمود: مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که ازخاندانش باوملحق خواهم شد ، وپس ازاو زمانی چندان نکشد که باو برسم ، پس این مژده اندوه مراازمیان برد ،وچون أمیر المؤمنین علیه السلام خواست آنحضرت (ص)راغسل دهد فضل بن عباس راطلبید ، وباو دستورداد برای غسل دادن ، آب بدست آنحضرت (ص) بدهد ، و خود چشمان مبارك رابست پس پیراهن رسولخدا(ص)را از نزد گریبان تاناف پاره کرد وشروع بکار غسل وحنوط وکفن شده ، وفضل بدستش آب می‌داد وباینکار باوکمك میداد ، چون ازکار غسل وحنوط وکفن فارغ شد پیش ایستاده برآنحضرت نماز خواند وهیچکس را در نماز باخود شریك نساخت ، و مسلمانان در مسجد گردآمده بودند ودراینکه آیاچه کسی درنماز برآنحضرت پیش بایستد وامامت کند ، وآیا کجادفن شود گفتگو میکردند که أمیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده بآنان فرمود : همانارسولخدا(ص) درزندگی وپس از مرگ امام و

لهم : انّ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امامنا حیّاً و میّتاً فلیدخل علیه فوجاً بعد فوجٍ منکم فیصلون علیه بغیر امام وینصرفون وان‌الله لم یقبض نبیّاً في مکان وقد ارتضاه لرمسه فیه ، وانّی لدافنه في حجرته الّتی قبض فیها ، فسلم القوم لذلك ورضوا به ، ولمّا صلّی المسلمون علیه أنفذ العبّاس بن عبدالمطلب برجل الی أبی عبیدة بن الجراح وکان یحفر لاهل مکّة و یضرح و کان ذلك عادة أهل مکّة ، وانفذ الی زید بن سهل و کان یحفر لاهل المدینة ویلحد فاستدعاهما و قال : اللّهم خر لنبیّك ، فوجد أبوطلحة زید بن سهل و قیل له : احفر لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، فحفر له لحداً ودخل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام والعبّاس ابن عبدالمطّلب و الفضل بن العبّاس و اسامة بن زید لیتولّواد فن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فنادت الأنصار من ورآء البیت : یاعلیّ انّانذکرك الله وحقّنااالیوم من رسول‌الله‌ان یذهب ! ادخل منّا رجلایکون لنا به حظّ من مواراة رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، فقال : لیدخل اوس بن خولی وکان بدریّاً فاضلا من بنی عوف من‌الخزرج ، فلمّا دخل‌قال‌له علی علیه‌السلام :انزل‌القبرفنزل ، و وضع‌أمیرالمؤمنین رسول‌الله علیهما

پیشوای ماست ، پس دسته‌دسته بروید وبدون امام براو نماز بخوانید وبیرون آئید ، وهمانا خداوندجان هیچ پیمبری‌را درجائی نگیرد جز اینکه همانجارا برای دفن او پسندیده‌است ومن آن حضرت‌را درهمان حجره‌ای‌که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد ، پس‌آنمردم تسلیم این دستور شده وبدان خوشنودشدند، وچون مسلمانان برآنحضرت نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب‌کسی‌را نزد أبی‌عبیدهٔ جراح که قبرکن اهل مکه بود فرستاد واوگوررا بدون‌لحد حفر می‌کرد ، وکسی‌را بنزد زید بن‌سهل‌که قبرکن اهل‌مدینه بود وبرای قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافی است‌که درپهنای گور طرف سر مرده قرار میدهند) وهردوی آنهارا خواست‌که برای کندن قبرآنحضرت حضور بهم رسانند (وچون نمیدانست آیا مانندااهل مکه بدون لحد قبر بکنند وکارکندن آنرا بأبوعبیدهٔ جراح واگذارند ، یامانند أهل مدینه بالحدبکنند وکارآنرا بزید بن سهل واگذارکنند) عباس‌گفت بار خدایا توهرچه برای پیغمبرت شایسته‌است برگزین در این‌حال ابوطلحة زیدبن سهل (قبرکن اهل مدینه) از راه رسید ، پس باوگفتند : قبر رسولخدا(ص) را توحفرکن ، پس اوقبری بالحد برای آنحضرت (ص) حفر کرد ، وأمیر المؤمنین علیه‌السلام ، وعباس بن عبدالمطلب ، وفضل پسرعباس ، واسامة بن‌زید وارد درگور آنحضرت شدندکه کار دفن اورا بعهده گیرند (واین چندتن همگی از اهل مکه واز مهاجرین‌بودند) پس انصار مدینه ازبیرون خانه فریاد زدند : ای علی ماخدای‌را در امروز بیاد تو آوریم‌که‌نگذاری حق‌ما از میان برود ، ازما نیز مردی‌را وارد قبرکن تا مانیز درکار دفن پیغمبر (ص) بهره ونصیبی برده باشیم ! حضرت فرمود : اوس بن خولی بیاید ، واو از کسانی بودکه درجنگ بدر حاضر گشته ومردی دانشمند ازطایفه بنی عوف ازخزرج بود ، چون‌اوس بن خولی وارد خانه شد علی علیه السلام باو فرمود : درقبر فرود آی ، پس در قبر رفت و أمیرالمؤمنین علیه السلام رسولخدا(ص) راروی‌دستهای اوس نهاد، واوس جسد مبارك‌را درقبر نهاد ، وچون درزمین‌قرار گرفت باو فرمود: بیرون‌آی ، اوبیرون آمده وعلی علیه السلام درقبر فرودشد پس‌جامهٔ‌کفن از روی‌رسول

الصلوة والسلام على يديه ودلاه في حفرته ، فلمّا حصل في الارض قال له : اخرج فخرج و نزل على عليه السلام القبر، فكشف عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ووضع خدّه على الارض موجّهاً الى القبلة على يمينه ثمّ وضع عليه اللّبن وأهال عليه التّراب .

وكان ذلك في يوم الإثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة احدى عشرة من هجرته صلوات الله وسلامه عليه وآله ، وهو ابن ثلاث و ستّين سنة ، ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أكثر النّاس لما جرى بين المهاجرين والانصار من التّشاجر في امر الخلافة وفات أكثرهم الصّلوة عليه لذلك ، و أصبحت فاطمة تنادى : واسوء صباحاه ، فسمعها أبوبكر فقال لها : ان صباحك لصباح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل عليّ بن ابى طالب عليه السلام برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و انقطاع بنى هاشم عنهم بمصابهم برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فتبادروا الى ولاية الأمر واتّفق لأبى بكر ما اتفق ، لاختلاف الانصار فيما بينهم و كراهية الطّلقاء والمؤلّفة قلوبهم من تأخر الأمر حتّى يفرغ بنوهاشم ، فيستقرّ الامر مقرّه فبايعوا أبابكر لحضوره المكان ، وكانت اسباب معروفة تيسّر للقوم منها ما راموه ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول

خدا (ص) بيكسو زد و گونهٔ آنحضرت را ازطرف راست رو بقبله برزمين نهاد ، سپس خشت چيده و خاك برروى آن ريخت .

واين جريان جانگداز درروز دوشنبه بيست وهشتم ماه صفر سال يازدهم هجرت واقع شد وآنحضرت شصت وسه سال ازعمر شريفش گذشته بود ، وبيشتر مردم در كار دفن رسولخدا (ص) نبودند ، واين بخاطر گفتگو ونزاعى بودكه ميان مهاجر وانصار درخلافت وجانشينى آنحضرت پيش آمده بود ، وبهمين خاطر نماز برجنازهٔ آنحضرت (ص) نيز ازبيشتر آنان فوت شد ، ودرآنروز فاطمه عليها السلام ازبسيارى اندوه فرياد ميزد : «واسوءِ صباحاه » (يعنى واى ازبدى اينروز وچه بدروزى را من صبح كردم) ابوبكر اين سخن را شنيده باو گفت : براستى كه روزتو بد روزى است ؟! مردم كه دراين ميان على عليه السلام را سرگرم كار دفن پيغمبر (ص) ديدند وبنى هاشم يعنى بستگان وفاميل پيغمبر (ص) را نيز فرو رفته درانده مصيبت ناگوار رحلت آنحضرت مشاهده كردند از اين فرصت استفاده كرده ، وآنرا مغتنم دانسته براى بدست آوردن خلافت وزمامدارى شتافتند ، وبراى ابوبكر انجام شد آنچه شد ، واين ازآن روى بودكه انصاردر ميان خود اختلاف و دو دستگى داشتند ، وآزاد شدگان (مكه ، آنانكه رسولخدا (ص) درجريان فتح مكه بآنها فرمود : شما امروز آزادشدگانيد ، وترسى ازآمدن من بخود راه ندهيد) وهمچنين «مؤلفة قلوبهم» (يعنى دل بدست آورده گان كه درهمان جريان رسولخدا (ص) بادادن بيشتر ازغنايم حنين بآنان خواست دلشان را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند كارخلافت تا آنگاه كه بنى هاشم از كار كفن ودفن رسول خدا (ص) فارغ گردند بتأخير افتد ، ونمى خواستند كه اين منصب درجاى خود قرار گيرد از اين روبا أبى بكر كه درآنجاحضور داشت بيعت كردند واورا بخلافت برگزيدند ، وجريانات واسبابى درآنجادست

فیها علی التفصیل .

وقد جائت الرّواية انّه لمّا تمّ لابی بکر ما تمّ ، و بایعه من بایع جآء رجل الی أمیر المؤمنین علیه السلام و هو یسوّی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمسحاة في یده فقال له : انّ القوم قد بایعوا أبابکر ووقعت الخذلة للأنصار لاختلافهم ، وبدر الطّلقاء بالعقد للرّجل خوفاً من ادراککم الأمر ، فوضع طرف المسحاة علی الارض ویده علیها ثمّ قال : « بسم الله الرّحمن الرّحیم ۞ الٓمٓ أحسب النّاس أن یترکوا ان یقولوا آمنّا و هم لایفتنون ۞ ولقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا و لیعلمنّ الکاذبین ۞ أم حسب الّذین یعملون السیّئات أن یسبقونا سآء ما یحکمون » وقدکان جآء أبوسفیان الی باب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیّ والعبّاس متوقّران علی النظرفی امره فنادی :

۱ـ بنی هاشم لاتطمعوا النّاس فیکم ۞ ولا سیّما تیم بن مرّة أو عدیّ

۲ ـ فما الامر إلّا فیکم و الیکم ۞ و لیس لها إلّا أبو حسن علیّ

بهم داده بود که آنان درآن‌روز هرچه میخواستند انجام میدادند ، وچون این‌کتاب جای شرح آن‌نیست بتفصیل آن نپرداختیم .

ودر حدیث آمده که چون کار خلافت برای ابوبکر پایان گرفت و بااو بیعت کردند مردی بنزد أمیر المؤمنین علیه السلام آمد وآنحضرت بابیلی که دردست داشت قبر پیغمبر(ص) راهموار میکردپس باوعرض کرد : مردم باابی‌بکر بیعت کردند ، وانصار بواسطهٔ اختلافات ودودستگی خوار وزبون شدند (وکسی در کار خلافت آنان‌را یاری نکرد) وآزادشدگان (مکه) نیز ازترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسدببیعت با آنمرد (یعنی ابوبکر) شتافتند ؟! علی علیه السلام سر بیل‌را برزمین نهاد وبالای آن‌را دردست گرفت واین آیات‌را خواند : « بنام خداوندبخشایندهٔ مهربان ، «الم»آیا پندارند مردم‌که رها شوند آنکه‌گویند ایمان آورده‌ایم وآزمایش نشوند ؟ ، وهمانا آزمایش کردیم آنانکه پیش از ایشان بودند تا بداند خدا آنانرا که راست گفتند و بداند آنانراکه دروغ گفتند ، آیاگمان دارندآنانکه بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند)که برما پیشی گیرند ؟ زشت و بداست آنچه اینان حکم میکنند » (سورهٔ عنکبوت آیه‌های ۱ ـ ۴) .

وابوسفیان در آنحال‌که علی علیه السلام وعباس بن عبدالمطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدرخانهٔ رسولخدا (ص)آمده وآواز داد (واین سه شعرراکه ترجمه‌اش ذیلا بیان می‌شود خواند) :

۱ ـ ای بنی‌هاشم (نگران باشید) مردم درحق‌شما طمع نبندند بویژه قبیلهٔ تیم بن مرة (کهابوبکر از ایشان بود) وقبیلهٔ عدی (که عمر از آنان بوده ، وگویند این دوتیره از ناتوان‌ترین قبائل عرب بوده‌اند ، از این‌رو ابوسفیان آن‌دورا بنحو اختصاص بیان میدارد).

۲ ـ پس این امر خلافت وزمام‌داری نیست مگر درمیان شما ، و هیچکس شایستهٔ آن نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب .

٣ ـ أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم ✡ فانّك بالامر الّذي ترتجى ملىّ

ثمّ نادى بأعلى صوته : يا بنى هاشم يا بنى عبد مناف أرضيتم أن يلى عليكم أبو فصيل الرّذل ابن الرّذل ؟ اما والله لو شئتم لاملأنّها عليهم خيلا و رجلا فناداه امير المؤمنين عليه السلام : ارجع يا ابا سفيان فوالله ما تريدالله بما تقول ، و ما زلت تكيد الاسلام و أهله و نحن مشاغيل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، و على كل امرىء ما اكتسب وهوولىّ ماحتقب فانصرف أبوسفيان الى المسجد فوجد بنى اميّة مجتمعين ، فحرّضهم على الامر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و بليّة شملت و أسباب سوء اتفقت تمكّن بها الشّيطان ، و تعاون فيها أهل الإفك والعدوان ، فتخاذل في انكارها أهل الايمان ، و كان ذلك تأويل قول الله عزّوجلّ : « واتقوا فتنة لاتصيبنّ الّذين ظلموا منكم خاصّة » .

فصل (٥٣)

وفيما عددناه من مناقب امير المؤمنين عليه السلام بعد الّذي تقدّم ذكره من ذلك في حجّة الوداع

---

٣ ـ پس اى ابوالحسن دست گيرندهٔ خودرا براى آن ببند ، زيرا تو باينكار كه ديگران اميد آن را دارند تواناتر هستى.

سپس ببلندترين آواز خود فرياد زد : اى فرزندان هاشم ، اى فرزندان عبدمناف آياتن در دهيد كه أبوبكر كه خودمردى فرومايه وپسر مردى فرومايه است برسر شما حكومت كند ؟ آگاه باشيد بخدا سوگند اگر بخواهيد اين شهررا برايشان ازسواره وپياده پر كنم (وبه پشتيبانى ازشما وبازگرفتن خلافت هرچه لشگر بخواهيد بياورم) ؟ اميرالمؤمنين عليه السلام بآواز بلند باو پاسخ داده فرمود : اى اباسفيان باز گرد كه بخدا سوگند از اين سخنان كه گوئى خداىرا منظور نددارى ، و براى خدا اقدام باين كار نكرده‌اى ، وهمواره دربارهٔ اسلام ومسلمين مكر انديشى كردهٔ (وهيچگاه دلسوز اسلام ومسلمين نبوده‌اى) وما اكنون سرگرم كار رسولخدا (ص) هستيم ، وهركس درگرو كردار خويش است ، و صاحب اختيار چيزى است كه بدست آورده ، أبوسفيان (كه ازاينجا نتيجهٔ بدست نياورد) بمسجد آمده ديد بنى امية گرد يكديگر جمع شده‌اند ، پس آنانرا بگرفتن خلافت (ازچنگ أبوبكر) برانگيخت ولى آنان بگفتارش گوش نكردند ، و (رويهمرفته اين جريانات كه گفته شد) فتنه‌اى بود كه دامن گير همه شد و بلائى بود كه گريبان همه‌را گرفت ، وپيش آمدهاى ناگوارى بود كه اتفاق افتاد ، و شيطان بدانوسيله بهدف خود رسيد ، ودشمنان ازهمديگر كمك گرفته ، ومؤمنان دربرابر آن خودسريها يارا ى انكار ومخالفت نداشتند ،و همين بود تأويل گفتار خداى عزو جل : «وبپرهيزيد از فتنه (وآزمايشى) كه تنها بآنانكه ستم كردند از شما نرسد » (سورهٔ انفال آيه ٢٥) .

فصل (٥٣)

وآنچه درفصل گذشته ازمناقب أمير المؤمنين عليه السلام شماره كرديم پس از آنچه درداستان حجة الوداع

أدلّ دليل على تخصّصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الانام ، اذكان كلّ واحد منه باباً من الفضل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه الى سواه ، ألاترى انّ تخصّصه بالنّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في مرضه الى أن توفّاه الله تعالى يقتضى فضله في الدّين والقربى من النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم بالأعمال المرضيّة الموجبة لسكونه اليه ، و تعويله في امره عليه ، وانقطاعه عن الكافّة في تدبير نفسه اليه ، و اختصاصه من مودّته بما لم يشركه فيه من عداه .

ثمّ وصيّته اليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، و تحمّله اعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و اداء الامانة فيما تولاّه و تخصّصه بأخوّة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و صحبته المرضيّة حين دعاه ، وايداعه من علوم الدّين بما أفرده به ممّن سواه ، و تولّى غسله وجهازه الى الله و سبق الكافّة الى الصّلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعندالله تعالى ، و دلالة الامّة على كيفيّة الصّلوة عليه و قد التبس الامر عليهم في ذلك ، وارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الّذى كان بينهم فيه ، فانقادوا الى ما دعاهم اليه من ذلك ورآه ، فصار بذلك كلّه أوحد في فضله و اكمل به من مآثره

درفصل پیش از آن گذشت اینها بهترین دلیل است براختصاص آنحضرت علیه السلام درمنقبت وفضیلت بدانسان که هیچیك ازمردمان بااودراین فضیلتها انباز نگشت ، زیراهریك ازآنها دری ازفضیلت میگشاید که بخودی خود برای بزرگی آن بزرگوار کافی است ونیازی بدیگر فضائل ندارد ، وهمین مخصوص بودن آنحضرت وخصوصیتش به پیغمبر اکرم (ص) در بیماری او تازمان رحلت دلیل برتری او در دین و نزدیکی او به پیغمبر (ص) است ، ونشانهٔ اینست که کردار پسندیدهٔ او موجب آرامش دل رسولخدا(ص) بوده ودرکارهای خود تنها باو اعتمادداشته، ودرکار تدبیر واندیشهٔ خود جز او از همهٔ مردمان دل بریده ، ودرمراتب دوستی دیگری را بااو برابر ندانسته است .

سپس جریان وصیت کردن بآنحضرت بآنچه فرمود ، پس ازآنکه بدیگری پیشنهاد آنرا کرد واو زیربار آن نرفته ازپذیرفتن آن سرباز زد ،وزیر بارگران حقوق پیغمبر (ص) رفتن ، وانجام آنرا بگردن گرفتن ، و پرداخت امانات را بذمهٔ خویش نهادن ، ومخصوص بودنش ببرادری رسولخدا(ص) ویاروفادار بودنش درآنگاه که دربستر مرگ فرمود: برادر مراپیش من بخوانید(وچنانچه دانستیم مقصودش علی علیه السلام بود) وسپردن علوم دین را باو بدانسان که اورا از دیگران ممتاز فرمود ، وبعهده گرفتن کار غسل وکفن ودفن ، وپیشی جستن درنماز برآنحضرت از دیگران بخاطر مقامی که نزد پیغمبر گرامی وخدای تعالی داشت ، وراهنمائی امت مسلمان را درچگونگی وکیفیت خواندن نماز درآنگاه که کار برآنها مشتبه شده بود و نمیدانستند چگونه نماز بخوانند وچه کسی برآنها در آن نماز امامت کند ، و راهنمائی کردن آنان بجای دفن پیغمبر (ص) دروقتی که درمیانشان در اینباره اختلاف پیدا شده بود ، و همگی براهنمائی آن حضرت گردن نهادند ، اینها همه اورا یگانهٔ درفضیلت ساخت ، وبآنچه انجام داد کردارهای پیش ورفتار درخشان گذشتهٔ خودرا تاهنگام وفات رسولخدا (ص) کامل ساخت ، وبدان سبب فضائل او چون دانه‌های

في الاسلام ما ابتداه في اوّله الى وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحصل له به نظام الفضايل على الاتّساق ، ولم يتخلل شيئاً من اعماله في الدّين شوب ولا شان فضله عليه السلام فيما عددناه قصور عن غاية في مناقب الإيمان وفضايل الإسلام ، وهذا الحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، وهو مما لا يوجد مثله إلّا لنبيّ مرسل أو ملك مقرّب ومن لحق بهما في درج الفضايل عند الله سبحانه ، ان كانت العادة جارية فيمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك على الاتّفاق ، من ذوى العقول والالسن والعادات ، والله نسئل التّوفيق وبه نعتصم من الضّلال .

فصل (٥٤)

فامّا الأخبار الّتى جآئت بالباهر من قضاياه عليه السلام في الدّين و احكامه الّتى افتقر اليه في علمها كافّة المؤمنين ، بعد الّذي أثبتناه من جملة الوارد في تقدّمه في العلم و تبريزه على الجماعة بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصّحابة اليه فيما أعضل من ذلك و التجائهم اليه فيه وتسليمهم له القضآء به ، فهى أكثر من أن تحصى ، وأجلّ من ان تتعاطى ، وأنا مورد منها جملة تدل على ما بعدها انشآء الله تعالى .

مروارید غلطان بهم پیوست ، و چیزی که شائبهٔ از زشتی وعیب داشته باشد دراین میان فاصله نشد ، و هیچگاه کوتاهی وقصوری درآن فضیلتها مشاهده نشد ، وگردآمدن این همه فضائل برای هرشخصی اورا بسرحد معجزه وخارق عادت میرساند ، وبرای کسی جز پیمبر مرسل یا فرشتهٔ مقرب یا هرکس که درفضیلت دردرجهٔ آنان باشد یافت نشود ، زیرا که درغیر از این سه گروه که گفتیم عادت برخلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد ، « و الله نسئل التوفیق وبه نعتصم من الضلال » .

فصل (٥٤)

واما اخباری که دربارهٔ قضایا وداوریهای آنحضرت علیه السلام دردین رسیده واحکامیکه همهٔ مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند واز آن بزرگوار نقل شده پس ازآنچه از فضائل او گفته شد ازجمله چیزهائی که پیشی اورا دردانش اثبات کند وبرتری اورا بردیگر مردمان بمعرفت وفهم بثبوت رساند ، ونیز روایاتی که دربارهٔ پناهنده شدن دانشمندان ازاصحاب پیغمبر (ص) بآن حضرت در پیش آمدهای سخت ودشوار علمی وسرفرود آوردن آنان درداوریهای او درآن پیش آمدها ، آنها بیش از آن است که بشمار درآید ، و بالاتر ازآنست که دست کسی بدان رسد ، وما انشاء الله تعالی دراین کتاب مقداری ازآنرا که دلالت بردرستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت .

فصل (۵۵)

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامّة والخاصّة في قضاياه ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيّ ، فصوّبه فيها وحكم له بالحقّ فيما قضاه ، و دعى له بخير و اثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافّة ، و دلّ به على استحقاقه الامر من بعده ، و وجوب تقدّمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمّن التّنزيل فيما دلّ على معناه ، و عرّف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عزّ وجلّ : « أفمن يهدى الى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمن لا يهدّى إلاّ أن يهدى فمالكم كيف تحكمون » وقوله سبحانه: « قل هل يستوى الّذين يعلمون والّذين لا يعلمون انّما يتذكّر اولوا الالباب » وقوله عزّ وجلّ في قصّة آدم وقد قالت الملائكة : « أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدّمآء ونحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك قال انّى أعلم مالا تعلمون ✡ و علّم آدم الأسماء كلّها ثمّ عرضهم على الملائكة فقال أنبئونى باسمآء هؤلاء ان كنتم صادقين ✡ قالوا سبحانك لا علم لنا إلاّ ما علّمتنا إنّك أنت العليم الحكيم ✡ قال يا آدم أنبئهم بأسمآئهم فلمّا أنبئهم باسمآئهم قال ألم أقل لكم إنّى أعلم غيب السّموات والارض و اعلم

فصل (۵۵)

از آنجمله چیزی است که راویان شیعه وسنی درداوریهای آنحضرت درزمان زندگی رسولخدا (ص) حدیث کرده‌اند ، وپیغمبر (ص) در آن داوریها حکم بصحت آنها فرمود وآنهارا تصویب نموده ، ودربارهٔ آنحضرت بنیکی دعا کرده واورا بدان ستوده ، وفضیلت وبرتری اورا بردیگران آشکار فرمود ، ورسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم آن داوری هارا دلیل ونشانهٔ برسزاوار بودن او بجانشینی و زمامداری پس از خود گرفت واینکه او باید درمنصب امامت بردیگران پیشی بگیرد ، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنارا در بردارد ، وتأوتل وتفسیر آن نیز باثبات آنچه گفته شد گواهی دهد (یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هر کس راهنما وراه بر بأحکام خدا است ودانشمندتر از دیگران است شایستهٔ پیشوائی وزمامداری است) در آنجا که خدای عز وجل فرماید : « آیا آنکه راهنمائی وهدایت کند بسوی حق سزاوار تر است که پیروی شود یا آنکه خودراه نبردتارهبریش کنند ، پس چه شود شمارا چگونه حکم کنید » (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۵). وگفتار دیگر خدای سبحان که فرماید : «آیا یکسانند آنانکه میدانند وآنانکه نمیدانند جز این نیست که یاد آور می‌شوند خردمندان » (سورهٔ زمر آیهٔ ۹) وفرمایش خدای عز وجل در داستان حضرت آدم علیه السلام که فرشتگان عرضکردند : « آیا قرار دهی درزمین آنراکه فساد جوید وخونریزی کند درحالی که ماستایش وسپاس تو گوئیم وتورا تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه‌راکه شما نمیدانید ، وآموخت بآدم نامهارا همگی ، سپس آنهارا برفرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان ، گفتند منزهی تو نیست مارا دانشی جز آنچه توآموختی همانا توئی دانشمند حکیم ، گفت ای آدم آگهیشان ده بنامهای آنان وچون آگهیشان داد بدان نامها گفت آیا بشما نگفتم که من میدانم

ما تبدون و ما كنتم تكتمون » فنبّه الله تعالى الملائكة على انّ آدم احقّ بالخلافة منهم لانه اعلم بالاسمآء وافضلهم في علم الانباء .

وقال تقدّست اسمآؤه في قصّة طالوت : « و قال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال انّ الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشآء والله واسعٌ عليم » فجعل جهة حقّه في التقدّم عليهم ما زاده الله من البسطة في العلم والجسم ، واصطفآئه ايّاه على كافّتهم بذلك ، وكانت هذه الايات موافقة لدلايل العقول في انّ الا علم هو أحقّ بالتقدّم في محلّ الإمامة ممن لايساويه في العلم ، و دلّت على وجوب تقدّم أمير المؤمنين عليه السلام على كافّة المسلمين في خلافة الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم وامامة الامّة ، لتقدّمه عليه السلام عليهم في العلم والحكمة و قصورهم عن منزلته في ذلك .

فصل (٥٦)

فممّا جآئت به الرّواية في قضاياه عليه السلام والنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم حيّ موجود : انّه لمّا أراد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تقليده قضاء اليمن وانفاذه اليهم ليعلّمهم الأحكام ويبيّن لهم الحلال من الحرام ، و يحكم

غيب آسمانها وزمين‌را و ميدانم آنچه‌را فاش كنيد وآنچه‌را پنهان سازيد » (سورهٔ بقره آيه‌هاى ٣٠ - تا ٣٣) پس خداى تعالى فرشتگان‌را آگاه كرد كه آدم ابوالبشر سزاوارتر بجانشينى از ايشان است زيرا كه اوداناتر ازآنان است بنامها ، وبرتر از ايشان‌است درآگاه بودن ازخبرها .

ونيز درداستان طالوت خداى سبحان فرمايد : « وگفت بديشان پيمبرشان همانا خدا برانگيخت براى شما طالوت‌را پادشاهى ، گفتند چگونه اورابرما فرمانروائى باشد و ماسزاوارتريم از او بپادشاهى وباو گشايش درمال داده نشده ، فرمود همانا خدا برگزيد اورا برشما و بيفزودش گشايشى در دانش و پيكر ، وخدا پادشاهى خودرا بدهد بهركه خواهد وخدااست گشايشمند دانا » (سورهٔ بقره آيه ٢٤٧) . پس خداوند دراين داستان جهت پيشوائى طالوت‌را برايشان فزونى او دردانش وپيكر قرار داده واورا بدين سبب برهمهٔ آنان برگزيده . واين آيات كه ذكر شد برابر بادليلهائى است كه عقلهاى خردمندان بدان حكم كندكه هركه داناتر شد سزاوارتر بپيشوائى وامامت است از آنكس كه‌دردانش برابر او نيست، ودر نتيجه اين آيات دلالت كند كه واجب‌است أميرالمؤمنين عليه‌السلام برهمهٔ مسلمانان در منصب جانشينى پيغمبر (ص) پيشى جويد وپيشواى‌امت باشد ، زيراكه او در دانش وحكمت جلوتر از آنان‌بود ودراينباره كسى بپايهٔ او نرسيد .

فصل (٥٦)

و از جمله روياتى كه در داوريهاى‌آنحضرت درزمان زندگى پيغمبر (ص)رسيده اين است كه‌چون رسول خدا (ص) داورى‌كردن درميان مردم يمن‌را بعهدهٔ او گذارد وخواست آن بزرگواررا بسوى يمن

فيهم باحكام القرآن ، قال له أمير المؤمنين عليه السلام : تند بنى يا رسول الله للقضآء و أنا شاب ولا علم لى بكل القضآء ؟ فقال له : ادن منّى ، فدنا منه فضرب على صدره بيده وقال : اللّهمّ اهد قلبه وثبّت لسانه ، قال أمير المؤمنين عليه السلام : فما شككت في قضاء بين اثنين بعد ذلك المقام و لمّا استقرّت به الدّار باليمن ونظر فيما ندبه اليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من القضآء والحكم بين المسلمين ، رفع اليه رجلان بينهما جارية يملكان رقّها على السّوآء قد جهلا حظر وطيها فوطئاها في طهر واحد على ظنّ منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام ، وقلّة معرفتهما بما تضمّنته الشّريعة من الأحكام ، فحملت الجارية ووضعت غلاماً ، فاختصما اليه فيه فقرع على الغلام باسمهما ، فخرجت القرعة لاحدهما فألحق الغلام به ، والزمه نصف قيمته لو كان عبداً لشريكه ، و قال : لو علمت انكما أقدمتما على ما فعلتماه بعد الحجّة عليكما بحظره لبالغت في عقوبتكما ، وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هذه القضيّة فأمضاها وأقرّ الحكم بها في الاسلام و قال : الحمد لله الّذي جعل فينا أهل البيت من يقضى على سنن داود عليه السلام و

فرستد تا احكام دين را بآنان بياموزد وحلال را ازحرام براى ايشان جدا كند ، ودرميان آنان باحكام قرآن حكم فرمايد أميرالمؤمنين عليه السلام عرضكرد : اى رسولخدا مرا بداورى وقضاوت گماردى در صورتيكه من جوانى هستم كه دانايى بهمهٔ داوريها نيستم ؟ حضرت رسول(ص) بدوفرمود: نزديك من بيا ، على عليه السلام نزديك رفت ، حضرت دست خود بسينهٔ او گذارد و گفت : بارخدايا دل على را راهنمائى نما ، و زبانش را پابرجا فرما ، امير المؤمنين عليه السلام گويد : پس از اين داستان (واين دعائى كه دربارهٔ من فرمود) درهيچ داورى ميان دونفر شك نكردم ودودل نشدم ، چون آنحضرت دريمن منزل كرد ، وبراى انجام مأموريتى كه رسولخدا (ص) اورا فرستاد كه همان داورى وحكومت ميان مسلمانان بود آماده گشت دومرد براى داورى نزد آنحضرت عليه السلام آمدند ، وآندومرد هردو كنيزكى را بشركت خريده بودند وهركدام نيمى از آنكنيزك را بطور مساوى مالك بودند ودراثر نادانى هردوى آنان درطهر واحد (فاصلهٔ بين دو حيض) باآنكنيزك نزديكى كرده بودند ، بگمان آنكه اينكار جايز است ، واين بدانواسطه بود كه تازه مسلمان شده بودند و آشنائى آنان بدستورات اسلام بسيار اندك بود ، پس آنكنيزك حامله شد وپسرى زائيد ، آندو مرد براى اينكه بدانند آيا پسر ازآن كدام يك از آندواست بنزد آنحضرت عليه السلام رفتند ، حضرت بنام آندو مرد روى آن پسر بچه قرعه زد وقرعه بنام يكى بيرون آمده آن پسررا باو داد ، و اورا ناچار كرد كه اگر آن پسر بچه غلام وبرده‌است نصف قيمت را بشريك خود بپردازد ، وفرمود : اگر ميدانستم كه شما دونفر دانسته (وباعلم بحكم خدا) اقدام كرده‌ايد (وبا اينكه‌ميدانستيد اين عمل حرام‌است انجام داده‌ايد) شمارا بجرم اين جنايت عقوبت بيشترى ميكردم ! اين جريان بگوش پيغمبر (ص) كه رسيد داورى على عليه السلام‌را دراين باره امضاء فرموده وهمان حكم‌را دراسلام مقرر داشت ، وفرمود : سپاس خداوندى‌را كه درميان ما خاندان كسى‌را قرار داده كه بروش داود عليه السلام حكم و داورى كند ، يعنى همچنانكه

سبيله في القضآء ، يعنى به القضاء بالالهام الّذى هو في معنى الوحى ، و نزول النصّ به ان لو نزل على التّصريح .

و ممّا دفع اليه عليه السلام وهو في اليمن خبرزبية حفرت للأسد، فوقع فيها فغدا النّاس ينظرون اليه فوقف على شفير الزّبية رجل فزلّت قدمه ، فتعلّق بآخر وتعلّق الثّالث بالرّابع فوقعوا في الزّبية فدقّهم الاسد وهلكوا جميعاً ، فقضى عليه السلام : بانّ الاوّل فريسة الأسد و عليه ثلث الدّية للثّانى و على الثّانى ثلثا الدّية للثّالث و على الثّالث الدّية الكاملة للرّابع ، فانتهي الخبر بذلك الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : لقد قضى أبوالحسن فيهم بقضآءالله عزّوجلّ فوق عرشه .

ثمّ رفع اليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجآئت جارية اخرى فقرصت الحاملة فقمصت لقرصتها فوقعت الرّاكبة فانذقت عنقها و هلكت . فقضى عليه السلام على القارصة بثلث الدّية و على القامصة بثلثها ، واسقط الثّلث الباقى لركوب الواقصة عبثاً القامصة ، و بلغ الخبر

داود عليه السلام از راه الهام كه درحكم وحى الهى است وچنان‌است كه از جانب خدا بطور صريح‌دستورى فرود آيد على عليه السلام نيز آنچنان داورى مى‌كند .

واز جمله داوريهائى‌كه درهمان زمان كه‌آن‌حضرت عليه السلام دريمن بود پيش او آوردندداستان گودالى است كه براى شكار كردن شير كنده بودند ، وشيرى در آن گودال افتاد ، مردم براى تماشاى آن شير بكنار گودال آمدند ، پس مردى بلب‌گودال‌آمده (كه‌شيررا ببيند) پايش‌لغزيد (وبراى اينكه در درگودال نيفتد) بمرد ديگرى چسبيد ،آن مرد دومى بمرد ديگرى‌آويزان شد ، مرد سومى نيز بديگرى چسبيد ، وبدين ترتيب هرچهار نفر درگودال افتادند وشير بهرچهارتن حمله كرده آنان را پاره كرد و همگى هلاك شدند ، على‌عليه السلام حكم فرمود :كه مرد نخستين‌طعمهٔ شيراست ويك‌سوم ديه (وپول‌خون) مرد دوم بگردن او است (كه بايد ازمال او ازورثه‌اش بگيرند وبورثهٔ مرد دوم بدهند) و مرد دوم نيزدو سوم پول خون مردسوم‌را بايد بپردازد ، ومرد سوم همهٔ پول خون مرد چهارم‌را بايد بپردازد ، اين‌داورى بگوش پيغمبر (ص) رسيده فرمود : هرآينه أبوالحسن (على عليه السلام) دربارهٔ آنان بداورى خداى عز وجل دربالاى عرش داورى كرده (وبدون كم وزياد برطبق حكم خداوندى حكم كرده‌است) .

سپس داورى ديگرى بنزد على عليه السلام (دريمن)آوردند ، وجريان از اين قرار بودكه زنى از روى شوخى وتفريح زن ديگرى‌را بگردن خود سوار كرد ، زن ديگرى جز آن دوزن از راه رسيد و آن‌زن زيرين‌را نشگون گرفت (يعنى باانگشتان خود جائى از بدن وپوست وگوشت‌اورا فشار دادكه در فارسى آنرا وشگون ونشگون ونشگنج نيز ميگويند) در نتيجه آن‌زن ازجا پريد وآنزن كه برگردنش سوار بود بزمين خورده گردنش شكست وبهلاكت رسيد ، پس آنحضرت داورى‌كرد كه‌يكسوم پول خون آنزن‌را بايد زن سومى‌كه نشگون گرفته بپردازد ، و يكسوم آنرا آنزن اولين كه اورا برگردن خود سوار كرده بودبپردازد ، ويكسوم پول خون اورا هم بهدر داد ، بخاطر اينكه‌آن زن‌گردن شكسته بيهوده

بذلك الى رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فأمضاه وشهد له بالصّواب .

وقضى عليه السلام في قوم وقع عليهم حايط فقتلهم ، و كان في جماعتهم امرأة مملوكة ، واخرى حرّة وكان للحرّة ولد طفل من حرّ و للجارية المملوكة ولد طفل من مملوك ، ولم يعرف الطّفل الحرّ من الطّفل المملوك ، فقرع بينهما وحكم بالحرّية لمن خرج عليه سهم الحرّية منهما ، و حكم بالرّق لمن خرج عليه سهم الرّق منهما ، ثمّ اعتقه وجعله مولاه وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ و مولاه فأمضى رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم هذا القضآء وصوّبه حسب امضآئه ما أسلفنا ذكره ووصفناه .

فصل (٥٧)

وجآئت الآثارانّ رجلين اختصما الى النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في بقرة قتلت حماراً فقال احدهما : يا رسول‌الله بقرة هذا الرّجل قتلت حماري ؟ فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم : اذهبا الى أبي بكر فاسئلاه عن ذلك فجآءا إلى أبي بكر وقصّا عليه قصّتهما قال : كيف تركتما رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم وجئتمانى ؟ قالا : هو أمرنا بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربّها فعادا الى رسول‌الله صلوات‌الله عليه و آله

بگردن آندیگری سوار شده (ازاینرو یکسوم پول خون بگردن خود اواست). این جریان بگوش رسول خدا (ص) رسید آن داوری‌را امضاء فرموده و گواهی بدرستی آن داد .

واز داوریهای آنحضرت عليه السلام این‌بودکه دیواری برسر گروهی خراب شد وهمهٔ آنانرا کشت ،ودر میان این گروه زنی کنیز (زرخرید) وزنی آزاد بود ، وآن زن آزاد فرزندی از شوهرش‌که مانند او آزادبودداشت ، وآن زن‌کنیز وزرخرید نیزفرزندی داشت ازمردی‌که مانند خود زرخرید وبنده بود ، و (پس ازاین جریان که پیش آمد) آندوکودك بهمدیگر اشتباه شدند ، وکودك آزاد ازکودك بنده‌شناخته نمیشد ، پس میان آندو قرعه زد ، وآنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بآزادیش کرد ، وآنکه قرعهٔ بندگی بنامش درآمد حکم‌ببندگیش فرمود ، سپس اورا آزادکرده وآن‌کودك آزادرا مولای براو قرارداد ودربارهٔ ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بندهٔ آزاد شده‌که ازمولای آزاد کنندهٔ خود ارث می‌برند ایندو اینگونه ارث برند ، پس رسولخدا (ص) این‌داوری‌را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوری‌های پیشین اورا که بیان داشتیم امضاء وتصویب فرمود .

فصل (٥٧)

ودر حدیث آمده‌که دومرد داوری بنزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خری‌را کشته است ، و یکی از آندو مرد گفت : گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی برصاحب گاو هست وبایدقیمت خررا بپردازد یانه ؟) رسولخدا (ص) فرمود : بنزد أبی‌بکر روید وحکمش‌را از او بپرسید ، پس آندو بنزد أبی‌بکر آمده جریان‌را خودرا باو گفتند ، ابوبکر گفت : چگونه پیغمبر (ص)را گذارده‌اید وبنزد

فاخبراه بذلك ، فقال لهما : امضيا الى عمر بن الخطّاب فقصّا عليه قصّتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا اليه و قصّا عليه قصّتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجئتمانى ؟ فقالا له : انّه أمرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمر كما بالمصير الى أبى بكر ؟ قالا : انّا قدأمرنا بذلك و صرنا اليه فال : فما الّذي قال لكما في هذه القضيّة ؟ قالا له : قال كيت وكيت ، قال : ما أرى إلّا ما رآى أبوبكر ، فعادا الى النّبى صلى الله عليه وآله وسلم فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا الى علىّ بن أبى طالب عليه السلام ليقضى بينكما ، فذهبا اليه فقصّا عليه قصّتهما ، فقال : ان كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى ربّها قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا الى النبى صلى الله عليه وآله وسلم فأخبراه بقضيته بينهما ، فقال صلى الله عليه وآله وسلم : لقد قضى علىّ بن أبى طالب عليه السلام بينكما بقضآء الله تعالى ثمّ قال : الحمدلله الّذي جعل فينا أهل البيت من يقضى على سنن داود عليه السلام في القضآء .

وقد روى بعض العامّة انّ هذه القضيّة كانت من أمير المؤمنين عليه السلام بين الرّجلين باليمن ، و روى بعضهم حسب ما قدّمناه و امثال ذلك كثيرة ، وانّما الغرض ايراد موجز منه على الإختصار .

من آمديد ؟ گفتند : او بمادستور داده پيش تو بيائيم ، گفت : حيوانى حيوان ديگرى را كشته و چيزى برصاحب آن نيست ، پس بنزد رسول خدا (ص) بازگشته وداورى ابوبكررا بعرض آنحضرت رساندند ، حضرت بآنان فرمود : بنزد عمر بن خطاب برويد وداستان خودرا باو بگوئيد واز او داورى اين پيش آمد را بپرسيد ، پس بنزد عمر رفته وداستان خودرا گفتند ، عمر گفت : چگونه رسولخدا (ص) را گذارده و بنزد من آمديد ؟ گفتند : همانا خود آنحضرت اينگونه بما دستور فرمود . عمر گفت چرا بشما دستور نداد كه بنزد ابى بكر برويد ؟ گفتند : اين دستور را نيز بماداد وبنزد اورفتيم ، گفت : اودر اينباره بشما چه گفت؟ گفتند : بما چنين وچنان گفت ، عمر گفت : من نيز بجز آنچه أبوبكر نظرداده است نظرى ندارم ، پس بنزد پيغمبر (ص) بازگشته جريان را بعرض رساندند پيغمبر (ص) فرمود : بنزد على بن ابيطالب برويد تا ميان شما داورى كند ، پس آندومرد بنزد آنحضرت عليه السلام رفته داستان خويش را باز گفتند ، على عليه السلام فرمود : اگر گاو باصطبل وجايگاه الاغ رفته (وآنرا كشته است) صاحب گاو بايد بهاى الاغرا بصاحب آن بپردازد ، واگر الاغ بجايگاه گاو رفته وگاو درآنجا آنرا كشته است برصاحب گاو چيزى نيست ، پس بنزد پيغمبر (ص) باز گشته وداورى آنحضرت را بعرض رسانيدند ، رسول خدا (ص) فرمود : براستى على بن ابيطالب ميان شما بداورى وحكم خداوند داورى كرد ، سپس فرمود: سپاس خداى را كه درميان ما خاندان قرار دادكسى را كه بروش داود عليه السلام داورى ميكند . و برخى از سنيان گفته اند : اين داورى دريمن بوده ، وبرخى چنانچه ما گفتيم گويند : (درمدينه بوده است) ومانند اين داوريها (كه درزمان زندگى رسولخدا (ص) فرمود) بسيار است و مقصود بيان شمهاز آنها بطور اختصار بود (از اينرو بهمين اندازه اكتفا ميشود) .

فصل (٥٨)

في ذكر مختصر من قضاياه عليه السلام في امارة ابى بكر .

فمن ذلك ما جآء به الخبر عن رجال من العامّة والخاصّة انّ رجلا رفع الى أبى بكر وقد شرب الخمر ، فاراد أن يقيم عليه الحدّ فقال له : انّى شربتها ولا علم لى بتحريمها لانّى نشأت بين قوم يستحلّونها ولم أعلم بتحريمها حتّى الآن، فارتجّ على أبي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه فاشار عليه بعض من حضر أن يستخبر أمير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل اليه من سئله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين ثقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والانصار و يناشد انهم هل فيهم أحد تلا عليه آية التحريم أوأخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحدّ عليه ، وان لم يشهد أحد بذلك فاستتبه وخلّ سبيله ، ففعل ذلك أبوبكر فلم يشهد أحد من المهاجرين والانصار انه تلا عليه آية التّحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ، فاستتابه أبوبكر وخلّى سبيله و سلّم لعلىّ عليه السلام في القضآء به .

و رووا انّ أبابكر سئل عن قوله تعالى : « و فاكهة وأبّاً » فلم يعرف معنى الابّ من القرآن

فصل (٥٨)

در بيان مختصرى از ازداوريهاى آنحضرت عليه السلام درزمان خلافت ابوبكر .

از آنجمله است آنچه راويان شيعه وسنى روايت كرده‌اندكه مردى شراب‌خورده اورا بنزد ابى‌بكر بردند و چون خواست حد شراب خوار را براو جارى‌كند آنمرد گفت : من درحالى شراب خوردم كه دانای بحرام بودن‌آن نبودم ، زيرا من درميان مردمى زيست‌كرده ونشوونما داشته‌ام كه‌آنرا حلال‌ميدانند وتاكنون حرام بودن آنرا نميدانستم ، ابوبكر ندانست چه بكند وبمشكلى دچار شد ، برخى از حاضرين درآن انجمن باو فهماندند ووادارش كردند كه داورى اين كاررا از أميرالمؤمنين عليه السلام جويا شود ، پس كسى را بنزد آنحضرت عليه السلام فرستاده كه از او بپرسد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : دستور بده دوتن‌از مردان مسلمان‌كه مورد وثوق واطمينان هستند اورا برداشته بأنجمنهاى مهاجر و انصار گردش دهند ودر هركجا آنان‌را سوگند دهند وبپرسندآيا در ايشان كسى هست‌كه آيهٔ تحريم شراب‌را براينمرد خوانده باشد يااز زبان رسولخدا (ص) حرام بودن آنرا باوگفته باشند يانه ؟ پس اگر دو مرد از آنان (يعنى مهاجر وانصار) گواهى دادند (كه ماآيهٔ تحريم شراب‌را براو خوانده‌ايم يا از زبان پيغمبر (ص) باو گفته‌ايم) حد شرابخواررا بر او جارى ساز ، و اگر كسى گواهى برآن نداد اورا توبه بده (كه‌ديگر شراب نخورد) ورهايش كن ، ابوبكر اينكاررا انجام داد وهيچيك از مهاجر وانصار گواهى نداد‌كه آيه تحريم شراب‌را براوخوانده باشند يا از گفتار پيغمبر (ص) دراين باره اورا آگاه كرده باشند ، پس ابوبكر اورا توبه داده رها ساخت ودراين داورى بحكم على عليه السلام گردن نهاده وتسليم شد .

ونيز روايت كرده‌اند كه ازأبى‌بكر پرسيدند ازمعناى گفتار خداى تعالى «وفاكهة وأباً » (سوره

فقال : أيّ سمآء تظلّني أم أيّ أرض تقلّني أم كيف أصنع ان قلت في كتاب الله تعالى بما لا أعلم ، اما الفاكهة فنعرفها ، و امّا الأبّ فالله أعلم به ، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام مقاله ذلك في ذلك ، فقال يا سبحان الله أما علم انّ الابّ هو الكلاء و المرعى ، و انّ قوله تعالى : « و فاكهة و أبّاً » اعتداد من الله تعالى بانعامه على خلقه بما غذاهم به ، و خلقه لهم و لأنعامهم ، فما تحيى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و سئل ابوبكر عن الكلالة ؟ فقال : أقول فيها برأيي فان أصبت فمن الله ، و ان أخطأت فمن نفسي و من الشيطان ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ما أغناه عن الرّأي في هذا المكان ! أما علم انّ الكلالة هم الاخوة والاخوات من قبل الأب والأم ومن قبل الأب على انفراده ، و من قبل الأمّ ايضاً على حدّتها ؟ قال الله عزّ وجلّ : « يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرءٌ هلك ليس له ولد وله أُخت فلها نصف ما ترك » وقال عزّ قائلا: « و ان كان رجل يورث كلالة او امرأة

عبس آيه ۳۱) ـ (كه فاكهة بمعناى ميوه‌است) ولى معناى «أب»را نميدانستند (وپرسيدند «أب» در اين آيه بچه معنااست ؟)أبوبكر گفت : كدام آسمان برمن سايه گستراند ، يا كدام زمين مرا برخود گيرد ، يا چه بكنم اگر دركتاب خداى‌تعالى چيزى‌را بگويم‌كه آنرا ندانم ، (يعنى من ندانسته چيزى نگويم) اما «فاكهة »را ميدانيم كه چيست و اما «أب» پس‌خدا بآن داناتر است ، اين سخنان‌بگوش امير المؤمنين عليه السلام رسيد فرمود : سبحان الله ! آيا ندانسته‌كه «أب» گياه و علوفه و چراگاه است ، و اين گفتار خداى تعالى كه فرموده : «وفاكهة وأباً» براى بيان شماركردن نعمتهاى او بربندگان است ، كه بوسيلهٔ آنها بآنان غذادهد وآنهارا براى‌ايشان وبراى چهارپايانشان‌آفريده ، چيزهائى‌كه موجب زندگى وحيات نفوس ايشان است وبدنهاى آنان بدانوسيله زنده بماند .

واز ابى‌بكر پرسش شد ازاينكه « كلاله » چيست (تفسير كلاله در ضمن فرمايشات امير المؤمنين عليه السلام بيايد) ابوبكر گفت : من درمعناى آن برأى وفهم خود پاسخ ميدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (يعنى خدا بدهان من گذارده) واگر نادرست گفتم ازخودم وازشيطان است (وسپس مطابق آنچه سنيان دركتابهاى خود نقل كرده‌اند پاسخى داد ، كه علامهٔ امينى دام عمره دركتاب الغدير ج ۷ ص ۱۰۴ بتفصيل ذكر فرموده است) اين جريان بگوش أمير المؤمنين عليه السلام رسيد ، فرمود : نيازى برأى دادن از خود دراين مورد نداشت ، مگر ندانسته كه «كلاله» برادران وخواهران پدر ومادرى ويا پدرى تنها ومادرى تنها است ، خداى عز وجل فرمايد : « (اى پيغمبر)از تو فتواخواهند بگوخدا فتوى دهد شمارا دركلاله كه اگر مردى بميرد وفرزندى براى او نباشد ، واورا خواهرى باشد ، پس براى‌آن خواهر است (از ميراث) نصف آنچه بجاى گذارده است » (سورهٔ نساء آيه ۱۷۶) ونيز فرموده است : «واگر مردى باشد كه ارث برده شود بكلاله يازنى باشد كه اورا برادر يا خواهرى باشد ، پس براى

وله أخ أو أُختٌ فلكلّ واحد منهما السّدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركآء في الثلث » .

و جآئت الرّواية : انّ بعض أحبار اليهود جآء الى أبى بكر فقال : أنت خليفة نبىّ هذه الأمّة ؟ فقال له : نعم ، فقال : انّا نجد في التّوراة انّ خلفآء الانبيآء أعلم اممهم فاخبرنى عن الله تعالى أين هو أفي السّمآء أم في الأرض ؟ فقال أبوبكر : هو في السمآء على العرش ، فقال اليهودى : فأرى الارض خالية منه ؟ وأراه على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبوبكر : هذا كلام الزّنادقة أغرب عنّى و إلّا قتلتك ، فولّى الحبر متعجّباً يستهزىء بالإسلام فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا يهودى قد عرفت ما سئلت عنه وما اُجبت به ، وانّا نقول انّ الله عزّ وجلّ أيّن الاين فلا أين له وجلّ أن يحويه مكان وهو في كلّ مكان بغير مماسّة ولا مجاورة يحيط علماً بما فيها ، ولا يخلوشيء منها من تدبيره ، وانّى مخبرك بما جآء في كتاب من كتبكم يصدّق ما ذكرته لك ، فان عرفتدأتؤمن به ؟ فقال اليهودى : نعم ، قال : ألستم تجدون في بعض كتبكم انّ موسى بن عمران عليه السلام كان ذات يوم جالساً اذجآئه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عندالله عزّ وجلّ ثمّ جآئه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عندالله عزّ وجلّ ، ثمّ جآئه ملك فقال :قد

هر كدام است شش يك واگر بيشتر ازاين باشد پس آنان شريكند درثلث » (سورهٔ نساء آيهٔ ١٢) .

ودر حديث آمده كه برخى از پيشوايان روحانى يهود بنزد ابوبكر آمده باو گفت : تو جانشين پيغمبر اين امت هستى ؟ گفت : آرى ، گفت : ما در توراة ديده‌ايم كه (نوشته است) جانشينان پيمبران دانشمندترين مردمان از امتهاى آنان هستند ، پس مرا آگاه كن كه خداى تعالى كجااست ، آيا درآسمان است يا درزمين ؟ أبوبكر گفت : او درآسمان ودرعرش است ، يهودى گفت : پس بنا براين زمين از وجود خداوند خالى‌است ، وبنا بگفتهٔ تودرجائى هست ودرجائى نيست ؟ أبوبكر گفت : اين سخن كافران وزنديقها است از پيش من دور شو وگرنه تورا ميكشم ! مرد يهودى با شگفت (از اين سخن أبوبكر) دور شد ودين اسلام‌را بباد مسخره گرفته بود ، پس أميرالمؤمنين عليه السلام از پيش روى او در آمده فرمود : اى يهودى دانستم آنچه پرسيده‌اى وآنچه درپاسخ شنيده‌اى ، ماميگوئيم خداى عزوجل آفرينندهٔ جا ومكان است ، پس جائى‌براى او نيست وبالاتر ازاين است كه جائى اورادربرگيرد ، واو درهمه‌جا است نه باينسان كه تماس ونزديكى بامكان داشته باشد ، بلكه علم و دانشش فروگرفته هرآنچه درمكان است ، وهيچ چيزى نيست كه از تدبير او بيرون باشد، ومن اكنون تورا آگاه كنم بآنچه دركتابى ازكتابهاى خود شما است كه بصحت آنچه گفتم گواهى دهد ، پس اگر آنرا شناختى (ودانستى كه درست است) بدان ايمان ميآورى ؟ يهودى گفت : آرى ، فرمود : آيا در برخى ازكتابهاى شما نيست كه روزى موسى بن عمران نشسته بود ناگاه فرشتهٔ ازسمت مشرق نزد او آمد ، موسى بدو فرمود : ازكجا آمدى ؟ گفت : از نزد خداى عز وجل ، سپس فرشتهٔ ديگرى از سمت مغرب آمد موسى بدو فرمود : ازكجا آمدى ؟ گفت:

جئتك من السّمآء السّابعة من عندالله عزّ وجلّ و جائه ملك آخر فقال له : قد جئتك من الارض السّفلى السّابعة من عندالله عزّ وجلّ فقال موسى عليه السلام : سبحان من لايخلو منه مكان ، ولا يكون الى مكان أقرب من مكان ، فقال اليهودى : اشهد انّ هذا هو الحقّ ، وانّك أحقّ بمقام نبيّك ممن استولى عليه ، وامثال هذه الأخبار كثيرة .

فصل (٥٩)

في ذكر ما جآء من قضاياه في امرة عمر بن الخطّاب .

فمن ذلك ما جائت به العامّة و الخاصّة في قصة قدامة بن مظعون و قد شرب الخمر ، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة : انّه لا يجب علىّ الحدّ لأنّ الله تعالى يقول : « ليس على الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتّقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات » فدرأ عمر عنه الحدّ ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فمشى إلى عمر فقال له : لم تركت إقامة الحدّ على قدامة في شرب الخمر ؟ فقال : انّه تلا علىّ الآية و تلاها عمر ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ليس قدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيله في ارتكاب ما حرّم الله تعالى ، إنّ الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات لا يستحلّون حراماً ، فاردد قدامة و استتبه ممّا قال ، فان تاب فأقم عليه الحدّ ، و ان

از نزد خدای عزوجل ، سپس فرشتهٔ دیگری بنزدش آمد و گفت : از آسمان هفتم از نزد خدای عز وجل آمده‌ام ، موسی علیه السلام فرمود : منزه است آن خدائی که جائی ازاوخالی نیست ، و بهیچ جانزدیکتر از جای دیگر نیست ! یهودی گفت : گواهی دهم که این گفتار حق است ، و گواهی دهم که توسزاوارتری بجانشینی پیغمبر از آنکس که بر آن چیره شده و بزور گرفته است .

و مانند این روایات بسیار است (که براء نمونه بهمین چند داستان اکتفا میشود) .

فصل (٥٩)

در بیان آنچه از داوریهای آنحضرت عليه السلام درزمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است :

ازآنجمله است داستانی که سنی وشیعه نقل کرده‌اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد ، پس عمر خواست باوحد جاری کند قدامة گفت : جاری کردن حد برمن جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید : «برآنانکه ایمان آوردند وکردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر پرهیزکاری کنند وایمان آرند وکردار شایسته کنند » (سورهٔ مائده آیه ٩٣) پس عمر حدرا براو جاری نکرده رهایش ساخت ، این جریان بگوش أمیرالمؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود : چرا حد شراب خوار برقدامة جاری نکردی (واورا حدنزدی) ؟ گفت : او آیهٔ ازقرآن برای من خواند ، وآن آیه را قرائت کرد ، أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : قدامة وهرکس روش اورا در انجام محرمات الهی دنبال کند أهل این آیه نیست ، زیرا هرآینه کسانیکه ایمان آرند وکردار شایسته

لم يتب فاقتله فقد خرج عن الملّة ، فاستيقظ عمر لذلك وعرف قدامة الخبر ، فأظهر التّوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدّه ، فقال لأمير المؤمنين عليه السلام : أشر علىّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين ان شارب الخمر إذا شربها سكر ، و إذا سكر هذى و إذا هذى افترى ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك .

و روى انّ مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتل ؟ فقيل له : انّ رجلا فجر بها و هرب و قامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها ! فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت انّ هذه مجنونة آل فلان و انّ النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم قال : رفع القلم عن المجنون حتّى يفيق انّها مغلوبة على عقلها و نفسها ، فردّت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرّج الله عنه لقد كدت ان أهلك في جلدها فدرء عنها الحدّ .

وروى انّه اُتى بحامل قد زنت فأمر برجمها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب انّ لك سبيلا

كنند حرام خدارا حلال نشمارند ، پس قدامةرا بازگردان وتوبه‌اش ده اگر توبه كرد حد شراب خوار براو جارى ساز ، واگر توبه نكرد اورا بكش زيراكه ازدين وملت اسلام بيرون رفته ، عمر بخود آمد (كه اشتباه كرده) وقدامة نيز از اين جريان آگاه شده توبه كرد كه دست از اين كار بـاز دارد ، پس عمر اورا نكشت ولى نمى دانست چگونه حد بر اوجارى سازد پس بأمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد : شما بفرمائيد چگونه‌حدى باو بزنيم؟ فرمود : هشتادتازيانه‌براوبزن ، زيراهماناشرابخوار چون شراب بخورد مست شود وچون مست شود هذيان وبيهوده گوئى كند ، وچون هذيان گويد دشنام دهد ، پس عمر هشتاد تازيانه براو زد وبگفتار آنحضرت رفتار كرد .

وروايت شده كه درزمان خلافت عمر مردى بازن ديوانهٔ زنا كرد ، وبينة (گواهان) برزناى آن زن گواهى دادند ، عمر دستور داد آن‌زن‌را حد بزنند ، پس على عليه السلام درحاليكه آنزن‌را مى‌بردند حد بزنندبآن زن برخورده پرسيد : زن ديوانهٔ كه از فلان‌طايفه‌بود چه كرده بود كه‌اورا ميكشيدند ومى‌بردند؟ باو عرض شد : كه مردى بااو زنا كرده وگريخته ، وگواهان برزناى آنزن گواهى داده‌اند و عمر دستور داده‌است كه اورا حد بزنند ، فرمود : آنزن‌را بنزد عمر باز گردانيد وباو بگوئيد : مگر ندانستهٔ كه اين زن ديوانهٔ از فلان طايفه است ، وپيغمبر (ص) فرموده است : قلم تكليف ازديوانه برداشته شده است تا آنگاه كه بسلامت بازگردد ، اين زن عقل خودرا ازدست داده (واز كردار او مؤاخذه نشود) ؟ پس آنزن‌را بنزد عمر بازگرداندند وآنچه امير المؤمنين عليه السلام فرموده بود باو گفتند ، عمر گفت : خدا دركار على گشايش دهد براستى نزديك بود باحد زدن براين زن هلاك گردم ، پس دستور داد حدش نزنند .

وروايت شده كه زنى باردار وحامله‌راكه زنا داده بود بنزدعمر آوردند ، عمر دستور داد آنزن‌را

عليها أيّ سبيل لك على ما في بطنها ؟ والله تعالى يقول : « ولا تزروا زرة وزر أُخرى » ؟ فقال عمر: لاعشت لمعضلة لا يكون لها أبوالحسن ثمّ قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط عليها حتّى تلد ، فإذا ولدت ووجدت لولدها من يكفله فأقم عليها الحدّ ، فسرى بذلك عن عمر و عوّل في الحكم به على أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى انّه استدعى امرأة كانت تتحدّث عندها الرّجال ، فلمّا جائها رسله فزعت و ارتاعت و خرجت معهم فأملصت و وقع إلى الأرض ولدها يستهلّ ثمّ مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سئلهم عن الحكم في ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدّباً ولم ترد إلّا خيراً و لا شيء عليك في ذلك ، و أمير المؤمنين عليه السلام جالس لا يتكلّم في ذلك ، فقال له عمر : ما عندك في هذا يا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قد قال القوم ما سمعت ! قال :

سنگسار كنند ، أميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : گيرم كه تو بر اين زن تسلط دارى (كه بواسطهٔ زنا سنگسارش كنى) پس چه تسلطى بر آن كودكى كه درشكم اواست دارى ؟ درصورتيكه خدايتعالى فرمايد: « وبرندارد گنه بارى باردیگرى را» (سورهٔ فاطر آيهٔ ١٨) پس عمر گفت: زنده نباشم براى هيچ امردشوارى كه ابو الحسن (على عليه السلام) درآن نباشد .

سپس گفت : پس بااو چه بكنم ؟ فرمود : اورا نگهدار تا بزايد ، وچون زائيد وبراى سرپرستى فرزندش كسى را پيداكرد آنگاه اورا حد بزن ، بااين دستور اندوه عمر دربارهٔ آن زن برطرف شد ، و درجارى ساختن حكم بر آن زن بفرمان أميرالمؤمنين عليه السلام گردن نهاد .

وروايت شده كه عمر زنى راكه مردان پيش او ميرفتند وگفتگو ميكردند احضار كرد ، فرستادگان عمر كه براى ابلاغ دستور احضار پيش او آمدند ، آن زن ترسيد وهراسناك بافرستادگان عمر بيرون رفت و (چون آنزن باردار بود دراثر اين ترس وهراس دربين راه) بچه انداخت وساقط كرده و آن بچه بزمين افتاده آوازى داد وسپس مرد ، اين خبر بگوش عمر رسيده ياران پيغمبر (ص) را گرد آورد واز حكم اين جريان وپول خون آن بچه پرسيد ، همگى بيكزبان گفتند : تو ارادهٔ ادب كردن اين زن را داشتهٔ وجز خير ونيكى مقصود ديگرى نداشته‌اى ، وبنا براين چيزى برتو نيست ، أميرالمؤمنين عليه السلام كه درانجمن بود دراين باره هيچ سخن نميفرمود وخاموش نشسته بود ، عمر گفت : اى اباالحسن شمادر اينباره چه‌دارى (وچه فرمائى) ؟ فرمود : آنچه گفتند شنيدى ، گفت : نزد شما چيست وشما چه‌ميفرمائى؟ فرمود : اينان گفتند آنچه شنيدى ، گفت : سوگندت ميدهم كه آنچه شما دانى در اين باره بفرمائى ؟ فرمود : اگر اين گروه (اين حكمى كه كردند) براى نزديك شدن وتقرب بتو بود كه بتو خيانت كردند، واگر از پيش خود گفتند درحكم خدا كوتاهى كردند ، وحكم اين مسئله اين است كه ديه و پول خون اين طفل كه ازروى خطاء كشته شده برتو است ، زيرا كشته شدن اين طفل ازروى خطاء بواسطهٔ تو بوده

أقسمت عليك لتقولنّ ما عندك ! قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشّوك ، و إن كانوا ارتاؤا فقد قصّروا الدّية على عاقلتك لأنّ قتل الصّبى خطاء تعلّق بك ، فقال : أنت والله نصحتنى من بينهم ، والله لا تبرح حتّى تجرى الدّية على بنى عدىّ ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى انّ امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادّعته كلّ واحدة منهما ولداً لها بغير بيّنة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فزع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوّفهما فأقامتا على التّنازع والاختلاف ، فقال عليه السلام عند تماديهما في النّزاع : ايتونى بمنشار ، فقالت المرأتان : ماتصنع به؟ فقال : أقدّه نصفين لكلّ واحدة منكما نصفه ، فسكت احديهما و قالت الأُخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لابدّ من ذلك فقد سمحت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ولو كان ابنها لرقّت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأُخرى بانّ الحقّ مع صاحبتها والولد لها دونها ، فسرى عن عمر و دعى لأمير المؤمنين عليه السلام بما فرّج عنه في القضآء .

است ! عمر گفت : بخدا سوگنداز ميان همهٔ اينان تنها تو براى من خير خواهى كردى ، وبخدا ازاينجا برنخيزى تا ديه وپول خونرا ازبنى عدى (مقصود خود عمر است كه از قبيلهٔ عدى بوده) بگيرى (و بصاحبش بپردازى) پس أمير المؤمنين عليه السلام همين كاررا انجام داد .

وروايت شده كه درزمان خلافت عمر دوزن برسر كودكى نزاع كردند وهردوى آنان ادعا داشتند كه آن كودك ازآن اوست وشاهد وگواهى هم براى ادعاى خود نداشتند وكس ديگر جز آندوزن ادعاى فرزندى آن بچهرا نداشت ، عمر ندانست چه بكند و ناچار بأمير المؤمنين عليه السلام پناهنده شد ، پس على عليه السلام آندو زنرا خواست وآنانرا پند واندرز داد وازعذاب خداوند ترساند ولى سودى نبخشيد و هردو برسخن خود ايستاده دست بردار نبودند آنحضرت عليه السلام كه پافشارى آنانرا در نزاع ديد فرمود : أرهاى براى من بياوريد ، زنان گفتند : أره براى چه ميخواهى ؟ فرمود : ميخواهم اين بچهرا دونيم كرده بهر كدام يك ازشما نيمى از او بدهم ، يكى ازآن دوزن خاموش نشست ولى ديگرى گفت : ترا بخدا ... اى ابا الحسن اگر ناچار بايد اين كاررا بكنى من از سهم خويش گذشتم وبآنزن بخشيدم (كه بچهرا دونيم نكنى) ! .

أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : « الله اكبر» اين فرزند پسر تو است نه پسر آنزن ، واگر پسر او بود (مانند تو) بحال اين كودك دلسوزى ميكرد ومى ترسيد ، پس آنزن ديگر اعتراف كرد كه حق باآنزن است وكودك ازآن اواست ، پس اندوه عمر ازاين جريان برطرف گرديد ودربارهٔ أمير المؤمنين عليه السلام كه بااين داورى (شگفت انگيز) گشايشى بكار عمر داده بود دعاى خير كرد .

و روى عن يونس عن الحسن انّ عمر اُتى بامرأة قد ولدت لستّة أشهر فهمّ برجمها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، انّ الله تعالى يقول : « و حمله و فصاله ثلاثون شهراً » و يقول جلّ قائلا : « و الوالدات يرضعن أولادهنّ حولين كاملين لمن أراد أن يتمّ الرّضاعة » فاذا تمّمت المرأة الرّضاعة سنتين وكان حمله وفصاله ثلاثين شهراً كان الحمل منها ستّة أشهر ، فخلّى عمر سبيل المرأة و ثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصّحابة والتّابعون و من أخذ عنه إلى يومنا هذا .

و روى انّ امرأة شهد عليها الشهود أنّهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس ببعل لها ، فأمر عمر برجمها و كانت ذات بعل ، فقالت : اللّهمّ انّك تعلم انّى بريئة ، فغضب عمر و قال : و تجرح الشّهود أيضاً ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام ردّوها و اسئلوها فلعلّ لها عذراً ، فردّت

واز حسن روايت شده كه گفت : زنى نزد عمر آوردند كه ششماهه بچهٔ زائيده بود ، عمر خواست اورا سنگسار كند أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : اگر اين‌زن بوسيلهٔ كتاب خدا (قرآن) باتو برهانجوئى كند برتو پيروز شود (يعنى ممكن است بچه شوهر او باشد واين زن زنا نكرده باشد زيرا از روى قرآن ميتوان اثبات كرد كه ممكن‌است بچه درششماهگى بدنيا بيايد) خداى تعالى (دربارهٔ همهٔ دوران بارداری زن تازمان ازشير گرفتن بچه‌اش) فرمايد : « وبارداريش وازشير گرفتنش سى ماه است » (سورهٔ احقاف آيهٔ ١٥) و(دربارهٔ همهٔ دوران شير دادن) فرمايد : « ومادران شير دهند فرزندان خويش‌را دوسال كامل براى‌كسى‌كه بخواهد تمام‌كند شير دادن‌را» (سورهٔ بقره آيهٔ٢٣٣) پس آنگاه‌كه زن دوسال تمام‌كودكش را شير داد ،(ازآنسو) دوران بارداری وازشير گرفتن سى ماه باشد (در نتيجه) زمان بار دارى شش ماه خواهد بود (يعنى دوسال كه بيست وچهار ماه‌است از سى ماه‌كه كم شد باقيمانده ششماه است كه دوران بارداری زن است) عمركه اين بيان‌را شنيد آنزن‌را رهاكرده و اين حكم را در اسلام مقرر ساخت‌و اصحاب پيغمبر (ص) وآنان‌كه پس ازايشان آمدند ، وهمچنين تازمان ما باين حكم رفتار كردند .

وروايت شده‌كه گواهان دربارهٔ زنى گواهى دادندكه اورا دربرخى ازآباديها وبلاد عرب ديده‌اند مردى كه شوهر او نبوده بااو نزديك شده وبا اوزنا كرده است وآنزن شوهردار بود ، پس عمر دستور داد سنگسارش كنند ، زن گفت : بارخدايا تو ميدانيكه من گناهى نكرده‌ام ، عمر خشمناك شده گفت : (گذشته از اينكه گناه‌كرده‌اى) گواهانرا هم‌بدروغ نسبت دهى ؟ أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : اين زن را بياوريد وازاو بپرسيد (جريان چه بوده) شايد دراين كار عذرى داشته است ؟ پس‌زن‌را آوردند وازحال او پرسيدند ؟ گفت : خاندان ماشتران چندى دارند كه من (براى چراندن ياسفر) باآن شتران ازخانه بيرون رفتم وقدرى آب نيز باخود برداشتم وشتران شير نداشتند ، مردى نيز بامن همراه‌شد وشترهاى او شير داشت ، پس آب من تمام شد واز آنمرد خواستم‌كه مرا سيراب كند ، او از سيراب كردن من امتناع

و سئلت عن حالها ؟ فقالت : كان لأهلي ابل فخرجت في ابل أهلي و حملت معي مآء و لم يكن في ابل أهلي لبن ، و خرج معي خليطنا وكان في ابله لبن ، فنفد مآئي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتّى أمكنه من نفسي ، فأبيت فلمّا كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: الله أكبر « فمن اضطرّ غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » فلمّا سمع ذلك عمر خلّى سبيلها .

فصل (٦٠)

و ممّا جاء عنه عليه السلام في معنى القضآء و صواب الرّأى و ارشاد القوم إلى مصالحهم و تداركه ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرّأى فيه : ما حدّث به شبابة بن سوار عن أبي بكر الهذلي قال : سمعت رجلا من علمآئنا يقولون : تكاتبت الاعاجم من أهل همدان و أهل الرىّ و اصبهان و قومس و نهاوند ، و ارسل بعضهم إلى بعض ، أنّ ملك العرب الّذي جآئهم بدينهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، و انّه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثمّ هلك ، يعنون أبا بكر، و قام من بعده آخر قد طال عمره حتّى تناولكم في بلادكم و أغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطّاب ، وانّه غير منته عنكم حتّى تخرجوا من في بلادكم من جنوده ، و تخرجوا إليه فتغزوه في بلاده ،

ورزيد مگر اينكه من خودرا دراختيار او گذارم ، من ازاين كار سرباز زدم (وبتشنگي تن دادم) تاآنگاه كه نزديك بود (از تشنگي) بميرم بناچار بآنچه اوميخواست تن دادم (واو بامن نزديك شد) اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : الله اكبر (واين آيه را خواند) «پس اگر كسي ناچار شود نه ستم كننده باشد ونه تجاوزكننده گناهي براو نيست » (سورهٔ بقره آيهٔ ١٧٣) عمر كه اين را شنيد آنزن را رها كرد .

فصل (٦٠)

واز داستانهائي كه (درزمان عمر پيش آمد و) امير المؤمنين عليه السلام با (دور انديشي و) درست رأيي خود مردم را بآنچه خير وصلاحشان بود راهنمائي فرمود ، وباآگاه ساختن ايشان از راه جلوگيري آن پيش آمد ازجريانی كه نزديك بود بسيه روزی مسلمانان پيش آيد جلوگيری فرمود ، داستانی است كه شبابة بن سوار ازأبي بكر هذلي حديث كند كه گفت : شنيدم برخي از دانشمندان ما ميگفتند : عجمها و پارسيان : اهل شهرهای : همدان ، ری ، اصفهان ، قومس ، (مقصودشهرهای دامغان وسمنان وآن ناحيه است چنانچه درقاموس ومعجم البلدان گويد) و نهاوند بيكديگر نامه نوشته و بشهرهای مزبور فرستادند كه پادشاه عرب كه دين وكتاب برايشان آورده بود از ميان رفت و مقصودشان پيغمبر (ص) بود ، وپس از او مردی برآنان پادشاهی كرد كه دوران پادشاهيش اندك زمانی بيش نبود واونيز هلاك شد ومقصودشان ابوبكر بود ، وپس ازاو مردی بجايش آمده كه عمرش بدرازا كشيده تا آنجاكه دست درازی بشماكرده ولشگريانش درشهرهايتان ميجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود ، واين مرد ازشما دست بردار نيست تا اينكه هركه ازلشگريانش درشهرهای شماست آنانرا بيرون برانيد ، وخود بسوی شهرهای او برويد وبا آنان بجنگيد (وبالاخره اورا سرجايش بنشانيد) پس براين پيشنهاد هم عهد و پيمان شده و تصميم براينكار

فتعاقدوا على هذا و تعاهدوا عليه ، فلمّا انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنهوه إلى عمر ابن الخطّاب .

فلمّا انتهى إليه الخبر فزع لذلك فزعاً شديداً ، ثمّ اتى مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : معاشر المهاجرين والأنصار انّ الشّيطان قد جمع لكم جموعاً واقبل بها ليطفىء بها نور الله ، ألا انّ أهل همدان وأهل اصبهان و أهل الرىّ و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاقدوا أن يخرجوا من بلادهم اخوانكم من المسلمين و يخرجوا اليكم فيغزوكم في بلادكم ، فاشيروا علىّ و اوجزوا ولا تطنبوا في القول فانّ هذا يوم له ما بعده من الأيّام فتكلّموا !؟ فقام طلحة بن عبيدالله وكان من خطباء قريش ، فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : يا أمير المؤمنين قد حنكتك الاُمور ، و جرّستك الدّهور ، و عجمتك البلايا ، و أحكمتك التّجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النّقيبة ، قد ولّيت فخبرت ، واختبرت وخبّرت ، فلم تنكشف من عواقب قضآء الله إلّا عن خيار ، فاحضر هذا الأمر برأيك فلا تغب عنه ، ثمّ جلس فقال عمر : تكلّموا فقام عثمان بن عفان فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد يا أمير المؤمنين فانى أرى ان

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانیکه درکوفه بودند (ونزدیك بشهرهای ایران بودند) رسید وآنها نیز جریانرا بعمربن‌خطاب اطلاع دادند .

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شده بمسجد رسولخدا (ص) آمدوبربالای منبر رفته‌حمد وثنای پروردگاررا بجای آورد سپس گفت : ای گروه مهاجر وانصار همانا شیطان لشگر خودرا فراهم کرده وبشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند ، آگاه باشیدکه اهل همدان ، واهل اصفهان ، واهل ری و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جداگانه ورنگ وآئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شمارا از شهرهای خود برانند ، وخود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند ودر شهرهایتان باشما بجنگند ، اکنون چه باید کرد ومرا دراینباره راهنمائی کنید و گزیده سخن گوئید و بدرازا نکشانید (که فرصت ازدست‌بیرون رود) وامروزروزی‌است‌که روزها پشت سردارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبیدالله (طلحهٔ معروف) برخاست ـ واو از سخنوران قریش بود ـ وپس از حمد و ثنای الهی گفت : ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیارترا آزموده‌کرده ، وروزگارهای دراز تورا ورزیده ساخته ، وباناگواریهای بسیاری دست وپنجه نرم‌کرده‌ای ، وتجربیات وآزمایشها تورا پابرجا و استوار ساخته ، وتوخود فرخنده رأی وپیروز مندی ، فرمانروائی‌کرده‌ای وبدان داناوآگاهی ، آزمایش هرچیزی‌کرده‌ای وبصلاح وفساد آن آشنائی ، واز پایان کارها وقضا وقدر الهی جز بانیك رأیی پرده برداشته نشود ، وتو خود دراین جنگ حاضر شو و دراین باره تدبیر کن (این سخنانرا گفت) ونشست ، عمر دوباره گفت : سخن بگوئید (ومرا راهنمائی‌کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته وپس از حمد و ثنای الهی گفت : ای

تشخص أهل الشام من شامهم ، و أهل اليمن من يمنهم ، و تسير أنت في أهل هذين الحرمين ، وأهل المصرين الكوفة و البصرة ، فتلقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانّك يا أمير المؤمنين لاتستبقى من نفسك بعد العرب باقية ، ولا تمتّع من الدّنيا بعزيز ولا تلوذ منها بحريز ، فاحضره برأيك ولا تغب عنه ، ثمّ جلس فقال عمر : تكلّموا .

فقال أمير المؤمنين علىّ بن ابيطالب عليه السلام : الحمد لله حتّى أتمّ التحميد و الثّناء على الله و الصّلوة على رسوله صلى الله عليه و آله ، ثمّ قال : امّا بعدفانّك ان أشخصت أهل الشّام من شامهم سارت الرّوم الى ذراريهم ، وان أشخصت أهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة إلى ذراريهم ، و ان أشخصت من هذين الحرمين انتقضت عليك العرب من اطرافها واكنافها حتّى يكون ماتدع وراء ظهرك من عيالات العرب أهمّ اليك ممّا بين يديك ، فامّا ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فانّا لم نكن نقاتل على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بالكثرة ، و انّما كنّا نقاتل بالنّصر ، و امّا ما بلغك من اجتماعهم على المسير إلى المسلمين فانّ الله لمسيرهم أكره منك لذلك وهو أولى بتغييرما يكره ، وانّ الأعاجم اذا نظروا

امير المؤمنين من چنين پندارم كه اهل شام را از شام جنبش دهى واهل يمن را ازيمن پيش خوانى وتونيز با اهل مكه ومدينه بهمراهى همهٔ اينان بروى واهل وبصره وكوفه را نيز باخود برداشته با همهٔ مسلمانان در برابر تمامى مشركين جنگ كنى ، زيراكه براى تو اى امير مؤمنان پس ازنابود شدن عرب چيزى نماند (كه برآن خلافت كنى) وازدنيا دل خوشى نداريكه از آن بهره گيرى ، وپناهگاهى نداريكه بآن پناه برى ، پس توخود دراين جنگ حاضر شو وتدبير آن كن وازآن بازنمان ، (اين سخن را گفت) ونشست ،عمر باز گفت : سخن بگوئيد (وراهنمائى كنيد) .

پس امير المؤمنين عليه السلام زبان بحمد وثناى پروردگار گشود تا سپاس خداوند وثناى او ودرود بر رسول خدا (ص) را بپايان رسانيد آنگاه (دربارهٔ اينكه صلاح نيست أهل شام ويمن و بصره و كوفه يكباره از شهرهاى خويش جنبش كنند وهمچنين مصلحت نيست كه خود عمر همراه لشگر برود چنين) فرمود : اگر هرآينه اهل شام را ازشام جنبش دهى ، روميان (كه در نزديكى ايشانند ودر كمين گرفتن شهرهاى شام هستند) برسر كودكان وزنان آنها بتازند (وخونشان بريزند) واگر اهل يمن را ازيمن پيش خوانى ، مردم حبشه بسر زنان وكودكان آنها بريزند ، واگر مردم مكه ومدينه را كوچ دهى عربها از اطراف وجوانب اين دو شهر برتو بشورند وآنگاه (كه تو نيز در مدينه نباشى) اندوه تو برآنانكه در پشت سردارى ازعيال و فرزندان عرب (كه دراين دوشهر سكونت دارند) زيادتر از اندوهى است كه درجلوى خود دارى (ازلشگر عجم ومردم ايران) واما اينكه بسيارى لشگر عجم را ياد آور شدى واز انبوهى ايشان ترسناك وهراسان شده اى ، (بايد بگويم كه) هرآينه ما درزمان رسولخدا (ص) بازيادى لشگر جنگ نمى كرديم ، بلكه ما بوسيلهٔ يارى ونصرت پروردگار جهان ميجنگيديم ، واما اينكه بگوش تو رسيده است كه همهٔ عجم يكباره بسوى مسلمانان بيرون شده اند ، پس همانا خداوند باين جريان بيش ازتو كراهت دارد (وتواناتر است

إليك قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، وكان أشدّ لكلبهم وكنت قد ألبتّهم على نفسك ، و أمدّهم من لم يكن يمدّهم ، و لكنّي اري ان تقرّ هولاء في امصارهم و تكتب إلى أهل البصرة فليتفرقوا على ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم على ذراريهم حرساً لهم ، و لتقم فرقة على أهل عهدهم لئلاّ ينتقضوا، ولتسر فرقة منهم إلى إخوانهم مدداً لهم فقال عمر : أجل هذا الرّأي وقد كنت أحبّ ان أتابع عليه ، و جعل يكرّر قول أمير المؤمنين عليه السلام و ينسقه اعجاباً به و اختياراً له .

قال الشيخ المفيد رضى الله عنه : فانظروا أيّدكم الله إلى هذا الموقف الّذي ينبيء بفضل الرّأي إذ تنازعه اولوالالباب والعلم ، و تأمّلوا التّوفيق الّذي قرن الله به أمير المؤمنين عليه السلام في الأحوال كلّها ، و فزع القوم إليه في المعضل من الأمور ، و أضيفوا ذلك إلى ما أثبتناه عنه من القضآء في الدّين الّذي أعجز متقدّمي القوم حتّى اضطرّوا في علمه إليه ، تجدوه من باب المعجز الّذي قدّمناه والله ولىّ التّوفيق .

بنابودكردن ايشان ، واين اندازه نگران وهراسان مباش) واوخود سزاوارتر است ببرطرف ساختن آنچه آنرا مكروه دارد ، و(اگر توخود بالشگريان بسوى عجم بيرون روى) عجمها چون تورا ببينند گويند: اين مرد (وريشهٔ) عرب است (يااين مرد همانند پاى عرب است) كه اگر آنرا ببريد واز جابركنيد (و نابود كنيد) عرب‌را از بيخ بركنده‌ايد ، واين انديشه حرص ايشان‌را بر (جنگ با) تو وطمعشان‌را در (نابود كردن) توسخت‌تر وزيادتر گرداند ، ودرنتيجه بدست‌خودآنانرا برخويش شورانده وگردآورده‌اى وكسى‌كه تاكنون بايشان كمك ويارى نداده آنگاه يارى دهد ، ولى من چنين رأى دهم كه اين مردمان (مردمان شام ويمن ومكه ومدينه)را درشهرهاى خود مستقر دارى (وازجاى خود جنبش ندهى)وبمردم بصره(كه مانند اين‌شهرها دشمنانى دراطراف خود ندارند) بنويسى‌كه سه گروه شوند ، گروهى از آنان براى نگهبانى اززنان وفرزندان خود دربصره بمانند ، و گروهى ديگر برسر اهل ذمه وپيمانيان ازكفار باشند وپاس آنهارا بدارند كه عهد شكنى نكنند، وگروه‌ديگر بكمك برادران خويش روند . عمر گفت: آرى رأى درست وصواب همين است ومن دوست دارم‌كه پيروى اين رأى‌را بنمايم ،وپشت سرهم فرمايشات أمير المؤمنين عليه السلام را برزبان ميراند وباشگفت آن سخنان (حكيمانه)را رديف ميكرد .

(مؤلف) شيخ مفيد رضى‌الله عنه گويد : (اى‌خواننده‌گان أرجمند) خدايتان تائيدكند باين‌جريانى كه آگاهى ازبرترى انديشه ورأى آنحضرت عليه السلام دهد بنگريد زيرا كه اين رأى (شگفت انگيز) آن بزرگوار درجائى صادرگشت‌كه خردمندان واهل دانش بااو ستيزه داشتند ، ونيكو تأمل و درنگ كنيد دراين توفيقى‌كه درهمهٔ احوال خداى تعالى على عليه السلام را بآن قرين وهمراه ساخته ، ومردمان درکارهاى بسيار دشوار باو پناهنده ميشدند ، وبدان ضميمه كنيد آنچه پيش ازاين ازداوريهاى آنحضرت عليه السلام در دين بيان داشتيم ، آنداوريهائى‌كه پيشينيان از مردم مسلمان ازاظهار آن درمانده وعاجز بودند بدانسان كه ناچار در فهم ودانش‌آن باو پناه بردند (اينهاهمه‌راكه روى‌هم حساب‌كنيد) مى‌بينيد كه اين بزگوار

فهذا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في امارة عمر بن الخطاب وله مثل ذلك في امرة عثمان بن عفان .

فصل (٦١)

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامّة و الخاصّة ، انّ امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشّيخ انّه لم يصل إليها و أنكر حملها فالتبس الأمر على عثمان و سئل المرأة هل افتضّك الشّيخ وكانت بكراً ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : اقيموا الحدّ عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : انّ للمرأة سمّين سمّ للمحيض و سمّ للبول ، فلعلّ الشّيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سمّ المحيض فحملت منه ، فاسئل الرّجل عن ذلك ، فسئل فقال : قدكنت انزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجّب منه .

و رووا انّ رجلا كانت له سرّية فاولدها ثمّ اعتزلها و انكحها عبداً له ، ثمّ توفّى السيّد

مردی خارق العاده بوده و این فضیلتها او را بسر حد اعجاز رساند چنانچه پیش از این نیز گفته شد .

این بود قسمت اندکی از داوریهای آنحضرت عليه السلام درزمان حکومت عمر بن خطاب ، ومانندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آنحضرت بود .

فصل (٦١)

از آنجمله داستانی است که سنی وشیعه حدیث کرده‌اند که پیرمرد سالمندی دوشیزه‌را بنکاح خود در آورد (وبااو زناشوئی کرد وکاری از آن پیرمرد ساخته نمیشد) پس ازچندی زن باردار شد ، وپیرمردکه بگمان خود کاری صورت نداده بود آن‌بچه (وحمل) زنرا انکارنمود (وگفت از من نیست) این جریان برعثمان مشتبه شده و نمیدانست حقیقت چیست ، از آنزن که باکره بود پرسید : آیا این پیرمرد مهر دوشیزگی تورا برداشت ؟ گفت : نه ، عثمان گفت : پس حد براین‌زن جاری کنید ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : برای زن (درآلت زنانگی) دوراه است ، یکی راه‌حیض است ، و دیگرراه بول ، شاید این پیر مردآنگاه‌که باو نزدیك شده نطفهٔ خودرا درراه حیض ریخته واین زن آبستن شده پس ازاین مرد دراین باره پرسش‌کن ، عثمان ازاو پرسید؟ اوگفت : من نطفهٔ خودرا در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیزگی اورا برنداشتم ، أمیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : این باری‌که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است ، ورأی من اینست‌که این مردرا بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی ، عثمان از داوری امیر المؤمنین علیه السلام درشگفت شده بدان رفتار کرد .

ونیز روایت کرده‌اند که مردی کنیزکی داشت وآن‌کنیز برای او پسری آورد ، سپس آنمرد از

فعتقت بملك ابنها لها و ورث ولدها زوجها ، ثمّ توفّى الإبن فورثت من ولدها زوجها ، فارتفعا إلى عثمان يختصمان تقول : هذا عبدى ، ويقول : هى امرأتى ، ولست مفرّجاً عنها ، فقال عثمان : هذه مشكلة و أمير المؤمنين عليه السلام حاضر ، فقال : سلوها هل جامعها بعد ميراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم انّه فعل ذلك لعذّبته ، اذهبى فانّه عبدك ليس له عليك سبيل ان شئت أن تسترقيّه أو تعتقيه أو تبيعيه فذلك لك .

و رووا انّ مكاتبة زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة ارباع ، فسئل عثمان امير المؤمنين عليه السلام فقال : يجلد منها بحساب الحرّية ، و يجلد منها بحساب الرّق و سئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرّق ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : كيف تجلد بحساب الرّق و قد عتق منها ثلاثة ارباعها ؟ وهلاّ جلّدتها بحساب الحرّية فانها فيها أكثر ؟ فقال زيد : لو كان ذلك كذلك لوجب توريثها

كنيز كناره گيرى كرده اورا بازدواج بندهٔ كه داشت درآورد ، پس ازآن آنمرد بمرد وآنكنيزك بخاطر فرزندى كه ازآنمرد داشت آزاد شد (زيراكه اين كنيز درضمن ميراث به پسر خود رسيد وبدين وسيله آزاد گرديد) وآن بنده هم كه شوهر اين كنيزك بود بارث بهمان پسر رسيد ، پس آن پسر نيز بمرد ، وآنزن ازارث پسرش شوهر خودرا بارث برد (وشوهرش بندهٔ اوشد ، وديگر نميتوانست بااو نزديك شود ، آن بنده هم ميگفت اين زن من است)اين نزاع را براى داورى پيش عثمان بردند ، زن ميگفت : اين مرد بندهٔ من است ، وآنمرد ميگفت :اين زن من است ومن اورا رها نمى كنم ؟ عثمان گفت : پيش آمد دشوارى است؟! امير المؤمنين عليه السلام درمجلس حاضر بود فرمود : از اين زن بپرسيد : آيا پس ازآنكه اين مرد بواسطهٔ ارث باو رسيده بااو نزديكى كرده ؟ زن گفت : نه ، فرمود : اگر ميدانستم كه اين كار را كرده هرآينه اورا عقوبت ميكردم ،(وبآنزن فرمود :)برو كه اين مردبندهٔ تواست وهيچ تسلطى برتو ندارد اگرخواهى اورا ببندگى بگير (ونگهدار) ياخواهى آزادش كن ، يااورا بفروش زيراكه اواز آن تواست .

ونيز روايت كرده اند كه كنيز مكاتبهٔ (كه طبق نوشتهٔ كه بااربابش داشت درمقابل هرمقدار پول يا كارى كه ميكرد مقدارى ازخودرا ميخريد وبهمان نسبت آزاد ميشد) زنا كرد ، واين كنيز سه چهارم خودرا آزاد كرده بود ، عثمان دربارهٔ حد زناى اين كنيز ازامير المؤمنين عليه السلام پرسيد ، حضرت فرمود : بنسبت آنچه آزاد شده بايد حد آزاد براو زد ، وبنسبت آنچه آزاد نشده بايد حد كنيز براوزد (مترجم گويد : حد زناى آزاد صد تازيانه است وحد زناى زن كنيز پنجاه تازيانه بنابراين براى سه چهارم آزادشده هفتاد وپنج تازيانه وبراى يكچهارم آزاد نشده اش دوازده تازيانه ونيم بايد زدكه جمعاً هشتاد وهفت تازيانه ونيم ميشود)عثمان از زيد بن ثابت پرسيد (كه چگونه بايد باين زن حد زد) ؟گفت : بحساب كنيز (پنجاه تازيانه) بايد براوحد جارى ساخت، اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : چگونه بحساب كنيز تازيانه بخورد درصورتيكه سه چهارم اوآزاد شده ، وچرا بحساب آزاد اورا تازيانه نزنى زيراكه مقدار آزادى او بيش ازكنيزى است ؟ زيد

بحساب الحرّية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل ذلك واجب ، فافحم زيد وخالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجّة عليه .

و أمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب .

فصل (٦٢)

و كان من قضاياه عليه السلام بعد بيعة العامّة له و مضيّ عثمان على ما رواه أهل النقل و حملة الآثار انّ امرأة ولدت على فراش زوجها ولداً له بدنان و رأسان على حقو واحد ، فالتبس الأمر على أهله أهو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثمّ انبهوا أحد البدنين والرأسين ، فان انتبها جميعاً في حالة واحدة فهما انسان واحد وان استيقظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان وحقّهما من الميراث حقّ اثنين .

و روى الحسن بن عليّ العبدى عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته قال : بينما شريح في مجلس القضاء اذ جائه شخص فقال له : يا أبا أمّية اخلنى فان لى حاجة ، فأمر من حوله أن يخفوا

گفت : اگر چنين بود بايستى ارث او نيز بحساب زن آزاد باشد ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : آرى در ارث نيز همين واجب است (وبايد بحساب آزادى ارث ببرد) پس زيد دهانش بسته شد وديگر نتوانست پاسخ آنحضرت عليه السلام را بگويد ، ولى عثمان (باهمهٔ اين احوال) باعلى عليه السلام مخالفت كرده بگفتار وداورى زيد بن ثابت رفتار كرد وبااينكه امير المؤمنين عليه السلام برهانى آشكار براى گفتهٔ خود فرمود بسخن آنحضرت گوش نكرد .

ومانند اين داستانها بسياراست كه موجب طولانى شدن كتاب شود و سخن را بدرازا كشاند .

فصل (٦٢)

واز داوريهاى آنحضرت عليه السلام پس ازآنكه مردمان بااوبيعت كردند و عثمان از ميان برفت چنانچه راويان حديث نقل كرده‌اند اين بودكه زنى در خانهٔ شوهرش فرزندى زائيدكه آن فرزند ازكمر ببالا دوبدن ودوسرداشت ، پس آنخاندان كه آن فرزند درايشان بدنيا آمده ندانستند كه آيا اين فرزند يكى است (ودرميراث وساير احكام يكتن بحساب درآيد) يادوتن ميباشد ! بنزد أمير المؤمنين عليه السلام شدند واين جريان را ازآنحضرت پرسيدند تا حكم اورا بدانند ؟ اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : نگران باشيد چون خواب رفت يكى از آندورا بيدار كنيد ، پس اگر هر دو باهم در يكزمان بيدار شدند آندو يك شخص است ، واگر يكى بيدار شد و ديگرى درخواب است آنها دونفر هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر مى‌باشد .

واز اصبغ بن نباته حديث شده كه گفت : روزى ازروزها كه شريح قاضى براى قضاوت نشسته بود شخصى نزد او آمد وباو گفت : اى ابا امية من كارى خصوصى بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت كنند ،

عنه فانصرفوا و بقي خاصّة من حضره ، فقال له :اذكر حاجتك فقال : يا أباامية انّ لي ماللرّجال و ما للنّساء فما الحكم عندك فيّ أرجل أنا أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير المؤمنين عليه السلام في ذلك قضيّة أنا أذكرها : خبّرني عن البول من أيّ الفرجين يخرج ؟ قال الشّخص : من كليهما ، قال : فمن أيّهما ينقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجّب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمري ما هو أعجب ! قال شريح : ما ذاك ؟ قال : زوّجني أبي على انّني امرأة فحملت من الزوج ، و ابتعت جارية تخدمني فأفضيت اليها فحملت منّي ، قال : فضرب شريح إحدى يديه على الأخرى متعجّباً وقال : هذا أمر لابدّ من انهائه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام وتبعه الشّخص ومن حضر معه حتّى دخل أمير المؤمنين عليه السلام فقصّ عليه القصّة ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام بالشّخص فسئله عمّا حكاه له شريح فاعترف به ، و قال له : و من زوجك ؟ قال : فلان بن فلان و هو حاضر بالمصر ، فدعى به و سئل عمّا قال ؟ فقال : صدق فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لأنت أجرأ من صائد الأسد حين تقدم على هذه الحالة ثمّ دعى قنبراً مولاه فقال له : ادخل هذا الشّخص بيتاً ومعه أربع نسوة من العدول و مرهنّ بتجريده وعدّ اضلاعه بعد الإستيثاق من ستر فرجه ، فقال له الرّجل :

وشريح دستور داده آنان كه گرد او بودند رفته بجز يكى دوتن از مخصوصين كسى نماند ، پس بآنشخص گفت : حاجت خودرا بيان كن ، گفت : اى ابا امية من آلت مردان وآلت زنان هردورا دارم حكم در بارهٔ من پيش تو چيست آيا من مرد هستم يازن ، شريح گفت : هرآينه دراين باره از امير المؤمنين عليه السلام داورى مخصوصى شنيدم كه براى تو بيان ميدارم، اكنون مرا آگاه كن كه بول توازكدام يك ازدوآلت و سوراخ بيرون آيد ؟ آنشخص گفت : از هردوى آنها ، گفت : ازكداميك قطع ميشود ؟ گفت : از هردو باهم قطع ميشود ، شريح درشگفت شد ! آنشخص گفت : من براى تو شگفت انگيزتر از اينرا بگويم ، شريح گفت : آن چيست ؟ گفت : پدرم بحساب اينكه من زنى هستم مرا بازدواج مردى درآورد ومن از آنمرد باردار و آبستن شدم ، وخود كنيزى خريدارى كردم خدمت مرا بكند ، پس بااو نزديكى كردم و آن كنيز از من آبستن شد ، شريح ازروى تعجب دست بردست زد و گفت : اين پيش آمدى است كه بايد بنزد امير المؤمنين عليه السلام برده شود، زيراكه دانش من بحكم آن نرسد ، پس شريح برخاست وباآنشخص وآنانكه درانجمن حاضر بودند بنزد امير المؤمنين عليه السلام آمده وداستان را بعرض آنحضرت عليه السلام رسانيد ، حضرت آنشخص را پيش خواند وازآنچه شريح درباره او بيان داشته بود از خود او پرسيد واو بدان اعتراف كرد ، باو فرمود : شوهرت كيست گفت : فلان پسر فلان كه اكنون درشهر (كوفه) است ، حضرت شوهر اورا طلبيد وازآنچه آنشخص گفته بود پرسش فرمود آنمرد گفت : راست ميگويد امير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : توكه برچنين كارى اقدام كرده‌اى ازشكاركنندهٔ شير (درنده) بيباكتر و دليرترى ، سپس قنبر غلام خودرا خواست وباو فرمود : اين شخص را دراطاقى ببر وچهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

يا أمير المؤمنين ما آمن على هذا الشّخص الرّجال و النّساء ؟ فامر أن يشدّ عليه تبّان و أخلاه في بيت ثمّ ولجه وعدّ أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة و من الجانب الأيمن ثمانية فقال : هذا رجل و أمر بطمّ شعره و ألبسه القلنسوة والنعلين و الرّداء و فرّق بينه و بين الزّوج ، و روى أهل النقل انّه لمّا ادّعى الشخص ما ادّعاه من الفرجين أمر أمير المؤمنين عليه السلام عدلين من المسلمين ان يحضرا بيتاً خالياً و أحضر الشّخص معهما و أمر بنصب مرآتين احديهما مقابلة الفرج الشّخص و الأخرى مقابلة لتلك المرآة ، و أمر الشّخص بالكشف عن عورته في مقابلة المرآة حيث لا يراه العدلان ، و أمر العدلين بالنّظر في المرآة المقابلة لها ، فلمّا تحقّق العدلان صحّة ما ادّعاه الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعدّ أضلاعه ، فلمّا ألحقه بالرّجال أهمل قوله في ادّعاء الحمل و ألغى ولم يعمل به ، و جعل حمل الجارية منه و ألحقه به .

و رووا انّ أمير المؤمنين عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شابّاً حدثاً يبكي وحوله قوم ، فسئل أمير المؤمنين عليه السلام عنه فقال : انّ شريحاً قضى علىّ قضيّة ولم ينصفني فيها ، فقال : وماشأنك؟ قال : انّ هولاء النّفر و أومأ إلى نفر حضور أخرجوا أبى معهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبى ،

ده اورا برهنه كنند وعورتش‌را پوشانده دنده‌های اورا بشمارند ، شوهرش گفت : من نسبت باو نه ازمردان آسوده خاطرم ونه اززنان ، حضرت عليه السلام دستورداد تنبان (وشلواری) براو بپوشانند واورا دراطاقی تنها بدارند ، سپس براودرآمد ودنده‌های اورا شماره‌كرد ازسمت چپ هفت دنده داشت ، واز سمت راست‌هشت عدد بود ، پس فرمود : اين مرد است ودستور فرمود : موی سرش‌را كوتاه‌كردند وكلاه برسرش گذارده نعلينی ورداء براو پوشانيد ، وميانهٔ او وشوهرش جدائی انداخت (واورا بمردان ملحق ساخت) .

وبرخی ازراويان نقل كنندكه چون آنشخص جريان خويش‌را گفت‌كه من دارای آلت مرد وزن هستم ، اميرالمؤمنين عليه السلام دوتن ازگواهان عادل‌را دستور فرمود كه دراطاقی خلوت بردند و آنشخص‌را دستور فرمود نزد آندو برود ودوآئينه برديوار نصب‌كنند كه يكی برابر دوآلت آنشخص و ديگری در برابر آن آئينه ، ودستور فرمود : آنشخص عورت خودرا دربرابرآن آئينه برهنه كند بطوری‌كه آندو مرد عادل عورت اورا نبينند و بآنان دستور داد كه بآئينه برابر نگاه كنند ، وچون راستی گفتار اورا دانستند ، وديدندكه دارای دوآلت است ، آنگاه دنده‌های اورابشمارند ، وچون اورا بمردان ملحق‌ساخت بادعای آبستنی او از شوهر خود اعتنائی نفرمودوبی‌اعتبار شمرد وبدان رفتار نكرد ، وآبستنی كنيزك‌را از او دانست وآن فرزندرا باو ملحق فرمود .

وروايت كرده‌اند كه روزی اميرالمؤمنين عليه السلام بمسجد درآمد ، جوان نورسی‌را ديدكه گريه‌ميكند وگرد او مردمی انجمن كرده‌اند ، حضرت عليه‌السلام ازحال آنجوان پرسيد ؟ جوان گفت : شريح در بارهٔ من داوری‌كرده ولی ازروی‌انصاف نبوده ، فرمود داستان توچيست ؟ عرضكرد : اين مردم - واشاره

فسئلتهم عنه فقالوا : مات ، فسئلتهم عن ماله الّذي استصحبه ؟ فقالوا : ما نعرف له مالاً فاستحلفهم شريح و تقدّم إليّ بترك التعرّض لهم : فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : اجمع القوم وادع لي شرط الخميس ، ثمّ جلس ودعى النّفر والحدث معهم ثمّ سئله عمّا قال فأعاد الدّعوى و جعل يبكي و يقول : انا والله أتهمّهم على أبي يا أمير المؤمنين فانّهم احتالوا عليه حتّى أخرجوه معهم و طمعوا في ماله ، فسئل أمير المؤمنين عليه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرّجل و لا نعرف له مالا ، فنظر في وجوههم ثمّ قال لهم : ما ذا تظنّون ؟ أتظنّون انّي لا أعلم ما صنعتم بأب هذا الفتى انّي اذاً لقليل العلم ؟ ثمّ أمر بهم أن يفرّقوا في المسجد و أقيم كلّ رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطين المسجد ، ثمّ دعى عبيدالله بن أبي رافع كاتبه يومئذ فقال له : اجلس ثمّ دعى واحداً منهم فقال له : أخبرني ولا ترفع صوتك ، في أيّ يوم خرجتم من منازلكم و أبو هذا الغلام معكم ؟ فقال: في يوم كذا وكذا ، فقال لعبيدالله : اكتب ، ثمّ قال له : في أيّ شهر كان ؟ قال في شهر كذا ، قال : في أيّ سنة ؟ قال : في سنة كذا ، فكتب عبيدالله ذلك كلّه قال : فبأيّ مرض مات ؟ قال : بمرض كذا ،

بآن چندتن که حاضر بودند کرد ـ باپدرم بسفری رفتند وچون باز گشتند پدرم باآنان باز نگشت ، ازایشان پرسیدم که پدر من چه شد ؟ گفتند : مرد ! پرسیدم : اموالی که همراه داشت چه شد ؟ گفتند : مادارائی ومالی ازاو ندیدیم ، وشریح قاضی اینانرا سوگند داده وبمن گفت : متعرض ایشان مشو (وکاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که ازدارائی آنمرد آگاهی ندارند) أمير المؤمنين عليه السلام بقنبر فرمود : آنچند نفررا حاضر کند ودستور داد سران سپاه آنحضرترا نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند ، آنگاه نشست وآنچندتنرا باآنجوان پیش خواند واز جوان در بارهٔ آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخنرا گفت وگریه میکرد ومیگفت : بخدا سوگند ای امیرالمؤمنین من باین اشخاص دربارهٔ پدرم بد گمانم ، زیرا اینان بپدرم نیرنگ زده و در مال او طمع کرده بودند و بدینجهت اورا باخود بیرون برده (و اوراکشته و مالش را بردند) ؟ حضرت ازآنمردم پرسیدجریان چه بوده ؟ همان سخنانی که برای شریح گفته بودند بآنحضرت علیه السلام گفتند : که آنمرد بمرد ودارائی ومالی ازاو سراغ نداریم حضرت نگاهی بآنها کرده فرمود : چه گمان دارید ؟ آیا پندارید که من نمیدانم شما باپدر این جوان چه کرده‌اید ؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (وبهرهٔ از علم ندارم) ؟ سپس دستور فرمود : ایشانرا از هم جداکردند ، وهرکدامرا درکنار ستونی ازستونهای مسجد بداشتند ، سپس عبیدالله بن أبی رافع نویسنده ومنشی خودرا خواست وباو فرمود : بنشین ، آنگاه یکی از ایشانرا پیش خواند وباو فرمود : پاسخ پرسش‌های مرا بده وآوازت‌را نیز بلند نکن ، بگو بدانم شما چه روزی از خانه‌های خود باپدر این جوان بیرون رفتید ؟ گفت : درفلان روز ، حضرت علیه‌السلام بعبیدالله فرمود : بنویس ، سپس باو فرمود : درچه ماهی بود ؟ گفت : درفلان‌ماه ، فرمود : درچه سالی ؟ گفت : در فلان

قال : في أيّ منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسّله و كفّنه ؟ قال : فلان ، قال : فبم كفنّتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلّى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟ قال :فلان ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك كلّه ، فلمّا انتهى اقراره إلى دفنه كبّر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثمّ أمر بالرّجل فردّ إلى مكانه ، و دعى بآخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثمّ سئله عمّا سئل الاوّل عنه فأجاب بما خالف الاوّل في الكلام كلّه ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلمّا فرغ من سؤاله كبّر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثمّ أمر بالرّجلين جميعاً أن يخرجا من المسجد نحو السّجن فيوقف بهما على بابه ، ثمّ دعى بالثّالث فسئله عمّا سئل الرّجلين فحكى خلاف ما قالاه و أثبت ذلك عنه ثمّ كبّر وأمر باخراجه نحو صاحبيه و دعى برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه و خوّفه فاعترف انّه و أصحابه قتلوا الرّجل و أخذوا ماله ، و انّهم دفنوه في موضع كذا و كذا بالقرب من الكوفة ، فكبّر أمير المؤمنين عليه السلام و أمر به إلى السّجن و استدعى واحداً من القوم ، و قال له : زعمت انّ الرّجل مات حتف أنفه و قد قتلته أصدقني عن حالك وإلّا نكلّت بك ، فقد وضح لي الحقّ في قضيّتكم ، فاعترف من قتل الرّجل بما اعترف به صاحبه ثمّ

سال ، عبيدالله همه را نوشت ، فرمود : بچه بيماری و مرضی مرد ؟ گفت بفلان بيماری ، فرمود : درچه جائی مرد ؟ گفت : درفلان‌جا ، فرمود : چه کسی اورا غسل داده وکفن کرد ؟ گفت فلان کس ، فرمود: بچه چيز اورا کفن کرديد ؟ گفت بفلان چيز ، فرمود که براو نماز خواند ؟ گفت : فلان کس ، و عبيدالله بن أبی رافع همهٔ آنچه گفت وشنود ميشد همه‌را نوشت ، چون اقرار او بپايان رسيد علی‌عليه‌السلام (باصدای بلند) فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای اورا شنيدند ، سپس دستور فرمود آنمردرا بجای خود بازگردانند ودیگری‌را از ايشان بياورند ، چون آندیگری‌را آوردند حضرت پرسش‌هائی که از مرد پيشين فرموده بود از او کرد واو تمام پرسشهارا برخلاف آنمرد پيشين پاسخ داد ، وعبيد الله بن أبی رافع همه‌را نوشت ، چون از پرسش آنمرد فارغ شد فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت‌را شنيدند ، سپس دستور فرمود : آندو مردرا بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آنگاه مرد سوم‌را پيش خواند وازآنچه ازآندو مرد پرسيده بود پرسش کرد اوبرخلاف گفتهٔ آندوپاسخ داد ، پاسخهای اورا نيز ياد داشت فرمود و بآواز بلند الله اکبر گفت ، ودستور داد اورا نيز بنزد دو رفيقش ببرند ، آنگاه مرد چهارم را خواست آنمرد درپاسخ دادن دچارلکنت زبان شد وسخنان پريشانی گفت ، پس آنحضرت عليه‌السلام اورا پندداده بترسانيد ، پس آنمرد اعتراف کرد که او و رفيقانش آن مردرا کشته ومال اورا برداشته ودر فلانجا نزديك کوفه درزير خاك پنهان کرده‌اند ، پس امير المؤمنين عليه السلام تکبير گفته دستور داد اورا نيزبزندان ببرند ، ودیگری‌را پيش خوانده‌باو فرمود : توپنداری که اينمرد بمرگ طبيعی ازدنيا رفته درصورتيکه تواورا کشته‌ای ؟ ياراست بگو يا تورا بسختی عقوبت کنم

دعى الباقين فاعترفوا عنده بالقتل و سقطوا في ايديهم ، و اتفقت كلمتهم على قتل الرّجل ، وأخذ ماله ، فأمر من مضى منهم مع بعضهم إلى موضع المال الّذي دفنوه فاستخرجه منه و سلّمه إلى الغلام ابن الرّجل المقتول ، ثمّ قال له : ما الّذي تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبيك ! قال : أريد أن يكون القضاء بيني و بينهم بين يدى الله عزّ وجلّ و قد عفوت عن دمآئهم في الدّنيا ، فدرء عنهم أمير المؤمنين عليه السلام حدّ القتل وأنهكهم عقوبة .

فقال شريح : يا أمير المؤمنين كيف هذا الحكم ؟ فقال له : انّ داود عليه السلام مرّ بغلمان يلعبون و ينادون بواحد منهم يا مات الدّين ، قال : والغلام يجيبهم ، فدنى داود عليه السلام منهم فقال له : يا غلام ما اسمك ؟ فقال : اسمى مات الدّين ، قال له داود عليه السلام : من سمّاك بهذا الاسم ؟ قال : امّى، فقال داود عليه السلام و اين امّك ؟ قال : في منزلها ، قال داود عليه السلام : انطلق بنا إلى امّك ، فانطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت فقال : يا امّة الله ما اسم ابنك هذا ؟ قالت : اسمه مات الدّين، قال لها داود عليه السلام : و من سمّاه بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : وما كان سبب ذلك ؟ قالت: انّه

زيرا كه حقيقت حال درجريان كار شما برمن روشن شده ، او نيز مانند رفيق پيشين خود بكشتن آنمرد اعتراف كرد ، آنگاه حضرت ديگران را خواسته آنها نيز اعتراف كردند واظهار ندامت وپشيمانى كردند وهمگى بيك زبان كشتن آنمرد وگرفتن دارائى ومال اورا اعتراف نمودند پس امير المؤمنين عليه السلام كسى را با برخى ازايشان فرستادو برفتندو آنمال را از آنجائى كه پنهان كرده بودند بيرون آورده بفرزند آنمرد مقتول داد ، سپس باو فرمود : (اكنون در بارهٔ اين كشندگان) چه ميخواهى انجام دهى ؟ دانستى كه اين مردم با پدرت چه كرده اند ؟ جوان گفت : من ميخواهم داورى ميانهٔ من وايشان درنزد خداى عز وجل (در روز رستاخيز) باشد ، ودردنيا ازخون آنها گذشتم حضرت امير المؤمنين عليه السلام حد كشتن را برايشان جارى نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) وخود آنان را بسختى عقوبت فرمود .

شريح عرضكرد : اى امير مؤمنان اين حكم چگونه بود ؟ حضرت فرمود : همانا داود عليه السلام روزى بگروهى پسر بچه گذر كرد كه باهم بازى ميكردند ، و يكى ازآن بچه‌ها را صدا ميزدند : «مات الدين» (يعنى دين مرد) وآنكودك هم پاسخ آنهارا مى‌داد ، حضرت داود عليه السلام نزديك آنان رفت وبآن پسر بچه فرمود : نامت چيست ؟ گفت : «مات الدين» ، داود عليه السلام فرمود : چه كسى تورا باين نام ناميده است ؟ گفت : مادرم ، داود عليه السلام فرمود : مادرت كجاست ؟ گفت : درخانه است ، داود عليه السلام فرمود : مرا بنزد مادرت ببر ، پس آنكودك داود عليه السلام را بنزد مادرش برد ، حضرت داود مادرش را طلبيد كه ازخانه بيرون آيد ، آن زن بيرون آمده حضرت باوفرمود :اى زن نام اين پسر بچهٔ توچيست ؟ عرضكرد : نامش «مات الدين» است ، داود عليه السلام فرمود : چه كسى اورا باين نام ناميده است ؟ زن گفت : پدرش ، باو فرمود : چه سبب شد كه اين نام را براو نهد ؟ زن گفت : پدر اين پسر باگروهى بسفرى رفتند ودر آنزمان من باين پسر

خرج في سفر له و معه قوم و انا حامل بهذا الغلام ، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم ، فسئلتهم عنه ؟ قالوا : مات فسئلتهم عن ماله ، فقالوا : ما ترك مالاً فقلت لهم : فهل وصّاكم بوصيّة ؟ قالوا : نعم زعم انّك حبلى فان ولدت جارية أو غلاماً فسمّيه مات الدّين فسمّيته كما وصّى ولم احبّ خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقي مع هولاء يعني قوماً بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم ، فلمّا حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدّم عليهم و استخرج منهم المال ، ثمّ قال لها : يا امّة الله سمّي ابنك هذا بعاش الدّين .

وروى انّ امرأة هوت غلاماً فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت وأخذت بيضة والقت بياضها على ثوبها ، ثمّ علقت بالغلام ورفعته الى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت : انّ هذا الغلام كابرني على نفسي وقد فضحني ، ثمّ أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت : هذا مآؤه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي ويبرء ممّا ادّعته ويحلف ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مرمن يغلي مآءاً حتى تشتدّ حرارته ثمّ لياتيني به على حاله ، فجيء بالمآء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه

آبستن بودم ، پس آنگروه از سفر باز گشتند وشوهرم باآنان نبود ، ازایشان پرسیدم شوهر من چه شد؟ گفتند : مرد ، پرسیدم : مال ودارائیش چه شد ؟گفتند : دارائی وثروتی ازخودبجای نگذاشت ، بایشان گفتم : وصیت وسفارشی بشما نکرد ؟ گفتند : چرا گمان داشت که توآبستن هستی وگفت : اگر پسر یا دختری زائیدی نامش‌را «مات‌الدین» بگذار ، ومن دوست‌نداشتم برخلاف وصیت‌اوعمل کرده‌باشم وبرطبق وصیت او نام این پسررا «مات الدین» گذاردم ، داود عليه السلام بآن زن فرمود : آنگروه‌را میشناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : بااین مردمان که همراه من هستند بدرخانه ایشان برو وآنهارا از منزلهای خود بیرون آر ، وچون آنگروه پیش داود عليه السلام حاضر شدند اینگونه (که دیدی) دربارهٔ ایشان داوری‌کرد ، وخون آنمرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آنمرد راکشته ومالش را برده‌اند) پس داود عليه السلام مال‌را ازآنهاباز گرفت وبآن‌زن فرمود : اکنون نام پسرت‌را «عاش الدین» بگذار (یعنی دین زنده‌شد).

وروایت کرده‌اندکه زنی گرفتارعشق جوانی‌شد وهرچه آن جوان‌را بخود خواند (وازاودرخواست کرد که بااو نزدیکی کرده از او کامیاب شود) جوان نپذیرفت (ودامن پاك خودرا آلوده نکرد)پس آنزن برفت وتخم مرغی برداشته سفیدهٔ آنرا بجامهٔ خود ریخت وبآنجوان چسبیده اورا پیش أمیرالمؤمنین علیه السلام برد وگفت : این جوان بامن درآمیخت ومرا رسواکرده آنگاه جامهٔ خودرا بدست گرفته ، سفیده‌را نشان داد وگفت این نطفهٔاو است که برجامه‌ام ریخته ، آنجوان نیز میگریست و میگفت : من چنین کاری‌که این زن میگوید نکرده‌ام ، وسوگند میخورد ، امیر المؤمنین عليه السلام بقنبر فرمود : دستورده کسی مقداری آب گرم کند وچون خوب داغ شدآب‌را پیش من بیاور ، پس‌آن آب داغرا برای حضرت علیه السلام آوردند حضرت فرمود : آب‌را بجامهٔ‌آنزن ریختند در نتیجه سفیدهٔ تخم مرغ بسته شد حضرت

فاجتمع بياض البيض والتأم ، فأمر باخذه ودفعه الى رجلين من أصحابه فقال : اطعماه وألفظاه فطعماه فوجداه بيضاً فامر بتخلية الغلام ، وجلّد المرأة عقوبةً على ادّعائها الباطل .

وروى الحسن بن محبوب قال : حدّثني عبدالرّحمن بن الحجّاج قال : سمعت عن ابن ابي ليلى يقول : لقد قضى أمير المؤمنين عليه السلام بقضيّة ما سبقه اليهما أحد ، وذلك : انّ رجلين اصطحبا في سفر فجلسا يتغدّيان فأخرج احدهما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمرّ بهما رجل ، فسلّم فقالاله : الغدا ، فجلس يأكل معهما فلمّا فرغ من أكله رمى اليها ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ما أكلت من طعامكما فاختصما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بيننا ، فقال صاحب الخمسة بل لي خمسة ولك ثلاثة فارتفعا الى أمير المؤمنين عليه السلام وقصّا عليه القصّة ، وقال لهما : هذا أمر فيه دناءة والخصومة غير جميلة فيه والصّلح أحسن ، فقال صاحب الثلاثة ارغفة: لست أرضى إلّا بمرّ القضاء

دستور داد قدری از آن‌را کندند وبدوتن از یاران خویش فرمود : آنرا بچشید واز دهان بیرون افکنید، آنرا چشیدند دیدند سفیدهٔ تخم مرغ است ، حضرت فرمود : آن جوان‌را آزاد کردند وآن زن‌را بخاطر آن تهمت وادعای باطلی که کرده بود تازیانه زدند .

وحسن‌بن محبوب (بسندش) از ابن أبی لیلی حدیث‌کندکه أمیرالمؤمنین در جریانی چنان داوری کردکه بیسابقه بود ، وجریان ازاین قرار بود که دونفر مرد درسفری باهم همسفر شدند وبرای خوردن چاشت درجائی کنار یکدیگر نشستند ، پس‌یکی از آندو پنج گردهٔ نان ازسفرهٔ‌خود بیرون‌آورد ودیگری سه‌تا ، پس درآنهنگام مرد دیگردی (ره‌گذر) برایشان گذشت آندو بآن رهگذر گفتند : بفرما بناهار؟! او نیز بنشست وباآندو ازآن نانها خوردند ، چون سیر شد هشت درهم پیش آندو انداخت وگفت : این بجای‌آنچه من از چاشت شما خوردم ، آندو مرد برسر آن‌هشت درهم بایکدیگر کشمکش ونزاع‌کردند، آنکه سه نان داده بود میگفت : این هشت درهم باید دونصف شود نیمی از آن (که چهار درهم است)مال من است ، ونیم دیگرازآن تواست ، وآنکه پنج‌نان گذارده بود میگفت :پنج‌درهم مال‌من‌وسه درهم مال‌تو است این‌کشمکش‌را بنزد علی علیه السلام آوردند وداستان خویش‌را بآنحضرت علیه السلام عرض‌کردند ، حضرت علیه السلام فرمود : کشمکش ونزاع دراین باره از پستی است وستیزه جوئی درآن نکو نیست ، وسازش بهتر است ؟ آنکه سه‌نان داده بود گفت : من بجز آنچه حکم‌واقع وحقیقت داوری است تن ندهم وبهیچ‌وجه حاضر بسازش نیستم ، حضرت فرمود : اگر بسازش حاضر نشوی وبجز آنچه حقیقت حکم در اینباره است تن ندهی تو از این هشت درهم تنها یك درهم بهره‌ات میباشد وهفت درهم دیگر بهرهٔ رفیق‌تو خواهد بود ؟ گفت : سبحان الله چگونه میشود ؟ حضرت علیه السلام فرمود : اکنون تورا آگاه کنم ، آیا تو سه گردهٔ نان نداشتی ؟ عرض‌کرد : چرا ، فرمود : رفیقت پنج گرده نداشت ؟ عرضکرد : چرا ،

قال أمیر المؤمنین عليه السلام فاذا كنت لاترضى إلّا بمرّ القضاء ، فانّ لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هذا هكذا ؟ فقال له : اخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : ولصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضّيف ثمانية ، فلمّا أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السّبعة ولك واحدة ، فانصرف الرّجلان على بصيرة من أمرهما في القضيّة .

وروى علماء السّيران أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسّكاكين ونال الجراح كل واحد منهم ، ورفع خبرهم الى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتّى يفيقوا فمات في السّجن منهم اثنان وبقى اثنان فجاء قوم الاثنين الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقالوا : اقدنا يا

فرمود : این هشت نان بیست وچهار ثلث میشود (یعنی هشت نان بوده وشما که آنرا خورده‌اید سه نفر بودید ولابد بطور مساوی خورده‌اید وپس ازضرب هشت درسه ، حاصل ضرب بیست وچهار میشود که هر نان‌راسه قسمت بحساب می‌آوریم) پس تو هشت قسمت از(بیست وچهار قسمت) آنرا خورده‌ای ، و رفیق تونیز هشت قسمت ، ومهمان شما نیز هشت قسمت خورده وچون هشت درهم بشما داده هفت درهم از آن رفیق تو است ویکدرهم از تو است ، پس آندومرد بابینائی درداوری آنحضرت دنبال کار خود رفتند .

(مترجم گوید : برای توضیح بیشتر بایدباینگونه حساب شود که‌چون اینها سه‌تن بوده‌اند وبرای‌پیدا کردن سهم صاحب سه نان ، باید سه‌را درسه ضرب کنیم ـ یعنی عدد نان‌هارا درعدد خورنده‌های آن‌ضرب نمائیم ـ حاصل ضرب نه میشود ،که ازنه‌سهم هشت سهم آنرا صاحب سه‌نان خورده‌است ویکی باقی مانده وبرای سهم صاحب پنج‌نان پنج‌را ضرب درسه میکنیم حاصل ضرب‌پانزده میشود که هشت‌سهم‌را خودخورده وهفت عدد باقی میماند ، بنا براین هفت درهم‌سهم صاحب پنج‌نان میشود و یکدرهم سهم صاحب‌سه‌نان‌خواهد شد ، وبعبارت دیگر صاحب سه نان ، سه نان یکسوم کم آنرا خورده ، وصاحب پنج نان نیز سه‌نان یك سوم‌کم خورده ومهمان نیز سه‌نان یکسوم‌کم خورده ، بنا براین آنکس‌که سه نان داشته بجز یکسوم از نان بقیه‌را خورده وتنها باید برای یکسوم از یکنان پول بگیرد که یکدرهم میشود ، وصاحب پنج‌نان برای دونان ویکسوم باید پول بگیرد که هرنان‌راکه سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم میشود وبرای هفت قسمت هفت‌درهم پول باید بگیرد) .

ودانشمندان تاریخ نویس روایت کرده‌اند که چهارتن درزمان امیرالمؤمنین عليه السلام شراب خوردند و مست شدند (ودرحال مستی) یکدیگررا باکارد زخمی‌کردند وهرکدام جراحتی سخت برداشت ، جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنهارا بزندان اندازند تا بهوش آیند ، دوتن ازآنها درزندان مردند ودوتن‌زنده ماندند ، بستگان‌وفامیل آندو نفرکه مرده‌بودند بنزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده گفتند : قصاص مارا از این دو نفر که مردان مارا کشتند بگیر ، حضرت بایشان فرمود : ازکجا

أمير المؤمنين من هذين النّفسين فانّهما قتلا صاحبينا فقال لهم : وماعلمكم بذلك ولعلّ كل واحد منهما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لاندرى فاحكم فيهم بما علّمك الله ، فقال : دية المقتولين على قبايل الاربعة بعد مقاصّة الحييّن منهما بدية جراحهما .

وكان ذلك هوالحكم الّذى لاطريق الى الحقّ في القضآء سواه ألاترى انّه لابيّنة على القاتل تفرّده من المقتول ولا بيّنة على العمد في القتل ، فلذلك كان القضآء فيه على حكم الخطاء في القتل واللّبس في القاتل دون المقتول .

وروى انّ ستّة نفز نزلوا الفرات فتغاطّوا فيها لعباً فغرق واحد منهم فشهدا ثنان على ثلاثة منهم انّهم غرقوه ، وشهدا ثلاثة على الاثنين انّهما غرّقاه فقضى عليه السلام بالدّية أخماساً على الخمسة نفر ثلاثة منها على الاثنين بحساب الشّهادة عليهما ، و خمسان على الثلاثة بحساب الشّهادة ايضاً ولم يكن في ذلك قضيّة أحقّ بالصّواب ممّا قضى به عليه السلام .

ورووا انّ رجلا حضرته الوفاة فوصّى بجزء من ماله و لم يعيّنه ، فاختلف الورّاث في ذلك

دانستيد كه ايندو نفر مردان شمارا كشته‌اند ؟ شايد هركداميك ازآن دو همديگررا كشته باشند ؟ گفتند: مانميدانيم پس هرگونه كه خداوندتورا داناكرده درميان ايشان حكم فرما ؟ فرمود : پول خون كشتگان بگردن هرچهار طايفه است واين‌پس ازآن است كه اين دونفر كه مجروح شده‌اند پول جراحت خودرا از ايشان بگيرند .

وجز اين راهى براى فهميدن حقيقت داورى دراين جريان نبود ، زيراگواهى نبود كه قاتل را از مقتول جداكند ، وگواهى نيز نبودكه گواهى‌دهد كه قتل ازروى عمد واقع شده ، بنا براين اين داورى دراين پيش آمد بر اين بود كه حكم بخطاء در قتل شود ، و قاتل مورد اشتباه بود با اينكه مقتول معلوم بود .

وروايت شده‌كه شش نفر درشط فرات براى شناورى رفتند وازروى شوخى يكديگررا در آب فرو مى‌بردند ، پس يكى از ايشان درآب خفه شد ، دوتن گواهى دادند كه سه‌نفرديگر اورا غرق‌كردند ، و آن سه‌تن گفتند : آن دونفر اورا غرق كرده‌اند حضرت عليه السلام داورى‌كرد كه پول خون آنغريق پنج قسمت شود ، سه قسمت آنرا برطبق گواهى كه داده‌اند آن دونفر بپردازند ودو قسمت ديگررا آن سه نفر مطابق گواهى خود بپردازند ، ودراين جريان بهتر ازآنچه آنحضرت عليه السلام داورى فرمود راهى نبود .

(مترجم گويد : شايد اين داورى باين حساب بوده‌كه چون آندو نفرگواهى دادندكه سه‌تن اورا غرق‌كرده‌اند بايستى سه قسمت ازديه‌را بپردازند ، وآن سه‌تن چون گواهى دادند كه دوتن اورا غرق كرده‌اند دوقسمت ازديه بعهدهٔ ايشان آمده است) .

وروايت كرده‌اند كه مردى هنگام مرگش به «جزء» مال خود وصيت كرد وآن جزءرا معين‌نكرد

بعده ، وترافعوا الی أمیرالمؤمنین عليه السلام فقضی علیهم باخراج السّبع من ماله وتلا قوله تعالی : «لها سبعة ابواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم » .

وقضی عليه السلام في رجل وصّی عندالموت بسهم من ماله ولم يبيّنه ، فلمامضی اختلف الورثة في معناه فقضی علیهم باخراج الثمن من ماله وتلا قوله تعالی : «انّما الصّدقات للفقرآء والمساكين » «الی آخرالاية » وهم ثمانية أصناف لكلّ صنف منهم سهم من الصّدقات .

وقضی عليه السلام في رجل وصّی فقال: اعتقوا عنّی كلّ عبد قديم في ملكی ، فلمّا مات لم يعرف الوصیّ مايصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال: يعتق عنه كلّ عبد ملكه ستّة أشهروتلا قوله جلّ اسمه : «والقمر قدّرناه منازل حتّی عادكالعرجون القديم » وقد ثبت انّ العرجون انّما ينتهی الی الشّبه بالهلال في تقويسه بعد ستّة أشهر من أخذ الثّمرة منه .

وقضی عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسمّ وقتاً بعينه ، أن يصوم ستّة أشهر وتلا قوله

(كه چه مقدار باشد) پس ورثه دراندازهٔ آن اختلاف كردند وداوری پيش اميرالمؤمنين عليه السلام بردند، حضرت داوری كردكه هفت يك از مال اورا بردارند (وبمصرف وصيت برسانند) و(برای گواهی داوری خود) اين آيه‌را تلاوت فرمود : « برای‌آن (يعنی دوزخ) هفت دراست ،كه هردری‌راست ازايشان‌جزئی (وبخشی) جداگانه » (سورهٔ حجر آيه ۴۴) .

ونيز دربارهٔ مردی‌كه هنگام مرگش بيك سهم ازمال خود وصيت كرده بود وآشكارا نكرده بودكه آنسهم چه اندازه باشد ، وپس ازمرگ ورثه دربارهٔ اندازهٔ آن اختلاف‌كردند داوری فرمود كه هشت‌يك ازمال او بردارند و(برای‌گواه براين داوری) گفتار خدای تعالی‌را تلاوت فرمود : « جز اين نيست كه صدقات برای بينوايان است ومسكينان ..... تا آخر آيه » (سورهٔ توبه آيه ۶۰) واينان هشت گروه هستند كه هرگروهی يك سهم ازصدقات دارند .

ونيز دربارهٔ مردی‌كه وصيت كرده گفت : هربندهٔ‌كه در ملك من قديمی (وكهنه) است اورا آزاد كنيد وچون از دنيا رفت‌وصی ندانست چه‌بكند (وكدام بندهٔ او قديمی است ، وتا چند سال‌را قديم‌گويند) از آنحضرت عليه السلام پرسيدند ؟ حضرت فرمود : هربندهٔ‌كه شش‌ماه درملك او بوده بايد اوراآزاد كرد (و قديم ازشش‌ماه ببالا اطلاق شود) و(برای‌گواهی اين گفتار) اين آيهٔ شريفه‌را تلاوت فرمود : «و برای ماه گردانيديم منزلهائی تا بازگشت كند چون شاخهٔ خرمای قديم (كهنه) » (سورهٔ يس آيه ۳۹) و هرآينه ثابت شده‌كه شاخهٔ خرما آنگاه‌كهنه‌شود ومانند هلال خم شودكه شش‌ماه ازچيدن خرمای آن گذشته باشد (واين آيهٔ شريفه‌را گواه گرفت‌كه قديم‌ازشش ماه ببالارا گويند) .

ونيز دربارهٔ مرديكه نذركرد دريك «حين» روزه بگيرد وزمانی‌را معين نكرد (ونميدانست «حين» كه درفارسی بمعنای هنگام ، و زمان است بچه مقدار از زمان گفته شود ودرنتيجه چند روز بايد روزه

عزّ وجل : «تؤتى أكلها كلّ حين باذن ربّها» وذلك في كل ستّة اشهر .

وجاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين انّه كان بين يدى تمر فبدرت زوجتى فأخذت منه واحدة فألقتها في فيها فحلفت انها لا تأكلها ولا تلفظها ، فقال عليه السلام : تأكل نصفها وترمى نصفها وقد تخلّصت من يمينك .

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فالقت علقة انّ عليه ديتها أربعين ديناراً و تلا قوله عزّ وجل: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثمّ جعلناه نطفةً في قرار مكين ثمّ خلقنا النطفة علقةً فخلقنا العلقة مضغةً فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثمّ انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين» ثمّ قال : في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقة أربعون ديناراً ، وفي المضغة ستّون ديناراً وفي العظم قبل أن يستوى خلقاً ثمانون ديناراً ، وفي الصّورة قبل أن تلجها الرّوح مأة دينار ، فاذا ولجها الرّوح كان فيها ألف دينار .

بگيرد) آنحضرت عليه السلام فرمود : بايد شش ماه روزه بگيرد ، و(براى گواه اين حكمى كه فرمود) گفتار خداى عزوجل‌را تلاوت كرد (كه خداوند تعالى در بارهٔ درخت طيبه وپاك كه مثل ميزند فرمايد) : «ميدهد خوراك خودرا درهر حين (وهنگام) باذن پروردگار خويش» (سورهٔ ابراهيم آيه ٢٥) واين‌ميوه آوردن درفاصلهٔ شش‌ماه است (وازاين آيه معلوم شود كه «حين» ششماه است) .

ومردى نزد آنحضرت عليه السلام آمده عرض‌كرد : اى‌امير مؤمنان قدرى خرما درپيش روى من بود ، زن من يكدانه ازآنرا برداشت ودردهان خود گذارد ، و سوگند ياد كرد كه نبايد آنرا بخورد ونه‌بايد بيرون اندازد (اكنون بااين سوگندى كه خورده چه بكند ، وچگونه اين زن از اين سوگند رهائى يابد) حضرت فرمود : نيمى‌ازآن خرمارابخورد ، ونيمى ازآنرا بيرون اندازد و بدين وسيله ازسوگندى كه خورده آسوده خواهد گشت .

ونيز دربارهٔ مردى‌كه زنى آبستن‌را بزد تا اينكه (آن‌زن بارى‌كه دررحم داشت) و بصورت علقه (شده‌بود) آنرا بينداخت ، آنحضرت عليه السلام داورى فرمود كه ديه‌آن چهل دينار است و (براى‌گواه گفته خود) اين آيه‌را تلاوت فرمود : « وهمانا آفريديم انسان‌را ازچكيدهٔ ازگل ، پس قرار داديم اورا نطفه در آرامگاهى جايدار ، پس آفريديم نطفه‌را علقه ، پس آفريديم علقه را مضغة (گوشتى جويده) ، پس آفريديم گوشت را استخوانهائى ، پس پوشانيديم استخوان را گوشتى سپس پديد آورديمش آفرينشى ديگر پس خجسته باد خدا بهترين آفرينندگان » (سورهٔ مؤمنون آيهٔ ١٢ -١٤) . سپس فرمود درنطفه بيست دينار است ، و در علقه چهل‌دينار ، و در مضغه شصت دينار ، و در استخوان پيش ازآنكه خلقتش كامل شود هشتاد دينار ، ودرصورت بندى شده پيش ازدميدن روح درآن صد دينار ، و چون روح درآن دميده شد هزار دينار است .

فهذا طرف من قضاياه عليه السلام واحكامه الغريبة الّتى لم يقض بها أحد قبله، ولاعرفها أحد من العامّة والخاصّة ولا أخذ إلّا عنه ، واتّفقت عترته على العمل بها ولو مُنى غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك كما ظهر فيما هو أوضح منه ، وفيما أثبتناه من قضاياه على الاختصار كفاية فيما قصدناه انشآءالله تعالى .

﴿ باب ٢ ﴾

مختصر من كلامه عليه السلام فى وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفى التشبيه عنه والوصف لعدله وصنوف الحكمة والدلايل والحجة .

فمن ذلك مارواه ابوبكر الهذلى عن الزّهرى عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان انّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال في الحثّ على معرفة الله سبحانه والتّوحيد له : اوّل عبادة الله معرفته ،

این بودشمه‌ای ازداوری‌های آنحضرت عليه السلام و احکام شگفت انگیزی که کسی پیش ازاوچنین داوریهائی نکرده وهیچکس ازسنی‌وشیعه آشنائی بدانها نداشته‌وازکسی‌جزآن بزرگوار گرفته نشده ، وعترت‌طاهرینش همگی برآن داوریها رفتارکرده‌اند ، واگر دیگری جز آنحضرت عليه السلام گرفتار چنین داوریها میشد هرآینه درماندگی وناتوانیش از حقیقت آن آشکار میگشت ، چنانچه در پیش آمدهائی که حکم آن‌بسیار روشن وواضح بود از داوری درماندند (وپیش ازاین گذشت‌که ابوبکر وعمر و عثمان چگونه از پاسخ پرسشهای بسیار روشن‌وساده عاجز بودند) ودرآنچه از داوریهای حضرت‌امیر المؤمنین عليه السلام بطوراختصار بیان داشتیم برای منظور ماکافی است انشاء الله تعالی .

(باب ۲)

دربیان مختصری از سخنان آنحضرت عليه السلام دربارهٔ وجوب شناسائی خدای تعالی ، ویگانگی او ، ودوری تشبیه از او ، و توصیف عدالت و اقسام حکمت و برهانها وحجتها است .

از آنجمله است آنچه ابوبکر هذلی (بسند خود) ازصالح بن کیسان حدیث‌کند که امیر المؤمنین علیه السلام درمورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان ویگانگی اوفرمود : سرآغاز پرستش خداوند شناختن اواست ، وپایهٔ شناختنش یگانه دانستن‌او است ، ونظام یگانگیش بدور ساختن همانند از اواست،

وأصل معرفته توحيده ، ونظام توحيده نفي التشبيه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصّفات لشهادة العقول انّ كلّ من حلّته الصّفات مصنوع ، وشهادة العقول انّه جلّ وعلا صانع ليس مصنوع ، بصنع الله يستدلّ عليه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالنّظر تثبت حجّته ، جعل الخلق دليلا عليه ، فكشف به عن ربوبيّته ، هوالواحد الفرد في أزليّته ، لا شريك له في إلهيّته ولا ندّ له في ربوبيّته ، بمضادّته بين الأشياء المتضادّة علم أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور المقترنة علم أن لاقرين له ، في كلام يطول باثباته الكتاب .

وممّا حفظ عنه عليه السلام في نفي التّشبيه عن الله تعالى مارواه الشعبى ، قال : سمع اميرالمؤمنين عليه السلام رجلا يقول : والّذى احتجب بسبع طباق فعلا بالدّرة ، ثمّ قال له : ويلك انّ الله أجلّ من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحان الّذى لايحويه مكان ولايخفى عليه شيء في الارض ولا في السّمآء ، فقال الرّجل : أفأ كفّر عن يمينى يا أميرالمؤمنين ؟ قال : لا انّك لم تحلف بالله فتلزمك كفّارة الحنث و انما حلفت بغيره .

والا تر است از اينكه صفات (آفريدگان) دراو درآيد ، زيرا خردها (ى خردمندان) گواهى دهد كه هركس صفات (آفريدگان) در اودرآيد ، ساخته شدهٔ (دست سازنده‌اى هست) وخردها گواهى دهدكه آن خداى بزرگ سازنده است نه ساخته شده ، بوسيلهٔ ساخته‌هاى خداوند (مردمان) براو راهنمائى شوند ، و بسبب خردها شناختن او دردل جاى گيرد ، وباتدبر ودقت(درمصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد ، آفريدگان‌را دليل وراهنماى بروجود خود قرارداده ، وبدانوسيله پرده از (چهرهٔ) ربوبيت وپروردگارى خود برداشت ، او است يگانه وبى همتا درازليت خود (يعنى دراينكه آغاز نداشته وهميشه بوده و خواهد بود) ودرسزاوارى پرستش همتائى ندارد ، ودرپروردگاريش همانند ندارد ، به جدائى انداختن ميان چيزهائى كه باهم سازش‌ندارند دانسته شودكه ضدى ندارد ، وباپيوند دادن ونزديك ساختن‌ميان آنچه‌باهم نزديكند معلوم گردد كه قرين ندارد ...... واين اندكى ازآن سخنانى است‌كه نقل تمامى آن در اينجا كتاب‌را طولانى كند.

واز آنجمله سخنانى‌كه ازآنحضرت عليه السلام دربارهٔ دور ساختن شبيه از خداى تعالى رسيده چيزى است‌كه شعبى روايت كرده گويد : اميرالمؤمنين عليه السلام از مردى شنيد كه ميگويد : سوگند بآنكس‌كه در پس هفت پردهٔ آسمانها در پرده شده . . . . . پس آنحضرت تازيانه را بالا برده فرمود : واى برتوهمانا خداوند والاتر است از اينكه از چيزى درپرده شود ياچيزى از اودرپرده رود ، منزه‌است آنخدائى كه فرا نميگيرد اورا مكان وجائى ، ونه درزمين ونه درآسمان چيزى براو پوشيده نيست ، مرد گفت : آيا از آن سوگندى‌كه يادكردم كفاره بدهم ؟ فرمود : نه ، زيرا تو بخدا سوگند ياد نكرده‌اى كه كفارهٔ آنرا بدهى وبديگرى سوگند خورده‌اى ! .

وروى اهل السيّرة وعلمآء النقلة انّ رجلا جآء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: ياأمير المؤمنين خبّرنى عن الله تعالى أرأيته حين عبدته ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : لم أكُ بالّذي أعبد من لم أره ، فقال له : فيكف رأيته [حين رأيته] ؟ فقال له : ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان ، معروف بالدّلالات ، منعوت بالعلامات ، لايقاس بالنّاس ولاتدركه الحواس ، فانصرف الرّجل وهو يقول : الله اعلم حيث يجعل رسالته ، وفي هذا الحديث دليل على انّه كان ينفى عن الله عزّوجلّ رؤية الأبصار .

وروى الحسن بن أبى الحسن البصرى قال : جآء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفّين فقال له : يا أمير المؤمنين خبّرنى عمّا كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكان بقضآء من الله وقدر ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ما علوتم تلعة ولا هبطتم واديا إلّا ولله فيه قضاء وقدر ، فقال الرّجل : فعندالله أحتسب عنای يا أمير المؤمنين ؟ فقال له : ولم ؟ قال : اذا كان القضآء والقدرساقانا الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطّاعة ؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية ؟ فقال

ومورخين وناقلين روايت كرده‌اند كه مردى بنزد امير المؤمنين عليه السلام آمده عرضكرد : اى‌اميرمؤمنان مرا آگاه فرما ازخداى تعالى آنگاه‌كه پرستش كردهٔ آيا اورا ديده‌اى ؟ فرمود : چنين نبوده‌ام كه پرستش كنم كسى‌راكه نديده‌باشم ! عرضكرد [آنگاه‌كه اورا ديدى] چگونه اورا ديدى ؟ فرمود : واى برتو ، چشمها او را با ديدهٔ آشكار نبينند ، ولى دلها بوسيلهٔ حقيقتهاى ايمان او را ببينند ، بوسيلهٔ‌دليلها وراهنماها شناخته شده وبسبب نشانه‌هاوصف شده ، بمردمان قياس نشود وحواس (بشرى) اورا درك نكنند! آنمرد بازگشت وميگفت : خدا ميداند درچه جائى رسالت خودرا فرود آورد (وچه خانه‌اىرا بارانداز رسالتش قرار دهد) ودراين حديث دليل است براينكه آنحضرت ديدن چشمهارا ازخداى عز وجل دور ساخته (وميرساندكه باچشم نمى‌توان خدارا ديد) .

وحسن بن ابى‌الحسن بصرى روايت‌كند كه پس ازآنكه امير المؤمنين عليه السلام از جنگ صفين بازگشت مردى بنزدآنحضرت عليه السلام‌آمده عرضكرد : مراآگاه‌كن ازآنچه ميان ماواين مردم (يعنى مردم شام) از جنگ واقع شد آيا آن بقضا وقدر خداوند بود ؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود : بهيچ تپه‌اى بالا نرفتيد وبهيچ دره‌اى سرازير نشديد جز اينكه بقضاء وقدر الهى بود ،آن مرد گفت : پس‌روى اين حساب من رنج‌خودرا بحساب خدا ميگذارم اى اميرمؤمنان (يعنى اگر بنا باشد اينها همه طبق تقدير وقضاوقدرپروردگار باشد پس من رنج بيهوده بردم نه‌بهرهٔ دنياداشت ونه اجر آخرت) ؟ حضرت فرمود: چرا ؟ گفت : اگر بنا شد كه قضاوقدر مارا بكار واداشت پس چه اجرى براى فرمانبردارى داريم واز چه راه عقوبت برنافرمانى داشته باشيم ؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود : اى مرد آيا گمان كردى كه قضاء خدا بربنده‌حتم است وقدر اولازم است (وبهرچه خداوند قضاوقدرش تعلق گيرد بطورحتم آنچيزانجام

له امیرالمؤمنین عليه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضآء حتم وقدر لازم لاتظنّ ذلك فانّ القول به مقال عبدة الأوثان وحزب الشّيطان وخصمآء الرّحمن ، وقدرية هذه الامّة ومجوسها ، انّ الله جلّ جلاله أمر تخييراً ، ونهى تحذيراً ، و كلّف يسيراً ولم يطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السّمآء والأرض وما بينهما باطلا «ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار» فقال الرّجل : فما القضآء والقدر الّذى ذكرته يا أميرالمؤمنين ؟ قال : الأمر بالطّاعة ، والنّهى عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنة ، وترك السّيئة والمعونة على القربة اليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كلّ ذلك قضآء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فامّا غير ذلك فلا تظنّنه ، فانّ الظنّ له محبط للأعمال ، فقال الرّجل : فرّجت عنّى يا أميرالمؤمنين فرّج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الأمام الّذى نرجو بطاعته ✡ يوم المآب من الرّحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ماكان ملتبساً ✡ جزاك ربّك بالإحسان احساناً

شود) اين گمان‌را مبر (زيرا قضا وقدر علت انجام كار وسلب اختيار ازبندگان پروردگار متعال نشود) واين گفتار بت‌پرستان وپيروان شيطان وستيزه‌جويان باخداى رحمان است ، واين سخن قدرى مذهبان و مجوسان اين امت است ، هماناخداى عزوجل دستورخودرا بطور اختيار صادر فرموده ، و قدغن خودرا بحساب ترساندن‌كرده ، وتكليف‌را اندك وآسان ساخته ، وكسى از روى اكراه و اجبار فرمانبرداريش نكرده ، وبدون اختيار نافرمانيش ننموده ، وآسمان‌وزمين‌راوآنچه درآندواست بيهوده و باطل نيافريده ، «اين پندار كسانى است كه كفر ورزيدند ووای برکسانی که کافرند ازآتش دوزخ» آنمرد گفت : اى امير مؤمنان آن قضا و قدرى كه فرمودى چيست ؟ فرمود : دستور بفرمان بردارى ، و قدغن كردن از نافرمانى ، وآماده ساختن وسائل براى انجام‌كار نيك وواگذاردن‌كردار بد ، وكمك دادن برآنچه‌انسان راباو نزديك سازد ، ودست برداشتن ازيارى‌آنكس‌كه‌نافرمانيش كند ، ونويد وتهديد ، وبشوق آوردن و ترسانيدن ، اينها همه قضا وقدر الهى است درکردار ورفتار ما ، وجز اين (كه گفتم) گمان مبر ، زيرا گمان بردن بغير ازآن‌كردارهارا نابود سازد ، مرد گفت : اى‌امير مؤمنان خدا كارت‌رابگشايد كه (باين سخنان) گره‌هاى دل مرا گشودى واين دوشعررا خواند (كه ترجمه‌اش چنين است) :

۱ ــ توئى‌آن‌پيشوائى كه درروز جزا وبازگشت (رستاخيز) بسبب پيرويت اميد آمرزش از خداى رحمان داريم .

۲ ــ آنچه از امور دين برمامشتبه شده بودآشكار وواضح ساختى ، پروردگارت‌دربرابر اين‌احسان پاداش نيك دهد .

هذا الحديث موضح عن قول أمير المؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفى الجبر، واثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفى العبث عنها .

فصل (١)

ومن كلامه عليه السلام في مدح العلم آء وتصنيف النّاس وفضل العلم وتعلّمه والحكمة : ماروا ه أهل النّقل عن كُميل بن زياد رحمه الله انّه قال : أخذ بيدى امير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتّى أخرجنى منه ، فلمّا أصحر تنفّس الصّعداء ثمّ قال : ياكميل انّ هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عنّى ما اقول لك :

النّاس ثلاثة عالم ربّانى ، ومتعلّم على سبيل نجاة وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كلّ ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق .

ياكميل العلم خير من المال ، العلم يحرسك وانت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقه والعلم يزكو على الانفاق .

ياكميل محبّة العلم دين يدان به ، وبه تكملة الطّاعة في حيوته وجميل الاحدوثة بعد موته،

واين حديث سخن امير المؤمنين عليه السلام را درمعناى عدالت خداوند ونبودن جبر و اينكه تمام كارهاى خداوند از روى حكمت بوده وبيهوده نيست ميرساند .

فصل(١)

درسخنان آنحضرت عليه السلام كه درستايش ازدانشمندان وگروههاى مردم ، وفضيلت دانش ويادگرفتن آن وتعليم حكمت فرموده است :

از آنجمله است آنچه راويان حديث ازكميل بن زياد رحمه الله نقل كرده‌اند كه گفت : روزى امير المؤمنين عليه السلام درمسجد دست مرا گرفته بيرون آورد وچون بصحرا رسيد آهى ازدل كشيد سپس فرمود: اى كميل اين دلها ظرفهائى است (از علوم وحقايق) وبهترين آن‌دلها نگاهدارنده ترين آنها است (كه آنچه باو بسپارند خوب نگهدارى كند وبخاطر بسپارد) آنچه من (اكنون) بتو ميگويم از من نگهدار (وبخاطر بسپار) : مردم سه گروه اند عالم ربانى (وخداشناسى كه آشناى بمبدء و معاد باشد وبدان عمل نمايد) و ياد گيرنده و آموزنده اى كه برراه نجات و رهائى است ، و مگسان كوچك و ناتوان كه پيروى هرآوازند ، ازنور دانش روشنى نجويند ، وبپايهٔ استوارى پناه نبرند .

اى كميل دانش بهتر ازدارائى است ، دانش تورا نگهدارد ولى تو نگهدار دارائى هستى ، دارائى ازدادن كم گردد ، ولى دانش بوسيلهٔ دادن بديگران افزون شود .

اى كميل دوست داشتن علم ودانش دينى است كه بدان (درروز رستاخيز) پاداش داده شود وبدان

والعلم حاكم والمال محكوم عليه .

ياكميل مات خزّان الاموال وهم احيآء ، و العلماء باقون مابقى الدّهر ، أعيانهم مفقودة وأمثالهم في القلوب موجودة ، هاه ان ههنا لعلماً جماً واشار الى بيده صدره لواصبت له حملة بلى أصيب لقناً غير مأمون يستعمل آلة الدّين للدّنيا ، ويستظهر بحجج الله على أوليائه ، وبنعمه على كتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخباته ، يقدح الشك في قلبه بأوّل عارض من شبهة ألالاذا ولاذاك ، فمنهوماً باللّذات وسلس القياد للشّهوات ، أو مغرماً بالجمع والادّخار ليسا من دعاة الدّين ، أقرب شبهاً بهما الأنعام السّائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه .

اللّهمّ بلى لاتخلو الارض من حجّة لك على خلقك امّا ظاهراً مشهوداً ، أو خائفاً مغموراً

وسيله انسان درزمان حيات وزندگى پيروى (ازخدا)را بكمال رساند ، وپس ازمرگ (خوش نامى‌و) خوش گوئى (مردمرا) بدست آورد ، دانش حكومت و فرمانفرمائى كند ولى دارائى و ثروت فرمان‌بردار و مغلوب است .

اى‌كميل خزينه داران دارائيها وثروتها با اينكه (در دنيا هستند و) زنده‌اند . مرده‌اند ، ولى دانشمندان تاروزگاربرپااست پايداروباقى هستند ، خودشان (بابدرودزندگى) ناپديدند ولى صورتهايشان در دلها موجود است .

هان آگاه باش كه دراينجا علم و دانش فراوانى است ـ و با دست اشاره بسينهٔ خود فرمود ـ اى كاش كسانى را بچنگ ميآوردم كه آنرا فراگيرند ، آرى (گرچه) كسى تيز فهم ميبابم ولى از او مأمون ومطمئن‌نيستم ، (زيرا) افزار دين‌را براى دنيا بكار برد (ودين‌راوسيلهٔ براى جلب دنياى ناپايدار ساخته) وبكمك حجتهاى الهى بردوستان خدا برترى جويد ، وبوسيلهٔ نعمت‌هاى خدابركتاب او بزرگى كند (درنهج‌البلاغة «عباده» بجاى‌كتابه‌است وآن‌ظاهرتراست) ، يامييابم كسى‌راكه‌فرمانبر حكمت ومتواضع آن است ولى دراين تواضع وفروتنى بينائى ندارد .

(مترجم گويد : درنهج البلاغة عبارت چنين است : «اومنقاداً لحملةالحق لابصيرة له فى أحنائه » يعنى فرمانبرار باب حق است ولى درگوشه و كنار كارخود بينائى ندارد) به نخستين شبههٔ‌كه در دلش افتد آن شك وشبهه دردلش آتش افروزد ، آگاه باش كه نه‌اين (فرمان‌بردار بى‌بصيرت أهل امانت است كه باوبگويم) ونه آن (تيزفهم نامطمئن) پس اينان آزمند وحريص درلذتها وخوشيهايند ولگام شهوت‌را گسيخته وبآسانى اورا ميكشاند ياشيفتهٔ‌گرد آوردن وانباشتن (كالاى دنيا) است ،وهيچيك ازاين‌دوگروه از نگهداران دين نيستند ، نزديكترين مانند باينان ، چهار پايان چرنده ميباشند ، وچون‌چنين شد(كه براى دانش نگهدار يافت نشد) دانش وعلم بمرگ نگهدارش ميميرد (واز بين ميرود) .

بارخدايا! چرا (اينگونه نيست كه يكسره از ميان برود بلكه) زمين خالى وتهى نشود از حجت

كيلايبطل حجج الله وبيّناته ، وأين اولئك ؟ اولئك الأقلّون عدداً ، الاعظمون قدراً ، بهم يحفظ الله تعالى حججه حتّى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقايق الإيمان فاستلانوا روح اليقين ، واستسهلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحل الأعلى، اولئك خلفاء الله في أرضه والدّعاة الى دينه وحججه على عباده ، ثمّ تنفّس الصّعداء وقال : هاه هاه شوقاً الى رؤيتهم ، ونزع يده عن يدى وقال لى : انصرف اذاشئت .

فصل (٢)

ومن كلامه عليه السلام في الدّعاء الى معرفته وبيان فضله وصفة العلمآء وماينبغى لمتعلّم العلم أن يكون عليه ، ماورواه العلمآء بالأخبار في خطبة تركنا ذكر صدرها الى قوله :

الحمدلله الّذى هدانا من الضّلالة ، وبصّرنا من العمى ومنّ علينا بالإسلام ، وجعل فينا

ودليلى كه براى تو بربندگانت باشد (وآنكس) ياآشكار ومشهور است (كه مردمان باو دسترسى دارند چون زمان يازده امام «ع») ياترسان وپنهان است(مانند اين زمان) تاحجتهاى خداوندودليلهاى روشن او از بين نرود ، واينان كجايند ؟ اينان درشما بسيار اندك هستند ، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسيار بزرگوارند ، بواسطهٔ ايشان خداى تعالى حجتهاى خودرا نگهدارى كند تاآنهارا بهمانندان خود بسپارند ، ودردلهاى آنان كه شبيه خود هستند كشت كنند ، علم‌ودانش باحقيقتهاى ايمان با ايشان رو آور شده وروح يقين‌را بآسانى دريافت كرده ،وآنچه ناز ونعمت پروردگان‌را بدشوارى وسختى انداخته‌اينان آسان وسهل گيرند ، وبآنچه نادانان ازآن وحشت‌دارند اينان انس وخوگرفته‌اند ، وبابدنهائيكه روحهاى آنها بجاى بسيار بلند (يعنى رحمت خدا) آويخته دردنيا زندگى ميكنند ، ايشان در زمين جانشينان و نمايندگان خدايند ، و (مردم‌را) بسوى دين اوبخوانند ، وحجتهاى او بربندگانش ميباشند ، سپس آهى ازدل كشيد وفرمود :آه ،آه چه بسيارآرزومند ومشتاق ديدار آنهايم (كميل گويد) : آنگاه دست‌مبارك‌ش را ازدست من برداشت ،وبمن فرمود : اگر ميخواهى بازگرد .

فصل (٢)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام درخواندن ودعوت‌كردن مردمان بسوى شناسائى خود و بيان‌برترى و فضيلتش (برديگران) وبيان حال دانشمندان ، وآنچه براى آموزندهٔ دانش شايسته است ، اين فرمايشى است‌كه راويان دانای باخبار حديث كرده‌اند درضمن خطبه‌اى كه ما آغاز آنرا رها ساختيم ودنبال آن اينستكه فرمايد :

وسپاس خداوندى‌را سزاست كه مارا ازگمراهى (بسعادت) راهنمائى فرمود ، وازكورى بينايمان

النبوّة ، وجعلنا النّجبآء ، وجعل أفراطنا أفراط الأنبياء ، وجعلنا خير امّة اخرجت للنّاس نأمر بالمعروف وننهى عن المنكر ، ونعبدالله ولانشرك به شيئاً ، ولانتخذ من دونه وليّاً ، فنحن شهدآءالله والرّسول شهيد علينا ، نشفع فنشفّع فيمن شفعناله ، وندعو فيستجاب دعاؤنا و يغفر لمن ندعوله ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندع من دونه وليّاً ، ايّها النّاس تعاونوا على البرّ والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان واتقوا الله انّ الله شديد العقاب ، ايّها النّاس انّى ابن عمّ نبيّكم و أولاكم بالله ورسوله فاسئلونى ثم اسئلونى، فكأنّكم بالعلم قد نفد وانّه لايهلك عالم إلّا هلك معه بعض علمه وانما العلمآء في النّاس كالبدر فى السماء يضيء نوره على سايرالكواكب، خذوا من العلم مابدالكم ، وايّاكم ان تطلبوه لخصال اربع : لتباهوا به العلمآء ، اوتما روابه السّفهاء ، اوتراؤابه في المجالس ، أو تصرفوا به وجوه النّاس اليكم للترؤس ، لايستوى عندالله في العقوبة الّذين يعلمون والّذين لا يعلمون ، نفعنا الله وايّاكم بما علّمنا وجعله لوجه الله خالصاً انّه سميع مجيب .

کرد ، وبوسیلهٔ (دیانت) اسلام برما منت نهاد ، وپیمبری‌را درما قرارداد ، ومارا ازبرگزیدگان گردانید، ونشانه‌های راه مارا نشانه‌های پیمبران قرار داد ، ومارا بهترین امتهائی‌که آمدند گردانید ، که أمر بمعروف کنیم ونهی از منکر نمائیم ، وخدای‌را پرستش کرده وباو شرك نورزیم و جزاو صاحب اختیاری نگیریم ، پس ماگواهان خدائیم و رسولخدا گواه برما است ، ما (د رروز رستاخیز) شفاعت کنیم و شفاعتمان دربارهٔ هرکس که شفاعت کرده‌ایم پذیرفته شود ، وخدارا بخوانیم وباجابت‌رسد ، وگناهان هرکس که ما درباره‌اش دعاکنیم آمرزیده شود ، ما بخدااخلاص ورزیده‌ایم (وبندگی خودرا خالص اوکرده‌ایم) وجز او دیگری‌را فرمانروا نخوانده‌ایم ، ای گروه مردم کمك کنید همدیگررا برنکوکاری وکمك‌نکنید برگناه وستم وازخدا بترسیدکه همانا خداوند درعقوبت سخت‌است ، ای گروه مردم من پسر عموی پیغمبر شما هستم و سزاوارترین‌شمایم بخدا ورسولش پس ازمن پرسش‌کنید و پس ازآن پرسش کنید ، که گویا شما می‌نگرید بدانش وعلم‌که برطرف گردیده ونابود شده ، و براستی هیچ دانشمندی هلاك نگردد جز اینکه برخی از دانشش بااو برود ، جز این نیست‌که دانشمندان درمیان مردم مانند ماه درآسمان هستند که نورش برستارگان دیگر درخشندگی دارد ، هرچه برایتان ازدانش آشکار شود آنرا فراگیرید ، و بپرهیزید ازاینکه دانش‌را برای (این) چهار چیز بیاموزید : (١) برای اینکه بدانشمندان مباهات کنید وبخود ببالید (٢) یا برای اینکه باسبك مغزان بدان‌وسیله پیکار وجدال‌کنید (٣) یا بدانوسیله درانجمنها خود نمائی‌کنید (۴) یابخواهیدبدان سبب برای ریاست مردم‌رابسوی خود جلب نمائید ، در سزای کردار یکسان وبرابر نیستند آنان‌که میدانند وآنانکه ندانند ، خداوند بما وشما سود دهد درآنچه بما آموخته وآنرا پاك وخالص برای خود گرداند همانا اوشنوای پاسخ دهنده است .

فصل (٣)

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم وادب المتعلّم مارواه الحارث الأعور قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: من حق العالم أن لا يكثر عليه السؤال، ولا يعنّت في الجواب، ولا يلحّ عليه اذا كسل، ولا يوخذ بثوبه اذا نهض، ولا يشار اليه بيد في حاجة، ولا يفشى له سرّ ولا يغتاب عنده أحد، ويعظّم كما حفظ أمر الله، ولا يجلس المتعلّم الا أمامه، ولا يعرض من طول صحبته، واذا جائه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عمّهم بالسّلام، وخصّه بالتحيّة، وليحفظ شاهداً وغائباً، وليعرف له حقه، فانّ العالم أعظم اجراً من الصّائم القائم المجاهد في سبيل الله، فاذا مات العالم ثلم في الإسلام ثلمة لا يسدّها إلّا خلف منه، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ويدعو له من في السّماء والأرض.

فصل (٤)

ومن كلامه عليه السلام في اهل البدع ومن قال في الدّين برأيه وخالف طريق أهل الحقّ في مقاله:

فصل (٣)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام دربيان حال دانشمندان وادب شاگرد ودانش آموز سخنى است كه حارث اعور روايت كرده كه گويد: شنيدم امير المؤمنين عليه السلام ميفرمود: ازحقوق عالم و دانشمندان اينست كه بسيار پرسش ازاو نكنند، ودرپاسخ اورا بمشقت وسختى نيندازند، وگاه بيحالى وكسالتش اصرار نورزند، وچون ازجا برخاست جامه‌اش نگيرند، ودركارى (كه خواهند اورا نشان دهند) بادست باو اشاره نشود، ورازش را فاش نكنند، وپيش او پشت سر كسى بدگوئى نكنند، وحرمت او نگهدارى شود چنانچه اوامر خداى نگهداشته، وشاگردودانش آموز جزدر پيش رويش ننشيند، واز بسيارى هم‌نشينى با اورونگرداند (وملال نگيرد) وچون آموزندهٔ دانش يادگيرى بنزد او آيد واورا درگروه (وانجمنى) بيند بهمگى سلام كند ولى اورادرتحيت (وخوش باش گوئى) مخصوص گرداند (يعنى تنها باوسلام نكند، ولى براى احترام او پس ازاينكه بهمه سلام كرد درتحيت اورا مخصوص كند) ودرحضور ونهان (حرمت) اورا نگهدارد و حقش را بشناسند زيراكه عالم ودانشمند درپاداش ازروزه دارى كه شبها روى پا (بعبادت) بايستد و درراه خدا جهاد كند بزرگتر وبالاتر است، وهرگاه دانشمند بميرد (واز دنيا برود) رخنهٔ در اسلام پديد آيد كه چيزى جزجانشين او (در علم ودانش) آنرا پرنكند، وآنكس كه دانش بياموزد فرشتگان برايش آمرزشخواهى كنند، وآنچه درزمين وآسمان است براى اودعا كند.

فصل (۴)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام دربارهٔ بدعت گذاران وآنان كه دردين برأى خود سخن گويند ودر گفتار باروش أهل حق مخالفت كنند سخنى است كه راستگويان راويان درپيش سنى وشيعه روايت كرده‌اند

مارواه ثقات أهل النّقل عند العامّة والخاصّة في كلام افتتاحه :

الحمدلله والصّلوة على نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم ، امّا بعد : فذمّتي بما أقول رهينة وأنا به زعيم ، انّه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولا يظمأ عنه سنخ أصل ، وانّ الخير كله فيمن عرف قدره ، وكفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره ، وانّ أبغض الخلق الى الله تعالى رجل وكّله الله الى نفسه ، جائر عن قصد السبيل ، مشعوف بكلام بدعة قد لهج فيها بالصّوم والصّلوة ، فهوفتنة لمن افتتن به ، ضالّ عن هدى من كان قبله ، مضلّ لمن اقتدى به ، حمال خطايا غيره ، رهن بخطيئة ، قد قمش جهلا في جهّال عشوة ، غارّ بأغباش الفتنة ، عمى عن الهدى ، قدسمّاه أشباه النّاس عالماً ولم يغن فيه يوماً سالماً ، بكّر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر حتّى اذا ارتوى من اجن واستكثر من غير طائل ، جلس للّناس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، ان خالف من سبقه لم يامن من نقض حكمه من ياتي بعده كفعله بمن كان قبله ، وان نزلت به احدى المبهمات هيّألها حشواً من رأيه

درگفتاری که آغازش سپاس خداوند ودرود برپیمبر گرامیش (ص) میباشد سپس فرماید :

ذمهٔ من گرو سخنانی است که میگویم ودرستی آنرا ضمانت میکنم : همانا کشت و زراعت مردمی که برپایهٔ تقوی و پرهیزکاری باشد خشک وزرد نشود ، وریشهٔ آن تشنه وبی‌آب نماند ، وتمامی خیر ونیکی درکسی است که اندازه وقدر خودرا بشناسد ، ودرنادانی مرد همین بس که قدر خودرا نشناسد ، وهمانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند اورا بخود واگذارد واز راه راست بیکسو منحرف شود ، بسخن تازه در آمد خوشنود ودرروزه ونمازش شیفتهٔ آن گردد ، چنین کسی برای آنان که فریفتهٔ گفتارش شوند فتنه (ومیزان آزمایش) است ، واز آن‌هدایت که مردم پیش ازاو رفته‌اند گمراه شده وآنان که پیرویش کنند گمراه کند ، بار برخطاها وگناهان دیگران بوده و درگرو خطای خویش است ، نادانیهارا ازاینسو وآن سو درمیان نادانان کور دل درخود گرد آورده ، ودر تاریکیهای فتنه و فساد ازهمه‌جا بیخبر ، وازراهبر شدن وهدایت کور شده‌است ، آنانکه همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی‌را عالم ودانشمند میخوانند در صورتیکه یکروزرا درتحصیل آن بسر نبرده ، صبح کرد هرروز ودرپی زیادکردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است ، تااینکه بدان رسید وسیراب گردید ازآن آب مانده گندیده ، وبیهوده‌زیاده روی‌کرد (یاازچیزهای‌بیهوده خودرا انباشته‌کرد) برای‌قضاوت مردم نشسته (وخودرا مهیاکرده) وضمانت بیان نمودن چیزی‌را کند که برغیر او پوشیده و مشتبه باشد ، اگر درحکم دادن باگذشتگان مخالفت کند اطمینان نداردکه آیندگان پس از او حکمش‌را نشکنند (و برخلاف آن‌حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد ، واگر یکی ازمسائل مشکله باو عرضه شود برای پاسخ بآن پرسش ، سخنان بی‌معنی‌وبیهوده ازروی رأی خودتهیه‌کند سپس بهمان سخنان(بیهوده وبی‌معنی)که گفته یقین حاصل کند، چنین کسی بواسطهٔ پوشیده ماندن حقائق (براو) ومشتبهات (وافتادن

ثم قطع عليه ، فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت ، لايدرى أصاب ام أخطأ ، ولا يرى انّ من ورآء ما بلغ مذهباً ان قاس شيئاً بشيء لا يكذب رأيه ، وان اظلم عليه أمر إكتتم به لما يعلم من نفسه من الجهل والنّقص والضّرورة ، كيلا يقال انه لا يعلم ثمّ أقدم بغير علم ، فهو خائض عشوات ، ركّاب شبهات ، خبّاط جهالات ، لا يعتذر ممّا لايعلم فيسلم ، ولايعضّ في العلم بضرس قاطع فيغنم ، يذرى الرّوايات ذروالرّيح الهشيم ، تبكى منه المواريث وتصرخ منه الدّمآء ، ويستحلّ بقضائه الفرج الحرام ، ويحرم به الحلال لايسلم باصدارما عليه ورد ، ولايندم على ما منه فرط .

ايّها النّاس عليكم بالطّاعة والمعرفة بمن لاتعذرون بجهالته ، فانّ العلم الّذى هبط به آدم عليه السلام وجميع مافضّلت به النبيّون الى نبيّكم خاتم النبيين في عترة نبيّكم محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فأين يتاه بكم بل أين تذهبون ؟ يامن نسخ من أصلاب أصحاب السّفينة ، هذه مثلها فيكم فاركبوها ، فكمانجى

درامور واهيه وسست) ، مانند كسى است كه درتار عنكبوت درافتد ، نميداند آيادرست گفته (وحكم كرده) يابخطا رفته ، وپشت سر آنچه بدان رسيده راهى نبيند (وچنين پندارد كه تنها آنچه اوفهميده وبافهم كوتاه ورأى فاسد خود انديشيده صحيح ودرست است) اگر چيزى را بچيزى بسنجد آنچه از آن فهميده وبدست آورده دروغ نپندارد ، واگر مطلبى براو پوشيده ماند آنرا پنهان كند زيرا از نادانى و كوتاهى خود آگاه است ، و درآنچه نميدانسته بناچار سخن گفته تانگويند كه نميداند ، سپس (بااين احوال) با نادانى از حقيقت (برآن كار) اقدام كند ودرتاريكيها (ى جهل ونادانى) فرورود ، و برمركب شبهات بسيار سوار شود ، ودرنادانيها بسيار دچار اشتباه شود ، از آنچه نميداند (وندانسته بدان حكم كرده) پوزش نخواهد تا (درنتيجه) آسوده وسالم بماند ، ودرعلم ودانش بدندان برندهٔ نگرفته (وتحقيق درآن نكرده) تابهرهٔ ببرد ، روايات را بباد دهد چنانچه بادگياهان خشك را پراكنده سازد ، ميراثها (كه بواسطهٔ حكم بناحق او بصاحبانش نرسيده) از (ستم) اوميگرينند ، وخونها (كه بفتواى باطل او) ريخته شده فرياد ميزنند ، بسبب قضاوت (بيجاى) اوعورتهاى حرام حلال گردد ، وحرام حلال شود ، بابازگرداندن آنچه ازاو سرزده آسوده وسالم نماند ، وبآنچه (بنادانى)از او صادر شده پشيمان نگردد .

اى گروه مردم برشما بادبه پيروى كردن وشناختن كسيكه بهشناختنش معذور نيستيد (مقصود شناختن ائمهٔ دين عليهم السلام وپيروى ايشان است) زيرا كه آن دانش وعلمى كه آدم عليه السلام (ازآسمان) فرودآورد، و همهٔ آنچه پيمبران بدان واسطه برترى جستند تا برسد به پيغمبر شما خاتم النبيين صلى الله عليه وآله همگى نزد عترت (وخاندان) پيغمبرتان محمد (ص) است ، پس در كجا سرگردان شده‌ايد ؟ بلكه كجا ميرويد ؟ اى كسانيكه كنده شده (يازائيده شده) ايدازصلبهاى اصحاب كشتى ، (يعنى اى فرزندان كسانيكه سوار كشتى نوح شدند) مثل عترت درميان شما همانند كشتى نوح است پس برآن سوار شويد ، وچنانچه نجات يافتند در

في هاتيك من نجى فكذلك ينجو في هذه من دخلها ، أنارهين بذلك قسماً حقاً وما أنا من المتكلّفين، والويل لمن تخلف ثم الويل لمن تخلّف ، أما بلغكم ماقال فيهم نبيّكم صلى الله عليه وآله وسلم حيث يقول في حجّة الوداع : انى تارك فيكم الثّقلين ما إن تمسّكتم بهما لن تضلوا بعدى : كتاب الله وعترتى أهل بيتى وانّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، فانظروا كيف تخلفونى فيهما ألا هذا عذب فرات فاشربوا وهذا ملح اجاج فاجتنبوا .

فصل (٥)

ومن كلامه عليه السلام في صفة الدّنيا والتحذير منها : امّا بعد فانما مثل الدّنيا مثل الحيّة ليّن مسّها ، شديد نهشها ، فاعرض عمّا يعجبك منها لقلّة ما يصحبك منها ، وكن آنس ماتكون فيها أحذر ماتكون لها ، فانّ صاحبها كلّما اطمأنّ منها الى سرور أشخصه منها الى مكروه والسّلام .

فصل (٦)

ومن كلامه عليه السلام في التزوّد للآخرة وأخذ الأهبة للقآء الله جلّ اسمه والوصّية للناس بالعمل

آن کشتی نجات یافتگان ، هر که دراین کشتی درآید نیز نجات یابد ، ومن بآنچه میگویم بسو گنددرست گرو این گفتار هستم ، وسخن زور نمیگویم ، ووای بر آنکس که (ازآن)روی برتابد ، سپس وای بر آنکس که روی برتابد ، آیا آنچه پیغمبرتان (ص) دربارهٔ ایشان فرموده بشما نرسیده (ونشنیده‌اید) که درسفر حجة الوداع فرمود : (مردم) همانا من‌درمیان شما دوچیز سنگین و گران میگذارم ، چیزی که اگر بدان چنگ زنید هرگز پس ازمن گمراه نشوید : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من أهل‌بیتم ، و(همانا) ایندو ازیکدیگر جدا نشوند تا درکنار حوض کوثر برمن درآیند ، پس بنگرید چگونه پس‌از من دربارهٔ آندو رفتار کنید ، آگاه باشید که این (یعنی تمسك بعترت) آب خوشگوار وشیرین است پس بیاشامید ، وآندیگر (یعنی روی برتافتن ازایشان) آب شور وتلخ است وازآن بپرهیزید .

فصل (٥)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که دربارهٔ احوال دنیا وترساندن وبرکنار داشتن ازآن فرماید : أما بعد ، جز این نیست که داستان دنیا همانند داستان مار است که دست برآن بکشی نرم و نیش گزنده (وزهر دارش) سخت است ،پس‌ازآنچه ازآن دنیا تورا خوش آید کناره‌گیری کن زیرا زمان اندکی باتو همراه است ، ودرآنحال که بیشتر باآن انس وخوگرفته‌ای درهمانحال ترسناکتر وبرکنارتر ازآن‌باش، زیراکه دنیادار هرزمان بخوشی ازخوشیهای دنیا خوشحال ومسرور شد دنیا اورا بکدورتی دچارکند (و آزرده خاطر سازد) والسلام .

فصل(٦)

وازسخنان آنحضرت علیه السلام است که دربارهٔ توشه‌گیری برای آخرت ، وفراهم آوردن اسباب لقاء

الصّالح : مارواه العلماء بالاخبار ونقله أصحاب السّير والآثار ، انه كان عليه السلام ينادى في كل ليلة حين يأخذ النّاس مضاجعهم للمنام بصوت يسمعه كافّة اهل المسجد ومن جاوره من النّاس : تزوّدوا رحمكم الله فقد نودى فيكم بالرّحيل ، و اقلّوا العرجة على الدّنيا ، وانقلبوا بصالح مابحضرتكم من الزّاد ، فانّ أمامكم عقبة كؤداً ومنازل مهولة ، لابدّ من الممرّ بها والوقوف عليها ، فامّا برحمة من الله نجوتم من فظاعتها ، وامّا هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذى غفلة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤديه ايّامه الى شقوة ، جعلنا الله وايّاكم ممنّ لاتبطره نعمة ، ولاتحلّ به بعد الموت نقمة ، فانما نحن به وله وبيده الخير وهو على كلّشيء قدير .

فصل (٧)

ومن كلامه عليه السلام في التزهيد في الدّنيا والترغيب في اعمال الاخرة : يابن آدم لايكن اكبر همّك يومك الّذى ان فاتك لم يكن من أجلك ، فانّ همّك يوم ، فانّ كلّ يوم تحضره يأتى الله فيه برزقك ، واعلم انّك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك الاكنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدّنيا

پروردگار جل اسمه وسفارش مردمان بكردار نيك فرمايد ، ودانشمندان اخبار وناقلين آثار آنرا روايت كرده اندكه آنحضرت عليه السلام هرشب هنگاميه مردم ببستر خواب ميرفتند بآوازى كه اهل مسجد وهمسايگان مسجد آنرا ميشنيدند ميفرمود : توشه گيرى كنيد خدايتان رحمت كند ، زيرا آوازكوچ كردن (از اين دنيا بسفر آخرت) درميان شما داده شد ، وماندن دردنيا راكم پنداريد ، وبسوى خدا باز گرديد باتوشهٔ شايستهٔ كه بدان دسترسى داريد ، زيرا درجلو شما گردنهٔ ناهموار ومنزلهاى هولناكى است ، و ناچاريد ازآنها بگذريد و درآنها توقف كنيد ، پس يا برحمت خدا ازسختيهاى طاقت فرساى آن رهائى يابيد ، و ياچنان نابودى پديد آيدكه پس از آن نتوان جبران نمود ، اى بسا دريغ وافسوس برآن بى‌خبرى كه عمرش بزيان او دليل وحجت باشد ، وروزگارش اورا بسختى وشقاوت كشاند ، وخداوند ماوشمارا ازآن كسانى گرداند كه نعمت اورا به نشاط وطغيان واندارد ، وپس ازمرگ سختى وعقوبت باوفرود نيايد ، وجز اين نيست كه ما به (رحمت بى‌منتهاى) اومتوسليم ، وازبراى او (آفريده شده)ايم ، و نيكى بدست (قدرت ورحمت) اواست ، واو برهرچيز توانا است .

فصل (٧)

وازسخنان آنحضرت عليه السلام است كه دربارهٔ كناره گيرى ازدنياوواداركردن باعمال آخرت فرمايد : اى فرزند آدم بزرگترين اندوهت آنروزى نباشدكه اگر بدان نرسى ازعمر تونيست ، زيراكه اندوهت يكروز است ، وهماناهرروزكه بدان برسى خداوندروزى تورا درآن روز برساند ، وبدانكه هماناتو چيزى كه بيش از خوراك وقوت توباشد بچنگ نياورى جز اينكه درآن چيز خزينه‌دار ديگران هستى ، رنج و

به نصبك ، ويحظى به وارثك ، ويطول معه يوم القيامة حسابك ، فاسعد بمالك في حيوتك وقدّم ليوم معادك زاداً يكون أمامك ، فانّ السّفر بعيد والموعد القيامة والمورد الجنّة أوالنّار .

فصل (۸)

ومن كلامه عليه السلام في مثل ذلك ما اشتهر بين العلماء وحفظه ذووا الفهم والحكماء : امّا بعد أيّهاالنّاس فانّ الدّنيا قدأدبرت وآذنت بوداع ، وانّ الآخرة قدأقبلت و أشرفت باطلاع ، الاوانّ المضمار اليوم وغداً السّباق ، والسّبقة الجنّة ، والغاية النّار ، ألاوانكم في ايّام مهل من ورائه أجل يحثّه عجل ، فمن أخلص لله عمله لم يضرّه أمله ، ومن بطأ به عمله في أيّام مهله قبل حضور أجله فقد خسر عمله وضرّه أمله . ألا فاعملوا في الرّغبة والرّهبة فان نزلت بكم رغبة فاشكروا لله واجمعوا معها رهبة ، وان نزلت بكم رهبة فاذكروا الله وأجمعوا معها رغبة ، فانّ الله قد تأذنّ

تعب تو دردنيا برای آن بسيار است وبهره‌اش نصيب وارث تواست ، وروز بازپسين بخاطر آن حساب تو بدرازاكشد ، پس درزندگی خود بمال واندوخته‌ات سعادتمند و خوشبخت شو ، وبرای روزرستاخيز خود توشۀ درپيش فرست‌كه آن توشه پيشاپيش توباشد ، زيراكه سفر دور است ، و وعده‌گاه قيامت است ، و منزلگاه بهشت است يادوزخ .

فصل (۸)

ومانند اين سخنانی كه گذشت گفتاری است ازآنحضرت‌عليه السلام (دربارۀ دنيا) كه ميان‌دانشمندان مشهور است وحكماء وخردمندان‌آنرا ضبط كرده‌انكه فرمود :اما بعد ای گروه مردم‌همانا دنيا پشت‌كرده وبجدائی (ازآنچه بدان علاقه بسته‌ايد) آگاه مينمايد ،وآخرت روآورده ونزديك وآشكارشده‌است ، آگاه باشيدكه همانا امروز روز مضمار (آماده شدن برای مسابقه) است وفردا (يعنی روز رستاخيز) روز پيشی جستن (ومسابقه) است ، وپيشی گرفتن (يعنی‌برندۀ مسابقه جايزه‌اش) بهشت است ، وپايان (يعنی عقب‌مانده عقوبتش) دوزخ‌است ، آگاه باشيدكه شما درروزگار مهلت هستيد (كه اين چندروزۀ دنيا بشما مهلت داده شده) ودنبالش اجل (ومرگی)است‌كه شتاب اورا ميراند (يعنی بزودی بشما ميرسد) پس هركه كردار خودرا خالص‌برای‌خدا گردانيدآرزو وامیدباوزيان‌نرساند ، وهركس‌درروزگارمهلت وپيش ازرسيدن‌مرگ كندی بكردار كرد ، آن‌كردار بزيان اواست وامید وآرزو اورا بی بهره سازد ،آگاه باشيد پس‌كردار (نيك) انجام دهيد درزمان‌آسايش و (درزمان) ناراحتی وترس ، پس اگرآسايشی بشما رو داد شكرگذار خدا باشيد وترس‌را بدان‌ضميمه سازيد (يعنی يكباره مطمئن نشويد) واگر ترس وخوفی بشما روآورد ياد خدا كنيد و زمان آسايش‌را بيادآريد ، زيرا خداوند آگاهی داده است برای نيكوكاران بسر انجام نيك وبرای آنكس‌كه شكر گذارش باشد بفزونی (نعمت) وهيچ كسب (وچيز بدست آوردنی)بهتر ازآنكسبی

للمحسنين بالحسنى ، ولمن شكره بالزّيادة ، ولاكسب خير من كسب ليوم تدّخر فيه الذّخاير و تجمع فيه الكباير ، وتبلى فيها السّراير ، وانّى لم أر مثل الجنّة نام طالبها ولا مثل النّار نام هاربها ، ألا وانّه من لا ينفعه اليقين يضرّه الشكّ ، و من لا ينفعه حاضر لبّه و رأيه فغايبه عنه أعجز ، ألا وانّكم قد أمرتم بالظّعن و دللتم على الزاد ، و إنّ أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتّباع الهوى وطول الامل ، لانّ اتباع الهوى يصدّ عن الحقّ ، وطول الأمل ينسى الآخرة ، ألا وانّ الدّنيا قد ترحّلت مدبرة ، و انّ الاخرة قد ترحّلت مقبلة ، و لكلّ واحدة منهما بنون ، فكونوا ان استطعتم من أبناء الآخرة ولا تكونوا من ابناء الدّنيا ، فانّ اليوم عمل ولاحساب ، وغداً حساب ولا عمل .

فصل (٩)

ومن كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصّحابة وزهّادهم : ما رواه صعصعة بن صوحان العبدى قال:

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آنروز اندوخته‌ها ، وفراهم آید در آنروز گناهان بزرگ، وآشکارا گردد در آنروز نهان‌ها ، ومن چیزی‌را مانند بهشت ندیده‌ام که خواهان آن درخواب غفلت رفته، ونه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرورفته ،آگاه باشیدهر که یقین سودش ندهدشك باو زیان زند (یعنی آنکس که تحصیل یقین نکند درشك وشبهه مانده وزیانکار شود) وهر کس خرد ورأی حاضرش (که اکنون بدست او ست) سودش نبخشد ، از آنچه (ازخرد ورأی) ازاو پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که بایدازآنچه‌خداوند ازخرد بانسان داده است هم اکنون انتفاع برد وبامید آینده نباشد) آگاه باشید هرآینه شما بکوچ کردن (از این دنیا) مأمور شده‌اید ،وبتوشه گیری‌راهنمائی شده‌اید (زیرا خداوند درقرآن کریم فرماید : «تزودوا فان خیر الزاد التقوی ») وبراستی ترسناکترین چیزیکه ازآن برشما بیم دارم دوچیز است : (یکی) پیروی ازهوای نفس ، و(دیگر) آرزوی دراز ،زیرا پیروی ازهوای نفس (انسانی‌را) ازحقیقت باز دارد ، ودرازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد ، آگاه باشید همانا دنیا به پشت کوچ کرده (وازشما دور شود) وهمانا آخرت بسوی‌شمارونموده (وبزودی بشما میرسد) وبرای هریك ازآندو فرزندان وپسرانی است ، پس اگر میتوانید ازپسران آخرت‌باشید، واز فرزندان دنیا نباشید ، زیراکه امروزکردار است وحسابی درکار نیست ، وفردا (قیامت) حساب است وکرداری نیست (ودیگر مجال انجام کار نیك بکسی نمیدهند) .

فصل(٩)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که دربیان برگزیدگان ازیاران رسولخدا (ص)وزهاد آنان‌فرموده وآنرا صعصعة بن صوحان (یکی از اصحاب آنحضرت عليه السلام) روایت کرده گفت : روزی امیرالمؤمنین عليه السلام

صلّى بنا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم صلوة الصّبح ، فلمّا سلّم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله لايلتفت يميناً ولا شمالا حتّى صارت الشّمس على حايط مسجدكم هذا يعنى جامع الكوفة قيس رمح ، ثمّ أقبل علينا بوجهه عليه السلام فقال : لقد عهدت أقواماً على عهد خليلى رسول‌الله صلى الله عليه وآله وانّهم ليراوحون في هذا اللّيل بين جباههم وركبهم ، فاذا أصبحوا أصبحوا شعثاً غبراً بين أعينهم شبه ركب المعزى ، فاذا ذكروا الموت مادواكما يميد الشجر في الرّيح ثمّ إنهملت عيونهم حتّى تبلّ ثيابهم ثمّ نهض عليه السلام وهو يقول : كانّما القوم باتوا غافلين .

فصل (۱۰)

ومن كلامه عليه السلام في صفة شيعته المخلصين : ما رواه نقلة الآثار من انّه عليه السلام خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأمّ الجبّانة فلحقه جماعة يقفون أثره ، فوقف ثم قال : من أنتم ؟ قالوا: نحن شيعتك يا أمير المؤمنين فتفرّس في وجوههم ثمّ قال عليه السلام : مالى لا أرى عليكم سيماء الشّيعة ؟ قالوا : وماسيماء الشيعة ياأمير المؤمنين ؟ فقال صفر الوجوه من السّهر عمش العيون من البكاء حدب الظهور

نماز صبح‌را باما خواند وچون سلام نمازرا داد روبقبله كرد وبدون اينكه براست و چپ توجه كند ذكر خدارا ميفرمود تا آنگاه‌كه خورشيد باندازهٔ يك نيزه ازديوار اين مسجد شما يعنى مسجدكوفه بالا آمد، آنگاه‌رو بماكرده فرمود : براستى مردمانى‌را درزمان خليل (ودوست مهربان) خود رسولخدا (ص)ديدم كه دراين شب ميان پيشانيها وزانوهايشان نوبت گذارده بودند (وهركدام ازعبادت خسته ميشدآنديگررا برزمين مينهادند ، ودرنهج البلاغة «بين جباههم وخدودهم » است يعنى ميان پيشانيها وگونه‌هاشان ، وآن ظاهرتر است) وچون بامداد ميكردند ژوليده‌مو وگردآلود بودند ، ميان دوچشمانشان (درپيشانى) مانند زانوهاى بز (پينه بسته بود) وچون ياد مرگ ميكردند ميلرزيدند چنانچه درخت بهنگام وزيدن باد ميلرزد ، سپس اشك ازديدگانشان ميريخت بطوريكه جامه‌هاشان تر ميشد ، (اين سخنان‌را فرمود) سپس برخاست وباخود ميگفت : گويا اين مردم درحال بى‌خبرى شب‌را بروز آورده‌اند .

فصل (۱۰)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است‌كه دربيان حال شيعيان پاك‌ومخلص خود فرمايد : وآن‌حديثى‌است كه راويان آثار حديث كرده‌اندكه آنحضرت عليه السلام درشبى مهتاب ازمسجد بيرون آمد وبعزم صحرا حركت كرد ، پس گروهى بدنبال آنحضرت برفتند ، حضرت ايستاده بآنان فرمود : شماكيستيد ؟ گفتند: اى امير مؤمنان ماشيعيان توهستيم ، حضرت بدقت بچهره‌هاى ايشان نگريست آنگاه فرمود : چگونه‌است كه سيما (يعنى‌چهره يا نشانهٔ) شيعه درشما نمى‌بينم ؟ گفتند اى‌امير مؤمنان سيماى شيعه چيست ؟ فرمود : زرد چهره‌گان از بيدارى ، وخراب چشمان ازگريه ، وخميده پشتان ازايستادن ، وتهى دلان ازروزه ،

من القيام ، خمص البطون من القيام ذبل الشفاة من الدّعاء ، عليهم غبرة الخاشعين .

فصل (١١)

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه و ذكر الموت ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : الموت طالب حثيث ومطلوب لايعجزه المقيم ، ولا يفوته الهارب ، فأقدموا ولاتنكلوا فانّه ليس عن الموت محيص ، انّكم ان لاتقتلوا تموتوا ، والّذي نفس عليّ بيده لألف ضربة بالسيف علي الرأس ايسر من موتة على فراش

ومن ذلك قوله عليه السلام : ايّها النّاس اصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا و أموالكم نهب للمصائب ، ماطعمتم في الدّنيا من طعام فلكم فيه غصص ، وماشربتم من شراب فلكم فيه شرق ، واشهد بالله ما تنالون من الدّنيا نعمة تفرحون بها الاّ بفراق اخرى تكرمونها ، ايّها الناس انّا خلقنا و ايّاكم للبقاء لا للفناء ، لكنّكم من دار الى دار تنقلون ، فتزوّدوا لما أنتم صائرون اليه و خالدون فيه والسّلام .

ولب خشكان ازدعاء ، برآنان گرد خاشعين (وفروتنان) نشسته باشد .

فصل (١١)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام وپند و اندرزها وياد آوری مرگ است آنچه از آن بزرگوار عليه السلام بتواتر رسيده كه فرمود : مرگ خواهانی است كه باشتاب آيد ، ومطلوبی است كه آنكس كه مانده است اورا ناتوان نسازد ، وگريزنده ازچنگال او ازدستش بدر نرود (يعنی مرگ چيزی است كه كسی چارهٔ ازآن نتوان كرد چه آنكس كه ازاو بگريزد وچه آنكس كه سرراهش بايستد) پس خودبرای آن اقدام كنيد وسرباز نزنيد زيرا ازمرگ گريزی نيست شما اگر كشته نشويد خواهيد مرد ، وسوگند بدانكه جان علی بدست اواست خوردن هزار شمشير برسرآسانتر است ازمرگ بربستر .

واز آنجمله است فرمايش آنحضرت عليه السلام كه فرمايد : ای گروه مردم بامداد كرديد در حاليكه نشانه‌ها وهدفهائيد (از يكسو هدف) تيرهای مرگ (هستيدكه) شمارا نشان كرده ، (از يكسو) دارائيهای شما غارتگاه مصيبتها (وپيش‌آمدهای ناگوار) است ، آنچه خوراكی دردنيا ميخوريد برای‌شما درآن خوراكی استخوانی گلوگير ميباشد ، وباآنچه ميآشاميد برايتان درآن آشاميدنی آب جستنی در درگلوهست ، وخدارا گواه ميگيرم كه بهيچ نعمتی (ازنعمتهای دنيا) نرسيد كه بدان خوشحال شويد جز اينكه نعمت ديگری‌را از دست دهيدكه آنرا گرامی داشته‌ايد ، ای گروه مردم ماوشما آفريده شديم‌برای ماندن نه برای نابود شدن (واينگونه نيست كه بامرگ نابود شويم) بلكه از سرائی بسرای ديگر جابجا شويم ، پس توشه گيريد برای آنجائی كه (خواه وناخواه) بدانجا رويد وبرای‌هميشه‌درآن بمانيد،والسلام.

فصل (۱۲)

ومن كلامه عليه السلام في الدّعاء الى نفسه والدّلالة على فضله والإبانة عن حقّه والتّعريض بظالمه والإشارة الى ذلك والتنبيه عليه : ما رواه الخاصّة والعامّة عنه وذكر ذلك أبوعبيدة معمّر بن المثنّى وغيره ممن لايتهمّه خصوم الشّيعة في روايته انّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال في اوّل خطبة خطبها بعد بيعة النّاس له على الأمر وذلك بعد قتل عثمان بن عفّان : امّا بعد فلاير عينّ مرعٍ الّا على نفسه، شغل من الجنّة والنّار امامه ، ساع مجتهد ، وطالب يرجو ، ومقصّر في النّار ، ثلثة ، واثنان : ملك طار بجناحيه ، ونبيّ أخذالله بيديه ، لاسادس ، هلك من ادّعى و ردى من اقتحم ، اليمين و الشمال مضلّة ، والوسطى الجادّة منهج ، عليه باقى الكتاب والسّنة وآثار النبوّة ، انّ الله تعالى داوى هذه الامّة بدوائين : السّوط والسّيف ، لاهوادة عند الإمام فيهما ، فاستتروا ببيوتكم ، واصلحوا فيما

فصل(۱۲)

واز سخنان آنحضرت عليه‌السلام است كه (مردمان‌را) بسوى خود خواند ، وبفضيلت خود راهنمائى كند ، وپرده ازروى حق بردارد ، وبآنان‌كه باوستم كرده‌اند گوشه و اشاره زند و بدان آگاهى دهد ، واين سخن را شيعه وسنى ازآنحضرت روايت كرده‌اند ، وازآنجمله ابوعبيدة معمربن مثنى و ديگران از كسانيكه دشمنان شيعه روايت آنهارا پذيرفته‌اند اين سخنان‌را نقل كرده‌اند كه اميرالمؤمنين عليه السلام در نخستين خطبهٔ‌كه پس ازكشته شدن عثمان بن عفان وبيعت مردمان خواند اين بودكه فرمود : پس از سپاس پروردگار ودرود بر پيغمبر اكرم (ص) مهربانى نكند كسى برديگرى جز اينكه برخود كند ، سرگرم ومشغول شد كسيكه بهشت وجهنم درپيش روى اوست (يعنى كسيكه ميداند اين دورا درپيش‌دارد وچه كارهائى مردم‌را ببهشت ميبرد ، وچه‌كردارى بدوزخ‌كشد ازدنيا بخود مشغول شود) سپس‌آنحضرت عليه السلام بندگان‌خدارا بچند گروه تقسيم كند : كوشش كنندهٔ پويا ، و خواهانى كه اميدوار است ، و آنكس‌كه كوتاهى درانجام فرامين الهى كند وجايگاهش دوزخ است ، اين سه دسته ، و دودستهٔ ديگرند كه : (يكى)فرشته‌ايست‌كه ببال خود پرواز كند ، و (ديگر) پيغمبرى‌كه خداوند (درهمه احوال)دستگير اوست ، وششمين ندارد (يعنى منحصر باين پنج گروه است) هركه (بناحق) ادعاكرد هلاك شد ، وهركه (درميان حق ديگران) درآمد نابود گشت ، (ره) راست وچپ(كه ازراه حق منحرف است) گمراه‌كننده است ، وراه وسط (وميانه) راه (حق) است ، كتاب باقيمانده وسنت (رسولخدا ص) وآثار نبوت برآن (شاهد وگواه) است ، براستى خداى تعالى(دردهاى) اين امت‌را بدودارو درمان‌كرده : (يكى)تازيانه، و (ديگرى) شمشير ، كه نزد امام (وپيشواى الهى درهرزمان)درآندو مماشات ومداراكردن نيست (يعنى امام پاس خاطر هيچكس‌را نگاه نميدارد وهرچه مقتضاى دستور الهى است بوسيلهٔ تازيانه وشمشير انجام دهد) پس درخانه‌هاى خود پنهان شويد (و گاه فتنه و فساد بيرون نيائيد) و گرفتارى‌هاى خودرا (يا اختلافات ميان خود وديگران‌را)اصلاح كنيد ، وتوبه دنبال شماست (ودرهرحال ميتوانيد ازكرده‌هاى

بينكم ، والتّوبة من ورائكم ، من أبدى صفحته للحقّ هلك ، قد كانت امور لم تكونوا عندى فيها معذورين ، أما انّى لو أشاء أن أقول لقلت عفى الله عمّا سلف ، سبق الرجّلان وقام الثّالث كالغراب همّته بطنه ، ويله لوقصّ جناحاه وقطع رأسه لكان خيراً له انظروا فان أنكرتم فانكروا وان عرفتم فبادروا حقّ وباطل ، ولكلّ أهل ولئن أمر الباطل فلقديماً فعل ، ولئن قلّ الحقّ فلربّما ولعل ، وقلّ ما أدبر شيء فاقبل ، ولئن رجعت اليكم نفوسكم انّكم لسعداء و انّى لأخشى ان تكونوا في فترة وما علىّ الاّ الاجتهاد ، ألا وانّ أبر ارعترتى وأطايب أرومتى أحلم النّاس صغاراً وأعلم النّاس كباراً ألا وانّا أهل بيت من علم الله علمنا ، و بحكم الله حكمنا وبقول صادق اخذنا فان تتّبعوا آثارنا

زشت ونافرمانيها بتوبه دست زنيد) كسيكه (درميان مردم نادان) يكجانبه حق‌را آشكار كند هلاك شود (يعنى مردم زير بار حق محض نميروند مانند خود آنحضرت و هميشه خواهان كسى هستند كه حق و باطل را بهم ممزوج كند چون خلفاى گذشته) درزمان گذشته (ودرزمان آن سه خليفه) كارهاى‌چندى شد كه شما نزد من درآنها معذور نيستيد (يعنى آنان ازشما بازخواست درآن‌كارها نميكردند بلكه خود آنهارا انجام دادند ولى من اگر بخواهم آنهارا بازگردانم چون برخلاف دستور خدا بوده) آگاه‌باشيد همانا اگر من بخواهم بگويم ميگويم (ولى) خدا ازگذشته‌ها درگذرد ، آندو مرد (يعنى ابوبكر وعمر) پيشى گرفته وگذشتند ، وسومى (يعنى عثمان) بپا خاست مانند كلاغ كه اندوهش شكمش بود ، واى براو اگر هردو بالش كنده مى شد و سرش جدا مى‌شد براى او بهتر بود ، بنگريد اگر نادرست پنداريد، (سخنان مرا) آنرا انكار كنيد ، واگر (بدرستى) ميشناسيد پس دست از (لجاج)برداريد ، حق وباطلى (دركار) است ، وبراى‌هريك (ازآندو) أهل (وخاندانى)است ، پس اگر باطل بسيار باشد (شگفت‌نيست، زيرا) ازقديم هم‌بسيار بوده‌كه مرتكب مى‌شدند ، واگر حق‌كم باشد اميد است بسيار گردد (يعنى درزمان ظهور دولت حقه) وكم است‌كه چيزى برود ودوباره رو آورد (يعنى حق‌كه ضعيف شد مشكل است قوت يابد) واگر جانهاى شما بسوى شما بازگردد هرآينه شما سعادتمند خواهيد شد ، ومن ميترسم كه شما (مانند مردم جاهليت) درزمان فترت باشيد (كه ازآئين پيغمبر (ص) دور شدند و پيروى از انديشه‌هاى نادرست خود نمودند) وبرمن نيست جز كوشش كردن (دراصلاح امور واندرز دادن) .

آگاه باشيد كه نيكان عترت (وفرزندان) من ، وپاكان خاندان من بردبارترين مردمان هستند در كودكى ، وداناترين ايشانند دربزرگى ، آگاه باشيد ماخاندانى هستيم كه از دانش خدا است دانش‌ما، وحكم كردن ما بحكم خدا است ، وبگفتار راستگوئى (مانند رسولخدا ص) است دستاويز ما ، (ممكن است «علمنا» و «حكمنا» و «اخذنا» بصورت فعل ماضى‌خوانده شود يعنى‌بدانش خداوند دانشمندشديم ... تاآخر) پس اگر پيروى ازآثار ماكنيد (ومتابعت ازگفتار وكردار مانمائيد) به بينائيهاى ما هدايت (وراهنمائى) شويد ، واگر(پيروى) نكنيد خداوند شمارا بدست مانابود خواهد كرد (زيرا حجت‌را خدا

تهتدوا ببصايرنا ، وان لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا راية الحق من تبعها لحق ، ومن تأخر عنها غرق ، ألا وبنا تدرك ترة كل مؤمن ، وبنا تخلع ربقة الذل من أعناقكم ، وبنا فتح الله لا بكم و بنا يختم لا بكم

فصل (١٣)

ومن مختصر كلامه عليه السلام في الدعاء إلى نفسه وعترته عليهم السلام قوله : إن الله خص محمداً صلى الله عليه وآله بالنبوة واصطفاه بالرسالة ، وأنبأه بالوحى فأنال في النّاس وأنال وعندنا أهل البيت معاقل العلم ، و أبواب الحكم وضياء الأمر فمن يحبنا ينفعه ايمانه ويتقبل عمله ، ومن لا يحبنا لا ينفعه ايمانه ولا يتقبل عمله وان دأب في الليل والنهار قائماً وصائماً .

فصل (١٤)

ومن ذلك ما رواه عبدالرحمن بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت على علي ابن ابيطالب عليه السلام بالمدينة بعد بيعة النّاس لعثمان فوجدته مطرقاً كئيباً فقلت له : ما أصاب قومك؟

برشما تمام كرده وبافرستادن ما راه عذرى براى شما باقى نگذارده) پرچم حق (وحقيقت) باماست ، هركس پيرويش كند بحق گرائيده وهركس از آن باز ماند (در درياى سرگردانى وگمراهى) غرق شود ، آگاه باشيد كه بوسيلهٔ ما بازخواست خون هرمؤمنى بشود ، و بسبب ما ريسمان خوارى وذلت از گردنهاى شما كنده ودور شود ، وبوسيلهٔ ما خدا (كارهارا) گشود نه بشما ، و بسبب ما (كارها) پايان پذيرد نه بشما .

فصل (١٣)

واز گفتار كوتاه آنحضرت عليه السلام است كه مردمانرا بسوى خود وفرزندان (طاهرينش) عليهم السلام ميخواند اين گفتار (كه فرمايد) : همانا خداوند محمد(ص)را به پيامبرى مخصوص داشت وبرسالت اورا برگزيد وبوحى اورا آگاه كرد ، واو رسانيد بمردم آنچه رساندنى بود ، و پيش ما خاندان است پناهگاههاى دانش ودرهاى حكمت وروشنى دين ، پس هركه مارا دوست بدارد ايمانش باو سود بخشد ،و كردارش پذيرفته شود ، وهركه مارادوست ندارد ايمانش بوى سود ندهد ، وعمل او پذيرفته نگردد اگر چه درشب وروز بايستادن وروزه دارى كوشش ورنج برد .

فصل (١٤)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنچه عبدالرحمن بن جندب ازپدرش روايت كند كه گفت : پس ازآنكه مردمان درمدينه باعثمان بيعت كردند من برعلى بن ابى طالب عليه السلام وارد شدم آنحضرت را ديدم كه سر بزير انداخته وغمناك است ، باو عرضكردم : مردمانرا چه پيش آمده ؟ فرمود : من نيكو شكيبا

فقال صبر جميل ، فقلت له : سبحان الله والله انك لصبور ! قال : فأصنع ما ذا ؟ قلت : تقوم في النّاس فتدعو هم الى نفسك و تخبرهم انك أولى النّاس بالنبيّ صلى الله عليه وآله و بالفضل والسابقة و تسئلهم النّصر على هولاء المتمالين عليك ، فان أجابك عشرة من مأة شددت بالعشرة على المأة ، وان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، وان أبوا قاتلتهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله الّذي أتاه نبيّه عليه الصّلوة والسّلام ، وكنت أولى به منهم ، وان قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى بالعذر عند الله وأحقّ بميراث رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال : أتراه ياجندب يبايعني عشرة من مأة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكنّي لا أرجو ولا من كلّ مأة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ انّما ينظر النّاس الى قريش وانّ قريشاً تقول : انّ آل محمّداً صلى الله عليه وآله يرون انّ لهم فضلا على ساير النّاس وأنّهم اولياء الأمر دون قريش وانّهم ان ولّوه لم يخرج منهم هذا السلطان الى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لا تدفع قريش الينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر النّاس مرّة

هستم ، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما براستی بردباری ! فرمود : چه بکنم ؟ عرضکردم : در میان مردم بپاخیز و آنان را بسوی خویشتن بخوان ، و آگاهشان کن که همانا تو خود سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و بفضیلت و پیشی (دراسلام) از دیگران شایسته‌تر هستی وازایشان یاری ومدد بخواه برای (از میان بردن) اینانکه ازکنار تود بیکسو شده‌اند ، پس اگر ده تن ازمیان صدتن از آنان پاسخت دهند (وسخنت را بپذیرند) باآن ده تن برآن صدتن سخت توانی گرفت .

پس اگر بتو گرویدند کار بروفق ومراد و دلخواه توانجام خواهد شد ، واگر سرباز زنند (و فرمانبر نشوند) باآنان بجنگی ، پس اگر برآنها پیروز شدی این همان فرمانروائی وسلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده وتو بدان سزاوارتر ازایشان هستی ، واگر درراه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده‌ای ، ودرپیشگاه خداوند معذور خواهی بود و بارث بردن از رسولخدا (ص) در اینباره سزاوارتری ؟ فرمود : ای جندب آیا چنین می‌بینی (وبنظرت میرسد) که از هرصد نفرده نفر بامن بیعت کنند؟ گفتم : آری آن راامید دارم ، فرمود : ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که ازهرصد نفردو نفر بامن بیعت کنند واکنون تورا آگاه کنم که این نا امیدی من از کجا است ، جز این نیست که مردم قریش را می‌نگرند ، قریش هم باخود میگویند : همانا آل محمد (ص) وخاندان آنحضرت خودرا برتراز مردمان دیگر میدانند ، وخودرا زمامدار میدانند نه قریش را ، و (از این‌رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت ودولت برای همیشه دراین خاندان خواهد ماند وبکسی دیگر نخواهد رسید ، واما تازمانیکه درمیان دیگران باشد دست بدست میان شما میگردد ، (ازاینرو) قریش تا بتوانند بدلخواه خود این دولت وسلطنت را بمانخواهند سپرد ، (جندب) گوید : باو عرضکردم : آیا مردم را ازاین سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوی تو بخوانم ؟ بمن فرمود : ای‌جندب اکنون زمان آن نرسیده ، گوید :

بمقالتك هذه فادعوهم اليك ؟ فقال لي : ياجندب ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعد ذلك الى العراق فكنت كلّما ذكرت للنّاس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زبروني ونهروني حتّى رفع ذلك من قولي الى الوليدبن عقبة ليالي ولينا فبعث الي فحبسني حتّى كلّم في فخلّى سبيلي .

فصل (١٥)

ومن كلامه عليه السلام حين تخلّف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطّاب ، و سعدبن ابي وقاص ، ومحمّد بن مسلمة ، وحسّان بن ثابت ، و اسامة بن زيد : ما رواه الشعبي قال : لمّا اعتزل سعد و من سمّيناه أمير المؤمنين عليه السلام و توقفوا عن بيعته ، حمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : ايّها النّاس انّكم بايعتموني على ما بويع عليه من كان قبلي ، وانّما الخيار للنّاس قبل أن يبايعوا فاذا بايعوا فلاخيار لهم ، وان على الإمام الإستقامة وعلى الرعيّة التّسليم ، وهذه بيعة عامّة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام واتّبع غير سبيل أهله ، ولم تكن بيعتكم ايّاي فلتة وليس أمري وأمركم واحد ، وانّي أريدكم لله وأنتم تريدونني لأنفسكم ، وايم الله لأنصحنّ للخصم و لأنصفنّ للمظلوم وقد بلغني عن سعد وابن مسلمة واسامة وعبدالله وحسّان بن ثابت أمور كرهتها والحقّ بيني وبينهم .

پس ازاين جريان من بعراق باز گشتم ، وهرگاه چيزى ازفضائل آنحضرت عليه السلام ومناقب وحقوق اوبراى مردم بيان ميكردم آنها مرا باز ميداشتند وازخود ميراندند تااينكه جريان (من وبيان كردن فضائل آن حضرت) بگوش وليد بن عقبه كه درآنروزها ازطرف عثمان فرماندار كوفه بود رسيد، اوكس بسوى من فرستاد ومرا بزندان انداخت ، تااينكه دربارهٔ من پيش او (بوساطت) رفتند ، واو مرا آزاد كرد .

فصل (١٥)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه گروهى از بيعت بااو سرباززدند مانند عبدالله پسرعمر بن خطاب ، وسعد وقاص ، ومحمد بن مسلمة ، وحسان بن ثابت (شاعر معروف) واسامة بن زيد ، واين سخن را شعبى روايت كرده گفت : آنگاه كه سعد وكسان ديگرى كه نام برديم از بيعت باامير المؤمنين عليه السلام سرباززدند وخودرا بيكسو كشيدند (على عليه السلام در ميان مردم بپاخاسته) حمد وثناى پروردگاررا بجاى آورد سپس فرمود : اى گروه مردم شما بامن بيعت كرديد برآنچه بامردمان پيش از من بيعت نموديد ، والبته تا مردم باكسى بيعت نكرده‌اند اختياردار وآزادند ، وچون بيعت كردند اختيارى ندارند ، وهمانا برزمامدار وپيشواى مردم است كه استقامت داشته باشد ، وبرمردم فرمانبر است كه بفرمانش گردن نهند ، واين بيعتى است عمومى كه هركس ازآن سرباز زند ازدين اسلام سرباز زده ، وراه ديگرى جزراه مسلمانان پيموده است ، واين بيعت شما بامن بيعت ناگهانى وبدون تأمل نبوده ، وكار من و شما يكى نيست ، من شمارا براى خدا ميخواهم (نه براى دنيا) ولى شما مرا براى خود ميخواهيد ، وبخدا سوگند هرآينه رأى خودرا براى دشمن خالص گردانم ، وستمديده‌را انصاف دهم ، واز جانب سعد ، ومسلمة واسامة ، و عبدالله ، وحسان چيزهائى بمن رسيده كه آنرا خوش ندارم وحق درميان من وايشان حاكم است .

فصل (١٦)

ومن كلامه عليه السلام عند نكث طلحة والزّبير بيعته وتوجّههما الى مكّة للإجتماع مع عايشة في التأليب عليه و التأليف على خلافه ماحفظه العلماء عنه عليه السلام انّه بعد أن حمدالله وأثنى عليه ثم قال: امّا بعد فانّ الله بعث محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم للنّاس كافّة وجعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به ، وبلّغ رسالات ربّه فلمّ به الصدع ، و رتق به الفتق ، وامن به السبل ، وحقن به الدّماء وألف به بين ذوى الاحن والعداوة والوغر في الصدور والضغاين الرّاسخة في القلوب ، ثمّ قبضه الله اليه حميداً لم يقصّر في الغاية الّتي اليها أدّى الرسالة ولا بلغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد ، وكان من بعده ماكان من التنازع في الإمرة فتولى أبوبكر وبعده عمر ، ثمّ تولّى عثمان فلمّا كان من أمره ما عرفتموه أتيتمونى فقلتم : بايعنا ، فقلت: لاأفعل فقلتم :لا ، وقبضت يدى فبسطتموها ونازعتكم فجذبتموه، وتداكككتم علىّ تداكّ الإبل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انّكم قاتلى، وانّ بعضكم قاتل بعضاً لدىّ ، فبسطت

فصل (١٦)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه طلحة وزبير بيعت اورا شكستند وبسوى مكه رهسپار شدند تا عايشه‌را برآنحضرت بشورانند وبمخالفت باآنحضرت اورا همراه خود سازند واين سخن‌را دانشمندان از آنحضرت نقل كرده‌اند كه پس از حمد و ثناى پروردگار فرمود : پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوى همهٔ مردم برانگيخت واورا براى همهٔ جهانيان رحمت قرار داد ، پس آنحضرت بدانچه مأمور شده بود بيان فرمود ، وپيام پروردگارش‌را (بمردم) رسانيد ، و خداوند بوسيلهٔ او (آن اوضاع) ازهم گسيخته‌را منظم ساخت ، و(آن‌مردم) پراكنده‌را گردآورد ، وبوسيلهٔ او راههارا امنيت بخشيد ، وخونهارا نگهدارى كرد ، وبسبب او ميان كينه توزان و دشمنان و آتش‌هاى افروخته از حقد وكينه ، و عداوتهاى پابرجاى دردلها طرح دوستى والفت افكند ، سپس جانش را گرفت درحاليكه (كردارش) پسنديدهٔ (او) بود ودربارهٔ سرانجام آنچه رساندن (احكام) بآن ميانجاميد كوتاهى نفرموده بود ، وآنچه كوتاهى در رساندن آن بخاطر ميانه روى بود پيرامون آن نگشت وآنرا نرساند ، وپس ازآنحضرت شد آنچه شد از ستيزه وكشمكش دربارهٔ زمامدارى وفرمانروائى ، وابوبكر زمام دار شد ، وپس‌ازاو عمر ، وسپس عثمان و چون سرانجام كار عثمان بدانجاكه ميدانيد انجاميد نزد من آمديد وگفتيد : باما بيعت كن ، من گفتم : نميكنم ، گفتيد : چرا (بايد بكنى) من گفتم : نه ، ودستم‌را بستم ، شماآنرا بازكرديد ، من بازكشيدم شمابسوى خودكشيديد ، وچنان برسرمن (براى بيعت كردن) ريختيدمانند شتران بسيار تشنهٔ كه بگودالهاى آب رسند بدانسان كه من گمان كردم كشندهٔ من هستيد وهمانا بعضى ازشما درپيش من كشندهٔ برخ ديگر است ، پس من دست خود بازكردم وشماازروى اختيار (وباكمال آزادى) بامن بيعت كرديد ، ودربيشاپيش

يدى فبايعتموني مختارين و بايعنى في أوّلكم طلحة و الزبير طائعين غير مكرهين ، ثمّ لم يلبثا ان استأذناني في العمرة والله يعلم انّهما أرادا الغدرة ، فجددت عليهما العهد في الطاعة ، و أن لا يبغيا الامّة الغوايل فعاهدانى ثم لم يفيالى و نكثا بيعتى و نقضا عهدى ، فعجباً لهما من انقيادهما لأبي بكر وعمروخلافهما لي ، ولست بدون أحد الرّجلين ولو شئت أن أقول لقلت ، اللهمّ احكم عليهما بما صنعا في حقّى وصغّرا من أمرى وظفّرنى بهما .

فصل (١٧)

ثم تكلّم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنى فقال بعد حمد الله و الثّناء عليه : أمّا بعد فانّ الله تعالى لمّا قبض نبيّه عليه و آله الصلوة و السلام قلنا : نحن أهل بيته و عصبته و ورثته وأولياؤه وأحقّ الخلق به ولا ننازع حقّه و سلطانه ، فبينا نحن كذلك اذ نفر المنافقون و انتزعوا سلطان نبيّنا منّا ، وولّوه غيرنا ، فبكت و الله لذلك العيون و القلوب منّا جميعاً معاً و خشنت له الصّدور وجزعت النفوس منّا جزعاً أرغم و ايم الله لولا مخافتي الفرقة بين المسلمين و ان يعود

شما طلحة وزبير آزادانه بدون هيچ ناچارى بامن بيعت كردند ، سپس چيزى درنگ نكردند كه ازمن اجازه (رفتن بمكه وبجاآوردن) عمره خواستند . وخدا ميداند كه اينان (قصد عمره نداشته و) ارادهٔ پيمان شكنى داشتند ، پس دوباره پيمان خودرا دراطاعت نمودن وفرمان برداری ازخود تازه كردم و (از ايشان پيمان گرفتم كه فتنه راست نكنند و) برای امت موجبات نابودی وبلا باديد نيارند ، وآندو بامن (چنين) پيمانى بستند ، وسپس بامن وفا نكردند وبيعت مرا شكسته پيمان خودرا بهم زدند ، شگفت است از ايشان كه دربرابر ابوبكر وعمر رام شدند (وفرمان بردار گشتند) ولى بامن بمخالفت برخاستند درصورتيكه من كمتر ازآندو مرد نيستم واگر بخواهم بگويم ميگويم ، بار خدايا تو درآنچه اينان درحق من انجام دادند و كار مرا كوچك پنداشتند حكم فرما ، ومرا برايشان پيروز گردان .

فصل (١٧)

ودرجای ديگر آنحضرت عليه السلام دراينباره پس ازحمد وثنای پروردگار فرمايد : همانا خدای تعالى چون جان پيغمبرش (ص) را گرفت ماگفتيم : خاندان و خويشان وارث بران و نزديكان پيغمبر (ص) و سزاوارترين مردمان بااو ماهستيم وازاينروكسى بامادربارهٔ حق و فرمانروائى او ستيزه نكنند ، دراين احوال بوديم كه منافقان رفتند وفرمانروائى پيغمبران را ازما گرفته بديگرى سپردند ، پس بخداسوگند برای اينكار چشمان ودلهای ما باهم گريست ، وسينه‌ها تنگ وخراشيده شد وجانهای ما بلب آمد ، وبخدا سوگند اگر ترس اين نبودكه جدائى ميان مسلمانان افتد (وخوف نداشتم ازاينكه) بيشتر مردم بكفرباز گردند ودين برگردد ، هرآينه ما تاآنجاكه نيرو داشتيم اين وضع را تغيير ميداديم (و نميگذارديم باين

أكثرهم الى الكفر ويعوّد الدين ، لكنّا قد غيّرنا ذلك ما استطعنا وقد بايعتمونى الآن ، و بايعنى هذان الرجلان طلحة والزبير على الطوع منهما ومنكم والايثار ، ثم قد نهضا يريدان البصرة ليفرّقا جماعتكم ، ويلقيا بأسكم بينكم ، اللهم فخذهما لغشّهما لهذه الامّة وسوء نظرهما للعامة ، ثم قال : انفروا رحمكم الله فى طلب هذين الناكثين القاسطين الباغيين قبل أن يفوت تدارك ماخبياه (جنياه خ).

فصل (١٨)

ولما اتصل به مسير عايشة وطلحة والزبير من مكة الى البصرة حمد الله و أثنى عليه ثم قال : قد سارت عايشة و طلحة والزبير كل واحد منهما يدّعى الخلافة دون صاحبه ، و لا يدّعى طلحة الخلافة الا انه ابن عمّ عايشة ، و لا يدّعيها الزبير الا انّه صهر أبيها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربنّ الزبير عنق طلحة أو ليضربنّ طلحة عنق الزبير ، ينازع هذا على ملك هذا ، وقد والله علمت

حال بماند) واكنون شما بامن بيعت كرده‌ايد واين دو مرد نيز يعنى طلحة وزبير از روى ميل ورغبت خودشان وشما بامن بيعت كردند و(خلافت‌را) بمن‌واگذار نمودند ، سپس بپاخاسته‌قصد شهر بصره‌كردند كه گروه فشردهٔ شمارا بهم زنند ، وشمارا بجان يكديگر اندازند ، بارخدايا آندورا بخاطر خيانتى‌كه باين امت‌كردند وبواسطهٔ بداندیشى ايشان براى مردم بگير (واز ميان بردار) سپس فرمود : خدايتان رحمت كند كوچ كنيد بدنبال اين دوپيمان شكن كج‌روش ستمكار پيش ازآنكه (فرصت از دست برود و) نتوان آنچه ايندو درسرپرورانده (ياجنايتى‌كه مى‌خواهند انجام دهند) تدارك نمود .

فصل(١٨)

وچون جريان رفتن‌عايشه وطلحه وزبيرازمكه بسوى بصره بگوش آنحضرت رسيد سپاس خداوثنايش را بجا آورد سپس فرمود : همانا عايشه وطلحه وزبير بسوى مكه رهسپار شده‌اند و هريك ازآن دو (يعنى طلحة وزبير) بتنهائى براى‌خود ادعاى خلافت ميكند وديگرى‌را شايستهٔ‌آن نميداند ، طلحة ادعا نميكند جز اينكه پسر عموى عايشه است ، وزبير ادعاى نمى‌كند جز اينكه داماد پدر عايشه است (چون اسماء دختر أبى‌بكر كه بذات‌النطاقين مشهور است همسر زبير بود) بخدا سوگند اگر بدانچه ميخواهند (يعنى خلافت) دست يابند (هريك گردن ديگرى‌را خواهد زد) هرآينه زبير (اگر دست يافت) گردن طلحه‌را ميزند ، ياطلحة (اگر دست يابد) گردن زبيررا خواهد زد ، هريك با ديگرى در زمام دارى وريا ست ستيزه خواهند كرد ، وسوگند بخدا كه براستى ميدانم كه آن شتر سوار (يعنى عايشه) بندى‌را نگشايد و گردنهٔ‌را پشت سر نگذارد وبمنزلى فرود نيايد جز بنافرمائى خدا (يعنى ازآغاز تا پايان كارش همه از روى نافرمانى خداوند است) تابالاخره خود وهمراهانش‌را بجائى ببرد كه يكسوم ازايشان‌كشته شوند ، ويكسوم آنان بگريزند ، ويكسوم ديگر بازگردند ، بخدا سوگند هرآينه طلحة وزبير خود ميدانند كه برخطا هستند وچنين نيست (كه اين مطلب‌را) ندانند ،وچه بسا دانائى‌كه نادانيش اورا بكشد وآن دانائى

انّها الرّاكبة الجمل لا تحلّ عقدة ولا تسير عقبة ولا تنزل منزلا إلّا الى معصية الله حتى تورد نفسها ومن معها مورداً يقتل ثلثهم ، ويهرب ثلثهم ، ويرجع ثلثهم ، والله انّ طلحة والزّبير ليعلمان انّهما مخطيان وما يجهلان ، ولربّ عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه والله لتنبحنّها كلاب الحوئب ، فهل يعتبر معتبر أو يتفكر متفكر ، لقد قامت الفئة الباغيه فأين المحسنون ؟

فصل (۱۹)

ولمّا توجّه أمير المؤمنين عليه السلام الى البصرة نزل الرّبذة فلقيه بها آخر الحاجّ فاجتمعوا ليسمعوا من كلامه وهو في خبائه ، قال ابن عبّاس رضي‌الله عنه : فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت له: نحن الى أن تصلح أمرنا أحوج منّا الى ما تصنع ، فلم يكلّمني حتّى فرغ من نعله ، ثم ضمّها الى صاحبتها وقال لي : قوّمهما ؟ فقلت : ليس لهما قيمة قال : على ذاك ! قلت : كسر درهم ، قال :

(که دارد) اورا سود ندهد ، بخداسوگند سگان حوأب براو (یعنی برعایشه) بانگ زنند (اشاره بحدیث معروفی است که شیعه وسنی باختلاف روایات ازرسول خدا (ص) روایت کنند که آنحضرت (ص) در مقام مذمت بزنان خود فرمود : یکی ازشما (یاکدام‌یك ازشماها) سگان حوأب ـ که نام جائی است در راه بصره ـ براو پارس کنند ؟ و چون عایشه بدانجا رسید سگان براو پارس کردند واو بیاد این حدیث افتاده خواست برگردد طلحة وزبیر باسخنان فریبنده وزحمات بسیاری اورا منصرف کردند ، ازجمله اینکه هفتاد شاهد وگواه نزد او آوردند وهمه گواهی دادندکه اینجا حوأب نیست ، بهرحال امیرالمؤمنین علیه السلام دنبالهٔ گفتارش‌را چنین ادامه داد :) آیا پندگیرندهٔ هست که پندگیرد ؟ یا متفکری هست که بیاندیشد ؟ همانا گروه ستمکار بپاخاسته پس کجاهستند نیکوکاران ؟ .

فصل (۱۹)

وچون امیر المؤمنین علیه السلام بسوی بصره رهسپار شد درربذه(که نام دهی‌است درسه‌منزلی مدینه)فرود آمد ، پس دنبالهٔ حاجیان (که ازمکه میآمدند) بدان حضرت برخوردند ، دور آنحضرت گرد آمدندکه سخنی از اوبشنوند وحضرت‌درسراپردهٔ خود بود ، ابن عباس‌گوید : من بنزد او رفتم دیدم نعلین خودرا پینه میزند بدوگفتم : (ای‌امیرمؤمنان) نیازما باینکه‌بکار ماسروصورتی بدهی بتو بیشتر ازاین‌کاری است‌که میکنی (وبدان سرگرمی)! حضرت بامن سخن‌نگفت تا ازکار خود فارغ شد (ونعلینش‌را وصله زد)سپس آن‌را بالنگهٔ دیگر جفت کرد وبمن فرمود : این یکجفت نعلین مرا قیمت کن (که ارزشش چقدر است؟) گفتم : ارزشی ندارد ، فرمود : باهمین‌که ارزشی ندارد ؟ گفتم : کمتر ازیکدرهم ارزش دارد ، فرمود: بخدا سوگند این یکجفت نعلین را من بیش از زمامداری برشما دوست دارم مگر اینکه (بوسیلهٔ این زمامداری) حقی‌را برپا دارم یاباطلی‌را جلوگیری کنم ، عرض‌کردم : حاجیان انجمن کرده‌اند که از

والله لهما أحبّ الىّ من أمركم هذا إلّا أن أقيم حقّاً أو أدفع باطلاقلت : انّ الحاجّ قد اجتمعوا ليسمعوا من كلامك ، فتأذن لى ان أتكلّم فان كان حسناً كان منك وان كان غير ذلك كان منى ؟ قال : لا أنا أتكلم ثمّ وضع يده على صدرى وكان شثن الكفّين فألّمنى ثم قام فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله والرّحم ؟ قال : لاتنشدنى ثم خرج فاجتمعوا عليه فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد فانّ الله تعالى بعث محمّداً صلى الله عليه وآله وليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولايدّعى نبوّة ، فساق النّاس الى منجاتهم ، أم والله مازلت في ساقتها ما غيّرت ولا بدّلت ولا خنت حتى توّلت بحذا فيرها ، مالى ولقريش ؟ ام والله لقد قاتلتهم كافرين ولا قاتلنّهم مفتونين ، وانّ مسيرى هذا عن عهد الىّ فيه ، ام والله : لأبقرنّ الباطل حتى يخرج الحقّ من خاصرته ماتنقم منّا قريش إلّا انّ الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيّزنا وانشد :

١- ذنب لعمرى شربك المحض خالصاً　　☆　　وأكلك بالّزبد المقشرة التمرا

سخنان شما بشنوند آيا بمن اجازه ميدهى باآنها سخن گويم ، پس اگر نيكو بود ازتو باشد ، واگر نبود از خودم باشد ؟ فرمود : نه من خودم باايشان سخن ميگويم سپس دستش را برسينه من نهاد ـ ودستى درشت داشت ـ كه سينهٔ مرا بدرد آورد پس برخاست ، من دست بدامان او زده عرضكردم : ترا بخدا سوگند مراعات خويشاوندى را دربارهٔ من بفرما (وخواهش مرا بپذير) فرمود : مرا سوگند مده (اين را فرمود) وازخيمه بيرون آمده مردمان گرد او انجمن كردند پس حمد وثناى خدارا بجاى آورده سپس فرمود : پس ازحمد وثناى خداوند همانا خداى تعالى محمد (ص) را برانگيخت ودرميان عرب كسى نبود كه كتابى بخواند ونبوتى را ادعا كند ، (يعنى نه كتابى بود نه پيغمبرى) پس آنحضرت (ص) مردمان را بآنچه وسيلهٔ رستگاريشان بود (يابسر منزل رستگارى) هدايت فرمود ، هرآينه بخدا سوگند من نيز هميشه در ميان كسانى بودم كه هدايت مى‌فرمود ، نه دگرگون شدم ونه بحالى گشتم ونه خيانتى كردم تا اينكه همهٔ دشمنان دين پشت كرده فرار كردند ، مرا باقريش چه‌كار است (وسبب دشمنى ايشان بامن چيست ؟) بخدا سوگند باآنان درزمانى كه كافر بودند جنگيده‌ام اكنون نيز كه راه فتنه وفساد پيش گرفته (وازراه حق قدم بيرون نهاده‌اند) ميجنگم ، وهمانا اين راهى كه ميروم روى پيمان وعهدى است كه دراينباره بامن شده است ، هرآينه بخدا سوگند باطل را چنان ميشكافم تا اينكه حق از تهيگاه وميان پهلوى آن بيرون آيد وقريش بساماكينه‌جوئى نمى‌كنند جز ازاين‌رو كه خداوند مارا برايشان برگزيده است وما آنهارا درزير فرمان خود كشيده‌ايم و (دوشعر كه درذيل ترجمه ميشود) انشاء فرمود :

١ ـ بجان خودم سوگند گناه است كه تو شير (ياماست) خالص را بياشامى وسرشير ياخرماى بى‌هسته بخورى . (وبما بى مهرى كنى ياكفران نعمت كرده قدر ماراندانى) .

۲- ونحن وهبناك العلاء ولم تكن ✡ علياً وحطناحولك الجرد والسمرا

فصل (۲۰)

ولمّا نزل بذى قار أخذ البيعة على من حضره ثمّ تكلّم فأكثر من الحمدلله والثّناء عليه والصّلوة على رسول‌الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال : قدجرت أمور صبرنا عليها وفي أعيننا القذى تسليماً لأمرالله تعالى فيما امتحننا به ورجاء الثّواب على ذلك وكان الصّبر عليها أمثل من أن يتفرّق المسلمون وتسفك دمائهم نحن أهل بيت‌النبوّة وعترة الرّسول وأحقّ الخلق بسلطان الرّسالة ومعدن الكرامة الّتى ابتدأ الله بها هذه الأمّة وهذا طلحة والزّبير ليسا من أهل‌النبوّة ولا من ذرّية الرّسول ، حين رأيا انّ الله قد ردّ علينا حقّنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولاشهراً كاملاً حتّى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقّى ، ويفرّقا جماعة المسلمين عنى ثم دعى عليهما .

---

۲ - درصورتیکه مابودیم که این بلندی رتبه وجاه‌را بتودادیم و گرنه تو بلند رتبه نبودی ، وما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو ونیزه‌هارا فراهم کردیم .

(مقصود حضرت ازاستشهاد وانشاء این دوشعر این است که اینان ببرکت ما باین ثروت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس مارا نداشته وقدر مارا نشناخته بامابجنگ برخاسته‌اند) .

فصل (۲۰)

وچون آن‌حضرت علیه السلام بمنزل ذی‌قار (که جائی است نزدیکی بصره) فرود شد ازکسانیکه حاضر بودند بیعت گرفته وزبان گشود وپس ازحمد وثنای بسیار برخداوند ودرود بررسولخدا (ص) فرمود : جریاناتی پیش‌آمدکه مادربرابرآنها شکیبائی کردیم‌درصورتیکه (شکیبائی برآن مانند شکیبائی کسی بود که) درچشم (او) خاشاك وغبار بود (واین نبود جز برای) فروتنی وتسلیم دربرابر امرخدای‌تعالی درآنچه مارا بدان آزمایش فرموده‌وبامیدپاداش‌نیك براین‌بردباری ، وبردباری‌برآن‌بهتر از این‌بودکه درمسلمانان جدائی افتد وخونشان ریخته شود ، ماخاندان پیغمبر و عترت رسولخدا هستیم ، و سزاوارترین مردمان بسلطنت ورسالت میباشیم ، ومامعدن آن‌کرامتی هستیم‌که خداوند بوسیلهٔ آن این امت‌راآغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است)واین طلحة وزبیر نه ازخاندان نبوت وپیغمبری هستند ونه‌ازفرزندان رسولخدا ، وچون دیدند پس ازسالها خداوند حق ما (یعنی خلافت وزمامداری) را بما بازگرداند یکسال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حق مرا ببرند ، و گروه مسلمانان‌را ازدور من بپاشند (این سخن را فرمود) سپس برآن‌دو نفرین کرد .

فصل (٢١)

وقد روى عبدالحميد بن عمران العجلي عن سلمة بن كهيل قال : لمّا التقى أهل الكوفة أميرالمؤمنين عليه السلام بذى قار رحّبوا به ثمّ قالوا : الحمدلله الّذى خصّنا بجوارك وأكرمنا بنصرتك ، فقام أميرالمؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمدالله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة انكم من اكرم المسلمين وأقصدهم تقويماً ، وأعدلهم سنة وأفضلهم سهماً في الاسلام وأجودهم في العرب مركباً ونصاباً ، أنتم أشدّ العرب وداً للنبيّ صلى الله عليه وآله وأهل بيته ، وانّماجئتكم ثقة بعدالله بكم للّذى بذلتم من أنفسكم عند نقض طلحة والزبير ، وخلفهما طاعتى واقبالهما بعايشة للفتنة واخراجهما ايّاها من بيتها حتى أقدماها البصرة فاستغووا طغامها وغوغاها ، مع انه قد بلغنى انّ اهل الفضل منهم وخيارهم في الدّين قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلحة والزبير ، ثمّ سكت عليه السلام فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك

فصل (٢١)

وعبدالحميد بن عمران عجلى ازسلمةبن كهيل حديث كندكه چون مردم كوفه درمنزل ذىقار (كه درنزديكى بصره است) بامير المؤمنين عليه السلام برخوردند بآن‌حضرت خوش‌آمد گفتند : سپس عرضه داشتند: سپاس خداىراكه مارا بهمسايگى و جوار شما مخصوص داشت و بيارى دادن تو گرامى فرمود ، پس اميرالمؤمنين عليه السلام در ميان ايشان بپاخاست وحمد وثناى خداىرا بجا آورده فرمود : اىمردم كوفه شما ازگراميترين مسلمانان وميانه‌روترين (يابابرجاترين) آنانيد درارزش وعادل ترين ايشانيد درروش ، و برتراز مسلمانان هستيد از نظر سهمىكه دراسلام داريد ، وبهترين آنهائيد ازجهت مركب سوارى ونژاد (وممكن است مقصود از نصاب بسيارىمال وميوه‌باشد) شما سخت‌ترين عرب‌هستيد دردوستى به‌پيغمبر(ص) وخاندانش ، ومن پس ازاعتماد بخدا روى اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطرآن جان فشانىكه نسبت‌بمن كرديد آنگاه‌كه طلحة وزبير پيمان شكنى نمودند واز پيروى من سرباز زده وبراى فتنه كردن بعايشه رو آوردند ، وعايشه‌را ازخانه وديارش بيرون آورده ببصره‌اش كشاندند ، اوباش و اراذل بصره‌را بگمراهى انداختند ، بااينكه بمن خبر رسيد كه مردمان بافضيلت ونيكان ايشان در مراتب دين كناره گيرى كردند (وتن بفرمان آنها نداده) وآنچه طلحة وزبير انجام دادند خوش نداشته وناراحت بودند (اين سخنان‌را گفت) وخاموش شد ، پس اهل كوفه(بسخن آمده) عرضكردند : مايارانتوئيم و بردشمنان ياريت بنمائيم واگر مارا بچند برابر اينان (يعنى لشگر طلحة وزبير) بخوانى (باجان ودل مىپذيريم) و انجام آنرا بحساب خير ونيكى درمياوريم وامید (سعادت‌در) درآن داريم ، پس اميرالمؤمنين عليه السلام درحق آنان دعاى خير فرموده ازايشان سپاسگذارىكرد سپس فرمود : اىگروه مسلمانان شما بخوبى ميدانيد كه طلحة و زبير ازروى رضا ورغبت (وباكمال ميل) بامن بيعت‌كردند ، وهيچ اكراه واجبارى درميان نبود ، پس‌از

وأعوانك على عدوّك ولو دعوتنا الى أضعافهم من النّاس احتسبنا في ذلك الخير ورجوناه ، فدعى لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثمّ قال : لقد علمتم معاشر المسلمين انّ طلحة والزّبير بايعاني طائعين غير مكرهين راغبين ، ثمّ استاذناني في العمرة فأذنت لهما ، فسارا الى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر ، اللّهمّ انّهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي وألبّا النّاس عليّ فاحلل ما عقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المسائة فيما عملا .

فصل (۲۲)

ومن كلامه عليه السلام وقد نفر من ذى قار متوجّهاً الى البصرة بعد حمدالله والثّناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله : امّا بعد فانّ الله تعالى فرض الجهاد وعظّمه وجعله نصرة له ، والله ماصلحت دنيا قط ولا دين إلّا به ، وانّ الشيطان قدجمع حزبه واستجلب خيله وشبّه في ذلك وخدع ، وقد بانت الأمور وتمحصّت والله ما انكروا عليّ منكراً ، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً ، وانّهم ليطلبون

آن ازمن اجازه عمره خواستند ومن بآنها اجازه دادم ، پس ببصره رفتند ومسلمانانرا كشته و كار زشتى انجام دادند (اشاره‌است بكارهائى كه طلحة وزبير پيش از جنگ جمل دربصره‌انجام دادند) بارخدايا اين دو ازمن بريدند وبمن ستم كردند وبيعت مرا شكستند ، ومردم‌را برمن شوراندند ، پس تو آنچه ايشان بدان پيمان بسته‌اند (يعنى تصميمى‌كه باهمديگر براى جنگ بامن گرفته‌اند) بگشا (واين پيمان شوم‌را برهم بزن) وآنچه اينان تابيده‌اند استوار مگردان ، وبدى‌كردارشان‌را بايشان بنما .

فصل (۲۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است درآنهنگامى‌كه ازذى قار بسوى بصره كوچ‌كرد كه پس از حمد وثناى پروردگار ودرود بررسولخدا (ص) فرمود : همانا خداى تعالى جهادرا واجب فرموده و بزرگ دانسته ، وآن‌را يارى دادن بخود قرار داده ، بخدا سوگند هيچ دنيائى ونه هيچ دينى وآئينى بدون آن هرگز روى صلاح ونيكى نديده (ورونق نگرفته است)وهماناشيطان پيروان خودرا گرد آورده، و لشگر خودرا فراخوانده ومردم‌را دراينباره بشبهه انداخته ، ونيرنگ زده درصورتيكه جريان‌ها آشكار شده واز پرده‌هاى فريبنده (شيطانى) بيرون آمده ، بخدا سوگند بركارهاى من ايرادى نگرفته‌اند ، ومياان من وخود انصاف‌را حاكم قرار نداده‌اند ، واينان ازمن حقى‌را ميخواهند كه خود آنرا واگذاردند (اشاره بريختن خون عثمان است) وخونى‌را ازمن طلب ميكنند كه خود ريخته‌اند واگر (فرضاً چنانچه آنان پندارند)من هم شريك ايشان بوده‌ام‌آنها نيز دراين جريان بهرهٔ دارند (وخودشان هم درزمرهٔ كشندگان اويند) واگر خود بتنهائى اينكاررا انجام داده‌اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (يعنى بايد از خود آنها باز خواست شود) وهمانا بزرگترين برهان‌هاى آنها (در بارهٔ خون عثمان) بزيان خودشان

حقّاً تركوه ودماً سفكوه ، ولئن كنت شركتهم فيه ، انّ لهم لنصيبهم منه وان كانوا ولّوه دونى ، فما تبعته إلّا قبلهم وانّ أعظم حجّتهم لعلى أنفسهم ، وانّى لعلى بصيرتى ما لبست علىّ وانّها للفئة الباغية فيه الحما والحمة قد طالت هلبتها وأمكنت درّتها ، يرضعون ما فطمت ويحيون بيعة تركت ليعود الضّلال الى نصابه ، ما أعتذر ممّا فعلت ، ولا أتبرء ممّا صنعت ، فياخيبة للدّاعى ومن دعى ، لو قيل له : الى من دعوتك والى من أجبت ومن امامك وما سنته ؟ اذاً لزاح الباطل عن مقامه ، ولصمت لسانه فيما نطق ، وايم الله لا فرطنّ لهم حوضاً أنا ماتحه ، لايصدرون عنه ولايلقون بعده ريّاً ابداً ، انّى لراض بحجّةالله عليهم وعذره فيهم ، اذأنا داعيهم فمعذّر إليهم ، فان تابوا واقبلوا فالتوبة مبذولة والحقّ مقبول وليس على الله كفران ، وان أ بوا أعطيتهم حدّ السّيف وكفى به شافياً من باطل وناصراً لمؤمن .

می‌باشد (یعنی هرایرادی دراین باره بمن بگیرند بخود آنها بازگردد) وهمانا من (کارهای خودرا) برپایهٔ بینائی و بصیرت انجام می‌دهم و چیزی برمن مشتبه وپوشیده نیست ، براستی اینان همان گروه ستمکارند (که رسولخدا (ص) خبر داد) ودرایشان است گل‌سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به‌تیرگی دلشان) وزهر عقرب (کینه ودشمنی) بحقیقت (گروهی هستند که هانند دم اسب) موی آن دراز وسخت شده و (مانند پستانی است‌که) شیر (فتنه وفساد) درآن جاکرده (وپرشده) شیر میخواهند از پستانی‌که ازشیر تهی شده ، وزنده میخواهند بیعتی‌را (درنهج البلاغة «بدعة» بجای «بیعت» است)که‌مرده (مقصود بیعت باعثمان یا بدعتهای اواست‌که بیت المال‌را بمیل‌خود حیف ومیل می‌کرد) تابرگردد گمراهی بجای خود ، ومن‌ازآنچه انجام داده‌ام پوزش نمیخواهم ، وازآنچه کرده‌ام بیزاری نمیجویم (زیراخلافی مرتکب نشده‌ام) پس‌نومیدی باد برای خواننده ! (یعنی آنکس‌که مرا بجنگ یا بموافقت خودمی‌خواند) وکه‌را میخواند ؟ اگر باو گفته شود : طرف دعوت توکیست ؟ وبچه‌کسی پاسخ دعوت داده‌ای ؟ وامام تو کیست وروش اوچیست ؟ آنگاه است‌که باطل ازجای‌خود کنده شود ، وهرآینه زبانش ازگفتار بازماند وبخدا سوگند برای آنان حوضی‌را پرکنم که خود آب آنرا بکشم (میدان نبردی تهیه دیده‌که آنهارا نابود سازم) بدانسان‌که ازآن بیرون نیایند ، وپس ازاین هرگزسیراب نشوند ، ومن بحجت خدابرایشان وعذر او دربارهٔ اینان راضی هستم زیراکه من خوانندهٔ ایشان هستم وخود آشکار کننده برآنان هستم ، پس اگر بازگشت‌کرده پذیرفتند ، بازگشت وتوبه بآنها داده شده وحق پذیرفته خواهد بود ،کفرایشان زیانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه‌آنان‌را پذیرفته وحق ایشان‌را نمی‌پوشاند) واگر توبه نکرده وسرباز نزنند برندگی شمشیررا بآنان حواله می‌کنم‌که ایشان‌را برای بهبودی ازباطل‌کفایت‌کندوشخص باایمان‌را یاری دهد .

فصل (۲۳)

ومن کلامه علیه السلام حین دخل البصرة وجمع أصحابه فحرّضهم علی الجهاد فکان ممّا قال : عباد الله انهدوا الی هؤلاء القوم منشرحة صدورکم بقتالهم ، فانهم نکثوا بیعتی وأخرجوا ابن حنیف عاملی بعدالضّرب المبرّح والعقوبة الشدیدة وقتلوا السّیابجة ، ومثلوا حکیم بن جبلة العبدی وقتلوا رجالاً صالحین ، ثمّ تتبّعوا منهم من نجی یأخذونهم في کلّ حایط وتحت کل رابیة ، ثمّ یأتون بهم فیضربون رقابهم صبراً ، مالهم قاتلهم الله انّی یؤفکون انهدوا الیهم وکونوا أشدّاء علیهم وألقوهم صابرین محتسبین ، تعلمون انّکم منازلوهم ومقاتلوهم ، ولقد وطنتم أنفسکم علی الطعن الدّعسی والضّرب الطلحفی ومبارزة الاقران ، وأیّ إمرء منکم أحسّ من نفسه رباطة جاش عندالّلقاء ، ورأی من احد من اخوانه فشلا ، فلیذبّ عن أخیه الّذی فضل علیه کما یذبّ عن نفسه فلو شاءالله لجعله مثله .

فصل(۲۳)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است آنگاه‌که ببصره وارد شد ویاران و پیروان خودرا گرد آورد و آنان‌را برجنگ (بادشمنان دین) وادار کرد ، وازآنجمله فرمود : ای بندگان خدا بپا خیزید برای جنگ بااین مردمان باسینه‌های گشاده درجنگیدن باایشان ، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار من (عثمان) پسر حنیف‌را پس ازکتك بسیار ورنج وآزار سخت ازبصره بیرون راندند وسیا بجه‌را(آنانکه امیر المؤمنین علیه السلام بیت‌المال بصره‌را بایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی‌را مثله کرده و مردان شایسته وصالح دیگررا کشتند ، سپس بجستجو پرداخته‌آنان‌که ازدست اینان رهائی یافته (وپنهان شده) بودند دنبال‌کردند ودرهرخانه (که رفته بودند) واززیرهرپناهگاهی (که درآن‌پنهان شده بودند) گرفته آنهارا آوردند وپس ازچندی نگهداشتن ایشان راگردن زدند ، چه‌شده است ایشان‌را ! خدایشان بکشد بکجا میروند ؟ بپا خیزید برای ایشان ودربرابرشان سخت باشید ، و دیدارشان کنید بردبارانه و پاداش جوینده ، وایشان‌را بیاگاهانید که شما زد وخورد کننده و کشتار کنندهٔ آنهائید ، و خودرا برای نیزه‌هائی‌که باندرون‌کارگر شودوشمشیر زدنهای سخت‌وجنگ بامردان همبازخود(آماده کرده‌اید) وهریك ازشماکه خودرا دربرابر دشمن پردل‌ترديد ، وازیکی‌ازبرادران سستی مشاهده کرد باید ازآن برادرش که براو (درشجاعت) برتراست دفاع‌کند چنانچه ازخویشتن دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را نیز چون رفیقش (پردل وشجاع)قرار میداد .

فصل (٢٤)

ومن كلامه عليه السلام حين قتل طلحة وانفضّ اهل البصرة : بناتسنّمتم الشّرف وبنا انفجرتم عن السّرار ، وبنا اهتديتم في الظّلماء ، وقرسمع لم يفقه الواعية كيف يراعى النبأة من أصمته الصّيحة ربط جنان لم يفارقه الخفقان ، ما زلت أتوقّع بكم عواقب الغدر وأتوسمكم بحلية المغترّين ، سترنى عنكم جلباب الدّين وبصّرنيكم صدق النيّة ، أقمت لكم الحقّ حيث تعرّفون ولادليل، وتحتفرون ولا يمتهون ، اليوم أُنطق لكم العجماء ذات البيان ، عزب فهم امرء تخلّف عنّى ، ماشككت في الحقّ منذ أريته ، كان بنو يعقوب على المحجّة العظمى حتى عقّوا أباهم وباعوا أخاهم ، وبعد الاقرار كانت توبتهم ، وباستغفار أبيهم وأخيهم غفرلهم .

فصل (٢٥)

ومن كلامه عليه السلام عند تطوفه على القتلى : هذه قريش جدعت أنفى وشفيت نفسى لقد تقدّمت

فصل (٢۴)

واز جمله سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه طلحة كشته شد و مردم بصره پراكنده شدند (فرمود :) بسبب ما شما بركوهان شرف وبزرگى سوار شديد ، وبوسيلهٔ ما از تيرگى شبهاى آخر ماه (يعنى كفر وشرك) وارد درروشنائى بامداد (دين اسلام) گرديديد ، و بواسطهٔ ماهنگامى كه در تاريكى (گمراهى ونادانى) بوديد راهنمائى شده (وبراه راست گام نهاديد) كرشده آن گوشى كه از فرياد رهنما پند نگرفته ، چگونه ميشنودآواز آهسته‌را گوشى كه صداى بلند آنرا كركرده ، آرام باشد دلى كه نگرانى وترس خدا ازآن‌جدا نگردد ، همواره چشم براه نتائج بى‌وفائى وپيمان شكنى‌شما بودم ، وهميشه‌بفراست درك ميكردم كه زينت فريبنده شمارا فريفته است ، وپرده دين (ولباس پرهيزكارى كه من داشتم) شمارااز من پنهان ساخت (ونگذارد بامن بيعت كنيد) وبيناكرد مرا برحال شما همان صفاى دل وباطن خودم ، حق‌را براى شما بپا داشتم هنگاميكه مى‌شناسيد يكديگررا وراهنمائى براى شما نيست ، وچاه ميكنيد ولى آبى بدست نمى‌آوريد ، امروز براى شما زبان بستهٔ صاحب بيان‌را گويا مى‌كنم (اشاره بخود آنحضرت عليه السلام است) دور باد فهم ودانائى كسى كه ازمن باز ماند (واز پيروى من سرباز زند) از زمانيكه حق‌را دريافته وديده‌ام دربارهٔ آن شك وترديد نكرده‌ام ، فرزندان يعقوب برراه بزرگ هدايت بودند تا گاهيكه پدررا آزردند وبرادر خودرا فروختند ، پس از اقرار بگناه بازگشت وتوبه ايشان بود ، وبسبب آمرزشخواهى پدر وبرادرشان گناهشان آمرزيده شد .

فصل (٢۵)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه درميان كشتگان (جنگ جمل) كردش ميكرد (كه فرمود :) اين قريش (وفاميل من) است كه من (باكشتن آنها) بينى خودرا بريدم ولى خودرا شفا بخشيدم

اليكم : احذركم عض السّيف وكنتم أحداثاً لا علم لكم بما ترون ، ولكنه الحين وسوء المصرع وأعوذ بالله من سوء المصرع ، ثمّ مرّ على معبدبن المقداد فقال : رحم الله ابا هذا لوكان حيّاً لكان رأيه أحسن من رأى هذا ، فقال عماربن ياسر : الحمدلله الّذى أوقعه وجعل خدّه الأسفل انا والله يا أميرالمؤمنين لا نبالى من عند عن الحقّ من والد وولد فقال اميرالمؤمنين عليه السلام : رحمك الله وجزاك عن الحقّ خيراً ، قال : ومرّ بعبدالله بن ربيعة بن درّاج وهو في القتلى فقال : هذا اليائس ماكان أخرجه ؟ أدين أخرجه ام نصر لعثمان؟ والله ماكان رأى عثمان فيه ولا في أبيه بحسن ، ثمّ مرّ بمعبد بن زهير بن أبى اميّة فقال : لوكانت الفتنة برأس الثريّا لتناولها هذا الغلام ، والله ماكان فيها بذى نخيرة ولقد أخبرنى من أدركه وانّه ليولول فرقاً من السّيف ، ثمّ مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ اخرج هذا ، والله لقد كلّمنى ان اكلّم عثمان في شيء كان يدّعيه قبله بمكّة ، فأعطاه عثمان وقال :

همانا پیشی گرفتم بنزد شما وشمارا ازگزند شمشیر برحذر داشتم ولی شما نورس بودید دانائی بآنچه میدیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی جای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمین افتادید وهلاك شدید) ومن بخدا پناه می‌برم از بدی جای افتادن ، (این سخن‌را فرمود) تارسید بمعبد بن مقداد پس فرمود : خدا پدر این مردرا بیامرزدکه اگر زنده بودی‌اندیشه وتدبیرش بهتر ونیکوتر از رأی فاسد این مرد بود ، عمار یاسر (که ملازم رکاب آنحضرت علیه السلام بود) گفت : سپاس خداوندی را که اورا بخاك هلاکت افکند و گونهٔاو را بخاك مالید ، ای أمیر مؤمنان من بخدا سوگند ماباکی‌نداریم ازکسیکه ازحق روی بگرداند وعناد ورزد چه پدر باشد وچه پسر، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خدایت رحمت کند وپاداش نیکویت دهد .

راوی گوید : وآنحضرت علیه السلام بعبدالله بن ربیعه‌که درمیان کشتگان افتاده بودگذرکرده فرمود: این بیچاره‌را چه چیز بیرون آورد ؟ آیا دین (وعلاقه بمذهب وآئین اورا برآن داشت‌که باطلحة وزبیر باین جنگ آید و اورا) بسوی من بیرون آورد یایاری دادن بعثمان ، بخدا سوگند اندیشهٔ عثمان دربارهٔ او ودربارهٔ پدرش اندیشهٔ نیکی‌نبود ، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود : اگرفتنه وفساد دربالای ستارهٔ ثریا بود این پسر آنرا چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه درآسمان بود آنرا بزمین میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت وهرآینه بمن‌آگاهی دادکسی‌که اورا دیده ودریافته بود ، (نخیرة آوازی‌را گویند که از انداختن نفس در بینی پیدا شود وگویند مقصود حضرت علیه السلام اینست‌که بااینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) واو ازترس شمشیر هراسان‌میگشت .

سپس بمسلم بن قرظة (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود : نیکی من باین مرد اورا بیرون آورد (وباین روز انداخت ، یعنی بااینکه من باو نیکی کردم باز بجنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد درمکه ازمن خواست دربارهٔ چیزی‌که ادعا داشت پیش عثمان دارد(وعثمان باو نمیداد)

لولا انت ما أعطيته انّ هذا ما علمت بئس أخوالعشيرة ، ثمّ جاء المشوم للحين ينصر عثمان ثمّ مرّ بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا ايضاً ممّن أوضع في قتالنا زعم يطلب الله بذلك ، ولقد كتب الىّ كتباً يؤذى عثمان فيها فأعطاه شيئاً فرضى عنه ثمّ مرّ بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال : هذا خالف أباه في الخروج وأبوه حين لم ينصرنا قد أحسن في بيعته لنا ، وان كان قد كفّ وجلس حين شكّ في القتال ما ألوم اليوم من كفّ عنّا وعن غيرنا ، ولكن المليم الّذى يقاتلنا ، ثمّ مرّ بعبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أمّا هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدّار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثمّ مرّ بعبدالله بن أبى عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أمّا هذا فكأنّى أنظر اليه وقد أخذا لقوم السّيوف هارباً بعد ومن الصّف ، فنهنهت عنه فلم يسمع من نهنهت حتى قتله ، وكان هذا ممّا خفى على فتيان قريش أغمار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا

باعثمان گفتگو كنم (واز اوبخواهم آن چيزرا باو بدهد ، ومن مذاكره كردم) وعثمان آن چيزرا باو داده گفت : اگر تو نبودى آنرا باو نميدادم زيرا اينكه او ميگويد و ادعا دارد من نمى‌دانم (راست ميگويد يادروغ) واين بدمردى است (باهمهٔ اين سخنان چون من واسطه شده بودم آنرا باو داد) آنگاه اين مرد بخت برگشتهٔ بهلاكت ، آمده تا عثمان را يارى كند ! .

سپس بعبدالله بن حميد گذشت وفرمود : اين مرد نيز ازكسانى بود كه درجنگ باما زيان كرد ، وپنداشت كه دراين كار خداوندرا ميجويد (وبگمان خويش براى رضاى خدا دست باينكار زد) درصورتى كه نامه‌هائى بمن نوشت كه درآن نامه‌ها عثمان‌را ميآزرد ، (پس من‌وساطت كردم) وعثمان چيزى باوداده اورا خوشنود ساخت . سپس بعبدالله بن حكيم بن حزام گذر كرده فرمود : اين مرد دربارهٔ بيرون‌آمدن بجنگ باپدرش مخالفت كرد ، وپدرش بااينكه مارا يارى نكرد (وبراى جنگ همراه ما نيامد) ولى در بيعتى كه باماكرد نيك ثابت قدم ماند اگر چه ازآمدن‌باما خود دارى‌كرد وروى شك وشبههٔ كه درجنگ داشت درخانه نشست ، من امروز سرزنش نكنم كسى‌راكه از همراهى‌كردن ما وغير ازما (يعنى عايشه و طلحة وزبير) خود دارى كرده ولى سرزنش وملامت ازآن‌كسى است كه باما ميجنگد .

سپس بعبدالله بن مغيرة برخورد كرده فرمود : اما اين‌مرددرآنروزكه عثمان درخانه كشته شدپدر او نيزكشته شد پس خشمگين براى كشته شدن پدرش بيرون آمد درصورتيكه جوانى نورس بود واز كشتن او ترسناك بود . سپس بعبدالله بن أبى عثمان گذشت پس فرمود : اما اين مردرا گويا مى‌نگرم درآنهنگام كه مردم شمشيرهارا بدست گرفته بودند فرار مى‌كرد واز صف لشگر ميگريخت ، پس من‌كسى‌كه اورا دنبال ميكرد آواز دادم كه ازكشتن‌اوباز ايستدآنكس نشنيد تااينكه اورا كشت ، وآنچه شد ازچيزهائى بودكه برقريش پنهان بود ، جوانانى بى تجربه ونا آزموده بفنون جنگى بودندكه گول خوردند و لغزيدند و

واسترلّوا فلمّا وقفوا لحجو افقتلوا ، ثم مشى قليلا فمرّ بكعب بن سور فقال : هذا الّذى خرج علينا في عنقه المصحف يزعم انه ناصر امّه يدعو النّاس الى ما فيه وهو لا يعلم ما فيه ، ثمّ استفتح فخاب كل جبّار عنيد ، أما انّه دعى الله ان يقتلنى فقتله الله ، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ياكعب لقد وجدت ما وعدنى ربى حقاً فهل وجدت ما وعدك ربّك حقّاً ، ثم قال: اضجعوا كعباً ، ومرّ على طلحة بن عبيدالله فقال: هذا الناكث بيعتى والمنشىء الفتنة في الامّة ، والمجلب علىّ والدّاعى الى قتلى وقتل عترتى اجلسوا طلحة بن عبيدالله فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ماوعدنى ربى حقّاً فهل وجدت ماوعدك ربّك حقّاً ؟ ثمّ قال : اضجعوا طلحة وسار ، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلهما ؟ فقال : أم والله لقد سمعا كلامى كما سمع أهل القليب كلام رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر .

چون آگاه شدند گرفتار شده ودر جنگ فرو رفته بودند پس کشته شدند ، سپس اندکی راه رفت وبکعب بن سور گذر کرده فرموده : این مرد برما شورید ودر گردن خود قرآنی داشت ومی پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که اورا ام المؤمنین ـ مادر مؤمنین ـ میخواندند) یاری میکند ، مردم را بآنچه درقرآن بود میخواند درصورتیکه خود او نمیدانست چه درآن است ، سپس مددخواهی از خداخواست که برما پیروزشود پس ناامید شد ازمدد الهی هر ستمکار عناد پیشه‌ای ، آگاه باشید که او از خدا خواست مرا بکشد وخدا اورا کشت ، کعب بن سوررا بنشانید ، پس اورا نشاندند ، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق ودرست یافتم ،آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (ودیدی که درست وصحیح است ؟) سپس فرمود : بخوابانید کعب را ، وبطلحة عبور کرده فرمود : این بود شکنندهٔ بیعت بامن وفتنه انداز درمیان امت ولشگر کشانندهٔ برسر من وخوانندهٔ مردمان بسوی جنگ وکشتن من وکشتن خاندانم ، طلحة را بنشانید ، پس اورا نشاندند ، أمیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : ای طلحة براستی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی ؟ سپس فرمود : طلحة را بخوابانید وگذشت ، پس برخی از کسانیکه همراه آنحضرت علیه السلام بودند عرضکردند : ای أمیر مؤمنان آیا باکعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی ؟ فرمود : بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسولخدا(ص)را آنانکه درجنگ بدر(از مشرکین کشته شدند و اجسادشان را) درگودالی ریختند (وپیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم باایشان سخن گفت) .

فصل (٢٦)

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمدالله تعالى والثّناء عليه : امّا بعد فانّ الله ذورحمة واسعة ومغفرة دائمة وعفوجمّ وعقاب أليم قضى انّ رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، وقضى انّ نقمته وسطواته وعقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيّنات ماضلّ الضّالون ، فما ظنّكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتى وظاهرتم علىّ عدوّى ، فقام اليه رجل فقال : نظنّ خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت ، فان عاقبت فقد اجتر منا ذلك ، وان عفوت فالعفو أحبّ الى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فايّاكم والفتنة فانكم أوّل الرعيّة نكث البيعة وشقّ عصا هذه الامّة ، قال : ثمّ جلس للنّاس فبايعوه .

فصل (٢٧)

ثمّ كتب عليه السلام بالفتح الى اهل الكوفة : بسم الله الرّحمن الرّحيم من عبدالله علىّ بن

فصل (٢٦)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه چون دربصره بمردم آن شهر پيروز شد پس از حمد و ثناى پروردگار فرمود : پس همانا خداوند داراى رحمت پهناور و آمرزش هميشگى و گذشت بسيار وعقاب دردناكى است ، مقرر فرموده كه رحمت وآمرزش و گذشت او براى فرمانبران از بندگانش باشد ، و بوسيلهٔ رحمتش راه يافتگان را هدايت فرمود ، ومقرر داشت كه خشم وقهر وعقابش براى بندگانى باشد كه فرمانش نبرند ، وگمراهى گمراهان پس از راهنمائى كردن و برهانهاى روشن است (يعنى خداوند حجت را تمام كرده وسبب گمراه شدن آنان كه گمراه شوند خودشان هستند) شما اى مردم بصره چه پنداريد بااينكه بيعت مرا شكستيد ودشمن مرا برمن كمك داده‌ايد ؟ (اكنون باشما چه كنم ؟) مردى برخاست وگفت : ما گمان نيكى دربارهٔ تو داريم ، ومى‌بينيم كه برما پيروز شده‌وقدرت دردست تو است ، پس اگر مارا عقوبت كنى ما سزاواريم زيرا ما دست بنافرمانى و گناه زده‌ايم ، و اگر گذشت فرمائى گذشت درنزد خداى تعالى محبوبتر است ، حضرت فرمود : از شما گذشتم ولى از فتنه بپرهيزيد زيرا شما نخستين مردمى هستيد كه پيمان شكستيد و درگروه فشردهٔ اين امت شكاف وارد كرديد ، (راوى) گويد : پس ازاين سخنان آنحضرت عليه السلام نشست و مردم با او بيعت كردند .

فصل (٢٧)

سپس حضرت جريان پيروزى جنگ بصره‌را درضمن نامهٔ بمردم كوفه چنين نوشت : بنام خداوند بخشاينده مهربان (اين نامه‌ايست) ازبندهٔ خدا على من ابيطالب امير مؤمنان بمردم كوفه : سلام عليكم

أبيطالب أمير المؤمنين الى أهل الكوفة : سلام عليكم فانّى احمد اليكم الله الّذى لااله إلّا هو ، امّا بعد فانّ الله حكم عدل لايغيّر ما بقوم حتى يغيّر واما بأنفسهم ، واذا اراد الله بقوم سوءً فلا مردّ له وما لهم من دونه من وال ، أخبركم عنّا وعمّن سرنا اليه من جموع أهل البصرة ومن تأشب اليهم من قريش وغيرهم مع طلحة والزبير ونكثهم صفقة ايمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى الىّ خبر من سار اليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملى عثمان بن حنيف حتى قدمت ذاقار فبعثت الحسن بن على وعمّار بن ياسر وقيس بن سعد فاستنفرتكم بحقّ الله وحقّ رسوله صلى الله عليه وآله وحقى ، فاقبل الىّ اخوانكم سراعاً حتى قدموا علىّ فسرت بهم حتّى نزلت ظهر البصرة ، فاعذرت بالدّعاء وقمت بالحجّة وأقلت العثرة والزلّة من اهل الردّة من قريش وغيرهم ، واستبتهم من نكثهم بيعتى وعهدالله عليهم فأبوا إلّا قتالى وقتال من معى والتمادى في الغىّ ، فناهضتهم بالجهاد فقتل الله من قتل منهم ناكثاً وولى من ولى الى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأة عليهم

همانا من سپاس میکنم خداوندی‌را که معبودی جز او نیست ، وپس ازحمد و ثنای الهی هرآینه خداوند حکم کننده‌ایست‌عادل «ودگرگون نکند(خداوند) آنچه‌رابگروهی‌است تاخودشان‌آنرا دگرگون‌کنند ، و هرگاه خداوند برگروهی بدی خواهد پس برای آن باز گشتی نیست وجز او سرپرستی برای ایشان نیست » شمارا آگاه کنم ازجریان کار خود وآنانکه بسوی آنان رهسپار شدیم ازگروه مردم بصره وآنان که بدانها پیوستند ازقریش ودیگران‌که باطلحة وزبیر آمدند ، وپیمان شکنی کردند ، پس من همینکه ازکار این گروه وکسانی‌که ببصره رفتند ورفتاری‌که آنان بانماینده وفرماندارم دربصره‌انجام دادندآگاه شدم از مدینه برخاسته (بدانسو رهسپار شدم) تا اینکه بمنزل ذی‌قار رسیدم ، درآنجا (فرزندم) حسن بن على وعمار بن ياسر وقيس بن سعد را (بنزد شما) فرستادم ، وازشما بواسطهٔ حقی‌که خدا ورسول او وحقی‌که خودم داشتم درخواست‌کوچ‌کردن بسوی بصره نمودم ، پس برادران شما شتابانه بسوی من‌روان شده تا برمن درآمدند ، من آنان‌را برداشته براه افتادم تا بپشت بصره رسیدم ، ونخست بوسیلهٔ خواندن (آنان بیازگشت وگذشت ازکردار گذشته) ازجنگ پوزش خواستم وباحجت وبرهان بپا خواستم واز لغزش وخطای گذشته آنان که سست شده واز دین بیرون رفته بودند چه آنانکه از قریش بودند وچه دیگران درگذشته ، آنانرا بیازگشت از شکستن بیعت بامن وپیمان خدا برایشان دعوت کردم ، وآنها نپذیرفتند جز اینکه بامن وآنانکه همراه من بودند جنگ‌کنند و در گمراهی خود پا فشاری کردند ، پس من (که چنین دیدم) بجهاد وجنگ باایشان اقدام کردم وخدای تعالی آنان‌که کشته شدند از بیعت شکنان‌کشت ، وفراریان بدیارخود گریختند ، وطلحة وزبیر روی بیعت شکنی ونافرمانی خود کشته‌شدند، وآن زن (یعنی عایشه)براینان نامبارک‌تر ومیشوم‌تر بود از ناقهٔ صالح (که ثمود آنرا پی‌کردند) پس

أشأم من ناقة الحجر فخذلوا وأدبروا وتقطّعت بهم الأسباب ، فلمّا رأوا ماحلّ بهم سئلونی العفو عنهم فقبلت منهم، وغمدت السّيف عنهم واجريت الحقّ والسّنة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العبّاس على البصرة وأنا سائر الى الكوفة انشاء الله تعالى ، وقد بعثت اليكم زحر بن قيس الجعفی لتسئلوه فيخبركم عنّا وعنهم وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل(٢٨)

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمدالله والثّناء عليه : أمّا بعد فالحمدلله الّذی نصر وليّه وخذل عدوّه وأعزّ الصّادق المحقّ ، وأذل الكاذب المبطل ، عليكم يا اهل هذا المصر بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيّكم ، الّذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدّعين القائلين : الينا الينا ، يتفضّلون بفضلنا و يجاحدونا أمرنا و ينازعونا حقّنا و يدفعونا عنه ، وقد

درمانده شده وپشت كردند وسر رشتهٔ تدبير ايشان ازهم گسيخت ، وچون ديدند چنين شد (وشكست خوردند) از من درخواست گذشت كردند ، من از ايشان پذيرفتم وشمشيرم را غلاف كردم ، وحق ودستور پيغمبر(ص) را درباره‌شان جارى ساختم ، وعبدالله بن عباس را بربصره بفرمانداری ونمايندگی از جانب خود منصوب ساخته ومن انشاءالله تعالى خود بسوى كوفه رهسپار خواهم شد واكنون زحر بن قيس جعفی را بجانب شما روان ساختم كه جريان كاررا ازاو بپرسيد واو سرانجام كار ما وآنان وسرباز زدنشان ازحق وبرگرداندن آنرا بخود ما وپيروزى دادن خداوند مارا برايشان آنگاه كه ناخوش داشتند شمارا آگاه كند و السلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (٢٨)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه ازبصره بكوفه آمد كه پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : سپاس خداوندی راكه دوست خودرا ياری داد و دشمنش را درمانده و سرافكنده ساخت ، و راستگوی حق دار را عزيز كرده ، و دروغگوی نادرست را خوار و زبون كرد ، ای مردم اين شهر برشما بادپيرهيزكاری ازخدا وپيروی آنكس كه خدارا فرمانبردار است از خاندان پيغمبرتان آنكسانيكه آنان بفرمانبرداری كردن سزاوارترند ازكسانيكه فرمانروائی را بخودبندند وبدروغ ادعای آن كنند و مردم را بسوی خود خوانند وگويند بسوی ما آئيد ، وبفضيلت وبرتری ما فضيلت جوئی كنند (يعنی بوسيلهٔ آن فضائلی كه درما است برخود ما برتری جويند) وامر (ولايت) مارا انكار كنند و درحق ماباما ستيزه كنند وحق مارا ازما جلوگيری كنند ، وبحقيقت چشيدند نتيجهٔ بدآنچه بدست آوردند وزود باشد كه بدتر ازآنرا (دردوزخ وآخرت) ديدار كنند ، همانا مردانی چند از شما مردم ازياری من خود داری كردند

ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيّاً قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم عاتب زار ، فاهجر وهم واسمعوهم مايكرهون حتّى يعتبونا ونرى منهم مانحبّ .

فصل(۲۹)

ومن كلامه عليه السلام لمّا عمل على المسير الى الشام لقتال معاوية بن ابى سفيان بعد حمدالله والثناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله : اتقوا الله عباد الله أطيعوه وأطيعوا امامكم فانّ الرعيّة الصّالحة تنجو بالإمام العادل ، ألا وانّ الرّعيّة الفاجرة تهلك بالإمام الفاجر وقد أصبح معاوية غاصباً لما في يديه من حقي ناكثاً لبيعتي ، طاعناً في دين الله عزّ وجلّ وقد علمتم أيّها المسلمون مافعل النّاس بالأمس وجئتموني راغبين الىّ في أمركم حتى استخر جتموني من منزلي ، لتبايعوني فالتويت عليكم لأبلوما عندكم ، فرادد تمونى القول مراراً و رادد تكم وتكأكأتم علىّ تكأكؤ الإبل الهيم على حياضها حرصاً على بيعتي، حتى خفت ان يقتل بعضكم بعضاً فلمّا رأيت ذلك منكم رؤيت في أمري وأمركم ، وقلت: ان أنا لم اجبهم الى القيام بأمرهم لم يصيبوا أحداً منهم يقوم فيهم مقامي،

وبكمك من برنخاستند ، ومن برايشان خشمگينم واز ايشان خوشنود نيستم پس از آنها دورى جوئيد و آنچه خوش ندارند بگوششان رسانيد تا مارا خوشنود ساخته وآنچه ماميخواهيم از ايشان ديده شود .

فصل (۲۹)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه آمادهٔ رفتن بسوى شام براى جنگ بامعاويه شدكه پس از حمد وثناى پروردگار و درود بررسولخدا (ص) فرمود : اى بندگان خدا بترسيد از خدا و پيروى او وپيروى از امام وپيشواى خودكنيد زيرا كه مردم نيكرفتار وشايسته بوسيلهٔ پيشواى عادل نجات يابند، آگاه باشيد كه مردم بدكردار بوسيلهٔ پيشواى نادرست نابود گردند ومعاويه امروز حق مراكه دردست اواست بناحق گرفته ، وبيعت مراشكسته ودردين خداى عزوجل عيب آورده (ياسركشى كرده ـ بنابراينكه نسخه «طاغياً» باشد ـ) و بحقيقت شما اى مسلمانان ميدانيد مردم ديروز چه كردند (اشاره بخلفاى گذشته ومردمان زمان ايشان است) وشما بارغبت وميلى كه در بارهٔ من داشتيد براى كار خود پيش من آمديد تا اينكه مرا براى بيعت ازخانه‌ام بيرون كشيديد ، ومن از بيعت باشما خود دارى كردم تا آنچه در نزد شما است آزمايش كنم پس سخن‌را چندين بار ازسر گرفتيد (ودرخواست پذيرش خلافت و بيعت مرا كرديد) ومن نيز سخن خودرا از سر گرفتم (واز بيعت خود دارى كردم) وشما روى حرصى كه بربيعت من داشتيد ، برمن هجوم آورديد مانند هجوم شتران بر گودالهاى آب (هنگام آشاميدن) بدانسان كه من ترسيدم برخى ازشما برخى‌را بكشد ، پس چون چنين ديدم در كار خود وشما انديشه كردم وباخود گفتم : اگر من درکار ايشان اقدام نكنم وسخنشان‌را نپذيرم بكسى كه جايگير من باشد دست نخواهند

ويعدل فيهم عدلي ، وقلت : والله لأ لينّهم وهم يعرفون حقيّ وفضلي أحبّ اليّ من أن يلوني وهم لايعرفون حقيّ وفضلي ، فبسطت لكم يدي ، فبا يعتموني يا معشر المسلمين وفيكم المهاجرون والأنصار والتابعون باحسان ، فاخذت عليكم عهد بيعتي وواجب صفقتي من عهدالله وميثاقه وأشدّ ما أخذ على النبيّين من عهد وميثاق لتفنّ لي ولتسمعن لأمري ولتطيعونني وتنا صحونني وتقاتلون معي كل باغ وعاد أومارق ان مرق ، فانعمتم لي بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهدالله وميثاقه وذمّةالله وذمّة رسوله فأجبتموني الى ذلك ، وأشهدت الله عليكم وأشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله وسنّة نبيّه صلى الله عليه وآله ، فالعجب من معاوية بن أبي سفيان ينازعنا الخلافة ويحجدني الأمامة ويزعم انّه أحقّ بها منيّ جرأة منه على الله وعلى رسوله بغير حق له فيها ، ولا حجّة لم يبايعه عليها المهاجرون ولا سلّم له الأنصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأنصار وجماعة من سمع كلامي أوما اجبتم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتموني على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم يومئذ أوكد من بيعة أبوبكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم

يافت ، و(كسي كه) مانند من بعدالت وداد گستري رفتار كند (پيدا نخواهندكرد) وگفتم : بخدا سوگند من برايشان فرمانروائي كنم وحق برتري مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اينكه اينان برمن فرمانروائي كنند وبرتري وحق مرا نشناسند ، پس دست خودرا (براي بيعت) باز كردم وشما ازگروه مسلمانان بامن بيعت كرديد درصورتيكه درميان شمامهاجر وانصار وپيروان نيكوكار بودند ، پس من پيمان بيعت خودرا وآنچه دراين دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پيمان خداوند وسخت‌ترين پيمان وعهد پيمبران الهي بود ازشما گرفتم كه بامن وفاداري كنيد و دستور مرا بشنويد و پيروي كنيد ودربارهٔ من خير انديشي نموده درهمراهي من باهرستمكار ودشمني يا باهركه ازدين بيرون‌رود بجنگيد ، وشما همهٔ اينهارا پذيرفتيد پس من پيمان خدا وعهد او وذمهٔ خداوند ورسولش‌را دراين باره‌از شما گرفتم وشما آنرا پذيرفتيد وخدارا برشما گواه گرفتم ، وبرخي از خودتان‌را بربرخ ديگر گواه ساختم ، آنگاه درميان شما بكتاب خدا وسنت پيغمبرش (ص) بپاخاستم ، (پس بااين همهٔ اين احوال) شگفت ازمعاوية بن ابي‌سفيان كه بامن دربارهٔ خلافت ستيزه ميكند و پيشوائي وامامت مرا ناديده گرفته انكار كند ، وپندارد كه اوسزاوارتر است بخلافت ازمن ، و اين جرأت ودليري است از اوبساحت قدس خداوند ورسولش بااينكه هيچگونه حقي وبرهاني براي او درخلافت نيست ، (زيرا) نه مهاجرين بااودر خلافت بيعت كرده‌اند ونه انصارونه‌مسلمانان سرتسليم‌دربرابرش فرودآورده وآنرا باو واگذاركرده‌اند، اي گروه مهاجر وانصار وهركه سخن مرا ميشنود ، آيا شما پيروي مرا برخود واجب نساختيد ؟ آياشما از روي رغبت وميل بامن بيعت نكرديد ؟ آيا من برشما پيمان پذيرفتن سخن خودرا نگرفتم ؟ بيعت‌من

ينقض عليهما حتى مضيا ونقض عليّ ولم يف لي ؟ أما يجب لي عليكم نصحي ويلزمكم أمري ؟ أما تعلمون انّ بيعتي تلزم الشاهد منكم والغايب ؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعنين في بيعتي ؟ ولم لم يفوا بها لي وأنا في قرابتي وسابقتي وصهري أولى بالأمر ممّن تقدّمني ؟ أما سمعتم قول رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الغدير في ولايتي وموالاتي ؟ فاتقوا الله أيّها المسلمون وتحاثّوا على جهاد معاوية الناكث القاسط وأصحابه القاسطين .

واسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيّه المرسل لتتعظّوا فانّه والله عظة لكم فانتفعوا بمواعظ الله وازدجروا عن معاصي الله فقد وعظكم الله بغيركم ، فقال لنبيّه صلى الله عليه وآله : «ألم تر الى الملاء من بني اسرائيل من بعد موسى اذقالوا لنبيّ لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال ألّا تقاتلوا قالوا ومالنا ألّا نقاتل في سبيل الله وقد أخرجنا من ديارنا وأبنائنا فلمّا كتب عليهم القتال تولوا إلّا قليلاً منهم والله عليمٌ بالظّالمين ۞ وقال لهم نبيّهم انّ الله

باشما درآنروز محكمتر ازبيعت باابوبكر وعمر نبود (زيراآندوآنهمه پيمان كه من ازشما گرفتم نگرفته بودند) پس چرا آنكس كه بامن مخالفت كندبيعت باآن دورانشكست تاآنگاه كه آندو رفتند ولي اكنون بيعت مرا مي‌شكنند وپايداري دربيعت خود نمي‌كنند ؟ آيا برشما نيست كه برمن خير انديشي كنيد ؟ آيا دستور من برشما لازم نيست ؟ آيا نميدانيدكه بيعت من برحاضر وغايب شما لازم است (يعني گرچه امثال معاويه حاضر درمدينه وبيعت بامن نبوده‌اند ولي چون مردم مدينه و مهاجر و انصار حاضر بوده‌اند وبامن بيعت كرده‌اند اين بيعت برآنان نيز كه حاضر نبوده‌اند لازم گردد) يس معاويه ويارانش اورا چه شده كه در بيعت من طعن زنند (وآنرا نپذيرند) ؟ وچرا وفاداري در بيعت من نميكنند ؟ با اينكه من ازنظر خويشاوندي ونزديكي (باپيغمبر (ص) وپيشي دراسلام ودامادي (رسولخدا)سزاوارترم (بخلافت) ازكساني كه برمن پيشي گرفتند ، آيا نشنيده‌ايد گفتار رسولخدا (ص)را درروز غديركه در باره ولايت و دوستي من فرمود ؟ پس اي مسلمانان از خدا بترسيد ومردم‌را برجنگ بامعاويه كوچ دهيد معاويهٔ پيمان شكن كجرفتار ويارانستمكارش .

اكنون بشنويد ازكتاب خداكه بر پيغمبرش نازل شده آنچه‌را برشما ميخوانم تاازآن پند گيريد ، زيراكه آن بخدا سوگند اندرزي است براي شما ، پس باندرزهاي خداوند سودگيريد ، و خودرا از نافرماني خداوند باز داريد زيرا خداوند شمارا بجز خودتان اندرز داده (وبوسيلهٔ داستانهاي گذشتگان وديگران شمارا پندداده است) به پيغمبرش (ص) فرموده : «آيا ننگري بدان گروه از بني‌اسرائيل پس از موسي هنگاميكه به پيمبر خود گفتند برانگيز براي مافرماندهي تاجنگ كنيم درراه خدا ، گفت آيا چنين نيستيدكه اگر جنگ برشما نوشته شود نكنيد (وانجام ندهيد) ؟ گفتند چه شود مارا (وچرا)جنگ نكنيم‌درراه خدا درصورتيكه ازخانه‌هاي‌خود وفرزندانمان بيرون رانده شديم، أما گاهي‌كه برايشان‌جنگ نوشته شد جزكمي از ايشان پشت كردند وخدا دانا است بستمگران ، وگفت بديشان پيمبرشان هماناخدا

قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه ولم يؤت سعةً من المال قال انّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطةً في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم» .

ايّها النّاس انّ لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا انّ الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم وانّه فضّل طالوت وقدّمه على الجماعة باصطفائه اياّه وزيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بنى اميّة على بنى هاشم وزاد معاوية علىّ بسطة في العلم والجسم ، فاتّقوا الله عباد الله وجاهدوا في سبيله قبل أن ينالكم سخطه بعصيانكم له ، قال الله عزّ وجلّ :

«لعن الّذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ✡ كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون» «انّما المؤمنون الّذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله اولئك هم الصّادقون» «يا ايّها الّذين آمنوا هل أدلّكم على تجارةٍ تنجيكم من عذاب أليم ✡ تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في

برانگيخت برای شما طالوت‌را بفرماندهی وپادشاهی گفتند چگونه اورا برمافرمانروائی باشد بااينكه ماسزاوارتريم از او بپادشاهی وباو داده نشده است گشايشی درمال ، گفت همانا خدا برگزيد اورا برشما وبيفزودش گشايشی در دانش وپيكروخداوند پادشاهيش‌را بهركه خواهد بدهد وخدا است گشايش‌منددانا» (سورهٔ بقره آيه ٢٤٦ ـ ٢٤٧) .

ای گروه مردم همانا برای شما دراين‌آيات پند وعبرتی‌است ، تابدانيد خداوند خلافت وزمامداری راپس از پيمبران دربازماندگان آنان نهاده ، وبدانيد كه خداوند طالوت‌را برتری داد وبابرگزيدن‌او ويرا برمردمان پيش انداخت وفزونی دردانش وپيكرباوداد ، پس آياهيچ (پنداريدو)می‌يابيدكه‌خداوند بنی اميةرا بربنی هاشم برگزيده باشد ؟ ومعاويه را در دانش وپيكر فزونی داده باشد ، پس ای‌بندگان خدا بترسيد ازخدا ودرراه او پيكار كنيد پيش ازآنكه‌خشم او شمارا بواسطهٔ نافرمانيش فراگيرد ،خدای عزوجل فرمايد :

« لعنت شدند آنانكه‌كفر ورزيدند از بنی‌اسرائيل برزبان داود وعيسى بن مريم ، اين بدانست‌كه نافرمانی كردند وبودند تجاوزكنندگان ، بودند كه دست برنمی‌داشتند از آن زشتی كه ميكردند چه زشت بود آنچه انجام می‌دادند » (سورهٔمائده‌آيه ٧٨ ـ ٧٩) (ودرسورهٔحجرات‌آيه ١٥ فرمايد): « جز اين نيست كه مؤمنان آنانند كه ايمان آورند بخدا وپيمبرش وسپس شك نياورند وجهاد كردند باماالها و جانهای خود درراه خدا آنانند راستگويان » (ودر سورهٔ صف آيه‌های١٠ ـ الی ـ ١٢ فرمايد :) «ای آنانكه ايمان آورديدآيا راهنمائی نكنم شمارا بسوداگريی‌كه برهاندشمارا ازعذابی‌دردناك ، ايمان‌آريد

سبیل‌الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیرٌ لکم ان کنتم تعلمون ✡ یغفرلکم ذنوبکم ویدخلکم جنّات تجری من تحتها الأنهار ومساکن طیّبةً في جنّات عدنٍ ذلك الفوز العظیم » .

اتقوا الله عبادالله وتحاثّوا علی الجهاد مع امامکم فلو کان لی منکم عصابة بعدد أهل بدراذا أمرتهم أطاعونی ، واذا استنهضتهم نهضوا معی ، لأستغنیت بهم عن کثیر منکم ، واسرعت‌النهوض الی حرب معاویة واصحابه فانّه الجهاد المفروض .

فصل (۳۰)

ومن کلامه علیه السلام وقد بلغه عن معاویة وأهلُ الشام مایؤذیه من الکلام ، فقال : الحمدلله قدیماً وحدیثاً ماعادانی الفاسقون فعاداهم الله ألم تعجبوا انّ هذا لهو الخطب الجلیل ، انّ فسّاقاً غیر مرضیّین ، وعن الاسلام وأهله منحرفین ، خدعوا بعض هذه الأمّة وأشربوا قلوبهم حبّ الفتنة واستمالوا أموالهم بالافك والبهتان قد نصبوالنا الحرب وهبوا في اطفاء نورالله والله متمّ نوره ولوکره

بخدا وپیمبرش وجهاد کنید درراه خدا بمالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید ، بیامرزد برای شما گناهانتان‌را ووارد کند شمارا دربهشتهائی‌که روان است زیر آنها جویها و جایگاهائی دربهشتهای جاویدان اینست رستگاری بزرگ » .

بترسید ازخدا ای‌بندگان خدا وبرانگیزید (مردم‌را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیشوای خود ، واگربجای‌شما برای‌من گروهی بشماره مردم جنگ بدربود (که سیصد وسیزده تن بودند) که‌چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند ، وچون آنان‌را برمی‌انگیختم بامن برمیخاستند هرآینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی‌نیازی میجستم و شتابانه بجنگ بامعاویه و یارانش میرفتم ، زیرا جهاد واجب همانست .

فصل(۳۰)

واز سخنان‌آنحضرت علیه السلام است‌آنگاه که از معاویه ومردم شام سخنی بگوشش رسیدکه اوراآزرده ساخت پس فرمود : سپاس سزاوار خداوند است چه درزمانهای گذشته واکنون . تا گاهیکه فاسقان بامن دشمنی کنند خداوند باایشان دشمنی نماید ، آیاشگفت نکنید ! این براستی داستانی است بس بزرگ ، که هماناگروهی فاسق وتبهکار ناپسندیده ، ومردمی‌که از اسلام‌ومسلمانان بیکسو رفته ومنحرف شده‌اند ، برخی ازاین امت‌را گول زده ودر دل آنان‌آب دوستی فتنه وفسادرا خورانده ونوشانده‌اند ، وعلاقهٔ‌آنان را بادروغ وبهتان خود جلب کرده‌اند ، اینان برای ما جنگ برپا کرده‌اند ، وبرای خاموش کردن‌نور خدا تند بادی وزیده‌اند وخداوندنور خودرا بپایان رساند اگرچه ناخوش دارند کافران ، بارخدایا اگر اینان حق‌را بازگردانند (و از قبول آن سرباز زنند) پس شوکت ایشان‌را درهم شکن و اختلاف کلمه

الكافرون ، اللهمّ ان ردّوا الحقّ فافضض حرمتهم وشتّت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم ، فانّه لا يذلّ من واليت ولا يعزّ من عاديت .

فصل (٣١)

ومن كلامه عليه السلام في تحضيضه على القتال يوم صفّين بعد حمدالله والثّناء عليه : عباد الله اتّقوا الله وغضّوا الابصار واخفضوا الأصوات وأقلوا الكلام ، ووطنّوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة والمبارزة والمبالطة والمبالدة والمعانقة والمكادمة ، واثبتوا واذكروا الله كثيراً لعلّكم تفلحون ، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ، واصبروا انّ الله مع الصّابرين ، اللّهمّ ألهمهم الصّبر وانزل عليهم النصر وأعظم لهم الأجر .

فصل (٣٢)

ومن كلامه عليه السلام ايضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين انّ الله قد دلّكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ، وتشفى بكم على الخير العظيم : الإيمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنب ومساكن طيّبة في جنّات عدن ، ثم أخبركم انّه يحبّ الّذين يقاتلون في سبيله

درميانشان اندازد وبجرم نافرمانيشان آنانرا بنابودى بسپار، زيرا خوار نگردد آنكس كه تودوستش دارى، وسربلند نشود آنكس كه تو دشمنش گيرى .

فصل (٣١)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه درواداشتن مردمان بجنگ درصفين پس ازحمد وثناى پروردگار فرمود : اى بندگان خدا بترسيد از خدا و(هنگام جنگ)چشمان خودرا (از آنچه موجب ترس وخوف شود) بپوشانيد ، وآوازهارا پست وخاموش كنيد ، وسخن راكم كنيد ، ودل نهيد برفرود شدن برابردشمن وجدال وكارزار ومبارزه وزد وخود باشمشير ورد وبدل ساختن نيزه ودست بگريبان شدن بادشمن وگزيدن باددندان ، وپابرجا باشيدوبسيار ياد خداكنيد شايد رستگار شويد ، وفرمانبرداری ازخدا ورسولش كنيد ، وستيزه جوئى بايكديگر نكنيد كه سست شويد ونيروى شما برود ،وشكيبا شويد كه هماناخداوند باشكيبايان است ، بار خدايا بينداز دردل ايشان برد بارى را وبفرست برايشان يارى وپاداش ايشانرا بزرگ فرما.

فصل (٣٢)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه درهمين باره فرمود : اى گروه مسلمانان بدرستيكه خداوند شمارا راهنمائى فرمود بسوداگريى كه شمارا ازعذاب دردناكى رهائى بخشد ، ونزديك سازد (يابياگاهاند) شمارا بنيكى بزرگ (كه آن) : ايمان بخدا وپيمبرش وجهاد درراه اوست ، وپاداش آنرا آمرزش گناه وجايگاههاى پاك دربهشتهاى عدن قرار داده (اشاره است بآياتى كه باترجمه اش درفصل (٢٩) گذشت)سپس

صفاً كأنهم بنيان مرصوص ، فقدّموا الدارع وأخروا الخاسر وعضّوا على الأضراس ، فانّه انبأ للسّيوف على الهام ، والتووا في أطراف الرّماح فانّه أمور للأسنّة وغضّوا الأبصار ، فانّه أربط للجاش وأسكن للقلوب ، وأميتوا الأصوات فانه أطرد للفشل وأولى بالوقار ، ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها إلّا في أيدى شجعانكم ، فانّ المانعين للذمار والصّابرين على نزول الحقايق أهل الحفاظ الّذين يحفّون برايا تهم ويكتنفونها ، رحم الله امرءً منكم آسا أخاه بنفسه ، ولم يكل قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لائمة ويأتى به دنائة ولا تعرضوا لمقت الله ولا تفرّوا من الموت ، فانّ الله سبحانه تعالى يقول : «قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت اوالقتل واذاً لا تمتّعون إلّا قليلاً » وأيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة ، فاستعينوا بالصّبر والصّلوة والصّدق في النيّة ، فان الله تعالى بعد الصبّر ينزل النّصر .

شمارا آگاه کرده که همانا دوست دارد آنکسانیکه درراهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختمانی هستند ریخته چون روی ، (اشاره است بآیه ۴ سورهٔ مبارکهٔ صف) پس شخص زره پوش را (برآنان که زره بتن ندارند) پیش اندازید ، وآنکه خود وزره ندارد بدنبال گذارید ، و دندانهارا برهم فشار دهید ، زیراکه آن شمشیرهارا ازسرها بیشتر دور میکند ، ودراطراف نیزه‌ها پیچ وخم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی باتهی ساختن کمر وپیچ وخم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند ، یا مقصود اینست که هنگام زدن نیزه باکوتاه وبلندکردن و پیچ وخم دادن خودنیزه را بحرکت درآورید) زیرا زدن نیزه (یاردکردن آن) باین طرزمؤثر تراست ، وچشمهارا پائین اندازید (وبهرسو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب میشودودلهارا آرام کند وآوازها را خاموش کند ، زیراکه آن سستی را بهتر دورکند وبمتانت ووقار نزدیك‌تر است ، وپرچم خودرا (هنگام جنگ) ازجا حرکت ندهید (وباین سو وآنسو نبرید) ودور آنرا خالی نگذارید ، وجز دردست دلاوران (بدست دیگری) نسپارید ، زیرا آنانکه جلوگیر بدیها ازشما وخود هستند ، وشکیبایان برفرود آمدن مرگها وسختیها آنکسانی هستندکه گرد پرچمهای خودرا حلقه‌وار گرفته‌اند ، خدا رحمت کند از شما آنمردی را که برادرخودرا بجان خود یاری کند ، وجنگ بادشمن هم نبردخودرا ببرادرش وا نگذارد تادر نتیجه هم‌نبرد خود او وهم نبرد این برادرش باهم برسراو گرد آیند (وبآسانی اورا ازمیان بردارند) وبااین کردار سرزنشی برای خود بدست آرد ، وبکار پستی دست زند ، وخودرا درمعرض خشم خداوند درنیاورید واز مرگ نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید : «بگو سود ندهد شمارا گریز اگر بگریزید از مرك یاکشتن و آنهنگام کامیاب نشوید مگر اندکی » (سورهٔ احزاب آیه ۱۶) وبخدا سوگند اگر ازشمشیر دنیا بگریزید از شمشیرآخرت آسوده نخواهید بود ، پس مدد جوئی کنید بوسیلهٔ بردباری ونماز وراستی در نیت ، زیرا خدای تعالی پس ازبردباری یاری را فروفرستد . (گویا از فرمایش آنحضرت علیه السلام سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید : صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند * براثر صبر نوبت ظفر آید) .

فصل (٣٣)

ومن كلامه عليه السلام وقد مرّ براية لاهل الشام لا يزول أصحابها عن مواقفهم صبراً على قتال المؤمنين ، فقال لأصحابه : انّ هولاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم ، وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكف ، وحتى تصدع جباههم بعمدالحديد وتنتشر حواجبهم على الصّدور والأذقان ، أين أهل النصر؟ اين طلاّب الأجر ؟ فثار اليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل (٣٤)

و من كلامه عليه السلام في هذا المعنى : انّ هولاء القوم لم يكونوا لينيبوا الى الحقّ ولاليجيبوا الى كلمة السّوآء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر ، و حتى يرجموا بالكتائب تقفوها الجلائب ، و حتى يجرّ ببلدهم الخميس يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحى أرضهم و بأعنان

فصل (٣٣)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است درآنهنگام كه به پرچم شاميان گذشت وديدهمراهان پرچم با بردباری شگفت انگيزی كه برای پيكار بامؤمنين دارند ازجای خود جنبش نكنند پس بياران خود فرمود : همانا اينان جنبش نكنند ازجای خودبی نيزه زدن پياپی كه جان ازتن دشمن بيرون شود ، وبی شمشير زدنی كه كاسهٔ سررا بشكافد واستخوانهارا خوردكرده بندهای دست ومشت هارا بيندازد ، و(ازجای خود جنبش نكنند) تاصورتهای آنان باگرزهای آهنين شكافته شود ، وابروهاشان بسينهها و چانههاشان ريخته شود (يعنی تا اينگونه پايداری دربرابرشان نكنيد اينان از جای خود عقب نشينی نكنند و پراكنده نشوند) كجايند يـاری دهندگان ؟ كجايند دانش جويان ؟ پس ازاين سخنان گروهی از مسلمانان (بغيرت آمده) ازجای جستند وآنانرا پراكنده كردند .

فصل (٣٤)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است درهمين باره كه فرمود : همانا اين مردم چنين نيستند كه بسوی حق بازگشت كنند ، وچنين نيستندكه آن سخن يكسان ميان همهٔ مسلمانان (يعنی ايمان بخدا ورسول)را بپذيرند تااينكه بريزند برآنها لشگرهای پی در پی كه دنبال آنان درآيند لشگرها (يعنی فوج فوج پشت سرهم لشگر بسر آنان بريزند) وتااينكه سپاهيان بيشمار بااسب يدكی كه از اين سوو آنسو تهيه شده وبدنبال دارند باايشان بجنگند ، وتا لشگر بسيار (كه پنج سمت آنان يعنی جلو ودنبال و راست و چپ وقلبشان منظم وآراسته است)كه درپی لشگر كلان است بشهر ايشان كشيده شود ، و تااينكه اسبها با سمهاشان زمين های پهلوی يكديگر ودور تادور چراگاههای حيوانات ايشانرا بكوبند ، وتا اينكه يغما و چپاول ازهرراهی برايشان پراكنده شود (يعنی ازهرسو بايشان غارت برند) وپرچمها از هرسو بطرف

مسارحهم و مسارحهم ، وحتى تشنّ الغارات في كلّ فجّ وتخفق عليهم الرّايات ، ويلقاهم قوم صدق صبر لايزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم وموتاهم في سبيل الله الاّ جداً في طاعة الله و حرصاً على لقاء الله .

والله لقد كنّا مع النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم تقتل آباؤنا و أبناؤنا واخواننا و أعمامنا لايزيدنا ذلك الاّ ايماناً وتسليماً ومضيّاً على مضض الالم وجرأة على جهاد العدّو ، و استقلالاً بمبارزة الأقران ، ولقدكان الرّجل منّا والآخر من عدوّنا يتصاولان تصاول الفحلين ، ويتخالسان أنفسهما ايّهما يسقي صاحبه كأس المنيّة ، فمرّة لنا من عدونا ومرّة لعدوّنا منّا ، فلمّا رآنا الله صبراً وصدقاً أنزل بعدوّنا الكبت و أنزل علينا النّصر ولعمري لوكنّا نأتي مثل الّذي أتيتم ماقام الدين ولا عزّ الاسلام ، وأيم الله لتحتلبنّها دماً عبيطاً فاحفظوا .

ایشان باهتزاز درآید ، ومردمانی راستگو وشکیبا (ثابت قدم وبردبار در جنگ) بایشان برخورند ، و (چنان باشندکه) نابود شدن آنان که ازایشان بهلاکت رسند وکشته شوند ومردن مردگان ایشان درراه خدا ، برآنان نیفزاید جزکوشش درفرمانبرداری خدا وحرص بردیدار خداوند (یعنی هراندازه ازآنان درراه خدا کشته شود کوششان درجنگ بیشتر گردد ، وتا چنین نشود اینان بسوی حق باز نگردند) .

و بخدا سوگند ما با پیغمبر (ص) (در جنگها) بودیم که پدران و فرزندان و بردرانمان و عموهایمان کشته می‌شدند ، و(کشته شدن آنان) برای ما نمیافزود جز ایمان وتسلیم (دربرابر دستورات خدا ورسول او) وجز ثبات قدم درسوزش درد ، وجرأت باپیکار بادشمن ، و رفتن بتنهائی دربرابر هم نبردان (جنگی) و (شیوهٔ جنگیدن ما در آنزمان چنین بود که) مردی از ما با دیگری از دشمن مانند دو مرد جنگی (و جنگ آور) بیك‌دیگر حمله‌ور شده وبجان هم میافتادند ، وهمدیگررا میربودند ودر کمین بودند تاکدامیك آن‌دیگررا ازجام مرگ سیراب سازد ، پس گاهی ما بردشمن پیروز می‌شدیم و گاهی پیروزی ازآن دشمن‌بود ، پس‌چون‌خداوند مارا مردمانی شکیبا وراستگو دید (واین ثبات قدم وراستی‌را از ما مشاهده فرمود) دشمن مارا خوار وزبون ، وپیروزی‌را بهرهٔ ماساخت ، وبجان خودم سوگند اگر کردار ماماننند رفتار شما بود (واینگونه زبون وسست بودیم) دین پابرجا نمیشد ، واسلام پیروز نمیگشت، وبخدا سوگند (بااین وضع) ازپستان آن (شتر دنیا بجای شیر خالص) خون تازه خواهید دوشید ، پس آنچه میگویم بخاطر بسپارید .

فصل (٣٥)

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفين لمّا اغترّهم معاوية برفع المصاحف فانصر فواعن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعضعت من الإسلام قواه ، واسقطت منّته واورثت وهناً وذلّة لمّا كنتم الأعلين وخاف عدوّكم الإجتياح واستخربهم القتل ووجدوا إلم الجراح ، رفعوا المصاحف ودعوكم الى مافيها ليفيؤوكم عنهم ويقطعوا الحرب فيما بينكم وبينهم ، ويتربصوابكم ريب المنون خديعة ومكيدة ، فما انتم ان جامعتموهم على ماأحبّوا وأعطيتموهم الّذين سئلوا الاّ مغرورين،وايم الله ما أظنّكم بعد مواقفى رشد ولامصيبى حزم .

فصل (٣٦)

ومن كلامه عليه السلام بعد كتب الصّحيفة بالموادعة و التحكيم و قداختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله مارضيت ولااحببت ان ترضوا ، فاذا أبيتم الاأن ترضوا فقدرضيت و اذا رضيت فلايصلح الرّجوع بعدالرّضا ولاالّتبديل بعدالاقرار ، الاان يعصى الله بنقض العهد ويتعدّى كتابه بحلّ العقد

فصل (٣٥)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که لشگریانش درجنگ صفین از برابر دشمن بازگشتند ومعاویه بابرفرازکردن قرآنها آنانرا گول زده ازجنگ دست کشیدند (فرمود) : هرآینه شماکاری کردید که نیروی اسلام سست شد ، وتوانائی از دست برفت ، وسستی وخواری ببار آورد ، آنگاه که شما برتری جستید ، ودشمنتان از نابودی خود ترسیدوکشتار آنانرا بنابودی کشانید ، ودرد جراحت را (چشیده و) دیدند ، قرآنهارا بلند کردند وشمارا بآنچه درآنهااست خواندند ، تااینکه شمارا از خود باز دارند ، وجنگ میان شما وخودرا بریده وقطع کنند ، واز راه خدعه ونیرنگ شمارا بدست پیش آمدهای روزگار سپردند ، وشمااگر برسرآنچه اینان میخواهند گردآئید وآنچه درخواست میکنند بآنان دهیدفریب خوردگانی بیش نیستید . و بخدا سوگند از این پس گمان ترقی و استقامتی در شما ندارم ، و نمی بینم که شما بتدبیری برسید .

فصل (٣٦)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که پس از نوشتن صلحنامه وقرار داد حکم ساختن وداوری نمودن دوتن ازطرفین هنگامیکه مردم عراق دربارهٔ آن آمد ورفت می کردند (یا در آن باره اختلاف کردند) فرمود : بخدا سوگند من باین جریان راضی نشدم ودوست نداشتم که شما نیز بدان تن دردهید ، وچون دست برنداشتید تااینکه تن دادید من نیز راضی شدم وآنگاه که راضی شدم شایسته نیست ازآنچه پذیرفته ایم

فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله و أمّا الذي ذكرتم عن الاشتر من تركه أمري بخطيده في الكتاب وخلافه ما انا عليه ، فليس من اولئك ولا أخافه على ذلك وليت فيكم مثله اثنين، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوّكم مايرى اذاً لخفّت عليّ مؤنتكم ، ورجوت أن يستقيم لي بعض أودكم وقد نهيتكم عمّا أتيتم فعصيتموني ، فكنت أنا وأنتم كما قال أخوا هوازن :

وهل انا الامن غزية ان غوت غويت و ان ترشد غزية ارشد

فصل (۳۷)

ومن كلامه عليه السلام للخوارج حين رجع الى الكوفة وهو بظاهرها قبل دخوله ايّاها بعد حمد الله والثناء عليه والصّلوة على محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : اللهمّ هذا مقام من فلج فيه كان اولى بالفلج يوم القيامة ومن نطف فيه أوعنت فهو في الآخرة أعمي وأضلّ سبيلاً ، نشدتكم بالله أتعلمون انّهم حين رفعوا

بازگردیم ، وپس از اقرار دگرگون شویم ، مگر اینکه (معاویه) یادیگری باشکستن پیمان نافرمانی خدا کند ، وباگشودن عقدی که بسته شده ازکتاب خدا تجاوز کند ، در آنهنگام با آنکس که دستور خدارا واگذارده پیکار کنید ، واما آنچه بمالك اشتر نسبت دهید که از دستور من سرباز زد و بادست خود در صلحنامه چیزی ننوشت وباآنچه من بدان توافق کردم راضی نیست ، او چنین کسی نیست ومن دربارهٔ او اندیشهٔ درخاطر ندارم ، وای کاش مانند او درمیان شما دوتن بود بلکه کاش یك تن مانند اودر میان شما بود که رأی وتدبیرش دربارهٔ دشمن مانند رأی او بود ، و(اگر چنین بود) اندوه کار شما برمن آسان میشد وامید آن داشتم که برخی ازکجی‌های شما اصلاح گردد (وبراستی گراید) ومن در نخست شمارا از آنچه اکنون انجام دهید باز داشتم ولی شما نپذیرفته نافرمانی من کردید ، پس من و شما مانند آنکس هستیم که برادر قبیلهٔ هوازن گفته‌است :

ومن نیستم مگر ازقبیلهٔ غزیه که اگر آن قبیله گمراه شود من نیز گمراه شده‌ام واگر هدایت شود غزیه من نیز هدایت شوم (حال من و شما چنین شده که من پیرو شما گشته و بناچار تن بخواستهٔ شما دادم) .

فصل (۳۷)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که هنگامی که بکوفه بازگشت در پشت کوفه پیش از واردشدن بشهر این سخنانرا بخوارج فرمود ، وپس از حمد وثنای الهی ودرود برمحمد (ص) پیمبر گرامیش چنین گفت بارخدایا این جایگاهی است که هرکه درآن بسعادت ورستگاری رسد بهتر ازرستگاری درروز رستاخیز است، وهرکه درآن آلوده به پلیدی شود یا گناه کند آنکس درروز جزا نابینا است و درراه خود گمراه‌ترین مردمان است ، شمارا بخدا سوگند دهم آیا میدانید آنزمان که ایشان قرآنهارا برنیزه کردند شما گفتید؛

المصاحف فقلتم نجيبهم الى كتاب الله ، قلت لكم : انّي أعلم بالقوم منكم ، انّهم ليسوا بأصحاب دين ولاقرآن ، انّي صحبتهم وعرفتهم اطفالاً فكانوا شرّ أطفال وشرّ رجال ، امضوا على حقّكم وصدقكم انّما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعةً و وهناً ومكيدة فرددتم علىّ رأيى وقلتم : لا بل نقبل منهم فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم ايّاى فلمّا أبيتم الاّ الكتاب اشترطت على الحكمين ان يحييا ما أحياه القرآن ، وأن يميتاما أماته القرآن ، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب ، وان أبيا فنحن من حكمهما برآء ، فقال له بعض الخوارج : فخبّرنا أتراه عدلا تحكيم الرّجال في الدّماء؟ فقال عليه السلام : انّا لم نحكم الرّجال انّما حكّمنا القرآن ، وهذا القرآن انّما هو خط مسطور بين دفتين لاينطق وانما يتكلّم به الرّجال ، قالوا له : فخبّرنا عن الأجل الّذى جعلته فيما بينك وبينهم ؟ قال : ليتعلّم الجاهل ويتثبّت العالم ولعلّ الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الامة ، ادخلوا مصركم رحمكم الله ورحلوا من عند آخرهم .

ما در كتاب خدا آنان را پاسخ دهيم واجابت كنيم ، من بشما گفتم : من باين مردم داناتر از شما هستم ، اينان پيرو دين وقرآن نيستند ، من باايشان آميزش داشته وازكودكى تابزرگى آنهارا ميشناسم ، اينها بدترين كودكان (درزمان طفوليت) وبدترين مردان (دربزرگى) بودند ، بدنبال حق و سخن درست خود بپيش رويد (وگول اين نيرنگهارا نخوريد) جز اين نيست كه اين مردم قرآن را براى نيرنگ زدن بشما وسست كردنتان درجنگ وفريبكارى برنيزه كرده اند ، شماسخن مرا نپذيرفتيد و گفتيد : نه ، ما سخن ايشان را مى پذيريم ، بشما گفتم : سخن مرا بياد داشته باشيد ونافرمانى كردنتان را از من بخاطر بسپاريد ؟ وچون شما جز بنوشتن صلحنامه گردن ننهاديد بر دو داور و حكمين شرط كردم كه زنده كنند آنچه راقرآن زنده كرده ، وبميرانند آنچه را قرآن ميرانده (وبرخلاف فرامين قرآن حكمى نكنند) پس اگر از روى حكم قرآن داورى كرده اند ما نميتوانيم از حكم كسى كه از روى قرآن حكم كرده سرباز زنيم ، واگر برخلاف قرآن حكم كرده اند ما ازحكم ايشان بيزاريم ، پس برخى از خوارج گفتند : مارا آگاه كن آيا داورى كردن مردان دربارهٔ خون مردم عدالت است ؟ حضرت عليه السلام فرمود : مردان را داورى نداده ايم بلكه ماقرآن را داور ساخته ايم ، واين قرآن جز نوشتهٔ درميان دوجلد نيست و سخن نميگويد بلكه مردان بدان سخن گويند ، بدو گفتند : مارا آگاه كن از اين مدت وزمان مهلتى كه ميان خود وايشان نهادى (كه اين براى چه بود) ؟ فرمود : براى آنكه آنكس كه نادان است (وباين نيرنگها گول خورده) دانا شود (ودراين فاصله حقيقت براو آشكار گردد) وشايد خداوند دراين مدت و مهلت زمان صلح كار اين امت را اصلاح فرمايد ، خدايتان رحمت كند وارد شهر خود شويد ، پس همگى داخل كوفه شدند .

فصل (۳۸)

ومن کلامه علیه السلام حین نقض معاویة العهد و بعث بالضحّاك بن قیس للغارة علی أهل العراق فلقی عمرو بن عمیس بن مسعود فقتله الضحاك وقتل ناساً من أصحابه وذلك بعدان حمدالله واثنی علیه قال : یا أهل الکوفة أخرجوا الی العبد الصّالح ، والی جیش لکم قدأصیب منه طرف أخرجوا فقاتلوا عدوّکم ، وامنعواحریمکم اذکنتم فاعلین ، قال : فردّوا علیه ردّاً ضعیفاً ورآی منهم عجزاً وفشلاً ، فقال : والله لوددت ان لی بکلّ ثمانیة منکم رجلاً منهم ، ویحکم أخرجوا معی ، ثمّ فرّوا عنّی ان بدالکم فوالله ماأکره لقاء ربّی علی نیّتی وبصیرتی ، وفي ذلك روح لی عظیم ، وفرج من مناجاتکم ومقاساتکم ومداراتکم مثل ماتداری البکارالعمدة أو الثیاب المتهترة ، کلما خیطت من جانب تهتکت من جانب علی صاحبها .

فصل (۳۸)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است آنگاه که معاویه پیمان‌را شکست وضحاك بن‌قیس‌را برای یغماگری وچپاول مردم عراق فرستاد (چون ازمواد صلحنامه این بودکه تا پایان داوری حکمین مردم شام و عراق برجان ومال خود ایمن باشند وهیچیك ازطرفین گزندی بهم نرسانند ، ومعاویه پیمان شکن بدین‌قرارداد وقعی ننهاد وگروهی‌را برای غارت‌وچپاول بعراق‌ویمن ومدینه‌وطائف وجاهای‌دیگر فرستاد وچه جنایاتی که اینان مرتکب شدند) پس‌ضحاك سرراه خود عمروبن عمیس بن مسعودرا(که برادرزادهٔ عبدالله مسعود معروف بود) بکشت وگروهی ازهمراهان اورا نیزگردن زد (خبر این‌جریان بگوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید) وپس از حمد وثنای الهی فرمود : ای مردم‌کوفه بسوی بندهٔ شایسته وصالح (یعنی‌عمروبن‌عمیس) بیرون روید وبنزد لشگر خودکه گروهی ازآنها کشته ومجروح شده‌اند رهسپار شوید ، بروید وبا دشمن خود پیکارکنید وبیگانه‌را ازحریم شهر ودیار خود بازگردانید اگر مردکاری درراه خدا هستید (راوی) گوید : مردم بسستی پاسخ آنحضرت‌را دادند وآنبزرگوار ازآنمردم زبونی وترس وبددلی مشاهده کرد، پس فرمود : بخدا سوگند دوست داشتم‌که بجای هشت تن از شمایکتن از ایشان (یعنی مردم شام ولشگر معاویه)را داشتم ، وای برشما بامن بیرون آئید سپس اگر خواستید بگریزید ، بخدا سوگند من دیدار پروردگارم (یعنی‌مرگ)را بانیت درست وبینائی کاملی‌که دارم‌ناخوش ندارم ، ودرآن‌آسایشی بس‌بزرگ وگشایشی از گفتگو کردن باشما است ، واز زیر بار رنج سلوك باشما ومدارا کردنتان (آسوده شوم ، مداراکردنی)چون مداراکردن باشتران جوانی‌که سنگینی بارکوهان‌آنهاراکوفته است ، یاچون‌جامه‌های کهنه‌ای که چندبار پاره شده واز هرسو دوخته شود ازجای دیگر پاره گردد . (و شما چون آنشتران وجامه‌ها هستید که من‌باید باشما بسازم) .

فصل (۳۹)

و من كلامه عليه السلام ايضاً في استنفار القوم واستبطآئهم على الجهاد وقدبلغه مسير بسر بن ارطاة الى اليمن : امّا بعد ايّها النّاس فانّ أوّل رفثكم وبدء نقصكم ذهاب أولى النّهى وأهل الرّأى منكم الّذين كانوا يلقون فيصدقون فيعدلون ويدعون فيجيبون ، وانّى والله قددعوتكم عوداً وبدءاً وسرّاً وجهراً ، وفي اللّيل و النّهار والغدوّ والآصال مايزيد كم دعائى الّافراراً وادباراً اماينفعكم العظة والدّعاء الى الهدى والحكمة ؟ وانّى لعالم بما يصلحكم ويقيم لى أودكم ولكنّى والله لاأصلحكم بفساد نفسى ، ولكن أمهلونى قليلاً فكانكم والله بامرىء قد جائكم بحرمكم و يعذّبكم ، انّ من ذلّ المسلمين وهلاك الدين انّ بنى أبى سفيان يدعو الأرذال الاشرار فيجاب و أدعوكم وأنتم الأفضلون الأخيار ، فتراوغون وتدافعون ماهذا بفعل المتقيّن .

فصل (۳۹)

ونيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است كه در كوچ دادن مردمان وكندى ايشان از پيكار بادشمنان بيان داشته است ـ واين گاهى بود كه خبررفتن بسر بن ارطاة (از جانب معاويه) بمملكت يمن بگوش آنحضرت عليه السلام رسيد ـ كه پس از حمد وثناى پروردگار فرمود : اى گروه مردم همانا نخستين ياوه گوئى وپيمان شكنى شما آنگاه بود كه خردمندان ونيك انديشان شما رفتند آنانكه برخورد ميكردند و براستى سخن ميگفتند ، وبدنبال گفتارشان بعدالت رفتارميكردند ، وچون خوانده ميشدند اجابت ميكردند وهمانا من بخدا سوگند شمارا (بجنگ بادشمنان) خواندم درپايان ونخست ، وپنهانى وآشكارا ، ودرشب وروز ، وچاشتگاه وشامگاه ، و (دعوت من) نيفزودشمارا جز گريختن وپشت كردن ، آيا پند واندرزو دعوت بسوى هدايت وحكمت شمارا سود نبخشد ، درصورتيكه همانا من دانايم بآنچه شايسته شما است و كجى شما را براى من راست كند ، ولى بخدا سوگند باتباه ساختن خود شمارا اصلاح نمى كنم (گويا اشاره است باينكه شما ميخواهيد من مانند معاويه بانيرنگ وتاراج كردن بيت المال وبيحساب خرج كردن آن بردشمن چيره شوم ولى من اينكاررا نخواهم كرد چون باعث تباهى وتيرگى دل خود من خواهدبود) ولى شما كمى بمن مهلت دهيد (تامن از ميان شما بروم) گويا بخدا سوگند بشما مى نگرم كه مردى بحريم شما درآيد وشمارا شكنجه وعذاب كند خداوند اورا عذاب كند چنانچه اوشمارا عذاب دهد (اشاره بزيادبن ابيه ياحجاج بن يوسف ثقفى است كه در كوفه بحكومت رسيده وگروه بسيارى ازمردم كوفه را بقتل رسانيدند يادرزندانهاى سخت زندانى كردند) همانا از تيره روزى وخوارى مسلمانان ونابودى دين است كه پسرك ابى سفيان (معاويه) مردمان رذل وبدكاران را ميخواند وآنان اجابتش ميكنند ، ومن شماراكه برترين نيكان هستيد بخوانم وشما بيكسو روييد وسرباز زنيد ، اين كردار (شما كردار) پرهيزكاران نيست .

فصل (۴۰)

و من کلامه علیه السلام ایضاً في استبطآء من قعد عن نصرته :ایّها النّاس المجتمعة أبدانهم المختلفة أهوائهم ، کلامکم یوهی الصّم الصّلاب ، وفعلکم یطمع فیکم عدوّکم المرتاب ، تقولون في المجالس کیت وکیت ، فاذاجآء القتل قلتم حیدی حیاد ، ماعزّت دعوة من دعاکم ولااستراح قلب من قاساکم اعالیل اضالیل سئلتمونی التأخیر دفاع ذی‌الدین المطول لایمنع الضیم الذّلیل ، ولا یدرك الحقّ الابالجدّ ای دار بعد دارکم تمنعون ؟ أمع أی امام بعدی تقاتلون ؟ المغرورواللّه من غررتموه ، ومن فازبکم فازبالسّهم الاخیب ، أصبحت واللّه لاأصدق قولکم ولاأطمع في نصرتکم ، فرّق اللّه بینی و بینکم وأبدلنی بکم من هو خیرلی منکم ، واللّه لوددت انّ لی بکلّ عشرة منکم رجلاً من بنی فراس بن غنم صرف الدینار بالدّرهم .

فصل (۴۰)

ونیز از سخنان آنحضرت علیه السلام است دربارهٔ کندی ورزیدن آنان که ازیاریش دست برداشتند فرمود: ای گروه مردمانی که بدنهاشان گردهم واندیشه‌هاشان پراکنده‌است ، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت‌را نرم کند ولی کردار شما دشمنانتان‌را درشما بطمع اندازد (یعنی گفتارتان چون کردارتان نیست) در انجمنها چنین وچنان گوئید (و بدروغ لاف دلاوری و جنگجوئی زنید) ولی چون جنگ پیش آید «حیدی حیاد » میگوئید یعنی ای جنگ از ما دور شور (حیدی حیاد مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن برزبان آرد) دعوت کسی که شمارا بخواند بجائی نرسد ، ودل آنکس که در بارهٔ شما رنج کشد آسوده وراحت نگشت ، بهانه‌های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهیهائی است(یعنی این بهانه‌جوئی بخاطر گمراهیهای شما است) ازمن درخواست کنید که جنگ‌را بدنبال اندازم مانند بدهکاری که بدهی خودرا (بدون عذر) بدنبال اندازد ، شخص زبون وترسو نمیتواند جلوی ستم‌را بگیرد وحق بدست نیاید جز باکوشش ،کدام خانه‌را پس از خانهٔ خود (از دستبرد وخرابی دشمن) باز میدارید ؟ (یعنی آنگاه که خانه ودیار خودرا ازدست دادید دیگر کجارا میخواهید نگهداری کنید ؟) یا باکدام امام وپیشوائی پس از من بجنگ میروید ، بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما اوراگول زنید ، وکسیکه بکمك شما پیروز شود (مانندکسی است که) به تیری دست یافته که (درقمار آن تیر ازهمهٔ تیرها) بی‌نصیب‌تر است، سوگند بخدا بروزی افتاده‌ام که سخنتان‌را باور نکنم ، ودر یاری شماطمع نبندم (وامیدوارنباشم)خداوند میان من وشما جدائی اندازد ، وبجای شماکسی‌را که برای من ازشما بهتر است بمن دهد ، بخدا سوگند دوست داشتم که‌در برابر ده‌تن از شما یکی ازقبیلهٔ بنی فراس‌بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند)داشتم ، (و) مانند خوردکردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند ویك‌دینار میگیرند ، ده تن‌از شما میدادم‌ویکتن از آنان میگرفتم) .

فصل (٤١)

ومن كلامه عليه السلام ايضاً في هذا المعنى بعد حمدالله والثناء عليه: ما أظنّ هولاء القوم يعنى أهل الشام إلّا ظاهرين عليكم، فقالوا له: بماذا يا أمير المؤمنين؟ فقال: أرى أمورهم قد علت، ونيرانكم قد خبت، وأراهم جادّين، وأراكم وانين، وأراهم مجتمعين وأراكم متفرّقين، وأراهم لصاحبهم مطيعين، وأراكم لى عاصين، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنّهم أرباب سوء من بعدى لكم كأنّى أنظر اليهم وقد شاركوكم في بلادكم وحملوا الى بلادهم فيئكم، وكأنّى أنظر اليكم تكشّون كشيش الضباب لا تأخذون حقاً ولا تمنعون لله حرمة، وكانى أنظر اليهم يقتلون صالحيكم ويخيفون قرائكم ويحرمونكم ويحجبونكم، ويدنون النّاس دونكم، فلو قد رأيتم الحرمان والأثرة ووقع السّيوف ونزول الخوف لقد ندمتم وحسرتم على تفريطكم في جهادكم، وتذاكرتم ما انتم فيه اليوم من الخفض والعافية، حين لا تنفعكم التّذكار.

فصل (٤١)

ونيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است درهمين باره كه پس از حمد وثناى پروردگار فرمود: از اين مردم يعنى مردم شام گمان ندارم جز اينكه برشما پيروز شوند! همراهان عرضكردند: بچه چيز (اينها برما پيروز شوند) اى امير مؤمنان؟ فرمود: مى‌بينم كارهاى ايشان بالا گرفته ولى آتشهاى شما خاموش شده، ومى‌بينم ايشان‌را كه درتلاش وكوشش هستند ولى شمارا باسستى وناتوانى مى‌بينم، ومى‌بينم ايشان‌را كه گرد هم هستند و گروهشان فشرده است ولى شمارا پراكنده مى بينم، ومى‌بينم ايشان‌را كه بفرمانده خود فرمانبردارند ولى شمارا نسبت بخويشتن نافرمان ميبينم، بخدا سوگند اگر اينان برشما پيروز شوند مى‌يابيد كه پس از من اينان اربابهاى بدى براى شما هستند، گويا ايشان‌را مى‌نگرم كه باشما در شهرهاتان شركت جسته غنيمتها وبهره‌هاى شمارا بشهرهاى خودميكشند، وگويا شمارا مى‌نگرم كه (هنگام بهم ريختن براى فرار ازجنگ) هياهووسروصدا براه مياندازيد مانند آواز پوست سوسمارها كه بهم‌ماليده ميشود، نه‌حقى‌را ميگيريد، ونه از حريم‌خدا دفاع ميكنيد، وگويامن ايشان‌را مينگرم كه مردان شايسته وصالح شمارا ميكشند، وقاريان (قرآن) شمارا مى‌ترسانند، وشمارا از حقوق خودتان بى‌بهره ساخته واز رسيدن‌آن بشما جلوگيرى ميكنند، ومردم‌را جز شمابخود نزديك مى‌سازند، پس‌آنگاه كه مخرومیت وبرگزيدگى آنها وفرود آمدن شمشيرها وآمدن ترسهارا ببينيد هرآينه پشيمان شويد وبركوتاهى كردن درپيكاركردن افسوس ميخوريد، و آسودگى و خوشى اين روز را بياد مياوريد هنگامى‌كه‌اين يادآورى (وافسوس) بشما سودى ندهد.

فصل (۴۲)

ومن كلامه عليه السلام لمّا نقض معاوية بن ابى سفيان شرط الموادعة وأقبل يشنّ الغارات على أهل العراق فقال بعد أن حمدالله وأثنى عليه : مالمعاوية قاتله الله لقد أرادنى على أمر عظيم أرادأن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت ذمّتى ونقضت عهدى فيتخذّها عليّ حجّة ، فيكون علىّ شيناً الى يوم القيامة ، كلّما ذكرت فان قيل له : أنت بدأت قال : ماعلمت ولا أمرت فمن قائل يقول : صدق، ومن قائل يقول : كذب أم والله انّ الله لذوأناة وحلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الاوّلين وعاقب فراعنة فان يمهله الله فلن يفوته وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بداله ، فانّا غير غادرين بذمّتنا ولا ناقضين لعهدنا ، ولا مروّعين لمسلم ولا معاهدحتى ينقضى شرط الموادعة بيننا انشاء الله تعالى .

فصل (۴۳)

ومن كلامه عليه السلام في مقام آخر : الحمدلله وسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله : امّا بعد فانّ رسول الله

فصل (۴۲)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه معاوية بن ابى‌سفيان شرط مصالحه را شكست وشروع بچپاول گرى وغارت‌هاى پى درپى مردم عراق كرد كه آنحضرت عليه السلام پس ازحمد وثناى پروردگارفرمود : چيست معاويه‌را خدايش بكشد هرآينه‌كار بزرگى‌را برمن خواسته ، ميخواهد من نيزكارى نيز مانندكار اوكنم (يعنى مانند او صلحنامه‌را برهم زده باين‌جنايات دست زنم) پس كارى‌كنم كه ذمهٔ خودرا پاره‌كرده وپيمان خودرا بشكنم ،آنگاه اين‌كاررا حجت برزبان من قرار دهد (ومرا پيمان شكن بخواند) وتاروز قيامت هرگاه نام من برده شود اين ننگ برمن باشد . پس اگر باو گفته شود : تو آغاز (پيمان شكنى كردى) ؟ گويد : من ندانم وچنين دستورى ندادم ، پس يكى گويد : راست ميگويد ، ودیگرى گويد : دروغ مى‌گويد ، آگاه باشيد بخدا سوگندكه خداوند مهلت دهنده وبرد بار عظيمى است ، وهرآينه از بسيارى از فرعونها (وسركشان) بزرگ ازپيشينيان بردبارى ورزيده ، وگروهى از آنان‌را نيز عقوبت كرده ، پس اگر خداوند اورا مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود درکمينگاه برسر اواست (وبهرجا رود سرانجام سروكارش باخدا است) بگذار هرچه ميخواهد بكند كه ماذمهٔ‌خودرا بهم نخواهيم زد وپيمان خودرا نخواهيم شكست ، ومسلمانى‌را بيم نخواهيم داد ،وهم پيمانى را نمى‌ترسانيم تاشرط مصالحه و زمان آن بآخر رسد انشاءالله تعالى .

فصل (۴۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است‌كه درجاى ديگر فرمايد : سپاس شايستهٔ خدا است و درود بمحمد رسولخدا (ص) سپس (بدانيد) ، همانا رسولخدا (ص) مرا ببرادرى پسنديد ومخصوص ساخت‌مرا بوزيرى

صلى الله عليه وآله رضيني لنفسه أخاً واختصّني له وزيراً ، ايّها الناس أنا أنف الهدى وعيناه ، فلا تستو حشوا من طريق الهدى لقلّة من يغشاه ، من زعم انّ قاتلي مؤمن فقد قتلني ، الاوانّ لكلّ دم ثائراً يوماً منّا ، وانّ الثائر في دمائنا والحاكم في حق نفسه وحق ذوى القربى واليتامى والمساكين وابن السّبيل الّذى لا يعجزه ما طلب ولا يفوته من هرب « وسيعلم الّذين ظلموا اىّ مُنقلبٍ ينقلبون » واقسم بالله الّذى فلق الحبّة وبرء النّسمة لتنتحرنّ عليها يا بنى امّية ، ولتعرّفنها في أيدى غيركم ودارعدوّكم عمّا قليل ، وستعلمن نبأه بعد حين .

فصل (٤٣)

ومن كلامه عليه السلام ايضاً في معنى ما تقدّم : يا أهل الكوفة خذوا اهبّتكم بجهاد عدوّكم معاوية وأشياعه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين أمهلنا يذهب عنّا القرّ ، فقال : اما والله الّذى فلق الحبّة وبرء النسمة ليظهرنّ هولاء القوم عليكم ، ليس بانّهم أولى بالحقّ منكم ، ولكن لطاعتهم معاوية ومعصيتكم لى ، والله لقد أصبحت الأمم كلّها تخاف ظلم رعاتها ، وأصبحت أنا وأخاف ظلم رعيّتى ،

خود ، اى گروه مردم منم بينى هدايت ودوچشم آن ، پس ازراه هدايت بواسطهٔ كمى گذر كنند كانش وحشت نكنيد ، هر كس پندارد كه كشندهٔ من مؤمن وباايمان است همان كس خود كشندهٔ من است ، آگاه باشيد كه براى هر خونى در روزى ازروزها خونخواهى هست ، وهمانا خونخواه خون ما وحاكم در حق خود وحق خويشان رسول خدا (ص) ويتيمان ومسكينان وراهگذران كسى است كه آنچه خواهد اورا ناتوان نكند وآنكس كه بگريزد از دست انتقام وقدرت او بدر نرود ، وزود است كه بدانند آنانكه ستم كردند بچه بازگشتگاهى باز ميگردند ، وسوگند بدان خدائى كه دانه‌ها را شكافت وانسان را آفريد هر آينه خودرا برسر خلافت خواهيد كشت (يا دربارهٔ آن بزد وخورد كشيده خواهيد شد) . اى بنى امية ،وآنرا پس ازاندك زمانى دردست غير ازخود وخانهٔ دشمن خود خواهيد ديد (اشاره بخلافت بنى عباس است) وخبر آنرا پس ازگذشتن زمانى خواهيد دانست .

فصل (٤٤)

ونيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است دربارهٔ آنچه گذشت (يعنى كوچ دادن مردم كوفه به پيكار كردن بامعاويه ودشمنان خود) كه فرمود : اى مردم كوفه بارسفر خودرا براى جنگ بادشمنتان بامعاويه باپيروانش ببنديد واسباب آنرا فراهم سازيد ، گفتند : اى امير مؤمنان مارا مهلت ده تاسرما بيكسو شود ؟ فرمود :آگاه باشيد سوگند بدان خدائى كه دانه‌را شكافت وانسان‌را آفريد اين مردم برشما پيروز شوند ، نه براى آنكه ايشان سزاوارترند بحق از شما بلكه بخاطر فرمانبرداريشان از معاويه ، و نافرمائى شما از من ، بخدا سوگند همهٔ امتها از ستم فرمانروايان ميترسند ومن ازستم فرمانبران انديشه دارم ، هر آينه مردانى ازشمارا حكومت دادم ولى آنان خيانت كرده مكر كردند ، وبرخى ازشما گرد

لقد استعملت منکم رجالا فخانوا وغدروا ولقد جمع بعضهم ما ائتمنته علیه من فیيء المسلمین ، فحمله الی معاویة وآخر حمله الی منزله تهاوناً بالقرآن ، وجرأة علی الرّحمن حتی انّی لوائتمنت أحدکم علی علاقة سوط لخان ولقد أعییتمونی ، ثمّ رفع یده الی السّماء وقال : اللهمّ انی سئمت الحیاة بین ظهرانی هولاء القوم وتبرّمت الأمل ، فأتح لی صاحبی حتی استریح منهم ویستریحوا منّی ولن یفلحوا بعدی .

فصل(۴۵)

ومن کلامه علیه السلام في مقام آخر: ایّها النّاس انّی استنفرتکم لجهاد هولاء القوم فلم تنفروا ، وأسمعتکم فلم تجیبوا ، ونصحت لکم فلم تقبلوا ،شهود کالغیّب أتلو علیکم الحکمة فتعرضون عنها ، أعظکم بالموعظة البالغة فتنفرون منها «کانّکم حمر مستنفرة فرّت من قسورةٍ » وأحثّکم علی جهاد أهل الجور فما أتی علی آخر قولی حتی أراکم متفرقین ، أیادی سبا ، ترجعون الی مجالسکم تتربعون حلقاً وتضربون الامثال وتناشدون الاشعار وتجسّسون الأخبار ، حتی اذا تفرّقتم تسئلون

آورد آنچه‌را از بیت المال مسلمانان که من اورا امین بر آن ساختم وآنرا بسوی معاویه بارکرد ، ودیگری آنرا بخانهٔ خود بارکرد (وباین کار) احکام قرآن‌را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد ، وبرخدای رحمن دلیری نمود ، تا بدانجاکه من اگر یکی ازشمارا به‌بند تازیانه‌ای امین ساختم بدان خیانت کرد ، وبراستی مرا خسته کردید ! سپس دست بسوی آسمان برداشت وگفت : بارخدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم وازهرآرزوئی ملول گشته بستوه آمدم ، پس مرگ مرا آماده ساز تا ازاینان آسوده‌شوم واینان نیز از من آسوده شوند ، وهرگز پس ازمن رستگار نشوند .

فصل (۴۵)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است درجای دیگر که فرماید : ای گروه مردم من شمارا وادار بکوچ کردن برای پیکار بااین مردم کنم وشما کوچ نمیکنید ، وسخن خودرا بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید ، وشمارا نصیحت کردم ونپذیرفتید ، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید وسخنان مرا شنیده مرا مشاهده میکنید ، ولی درنشنیدن ونپذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند وسخنان مرا نشنوند) حکمت‌را برشما بخوانم ولی شما ازآن روگردانید ، وبابیان رسا شمارا موعظه کنم وشما ازآن بیزار ومتنفرید ، گویا شما (چنانچه خدایتعالی فرماید) : خرانی‌هستید رمنده که گریزند ازشیرژیان ، وشمارا بپیکار باستمکاران برانگیزم وهنوزسخنم بپایان نرسیده می‌بینم باین‌سو وآن سو پراکنده شوید ، وبانجمنهای خویش بازگردید ، وحلقه‌وارگرد هم چهار زانو بنشینید ، ومثلها بزنید واشعار بخوانید، واخبارراجستجو کنید ، (یعنی بسخنان‌من‌هیچ‌توجهی ندارید وآنهارا نشنیده‌انگاشته

عن الاشعار جهلة من غير علم ، وغفلة من غير ورع ، وتثبّطاً من غير خوف، نسيتم الحرب والإستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها ، شغلتموها بالأعاليل والأباطيل فالعجب كلّ العجب ومالى لا أعجب من اجتماع قوم على باطلهم وتخاذلكم عن حقكم ، يا أهل الكوفة أنتم كأمّ مجالد حملت فأملصت فمات قيّمها فطال تأيّمها وورثها أبعدها والّذى فلق الحبّة وبرء النّسمة، انّ من ورائكم الأعور الأدبر جهنم الدنيا لا تبقى ولاتذر ، ومن بعده النّهاس الفرّاس الجموع المنوع ، ثمّ ليتوارثنّكم من بنى امّية عدّة ما الآخر بأرف بكم من الأوّل ، ماخلا رجلا واحداً ، بلاءاً قضاه الله

بامثال واشعار واخبار سرگرم شويد) تا گاهيكه ازهم جدا شويد از اشعار پرسش كنيد (واين بخاطر) آن نادانى شما است كه دانائى درآن نيست ، وسرگرمى است كه پارسائى ندارد ، ودرنگ كردنى است كه ترس درآن نيست ، جنگ وآمادگى آنرا ازياد برده‌ايد ، ازاينرو دلهاى شما ازآن آسوده گشته و وآنهارا به‌بهانه‌ها وسخنهاى ياوه سرگرم ساخته‌ايد ، پس عجيب است وهمهٔ تعجب من اينجا است وچگونه تعجب نكنم از اينكه مردمى برباطل خود گرد آمده ولى شما از حق خود كوتاهى كرده آنرا واگذاريد (وپراكنده شويد) اى مردم كوفه شما مانند زنى هستيد كه آبستن شده وسپس بچه‌را بيندازد ، وشوهرش بميرد ، وبيوگى آن زن طول كشد ، وبيگانه‌ترين ودورترين اشخاص ارث اورا ببرد (برخى گويند وجه تشبيه آنحضرت عليه السلام مردم كوفه‌را بچنين‌زنى باين‌طريق است كه تشبيه فرموده است آمادگى ايشان و تلاش وكوششان‌را براى پيروزى درجنگ صفين بزنى كه آبستن شده ودوران مدت آبستنى‌را گذرانده و تازمان زائيدن‌آنرا برداشته و چون نزديك‌زائيدن و بثمر رسيدن زحمات اوشود آنرا بيندازد ، چنانچه مردم كوفه آنهمه رنج وتلاش‌را كردند وچون نزديك به پيروزى كامل وشكست قطعى دشمن شد بانيرنگ معاويه وعمرو عاص وقرآن به‌نيزه كردن دست از جنگ كشيدند ، واين قسمت‌را حضرت عليه السلام بانداختن بچه ومردن شوهر تشبيه فرموده ، ودوران صلح وخودارى ازجنگ‌را بزمان بيوگى آنزن تشبيه فرموده، وغارت وچپاول اموالشان‌را بميراث بردن دورترين اشخاص مشابه ساخته ، وبرخى گفته‌اند حضرت عليه السلام از دست دادن شوهررا به تن‌دادن ايشان بحكمين وبدون پيشوا فرض‌كردن آنان تشبيه فرموده) سوگند بدانكه دانه‌را شكافت وانسان‌راآفريد همانا ازدنبال شما همان يك چشم تيره‌بخت(گويند مقصود آنحضرت حجاج بن يوسف ثقفى است) همان‌كسى كه (روزگارش) جهنم دنيا است ، نه كسى‌را بجاى گذارد ونه فرو نهد ، وپس از او آنمرد گزندهٔ درنده، وگردآورندهٔ نگهدارنده است (كه هرچه‌بدست آورد انباشته كند واز دادن آن به‌بينوايان ومستمندان بخل ورزد ، وگويند اشاره بهشام بن عبدالملك است كه درميان بنى اميه بجمع مال وبخل ورزى مشهور است) سپس فرمانروائى شمارا گروه ديگرى از بنى اميه بارث خواهند برد كه آخرين ايشان مهربانتر از اولين آنان نيست (يعنى همه درستمگرى يكسانند) جز يكتن ازايشان (كه گويند مقصود حضرت عليه السلام از اين يكمرد عمر بن عبد العزيز است) واين جريان بلا و

على هذه الامّة لا محالة كاين ، يقتلون خياركم و يستعبدون أرذالكم ويستخرجون كنوزكم وذخايركم من جوف حجالكم نقمة بماضيّعتم من أموركم ، وصلاح أنفسكم ودينكم يا أهل الكوفة أخبركم بما يكون قبل أن يكون لتكونوا منه على حذر ، ولينذر به من اتّعظ واعتبر ، كانّى بكم تقولون : انّ عليّاً يكذب كما قالت قريش لنبيّها صلى الله عليه وآله وسيّدها نبيّ الرّحمة محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله حبيب الله ، فياويلكم أفعلى من أكذب؟أعلى الله فأنا أوّل من عبده ووحدّه ؟ أم على رسول الله صلى الله عليه وآله فانا أوّل من آمن به وصدّقه ونصره ؟ كلاّ والله ولكنّها لهجة خدعة كنتم عنها أغنياء ، والّذى فلق الحبّة وبرأ النسمة لتعلمنّ نبأها بعد حين ، وذلك اذا صيّركم إليها جهلكم ولا ينفعكم عندها عملكم فقبحاً لكم ، يا أشباه الرّجال ولا رجال ، حلوم الأطفال وعقول ربّات الحجال ، ام والله أيّها الشاهدة أبدانهم الغايبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهوائهم ما أعزّ الله نصر من دعاكم ولا استراح قلب من قاساكم ، ولا قرّت عين من آواكم ، كلامكم يوهى الصّمّ الصّلاب وفعلكم يطمع فيكم

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (وبایست) فرموده و خواهد شد ، اینان نیکان شمارا میکشند وفرومایگانتان را ببندگی گیرند ، گنجها واندوخته های شمارا ازمیان خلوتسراهاتان بدرآرند، واین عذابی است که بخاطر ازهم گسیختن کارهاتان ، وبهم‌زدن صلاح خود ودینتان دچارشماشود ،ای‌مردم کوفه من شمارا بدانچه خواهد شد پیش ازآنکه بشود آگاه کنم تاازآن برحذر باشید ، و تابسبب آن بترسد آنکس که پند وعبرت گیرد ، گویا می‌بینم شمارا که میگوئید علی دروغ میگوید ، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) وبزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله دوست خدا میگفتند ، پس‌ای‌وای برشما! برکه دروغ میگویم ؟ آیا برخدا دروغ می‌بندم ؟ من که اول کسی هستم که اورا پرستش کرده و بیگانگی اورا شناخته‌ام ، یا برسول‌خدا (ص) دروغ می‌بندم ؟ من که نخستین کس‌هستم که‌باو ایمان آورده‌وتصدیقش نموده یاریش کردم ، سوگند بخدا چنین نیست (که شمامیگوئید) بلکه سخنانی است بازدارنده که‌شمارا بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شمارا از این کردار ناهنجار باز دارد والبته شما بدان نیازی ندارید) سوگند بدانکه دانه‌را شکافت وانسان‌را آفریدکه هرآینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست ، واین درآنزمانی است که نادانیهاتان شمارا بدانجا برد ، وآنهنگام دانائی شما سودتان ندهد، پس زشتی برشما باد ای مانند مردان ونامردان (یعنی‌ای کسانی که بصورت چون مردان هستید ودرحقیقت مرد نیستید) ای‌کسانیکه عقلهای شما چون عقل بچه‌ها وزنهای تازه بحجله رفته است ، آری بخدا ، ای کسانیکه پیکرهاشان حاضر ولی‌عقلها از آنها پنهان است و اندیشه‌شان متفاوت ومختلف‌است (هرکس‌در سر چیزی پروراند) عزیز نکند خداوند یاری‌آنکس که شمارا بخواند ، وآسوده نشود دل آنکس که‌برای شما رنج کشد ، وروشن نشود دیدهٔ آنکس که شمارا ببیند ، سخنان شما (ولاف‌وگزافتان) سنگهای سخت رانرم‌کند ، ولی‌کردارتان دشمنان شمارا بطمع اندازد ، ای وای برشما ، کدام خانه‌را پس از خانهٔ

عدّوكم المرتاب ، ياويحكم أىّ دار بعد داركم تمنعون ، ومع أىّ امام بعدى تقاتلون ؟ المغرور والله من غرر تموه من فازبكم فاز بالسّهم الأخيب ، أصبحت لا أطمع في نصركم ولا أصدّق قولكم ، فرّق الله بينى و بينكم ، وأعقبنى بكم من هو خير لى منكم ، وأعقبكم بى من هو شرّ لكم منىّ ، امامكم يطيع الله وأنتم تعصونه ، وأمام أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه ، والله لوددت انّ معاوية صارفنى بكم صرف الدّينار بالدرهم ، فأخذ منىّ عشرة منكم وأعطانى منهم واحداً ، والله لوددت انى لم أعرفكم ولم تعرفونى ، فانها معرفة جرّت ندماً ، لقد وريتم صدرى غيظاً وأفسدتم علىّ امرى بالخذلان والعصيان ، حتى لقد قالت قريش : انّ علياً رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً منى ؟ وأشد له مقاساة ؟ لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين فها أنانا لقد ذرّفت على الستين ، ولكن لا أمر لمن لا يطاع .

ام والله لوددت ان ربّى قد أخرجنى من بين أظهركم الى رضوانه ، وانّ المنيّة لترصدنى فما يمنع أشقاها أن يخضبها ، و نزل يده على رأسه ولحيته عهداً عهده الىّ النّبى الامىّ ، وقد خاب

خودتان (ازدستبرد وخرابى دشمن) باز ميداريد (شرح آن درفصل (٤١) گذشت) وباكدام امام وپيشوائى پس از من بجنگ ميرويد ، بخدا سوگند گولخورده آنكسى است كه شما گولش زنيد ، وكسى كه بكمك شما پيروز گردد (مانند كسى است كه) بهتيرى بى نصيب تر دست يافته (شرحش درفصل (٤٠) گذشت) بروزى درآمده ام كه بيارى شما طمع ندارم (واميدوار نيستم) وگفتارتان را باور نكنم ، خداوند ميان من وشما جدائى اندازد ، ودنبال آورد بجاى شما براى من كسى را كه او بهتر است براى من ازشما ، ودنبال آورد بجاى من براى شما كسى كه بدتر است براى شما ، پيشواى شما پيروى خدا كند وشما نافرمانى او كنيد ، وپيشواى مردم شام (معاويه) خدارا نافرمانى كند ولى آنان ازاو فرمانبردارند ؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاويه بامن شمارا جابجا ميكرد مانند خوردكردن دينار بدرهم ، پس ده تن از شما را ازمن ميگرفت ويكتن از آنمردم را بمن ميداد ، بخداسوگند دوست داشتم كه من شمارا نميشناختم وشما مرا نميشناختيد زيرا اين شناسائى (ما وشما) بپشيمانى كشيد شما كه سينه ام را از اندوه تباه ساختيد ، و بسبب بى اعتنائى ونافرمانى كاررا برمن فاسد كرديد تا آنجا كه قريش گفتند : همانا على مرد شجاع و دليرى است ولى بجنگ كردن دانا نيست ؟ خدايشان بيامرزد آيا هيچكس درميان آنها هست كه ممارستش درجنگ بيش ازمن ودربرابر سختيهاى آن پابرجاتر باشد ، هنوز بسن بيست سالگى نرسيده بودم كه آماده جنگ گرديدم و اكنون زياده ازشصت سال از عمرم ميگذرد وليكن سرانجام نداردكار كسى كه فرمانش نمى برند آگاه باشيد بخداهرآينه دوستدارم پروردگارم مرا ازميان شما بسوى رضوان خود ببرد ، وهمانا مرگ چشم براه من است پس چه چيزاز بدبخت ترين اين امت جلوگيرى كند كه آنرا خضاب كند ـ و دست بسر وريش خودكشيد ـ (يعنى محاسن مرا ازخون خضاب كند) اين عهد وپيمانى است كه پيغمبر(ص)

من افترى ، ونجى من اتقى وصدق بالحسنى ، يا أهل الكوفة دعوتكم الى جهاد هولاء القوم ليلا ونهاراً وسرّاً واعلاناً ، وقلت لكم : اغزوهم قبل أن يغزوكم فانه ما غزى قوم في عقر دارهم إلاّ ذلّوا ، فتوا كلتم وتخاذلتم وثقل عليكم قولى ، واستصعب عليكم أمرى واتخذ تموه ورائكم ظهرياً حتى شنّت عليكم الغارات ، وظهرت فيكم الفواحش والمنكرات ، تمسيكم وتصبحكم كما فعل بأهل المثلات من قبلكم ، حيث أخبر الله عن الجبابرة العتاة الطغاة والمستضعفين من الغواة في قوله عزّ وجل : «يذبّحون ابنائكم ويستحيون نسائكم وفي ذلكم بلاء من ربّكم عظيم» .

اما و الّذى فلق الحبّة وبرء النّسمة لقد حلّ بكم الّذى توعدون ، عاتبتكم يا أهل الكوفة بمواعظ القرآن فلم انتفع بكم وأدّبتكم بالدّرة فلم تستقيمو الى ، وعاقبتكم بالسوط الّذى يقام به الحدود فلم ترعوا ، ولقد علمت ان الّذى يصلحكم هو السّيف وماكنت متحرياً صلاحكم بفساد

بامن فرموده ، وهمانا زيانكار شد هركس دروغ بست ، ورستگار شد آنكس كه پرهيزكار بود و تصديق به نيكوكارى كرد ، اى مردم كوفه من شمارا به پيكار بااين مردم خواندم درشب وروز ، وآشكار وپنهانى، وبشما گفتم : بااينان بجنگيد پيش ازآنكه ايشان باشما بجنگند ، زيرا همانا نجنگيده اند مردمى درميان خانهٔ خود جز اينكه ذليل و مغلوب گشته اند ، پس شما بيكديگر حواله كرديد ، و همديگررا خوار ساختيد ، وگفتار من برشما سنگين آمد ، وكار من برشما دشوار مى نمود ، وآنرا پشت سر انداختيد تا يغماگرى ازهرطرف بشما روآورد (وهمدستان وپيروان معاويه ازهرسواموال شمارا بيغما بردند) وكارهاى زشت ومنكر درميان شما پديدار گشت ، روزتانرا بشب وشبتانرا بروز آورند و (باشما چنان رفتار كردند كه) رفتار كردند بمانند آن بامردم ستمكشيده پيش ازشما ، چنانچه خداوند ازكردار ستمگران سركش وياغى باناتوانان ازمردم ناأميد (بنى اسرائيل) آگاهى دهد درگفتارش (كه فرمايد) : «ميكشند بسختى پسران شمارا وزنده ميگذاردندزنان شمارا ودرآن براى شما آزمايش وبلاى بزرگى ازپروردگارتان بود» (سورهٔ بقره آيه ۴۹) .

آگاه باشيد سوگند بدانكه دانه را شكافت وانسانرا آفريد آنچه بدان وعده داده شده بوديد در شما فرود آمد، اى مردم كوفه من شمارا به پندهاى قرآن ملامت كردم وسودمند نشدم ، باشلاق شماراادب نمودم شما استقامت پيدا نكنيد ، باتازيانه هائى كه حدها بوسيلهٔ آن جارى شود شمارا عقوبت كردم شما نترسيديد ، وبحقيقت دانستم كه چيزى كه شمارا اصلاح كند شمشير است ، ومن چنين نيستم كه نيكوشدن شمارا بتباهى خود بجويم (يعنى بخاطر شما خودرا تيره بخت نميكنم) وليكن بزودى فرمانروائى سخت برشما مسلط گردد كه ببزرگتان احترام نگذارد ، وبكوچكتان رحم نكند ، ودانشمند وعالم شمارا گرامى نشمارد،

نفسي ، ولكن سيسلّط عليكم بعدي سلطان صعب لا يوقر كبيركم ولا يرحم صغيركم ، ولا يكرم عالمكم ولا يقسم الفيىء بالسّوية بينكم ، وليضربنّكم وليذلّنكم ويجهرنكم في المغازي ، وليقطعن سبيلكم وليحجبنّكم على بابه حتى يأكل قويكم ضعيفكم ، ثم لا يبعدالله إلّا من ظلم منكم ، ولقلّ ما أدبر شيء ثم أقبل وانّي لاظنكم في فترة وما عليّ إلّا النّصح لكم ، يا أهل الكوفة قد منيت منكم بثلاث واثنين صمّ ذووا اسماع ، بكم ذووا ألسن ، وعمى ذووا أبصار ، لا اخوان صدق عند اللّقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ، اللّهمّ انى قد مللتهم وملّونى ، وسئمتهم وسئمونى ، اللهمّ لا ترض عنهم أميراً ، ولا ترضهم عن أمير ، ومث قلوبهم كما يماث الملح في الماء .

أمّوالله لو أجد بدّاً من كلامكم ومراسلتكم مافعلت ، ولقد عاتبتكم في رشدكم حتى لقد سئمت الحياة كلّ ذلك تراجعون بالهزء من القول ، فراراً من الحق وإلحاداً الى الباطل الّذى لا يعزّ الله

و (بيت المال و) غنيمت‌هارا ميان شما يكسان بخش نكند ، وشمارا بزند ، وخوار وپست كند ، در جنگها مجروحين شمارا بكشد ، وراههاى شمارا قطع كند ، ودرب خانه‌اش‌را بروى شما ببندد تاتواناى شما ناتوانتان‌را بخورد (ودر نتيجه نبودن حق وعدالت‌زور گويان زياد شوند وهر كه تواناتر وزورمندتر است اموال ناتوانان‌را بزور بخورد) پس خداوند (ازرحمت خود) دور نكند جز آنكس‌را كه از شما ستم كند ، وبسيار كم است كه چيزى كه رفته است دوباره باز گردد ، ومن گمان ميكنم كه شما در زمان فترت باشيد (زمان فترت فاصله ميان دوحجت‌را گويند كه مردم دراثر رفتن حجت پيشين بمرور دست از دين وآئين بكشند و بفساد وپيروى نفس دچار گردند) ومن وظيفهٔ جز نصيحت شما ندارم ، اى مردم كوفه از (رفتار) شما بسه چيز (كه در شماهست) ودوچيز (كه درشما يافت نشود) بغم و اندوه مبتلا گشته‌ام ، (اما آن سه چيز كه درشما هست : اول اينكه) كرانى هستيد گوشدار (يعنى بااينكه گوش داريدسخنان مرانشنويد ، دوم) گنگانى هستيدزباندار ، و (ديگر اينكه) كورانى هستيدچشم دار ، و اما آن دو چيز كه درشما نيست‌اول) دربرخورد بادشمن برادران‌راستگوئى نيستيد (ودرنهج‌البلاغة «احرار» بجاى «اخوان» است كه‌بمعناى «آزاد مردان» است ، واز نظر تفنن‌درعبارت وعدم تكرار ظاهر تراست) و (دوم اينكه) برادران مورد اطمينانى هنگام بلا وسختى نيستيد ، بارخدايا من اينان‌را (بااين سخنان) بتنگ آوردم، وايشان (بانافرمانى ازمن) مرا بتنگ آوردند ، من ازايشان سير شدم واينان ازمن ، بارخدايا هيچ‌امير وفرمانروائى‌را ازايشان خوشنود نساز ، واينان‌را ازهيچ امير وفرمانروائى خوشنود مكن ، و دلهايشانرا آب كن چنانچه نمك درآب ، سائيده شود .

آگاه باشيد بخدا ، اگر چاره‌اى‌ميديدم ازسخن ونامهٔ شما (اين‌كاررا) نمى‌كردم وهمانا (آنقدر) من شمارا درپيرون آمدن از گمراهى سرزنش كردم تا بجائى كه اززندگى سير شدم ، و همهٔ اينهارا شما بريشخند ميگيريد ، چون ميخواهيد ازحق گريخته وبباطل گروش كنيد آن باطلى كه خداوند بوسيلهٔ پيروان

بأهله الدين ، وانى لأعلم أنكم لا تزيدوننى غير تخسير ، كلما أمرتكم بجهاد عدوكم إنا قلتم الى الارض ، وسئلتمونى التاخير دفاع ذى الدين المطول ، اذا قلت لكم : انفروا في الشتاء ، قلتم : هذا أوان قر وصرد ، وان قلت لكم : انفروا في الصيف ، قلتم : هذا حمارة القيظ انظرنا ينصرم الحر عنا ، كل ذلك فراراً عن الجنة إذا كنتم عن الحر والبرد تعجزون فأنتم والله عن حرارة السيف أعجز وأعجز فانا لله وانا اليه راجعون .

يا اهل الكوفة قد أتانى الصريح يخبرنى ان أخا غامد ، قد نزل الأنبار على أهلها ليلا في أربعة آلاف فأغار عليهم كما يغار على الروم والخزر ، فقتل بها عاملى حسان وقتل معه رجالا صالحين ذوى فضل وعبادة ونجدة ، بوالله لهم جنات النعيم وانه أباحها ولقد بلغنى ان العصبة من أهل الشام كانوا يدخلون على المرأة المسلمة ، والأخرى المعاهدة فيهتكون سترها ويأخذون القناع من رأسها ، والخرص من اذنها والأوضاح من يديها ورجليها وعضديها ، والخلخال والميزرعن

آن دين‌را پيروز نگرداند ، ومن هرآينه ميدانم‌كه شما جز زيانكارى چيزى برمن نيفزائيد ، هرگاه شمارا بجهاد بادشمنان فرمان دهم سنگينى كنيد بزمين (وازجاى جنبش نكنيد) وازمن درخواست تأخير (وعقب انداختن) جنگ‌را كنيد مانند بدهكارى‌كه (بدون عذر) بدهى خودرا بتأخير اندازد ، چون در زمستان بشما گويم : (بسوى دشمن) كوچ كنيد ، گوئيد : اكنون هنگام برودت هوا وسردى است ، واگر درتابستان گويم : كوچ كنيد ، گوئيد : اكنون شدت گرما است بما مهلت ده گرما بگذرد ، همهٔ اينها بخاطر گريختن از بهشت است ، واگر شما ازگرما وسرما عاجز و ناتوان باشيد ، بخدا سوگند از گرمى شمشير ناتوانتر وعاجزتر خواهيد بود ، « انالله وانا اليه راجعون» (بايد براين احوال گريست) .

اى مردم كوفه بآواز بلند بمن خبر دادندكه يكتن ازقبيلهٔ غامد (از طرف معاويه) شبانه باچهار هزار كس بشهر انبار رفته وبمردم‌آن شهر شبيخون زده چنانچه بمردم روم وخزر شبيخون زنند (خزر درلغت بمعناى چشم تنگ است‌وچنانچه ازمعجم البلدان حموى بدست‌آيد بمردم مشرق زمين و خاوردور گويند ، وبرخى گفته‌اند : اينان ازنسل يافث پسر نوح ميباشند) ودرآنجا حسان فرماندار مراكشته و گروهى ازمردان شايسته و با فضيلت و اهل عبادت و شجاعت‌را نيز با او كشته‌اند ، خداوند آنان‌را در بهشتهاى نعيم جاى دهد ، و(بمن رسيده) كه آن مرد شهر انبار‌را مباح كرده (وخود ولشكريانش هرچه خواسته‌اند درآنشهر انجام داده‌اند) وبمن رسيده‌كه گروهى ازاهل شام برزن مسلمان وارد ميشدند ، و گروه ديگر برزن كافر كه در پناه وپيمان اسلام است داخل گشته وپرده آنهارا دريده چادر از سرشان كشيده‌اند ، وگوشواره وحلقه ازگوششان برده ، ودست‌بندها وطلاآلات آنهارا از دستها وپاها وبازوهاى آنان باز نموده‌اند ، وخلخالهاوپاى‌بندهاى آنانرا ازبند پايشان بيرون‌كرده‌اند ، وآنزمان نميتوانسته‌اند

سوقها ، فما تمتنع إلّا بالإسترجاع والنداء : يا للمسلمين فلا يغيثها مغيث ، ولا ينصرها ناصر ، فلو انّ مؤمناً مات من دون هذا أسفاً ما كان عندى ملوماً بل كان عندى باراً محسناً ، وا عجباً كلّ العجب من تظافر هولاء القوم على باطلهم وفشلكم عن حقكم ، قد صرتم غرضاً يرمى ولاترمون وتغزون ولا تغزون ، ويعصى الله وترضون تربت أيديكم ، يا أشباه الإبل غاب عنها رعاتها ، كلّما اجتمعت من جانب تفرّقت من جانب .

فصل (٤٦)

ومن كلامه عليه السلام في تظلّمه من أعدائه ودافعيه عن حقّه مارواه العبّاس بن عبدالله العبدى عن عمرو بن شمر عن رجاله قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : مارأيت منذ بعث الله محمّداً صلّى الله عليه و آله و سلّم رخاءاً و الحمد لله ، و الله لقد خفت صغيراً و جاهدت كبيراً أقاتل المشركين و أعادى المنافقين حتّى قبض الله نبيّه صلّى الله عليه وآله وسلّم ، فكانت الطامة الكبرى

جلوگيرى كنند جزاينكه آواز بگريه بلندكنند وفريادكنند : اى مسلمانان (بدادمان برسيد) وفريادرسى نبوده كه آنانرا فريادرسى كند ، وياورى نبوده كه ياريشان نمايد ، پس اگر مرد مؤمن از اندوه شنيدن اين جنايات بميرد (جادارد) ونزد من چنين كسى مورد ملامت وسرزنش نيست ، بلكه درپيش من چنين كسى نيكوكار ونيكرفتار است ، اى بسا جاى شگفت وحيرت است ازپشت بهم دادن وكمككارى اين مردم برباطلشان ، وسستى شما از (دين) حق خود ، همانا شما نشانه وهدف قرار گرفته‌ايد كه بسوى شماتير اندازى‌كنند ولى شما تيرى نيندازيد ، وبجنگ شما آيند ولى شما بجنگ نرويد ، و (آشكارا) خدارا نافرمانى كنند وشما بدان رضايت داده‌ايد ، دستهاى شما خاك‌آلوده باد (وخير وخوشى نبينيد) اى‌كسانى كه مانند شترانى هستيد كه ساربانش از آنها دور گشته ، هرگاه از سوئى گرد آيند از سوى ديگر پراكنده شوند .

فصل (٤٦)

وازسخنان آنحضرت عليه السلام است‌كه درمقام دادخواهى ازدشمنان خود ، وآنان‌كه اورا ازحقش باز داشتند فرموده ، و آنروايتى است‌كه عباس عبدى (بسند خود) ازمردمى روايت كندكه گفتند : شنيدم از امير المؤمنين عليه السلام كه مى‌فرمود : ازروزى‌كه خداوند محمد (ص)را (بپيغمبرى و نبوت) برانگيخت آسودگى وخوشى زندگى نديدم ، وسپاس ميكنم خدارا ، (يعنى بحمدالله خداوند تاب تحمل سختيها و رنجهارا بمن داد) درخورد سالى انديشناك بودم ، دربزرگى پيكار و جهاد كردم ، بامشركين جنگ ميكردم وبامنافقين دشمنى داشتم تاآنگاه‌كه خداوند جان پيغمبرش (ص)راگرفت كه مصيبت بزرگ‌آنروز

فلم أزل حذراً وجلا أخاف أن يكون ما لايسعنى معه المقام ، فلم أر بحمدالله إلّا خيراً ، والله مازلت أضرب بسيفى صبّياً حتى صرت شيخاً ، و انّه ليصبرنى على ما أنا فيه انّ ذلك كلّه في الله و رسوله وأنا أرجوان يكون الرّوح عاجلا قريباً ، فقد رأيت أسبابه ، قالوا : فما بقى بعد هذه المقالة إلّا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

وروى عبدالله بن بكير الغنوى عن حكيم بن جبير قال: حدّثنا من شهد عليّاً بالرّحبة يخطب فقال ، فيما قال : ايّها النّاس انّكم قد أبيتم الا أن أقول : أما وربّ السماوات والارض لقد عهد الىّ خليلى انّ الامّة ستغدر بك من بعدى .

وروى اسمعيل بن سالم عن ابن ابى ادريس الأزدى قال : سمعت انّ عليّاً عليه السلام يقول : انّ فيما عهد الىّ النبىّ صلى الله عليه وآله الأمىّ : انّ الأمّة ستغدربك من بعدى .

فصل (۴۷)

ومن كلامه عليه السلام عند الشورى في الدار : مارواه يحيى بن عبدالحميد الحمامى عن يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه عن أبى صادق قال : لمّا جعلها عمر شورى في ستّة ، فقال : ان بايع اثنان

بود ، ومن پيوسته گريزان وترسان بودم وميترسيدم پيش آمدى كند كه تاب تحمل آن را نداشته باشم وبحمدالله جز خير وخوبى نديدم ، بخدا سوگند پيوسته درخورد سالى شمشير ميزدم تابسن كهولت وپيرى رسيدم ،و همانا شكيبا مى كرد مرا درتمام حالات اينكه اين (شمشير زدن ورنج كشيدن)ها همه درراه خدا وپيغمبرش بود ، اميد آن دارم كه آسودگى وراحتى من نزديك باشد زيرا اسباب آنرا ديده‌ام ، گويند : پس از اين سخنان چيزى درنگ نكرد كه ضربت برآنحضرت عليه السلام زدند (واز اندوه اين جهان آسوده گشت).

وعبدالله بن بكير غنوى (بسندش) ازكسيكه على عليه السلام را دررحبه (كه محله‌ايست دركوفه) ديده بود خطبه ميخواند حديث كند كه درضمن سخنانش فرمود : اى گروه مردم شما نگذاريد جز اينكه من بگويم (يعنى نميگذاريد خاموش باشم وناچار مرا وادار بسخن ميكنيد تاآنچه ميدانم دربارهٔ شما بگويم) آگاه باشيد سوگند بپروردگار آسمانها وزمين كه خليل من رسول خدا (ص)) بامن عهد كرد (وبمن خبرداد) كه زود باشد اين امت پس ازمن باتو مكر ورزند .

واسماعيل بن سالم ازابن أبى ادريس اودى (يا ازدى) حديث كند كه گفت : شنيدم على عليه السلام ميفرمود: (ومانند حديث بالارا فرمود) .

فصل (۴۷)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنچه درآن شورائى كه (عمر براى تعيين خليفه پس از خود) تشكيل داد فرمود واين حديث‌را يحيى بن عبدالحميد (بسند خود) ازأبى صادق روايت كند كه گفت :

لواحد واثنان لواحد ، فكونوا مع الثلاثة الّذين فيهم عبدالرّحمن ، واقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمن، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدّار ، وهو معتمد على يد عبدالله بن العبّاس فقال : يا بن العبّاس انّ القوم قدعادوكم بعد نبيّكم كمعاداتهم لنبيّكم صلى الله عليه وآله وسلم فى حياته أم والله لاينيب بهم الى الحقّ إلّا السّيف فقال له ابن عبّاس : وكيف ذاك ؟ قال : أما سمعت قول عمر: إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فكونوا مع الثلاثة الّذين عبدالرّحمن فيهم واقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمن ؟ قال ابن عباس : بلى قال : ولا تعلم انّ عبدالرّحمن ابن عمّ سعد وانّ عثمان صهر عبد الرّحمن ؟ قال : بلى ، قال : فانّ عمر قدعلم انّ سعداً و عبدالرّحمن وعثمان لا يختلفون فى الرّأى وانّه من بويع منهم كان اثنان معه ، وأمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة اذا قتلنى و قتل الزّبير ، أم والله لئن عاش عمر لاعرفنّه سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً ، ولئن مات ليجمعنى وإيّاه يوم يكون فيه فصل الخطاب .

فصل (٤٨)

روى عمرو بن سعيد عن جيش الكنانى قال : لمّا صفق عبدالرّحمن على يد عثمان بالبيعة

چون عمر خلافت‌را درميان شش‌نفر بشورا واگذار كرد و گفت : اگر دوتن بايكى بيعت كنند ودوتن با ديگرى ،پس شما باآنكس باشيدكه عبدالرحمن بن عوف درميان ايشان است ، وآن‌سه راكه عبدالرحمن درايشان نيست بكشيد ، آنگاه اميرالمؤمنين عليه السلام از آنخانه بيرون آمد ودرحاليكه بدست‌عبدالله بن‌عباس تكيه كرده بود فرمود : اى پسر عباس همانا اين مردم باشما دشمنى كردند مانند دشمنيشان باپيغمبرتان درزمان زنده بودن او ، بخدا سوگند اينان‌را بحق بازنگرداند جز شمشير ، ابن عباس عرضكرد : اين چگونه است ؟ فرمود : مگر نشنيدى گفتار عمررا (كه گفت :) اگر دوتن بايكى بيعت كردند ودوتن بادیگرى شما باآنكس باشيدكه عبدالرحمن در ايشان است ، وبكشيدآن سه‌راكه عبد الرحمن در ايشان نيست ؟ ابن عباس عرضكرد : چرا (شنيدم) فرمود : مگر نميدانى‌كه عبدالرحمن پسرعموى سعد (وقاص) است ، وعثمان‌داماد عبدالرحمن‌است ؟ عرضكرد : چرا ، فرمود : پس‌عمر ميدانست‌كه سعد وعبدالرحمن وعثمان در رأى وتدبير بايكديگر مخالفت نكنند ، وباهركداميك ازاينان بيعت شود اين دو بااوهستند، ودستور دادكه هركه باايشان مخالفت كرد اورا بكشند ، وباكى نداردكه طلحه كشته شود پس از آنكه من وزبيررا بكشد ، بخدا سوگند اگر عمر زنده بماند بداندیشى اورا درگذشته وحال باو نشان خواهم داد ، واگر مرد هرآينه درآنروزكه ميان حق وباطل جدا شود من واو بهم خواهم رسيد .

فصل (٤٨)

وعمر بن سعيد از جيش كنانى حديث‌كندكه (پس از مرگ عمر وتشكيل شورا) چون عبدالرحمن درآن روز دست بيمت بدست عثمان نهاد اميرالمؤمنين عليه السلام باو فرمود : دامادى (او) تورا تحريك‌كرد و

في يوم الدّار قال له أمير المؤمنين عليه السلام : حرّك الصّهر و بعثك على ماصنعت والله ما أمّلت منه إلّا أمّل صاحبك من صاحبه دقّ الله بينكما عطر منشم .

فصل (۴۹)

وروى جماعة من أهل النّقل من طرق مختلفة عن ابن عبّاس قال : كنت عند أمير المؤمنين عليه السلام بالرّحبة فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم عليه ، فتنفّس الصعداء ثمّ قال : امّوالله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة وانّه ليعلم انّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى ، ينحدر عنّي السّيل ولا يرقى الىّ الطير لكنّي سدلت دونها ثوباً وطويت عنها كشحاً وطفقت أرتأى بين ان أصول بيد جذآء او أصبر على طخية عميآء ، يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير و يكدح فيها مؤمن حتّى يلقى ربّه

باين كار واداشت ، بخدا سوگند كه تو ازعثمان آرزو نكرده‌اى جز آنچه رفيق تو (يعنى عمر) از رفيقش (يعنى ابى‌بكر) آرزو داشت (وچنانچه بيعت عمر باأبى‌بكر بخاطر آرزوى خلافت پس ازاو بود، بيعت تو نيز باعثمان بدين خاطر است) خداوند ميان شما عطر منشم بپاشد (منشم نام زنى عطر فروش بود كه هرگاه مردم درجنگ عطر اورا بكار ميبردند جنگ شعله‌ور ميشد ، ازاين رو اين عطر در نامباركى وشومى ضرب المثل شد ، و مقصود حضرت اين است كه اميدوارم خدا مرگت را برساند و باين آرزو نرسى) .

فصل (۴۹)

وگروهى از ناقلين روايات از طرق مختلفه ازابن عباس روايت كرده‌اند كه گفت نزد اميرالمؤمنين عليه السلام دررحبه (كه محله‌ايست دركوفه) نشسته بودم ، پس خلافت وآنانكه برآنحضرت در خلافت پيشى جستند ياد آور شدم ، حضرت عليه السلام آهى ازدل كشيده سپس فرمود : آگاه باش بخدا سوگند كه پسر أبى‌قحافة (ابى‌بكر) جامهٔ خلافت‌را بتن پوشيد بااينكه او هرآينه ميدانست كه مقام من از خلافت همانند قطب وسط آسيا است (وچنانچه گردش سنگ آسيا بستگى بآن ميخ وسط دارد مقام خلافت نيز بسته بوجود من بود) سيل (علوم ومعارف) از جانب من سرازير ميشود ، وهيچ پرواز كنندهٔ (در آسمان علم و دانش) بمن نرسد ، ليكن من‌جامهٔ خلافت‌را رها كرده وپهلو ازآن تهى‌ساختم ودركارخود انديشه ميكردم كه آيا بادست بريده (ونداشتن ياور وسپاه) حمله كنم (وحق خودرا باز ستانم) يا برتاريكى كور (و گمراهى مردمان) صبر كنم (آن تاريكى سختى كه غم واندوهش) پيران سالخورده‌را فرتوت كند ، و خردسالان را پير نمايد ، ومؤمن (درآن‌تاريكى) رنج برد تاپروردگار خودرا ديدار كند (واز دنيا برود چون فكر كردم) ديدم صبر كردن سزاوارتر وبخرد نزديكتر است ، پس صبر كردم (اما چگونه صبرى) درحاليكه (چنان بودم‌كه) درچشمم خار بود ، وگلويم‌را استخوان گرفته بود (واينها براى آن بود كه)

فرأيت الصبر على هاتى أحجى فصبرت و في العين قذى و في الحلق شجى أرى تراثى نهباً الى أن حضره أجله فأدلى بها الى عمر ، فيا عجباً بينا هو يستقيلها في حياته اذعقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما تشطّرا ضرعيها .

شتّان مايومى على كورها ويوم حيّان أخى جابر

فصيّرها والله في ناحية خشناء يجفو مسّها و يغلظ كلمها ، صاحبها كراكب الصّعبة ان أشنق لها

میدیدم میراث خودا بتاراج رفته است ، (این جریان دوران ابوبکر بود) تااینکه اجل او سررسید و (هنگام مرگش) خلافت‌را باغوش عمر انداخت ، جای بسی شگفت بود که درحالیکه اودرزمان زندگیش خلافت‌را ازخود فسخ میکرد (ومیگفت : «اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم» یعنی ای‌مردم بیعت خودرااز من‌فسخ کنید ومرا ازخلافت عزل کنید زیرا تاعلی‌درمیان شمااست من‌بهترین شما نیستم ، بااین حال) پس از مرگ خود آنرا برای دیگری بست (و وصیت‌کردکه پس ازمن‌عمرخلیفه است) هرآینه این دونفر خلافت را چون دوپستان شتر میان خود قسمت کردند ، (آنگاه علی عليه السلام برسبیل تمثل این‌شعراعشی را خواند :)

چه اندازه فرقست میان امروز من‌که بربالای شتر سوار وبرنج وسختی سفرگرفتارم ، و میان آن روزکه ندیم حیان برادر جابر ودرناز ونعمت بودم (یاچقدر فرق‌است میان روزگار من وروزگار حیان برادر جابرکه درکمال خوشی و آسودگی بسر می‌برد) .

(مترجم گوید : این شعر از جمله اشعاری‌است‌که اعشی درمدح عامر و هجو علقمه گفته است ، وحیان وجابر پسران سیمین بن عمرو بوده‌اند ، وحیان درشهر یمامه فرمانروا ودارای ثروت سرشاری بود ، وهرساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند ، ورویهمرفته درکمال خوشی وآسودگی وعیش روزگار خودرا میگذرانید واعشی شاعر نیز ندیم و همنشین او بود تا اینکه زمانی بسفر رفت وازآن خوشیها وشادکامیهائی‌که در زمان هم نشینی باحیان داشت دورشد ، ودر برابر بسختیهای سفر وکوهان شتر دچار شد ودراین شعر فرق بسیاری‌که میان این‌دوحال او بوده بیان می‌کند ، ویامقصودش بیان فرق میان حال خود وحال حیان است‌که روزگار من بااین‌سختی ورنج‌کجا ، وروزگار حیان باآن خوشیها وآسودگی‌ها کجا ، وبنا برمعنای اول منظور امام علیه السلام ازتمثل باین بیت بیان‌فرق‌میان‌حال‌خوداست درروزگار زنده بودن رسول‌خدا(ص)وعزت واحترامی‌که درنظرآنحضرت ومسلمانان داشت و میان روزگار پس‌ازرحلت آنحضرت (ص) وخلافت ابی‌بکر وخانه نشینی وغم واندوه بسیاری‌که برآنحضرت عليه السلام وارد شد ، وبنا بمعنای دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال آنانکه دراثر رسیدن بخلافت ومقاصد باطلهٔ خود خوشحالند ، وشاید معنای اول ظاهر تر باشد) .

پس أبوبکر خلافت‌را درجای ناهموار ودرشتی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است)که برخورد

خرم ، وان اسلس لها عسف، يكثر فيها العثار ، ويقلّ منها الإعتذار ، فمني النّاس لعمر الله بخبط وشماس ، وتلوّن واعتراض الي أن حضرته الوفاة فجعلها شورى بين جماعة زعم انّي أحدهم ، فيا لله وللشّوري متي اعترض الرّيب فيّ مع الأوّلين منهم حتّى صرت الآن أقرن بهذه النّظاير ، لكنّي اسففت اذا سفّوا وطرت اذا طاروا صبراً علي طول المحنة وانقضاء المدّة فمال رجل لضغنه وصغى آخر لصهره مع هن وهن، الى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه ، وأسرع معه بنوا أبيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع ، الى أن ثوت به بطنته وأجهز عليه عمله فما راعني من النّاس إلاّ وهم رسل اليّ كعرف الضّبع ، يسئلونني ان أبايعهم و انثالوا عليّ حتّى لقد وطيء الحسنان

باآن آزار دهنده وملال آور بود ، وزخم (زبان) آن (مرد تند خو وسنگدل) سخت بود ، صاحب آن خوی تندمانند آنکس بود که برشتری چموش وسرکش سوار گشته ، که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره و مجروح شود ، واگر رها کند خود دچار سختی ومشقت گردد (وشتر نافرمان سرکش اورا بهرجا خواهد برد وبهرپرتگاهی دراندازد) لغزش او (واشتباهش درمسائل دین) بسیار ، وعذرخواهیش (ازاشتباهات بیشماری که می کرد) اندك بود ، پس بخدا سوگند مردم (درآنزمان) دچار خبط واشتباه ورمیدگی (از درخانهٔ خاندان رسالت) گشتند ، وگرفتار تلون (ورنگهای باطل) ودوری از حق شدند (درآنروزگار نیز من صبر ورزیدم) تااینکه مرگ او (نیز) دررسید ، پس خلافت را بطور شورا درمیان گروهی نهاد که مراهم یکی از آنان پنداشت (ودانسته یاندانسته مرا همرتبهٔ ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) واز تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا درفصل (۴۷) گذشت) چگونه برای مردم شك وتردید دربارهٔ من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر وعمر) پیدا شد ومرا باآندو برابر دانستند تابدانجاکه اکنون بااینگونه مردمان (یعنی اهل شورا) همردیف شده‌ام ؟ ! ولی بازهم شکیبائی نموده (صبرکردم و) دربلندی وپستی ازآنها پیروی نموده(وروی‌مصلحت اسلام ومسلمین باایشان مماشات کردم) ودرتمام این مدت طولانی شکیبائی ورزیده بمحنت واندوه تحمل کردم ، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که درشورا بودند) بخاطر حسد وکینه‌ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی‌وقاص است) وآن‌دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای‌دامادی خود (باعثمان) دست از حق شسته (ودرراه باطل قدم نهاد) باچیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد ، یعنی تنها رعایت دامادی آنمرد سبب این کردار خلاف حق وحقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز درکار بود) تااینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلافت) برخاست درحالیکه انباشته کرد(وپرنمود) هردو جانب خودرا : (یعنی) میان جای بیرون دادنش وجای خوردنش را ، وبهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان اوبودند) شتافتند ومال خدارا چنان (بااشتها) میخوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را میخورد ، تااینکه پرخوریش اورا بزمین افکند (ومرگش را رساند) وکردارش سبب سرعت درقتل اوشد،

وشقّ عطفاى ، فلمّا نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت أخرى وقسط آخرون كأنّهم لم يسمعوا الله تعالى يقول : «تلك الدّار الآخرة نجعلها للّذين لا يريدون علوّاً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتّقين» بلى والله لقد سمعوها و وعوها ، ولكن حليت دنياهم في أعينهم ، وراقهم زبرجها .

اما والّذي فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر و لزوم الحجّة بوجود النّاصر وما أخذالله على أولياء الأمر ألّا يقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و لسقيت آخرها بكأس أوّلها ولاءلفوا دنياهم أزهد عندى من عطفة عنز قال : فقام اليه رجل من أهل السّواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعى على ما فاتنى من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلمّا فرغ من قرائته

پس (درآنهنگام كه عثمان كشته شد) چيزى مرا برنج وهراس از مردم نيفكند جز اينكه ديدم ايشان گروه گروه (ودسته دسته پشت سر هم) مانند موى گردن كفتار بسوى من هجوم آوردند واز من درخواست كردندكه باايشان بيعت كنم ، وچنان ازهرسو بسرم ريختندكه هرآينه حسن‌وحسين زير دست وپا رفتند ، ودوطرف جامه وردای من پاره شد ، وچون بكار خلافت قيام كردم گروهى (مانند طلحه و زبير) پيمان بشكستند ، وگروهى ديگر (چون خوارج نهروان)از دين بيرون رفتند ، ودستهٔ ديگر (مانند معاويه و همدستانش) ستم‌كردند ، گويا اينان نشنيده‌اندكه خداى تعالى فرمايد : « اين خانهٔ آخرت‌را قراردهيم برای آنانكه نجويندبرترى درزمين ونه‌تبهكاری‌وسرانجام نيك ازآن پرهيزكاران است »(سورهٔ قصص آيهٔ ٨٣) ؟ چرا بخدا سوگند اين آيه‌را شنيده و بذهن خود سپرده‌اند لكن دنيای اينان در چشمانشان آراسته شده وزيورش‌آنانرا فريفته است .

آگاه باشيد سوگند بدان خدائى كه دانه‌را شكافت وانسان‌راآفريد اگر آن‌گروه (بسيار نزدمن) حاضر نميشدند ، وبابودن ياور ،حجت (درآنروز برمن) تمام نشده بود ، و(اگرنبود) آن پيمانى كه خداونداز زمامداران گرفته باينكه تن‌بسيرى ستمكار وگرسنگى ستمديده ندهند هرآينه مهار (شتر)خلافت را بكوهانش‌ميافكندم ، وهرآينه آب ميدادم پايان آنرا بجام‌آغازآن (يعنى چنانچه پيش ازآن درزمان آن سه خليفه غاصب آنرا رهاكرده و وا نهادم ، پس از ايشان نيز كنار رفته مردم‌رابحال سرگردانى و گمراهى خود واميگذاشتم) وهمانا مى‌فهميدند كه اين دنياى (بى ارزش) ايشان پيش من بى‌ارزش‌تراست از عطسهٔ بزماده (يعنى دنيا ازآب بينى اين حيوان درنظر من پست‌تر است) ابن عباس گويد : پس (در اين هنگام) مردى از دهات عراق برخاست‌ونامه‌ای‌بدست‌آنجناب داد و (بااين عمل)سخن آنحضرت‌را بريد ، ابن عباس گويد : من درزندگى برچيزى افسوس نخوردم واز پيش آمدى اندوهگين نشدم باين اندازه‌كه از بريده شدن سخن امير المؤمنين عليه السلام افسوس خورده واندوهگين شدم ، پس چون ازخواندن

الكتاب قلت : يا أمير المؤمنين لواطرّدت مقالتك من حيث انتهيت اليها ؟ فقال : هيهات ! هيهات كانت شقشقة هدرت ثمّ قرّت .

فصل (۵۰)

وروى مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول : خطب النّاس أمير المؤمنين عليه السلام بالكوفة فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : اناسيدالشّيب وفيّ سنّة من أيّوب ، وسيجمع الله لى أهلى كما جمع ليعقوب شمله ، وذاك اذا استدار الفلك وقلتم : ضلّ أوهلك ، ألا فاستشعروا قبلها بالصّبر ، وبوؤا الى الله بالذّنب ، فقد نبذتم قدسكم واطفأتم مصابيحكم ، وقلّدتم هدايتكم من لا يملك لنفسه ولالكم سمعاً ولا بصراً ، ضعف والله الطّالب والمطلوب ، هذا ولولم تتواكلوا أمركم ولم تتخاذلوا عن نصرة الحق بينكم ولم تهنوا عن توهين الباطل لم يتشجّع عليكم

نامه فارغ گشت عرضكردم : ای امیر مؤمنان كاش سخن‌را از آنجاكه بریدی ادامه میدادی ؟ فرمود : هیهات : چقدر دور است (كه دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این‌هم (كه دیدی مانند) شقشقهٔ شتری بود كه بیرون آمد وسپس بجای خود برگشت (شقشقه‌كف دهان شتر است‌كه هنگام هیجان باغرش ازدهنش بیرون آید وبشكل شش گوسفند است ودر نگاه اول بیننده ممكن است آنرا بازبان اشتباه‌كند).

فصل(۵۰)

مسعدة بن صدقة (یكی از اصحاب امام‌صادق عليه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم می‌فرمود : امیر المؤمنین عليه السلام درکوفه برای مردم خطبه خواند ، وحمد وثنای خدای‌را بجاآورد سپس فرمود : من‌بزرگ وآقای پیران‌كهن سال‌هستم ، ودرمن روش و سنتی ازایوب پیغمبر (علیه السلام) میباشد (اشاره‌ببردباری وصبرآنحضرت‌است) وبزودی‌خداوندبرای من‌خاندان‌مراگردآوردچنانچه برای یعقوب گرد آورد ، واین دروقتی است‌كه فلك بچرخد (وروزگاری بگذرد)كه بگوئید گم‌شده یا هلاك شده (مقصود یازد همین فرزندش مهدی موعود عجل‌الله فرجه الشریف وروحی وارواح‌العالمین لتراب‌مقدمه الفداء است)آگاه باشیدكه پیش ازرسیدن‌آنزمان بردباری‌را شعار خودكنید (وبدان خودرا نگهدارید) وبااعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید ، زیرا لباس قدس و تقوای خودرا (درآنهنگام) بیكسو افكنده‌اید ، وچراغهای (هدایت) خودرا خاموش كرده‌اید ، وزمام كار راهنمائی خودرا بگردن كسی انداخته‌اید كه نه‌خودرا ونه شمارا ازنظر گوش وچشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خودرا نگهدارد ونه شمارا) بخدا سوگند ناتوان است خواهنده وخواسته شده (یعنی هم‌شما و هم آنراهنمایان) این كه گفتم فراگیرید ، واگر كار خودرا بیك دیگر وانگذارید ، واز یاری‌كردن حق سستی نكنید ، و ازپست كردن باطل كندی نورزید ، دلیر نشوند برشما آنانكه مانند شما نیستند (و از شما پست‌ترند) وبرشما

من ليس مثلكم ، ولم يقومن قوى عليكم ، وعلى هضم الطّاعة وأزوائها عن أهلها فيكم ، تهتم كما تاهت بنو اسرائيل على عهد موسى ، وبحقّ أقول : ليضعفنّ عليكم التيه من بعدي باضطهادكم ولدى ضعف ماتاهت بنو اسرائيل ، فلو قد استكملتم نهلا و امتلأتم عللا من سلطان الشّجرة الملعونة في القرآن لقد اجتمعتم على ناعق ضلال ، ولأجبتم الباطل ركضاً ثمّ لغادرتم داعي الحق وقطعتم الأدني من أهل بدر ، ووصلتم الأبعد من أبناء حرب ، ألا ولو ذاب مافي أيديهم لقددنى التمحيص للجزاء وكشف الغطاء ، وانقضت المدّة وأزف الوعد وبدالكم النجم من قبل المشرق ، وأشرق لكم قمركم كملاء شهر وكليلة تمّ ، فاذا استبان ذلك فراجعوا التّوبة و خالعوا الحوبة و اعلموا انكم ان أطعتم طالع المشرق سلك بكم منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فتداويتم من الصّمم واستشفيتم من البكم ، وكفيتم مؤنة التعسّف والطّلب ، ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق ، فلا يبعدالله إلّامن أبي الرّحمة وفا رق العصمة « وسيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون » .

نیرومند نشوند کسانیکه اکنون بشما چیره گشته اند و (اگر) پیروی کردن (آنکه را ازاو باید پیروی کنید) برهم نمی‌زدید ، وآنرا ازکسیکه اهل اطاعت است درمیان خود دور نمیساختید (باین روز دچار نمی‌شدید) حیران وسرگردان شده اید چنانچه بنی اسرائیل درزمان موسی سرگردان شدند ، و (این سخن را) براستی میگویم که پس از من سرگردانی شما بواسطهٔ ستم وجورتان بفرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهدشد ، پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را وپرشوید ازآشامیدن دوم ازپادشاه شجرهٔ ملعونه درقرآن (یعنی روزگار آینده پشت سرهم بفرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هرآینه بآواز دهندهٔ بگمراهی گرد آمده اید ، وباشتاب بسوی باطل رفته اید ، سپس دعوت کنندهٔ بحق را فریب داده ، وازنزدیکترین مردمان برسولخدا از مردم بدر بریده ، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده اید ، واگر آنچه دردست ایشان است آب شود (وخلافت از چنگشان برود) هرآینه آزمایش برای پاداش نزدیك شده ، و پرده بیکسو رفته ، ودوران بسرآمده ووعدهٔ حق نزدیك شده ، وستارهٔ از جانب مشرق برای شما آشکار گردد ، وماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید ، وچون این مطلب آشکار شد بتوبه بازگردید وازگناه کنده شوید ، وبدانیدکه اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان عليه السلام است) شمارا براه رسولخدا (ص) ببرد ، پس از کری درمان خواهید شد ، وازگنگی شفا یابید ، وازرنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت ، وبارگران (پیروی ناحقان را) ازگردن خواهید انداخت ، پس دورنکندخدای رحمن (ازرحمت خود) کسی را جزاینکه خود سرباز زند (وبا ارتکاب گناهان خویشتن را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خودرا از نگهداشتن از گناه جداکند ، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کردند بچه بازگشتگاهی بازگشت کنند .

فصل (۵۱)

وروى مسعدة بن صدقة ايضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام النّاس بالمدينة فقال بعد حمد الله والثّناء عليه : امّا بعدفانّ الله تعالي لم يقصم جبّار قطّ إلاّ بعد تمهيل ورخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلاّ بعد أزل وبلاء ، ايّها النّاس وفي دون ما استقبلتم من خطب ، واستدبرتم من عصر معتبر ، وما كلّ ذي قلب بلبيب ، ولا كلّ ذي سمع بسميع ، ولا كل ذي ناظر عين ببصير ، ألافاحسنوا النّظر عباد الله فيما يعنيكم ، ثمّ انظروا الى عرصات من قدأباده الله بعلمه ، كانوا علي سنّة من آل فرعون أهل جنّات و عيون ، و زروع و مقام كريم ، فهاهي عرصة المتوسمين وأنّها لبسبيل مقيم ، تنذر من نابها من الثّبور بعد النّظرة والسّرور ، ومقيل من الأمن والجور ولمن صبر منكم العاقبة ولله عاقبة الأمور ، فواهاً لأهل العقول كيف أقاموا بمدرجة السيول ، واستضافوا غير مأمون ، ويساً لهذه الامّة الجائرة في قصدها ، الرّاغبة عن رشدها لا يقتفون أثر نبيّ ولا

فصل (۵۱)

ونيز مسعدة بن صدقه از امام صادق عليه السلام حديث كند كه امير المؤمنين عليه السلام در مدينه براى مردم خطبه خواند وپس از حمد و ثناى پروردگار متعال فرمود : همانا (بدانيد كه) خداى تعالى هيچگاه گردنكشان روزگاررا نابود نكرده مگر پس از مهلت دادن وآسودگى ، وشكستگى استخوان هيچ يك از امتها(ى گذشته) را اصلاح نكرده (وسختى وستم را ازايشان دور نساخته) مگر پس از تنگى وبلاء ، اى گروه مردم دربرابر آنچه ازسختيها بدان رو آورده‌ايد ، وگرفتاريهاى بزرگى كه از زمان پشت سر گذارده‌ايد عبرت است ، ولى (چه بايدكرد كه) هركه دل دارد خردمند نيست ، و هرگوشدارى شنوا نيست ، وهركس كه بچشم نگاه كند بينا نيست ، آگاه باشيد اى بندگان خدا پس نيك نظر كنيد درآنچه شمارا بكار آيد ، سپس بنگريد بسراهاى گشادهٔ آنكس كه خداوند اورا بپاداش كردارش هلاك ساخت ، و بروش فرعونيان زندگى ميكردند داراى باغهاى وچشمه‌ها وكشتزارها ومقامى بس بزرگ بودند ، پس اينهاهمه ميدان عبرتى براى مردمان كنجكاو وبافراست است ، و همانا آن راه آشكار ثابتى است كه هركس درآن پانهد اورا ازنابودى بدنبال خوشى وناز ونعمت بيم دهد ، وآسودگى خيال شادكامى انسان‌را بازگرداند وبراى آنكس از شماكه شكيبائى ورزد سرانجام نيك است ، و براى خدا است فرجام كارها ، پس واى بحال خردمندان ! چگونه بگذرگاه سيلها رحل اقامت افكنده‌اند ، وبخود بندند چيزى كه ايمن اززوال نيست ، واى بحال اين امتى كه ازجادهٔ راست منحرف گشته ، واز درك كمالات ورشد خود باز مانده ، پيروى راه پيمبرى‌را نمبكنند ، ودنبال كردار وصى پيمبر نميروند ، وبغيب (يعنى خدا و قيامت) ايمان

يقتدون بعمل وصيّ ولا يؤمنون بغيب ، ولا يرعوون من عيب ، كيف ومفزعهم في المهمات الي قلوبهم! وكلّ امرء منهم امام نفسه ! اخذ منها فيما يرى بعريّ ثقات ، لايألون قصداً ولن يزدادوا إلاّ بعداً لشدّة انس بعضهم ببعض و تصديق بعضهم بعضاً حياداً كل ذلك عمّا ورث الرّسول صلى الله عليه وآله ، ونفوراً عمّا أدّي اليه من فاطر السموات والأرضين العليم الخبير ، فهم أهل عشوات ، كهوف شبهات قادة حيرة وريبة ، من وكل الى نفسه فاغرورق في الأضاليل ، هذا وقد ضمن الله قصد السّبيل « ليهلك من هلك عن بيّنة ويحيى من حيّ عن بيّنة وانّ الله لسميع عليم » فياما أشبهها امّة صدّت عن ولاتها ، ورغبت عن رعاتها ، ويا أسفا أسفاً يكلم القلب ويدمن الكرب من فعلات شيعتنا بعد مهلكي على قرب مودّتها ، وتأشّب ألفتها كيف يقتل بعضها بعضاً وتحور الفتها بغضاً فللّه الأسرة المتزحزحة غداً

نیاورند ، اززشتی خودداری نکنند ، چگونه (خود دادری کنند) درصورتیکه درکارهای نامعلوم پناهگاهشان دلهای خودشان است (وبجای اینکه دراحکام مشکله ومسائل پیچیده به قرآن وپیشوایان دین مراجعه کنند بنظر خویشتن رفتار نمایند اگرچه مخالف دستور خدا باشد)هریك ازایشان امام و پیشوای خودش میباشد (وچنین پندارد) که درآنچه بنظرش رسیده بندهای محکم و استواری را گرفته است ، نیروی راه حق و پیمودن آنرا ندارند ، و بر خورد نیفزایند جز دوری (از راه حق) را ، و این (دوری از حق) بخاطر شدت انس وخوگرفتن بهمدیگر است وتصدیق برخی ازایشان بعضی دیگررا (یعنی اگر این شدت انس وتصدیق کردن یکدیگر نبود این اندازه ازراه حق دور نمیشدند) وهمهٔ اینها برای کنار رفتن و دوری گزیدن ازآنچیزیست که رسولخدا (ص) بارث نهاده ، وگریختن از آنچه آفریدگار آسمانها وزمینهای دانا و آگاه بآن پیمبر گرامی فرو فرستاده است ، پس اینانند گمراهان بی بصیرت ، و پناهگاههای شبهه ، وسرداران شك وحیرت ، هرکس بخود واگذار شود درگرداب گمراهیها غرق شود ، وخداوند برخود نهاده که راه راست را بنمایاند ، تاهلاك شود آنکه هلاك شده (وکفر ورزیده) ازروی بینش ، وزنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی بینش ، و همانا خداوند شنونده ودانا است، پس ای (مردمان) چه اندازه شبیه هستند این گروه بآن امتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده وازصاحب اختیاران واقعی خود بیکسو شدند ، وای بسا افسوس (راستی) دلریش شود واندوه همیشگی گردد ازکردارهای شیعیان پس ازرفتن من که بانزدیکی (زمان) ایشان بدوستی یك دیگر وآمیزش والفت(اندك زمانی نگذرد) که چگونه برخی ازایشان برخی را بکشند ، واین دوستی وهمدمی بدشمنی وکینه تبدیل گردد ، پس مرخدایرا است آن گروهی که (دراین میان) اساس و ریشه را از دست داده ، و رحل اقامت و تمسك را بدر خانهٔ فرع وشاخه افکنند (اشاره بآمدن بنی عباس و انقراض بنی امیه است) آنانکه آرزومند فتح وفیروزی هستند نه از اه آن ، وچشم براه شادی و رحمتند نه از برآمدنگاه آن ، هرگروهی ازایشان بشاخهٔ چنگ زنند ، وبهرسو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش

عن الأصل ، المخيّمة بالفرع ، المؤمّلة الفتح من غير جهته ، المتوكّفة الرّوح من غير مطلعه ، كلّ حزب منهم معتصم بغصن آخذ به اينما مال الغصن مال معه ، مع انّ الله وله الحمد سيجمعهم كقزع الخريف ، ويؤلّف بينهم ويجعلهم ركاماً كركام السّحاب يفتح لهم أبواباً يسيلون من مستشارهم اليها كسيل العرم ، حيث لم تسلم عليه قارة ولم تمنع منه أكمة ولم يردّ ركن طود سننه، يغرسهم الله في بطون أودية ويسلكهم ينابيع في الأرض ينفي بهم عن حرمات قوم ويمكّن لهم في ديار قوم لكي يغتصبوا ما اغتصبوا ، يضعضع الله بهم ركناً وينقض بهم طيّ الجندل من إرم ، ويملا منهم بطنان الزّيتون ، والّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة ليذوبنّ ما في أيديهم من بعد التمكّن في البلاد ، و العلوّ علي العباد كما يذوب القاروا لانك في النّار ، ولعل الله يجمع شيعتي بعد التّشتيت لشرّ يوم لهولاء ، وليس لأحد على الله الخيرة بل لله الخيرة والأمر جميعا

بمهانسو روند ، بااین که خدائی که سپاس سزاوار اوست بزودی آنان را چون پاره ابرهای پائیزی گرد آورد ، ومیان ایشان طرح دوستی والفت اندازد ، و همانند ابرهای متراکم اینان را متراکم وانبوه سازد ودرهائی را برای ایشان بگشاید ، ازجایگاههای خود همانند سیل خروشان بیرون ریزند بدانسان که هیچ تپهٔ از آن سیل آسوده نماند ، وهیچ جای بلندی جلوگیر آن نشود ، وهیچ دامنهٔ کوهی آن سیل را نگرداند ، خداوند ایشان را درمیان شکم دره‌ها بپروراند ومانند چشمه‌ها درزمین روان سازد ، بوسیلهٔ اینان ازحریمهای گروهی جلوگیری کند (مقصود از حریم آنچیزی است که هتکش حرام و نگهداری پاس آن لازم است چون مال وناموس) وبگمارد ایشان را درشهرهای گروهی تاواپس گیرند آنچه را آنان بزور گرفته‌اند ، ویران ومنهدم سازد بوسلهٔ ایشان رکنی را ، وبشکند بدست ایشان پیچیده سنگهای ارم را (که دمشق یا اسکندریه است ، ومحتمل است مقصود از ارم سنگهائی باشد که درراهها یابلندیها بکار گذارند که مردم بدان وسیله راهنمائی شوند چنانچه درلغت بدین معنی آمده ، ودربعضی ازنسخه‌ها بجای «طی» «ملیء» است که بمعنای پری است یعنی باندازهٔ پری سنگها .... وبنظر میرسد که هردو نسخه دچار تصحیف شده باشد والله اعلم) وپرمیکند ازایشان گودیهای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یاکوههای شام است)سوگند بآنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید که هرآینه آب شود آنچه در دستهای ایشان است پس از پا برجا شدنشان درشهرها وبزرگی کردن بربندگان چنان قیر وسرب درآتش آب شود(اشاره بزوال سلطنت بنی عباس است) وامید است خدای تعالی شیعیان مرا پس ازجدائی وپراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد ، وبرای هیچ کس نیست که درکارها چیزی را برای خدا اختیار کند بلکه اختیاروکارها همگی برای او است .

فصل (٥٢)

وروى نقلة الآثار انّ رجلا من بنى اسد وقف على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا أمير المؤمنين العجب فيكم يابنى هاشم كيف عدل بهذا الامر عنكم وأنتم الأعلون نسباً وسبباً ونوطاً بالرسول صلى الله عليه وآله وفهماً للكتاب ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : يابن دودان انك لقلق الوضين ضيق المحرم ترسل غير ذى مسدّ ، لك ذمامة الصّهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم : كانت اثرة سخت

فصل (٥٢)

تاريخ نويسان روايت كرده‌اند كه مردى از طايفهٔ بنى اسد آمده نزد امير المؤمنين عليه السلام ايستاد وگفت : درشگفتم دربارهٔ شما اى بنى‌هاشم كه چگونه امر خلافت را ازشما گرداندند درصورتيكه شما از نظر نسبت بارسول خدا(ص) وپيوندى باآنحضرت (ص) دررتبه بلندتر ازديگرانيد ،وهم‌از نظرفهم كتاب خدا قرآن ازمردمان جلوتريد ؟أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : اى پسر دودان (دودان نام قبيلهٔ ازبنى‌اسد است) عقيدهٔ تولرزان وسست است (وضين درلغت تنگ اسب‌را گويند يعنى تنگ تو ياتنگ مركب تو لرزان وسست است واين كنايه ازسستى ايمان وعقيده است) وجاى بستن ريسمان عقيده وايمانت تنگ‌است (محزم ـ بحاء مهملة وزاء معجمة ـ بمعنای جاى بستن تنگ اسب يا چهارپايان ديگر از سينه است و بمعنای حزام كه خود تنگ باشد نيز آمده ، ومحتمل است بخاء معجمة وراء مهملة باشد كه بمعنای بينى است ، ودرهرحال كنايه است)آنرا درجاى محكم‌ودرستى رها نكنى (يعنى پرسش خودرا بجاى آن نكنى چون اكنون‌كه وقت جنگ وزد وخورد بادشمن‌است جاى اينگونه پرسشها نيست)ولى بااينحال (كه‌جاى پرسش نبود) چون براى توحرمت خويشاوندى وپيوندى (باپيغمبر (ص) است (چون يكى اززنهاى‌رسول خدا(ص) زينب‌دختر جحش است واو ازطايفهٔ بنى اسد بوده) ونيز حق پرسش دارى ودرخواست نمودى پس بدان(كه گرفتن خلافت ازدست ما بدين جهت بود)كه خلافت چيزى مرغوب و برگزيده بود (و هركس طالب آن بود اگر چه سزاوارآن نباشد) گروهى دربارهٔ‌آن جوانمردى وبخشش‌كردند (وروى مصلحت وحفظ اساس اسلام آنرا واگذاشتند) وگروهى‌ديگر بدان بخل ورزيدند (وبااينكه لياقت نداشتند خودرا بكرسى خلافت نشاندند)واز رسيدنش بدانكه سزاوار آن بود جلوگيرى كردند) پس واگذار جريان غارتگرى‌را كه دراطراف آن فرياد وهو وجنجال بپاشد (اشاره بخلافت است ، واين مصراعى‌است از بيت امرءالقيس ومصراع دومش اينست : « وهات حديثاً ما حديث الرواحل » يعنى وبياور ويادكن داستان شگفت‌آورراكه يغما بردن شترهاى سوارى است ، وملخص داستان امرءِ القيس‌كه اين شعر اشاره بدان است‌ابن‌بود كه : چون پدر امرءِ القيس‌راكشتند ، براى خونخواهى پدر ياترس‌ازدشمنان ازخانه وديار خود كوچ‌كرد ودرميان قبائل‌عرب ميگشت تارسيد بخانهٔ مردى بنام‌طريف وبراووارد شد ،آنمرد ازقبيلهٔ بنى جديله بود ومقدم امرءالقيس‌راگرامى‌داشت واوچندى درنزد آن‌مردبماند ، پس امرءِ القيس

بها نفوس قوم ، وشحّت عليها نفوس آخرين ، «فدع عنك نهباً صيح في حجراته» وهلمّ الخطب في امر ابن أبي سفيان ، فلقد أضحكني الدهر بعد ابكائه ولا غرو، ويئس القوم والله من خفضي وهينتي وحاولوا الأدهان في ذات الله ، وهيهات ذلك منيّ وقد جدحوا بيني وبينهم شرباً وبيئاً ، فان تنحسر عنا محن البلوى أحملهم من الحقّ على محضه ، وان تكن الأخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات فلا تأس على القوم الفاسقين .

بفكر افتاد كه شايد طريف نتواند درگرفتن انتقام خون پدر باوكمك كند ، در پنهانى بنزد خالد بن سدوس كه ازقبيلهٔ ديگرى بود رفته براو وارد شد ، قبيلهٔ بنى جديله كه از جريان آگاه شدند شتران امرءالقيس را بيغما وغارت بردند ، امرءالقيس براى بازگرداندن شترانش ازخالد كمك خواست ،خالد گفت : شترهاى سوارى ديگرى كه همراه دارى بمن بده تابروم وآن شتران بيغما رفته راازبنى جديله باز گيرم ، امرءالقيس پذيرفته آن شتران را نيز باوداد ، خالدباچندتن ازياران خود برآن شترها سوار شده در پى بنى جديله برفت وچون بآنها رسيد گفت : شتران امرءالقيس كه مهمان من است بدهيد و اينها نيز شتران اواست ، آنها سخنش را نپذيرفته وكار بنزاع كشيد پس بنى جديله حمله كرده اين شتران را نيز از خالد وهمراهانش بازگرفتند وبرخى گويند : خالد بابنى جديله سازش كرده بود واين حيله را انديشيد كه اين شتران باقى مانده را نيز ازدست امرءالقيس بيرون برد ، وبهرصورت چون امرءالقيس ازاين غارت دوم آگاه شد قصيده اى ساخت كه شعر اول آن همين شعر بود ، وغرض امام عليه السلام از تمثيل باين شعر اين است كه داستان خلافت وآن سه خليفه وجريان سقيفه كه آنهمه هو وجنجال دراطرافش كردند واگذار) وبيا به پيش آمد بزرگى كه اكنون دربارهٔ پسر أبى سفيان (معاويه دچار شده ايم) گوش فراده ، پس براستى روزگار پس ازگريانيدن مرا بخنده آورد(وازبسيارى شگفتى بخنده آمده ام) وشگفتى نيست ، و بخدا سوگند اين مردم از رفق كردن وهمواري ومداراكردن من مأيوس ونااميد گشته اند (و ميدانند كه من مرد مسامحه ومداراكردن باكسى نيستم) و(مانند معاويه) خدعه گرى ودروئى (ازمن) دربارهٔ خدا ميخواهند ، وچه اندازه (اينكار) از من دور است (يعنى من اهل مداهنه وخدعه گرى نيستم) وميان من و ايشان آب وباء آوررا آميخته ودرهم نمودند (وفتنه وفساد وجنگ وخونريزى برپا كردند) پس اگرازما سختيهاى غم واندوه برطرف گردد آنان را براه حق محض (وخالص) ميبرم ، و اگر جور ديگرى شد (وبعناد ودشمنى خود ادامه داده قدم درراه حق نگذاشتند) پس براى گمراهى ايشان بسبب اندوه وافسوس خودرا تباه مگردان وهلاك مساز وبرمردم فاسق وتبه كار افسوس مخور .

فصل (٥٤)

ومن كلامه عليه السلام في الحكمة والموعظة :

١ ـ قوله عليه السلام : خذوا رحمكم الله من ممرّكم لمقرّكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم ، واخرجوا من الدّنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فللآخرة خلقتم وفي الدنيا حبستم ، انّ المرء اذا هلك قالت الملائكة : ماقدّم ؟ وقال النّاس : ماخلّف ؟ فللّه آباؤكم ، قدّموا بعضاً يكن لكم ، ولا تخلّفوا كلاً فيكن عليكم ، فانّما مثل الدنيا مثل السمّ يأكله من لا يعرفه .

٢ ـ ومن ذلك قوله عليه السلام : لا حيوة إلاّ بالدين ، ولا موت إلاّ بجحود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبّهكم من نومة السبات ، وايّاكم والسمايم المهلكات .

٣ ـ ومن ذلك قوله عليه السلام : الدنيا دار صدق لمن عرفها ، ومضمار الخلاص لمن تزوّد منها ، فهى مهبط وحى الله ومتجر اوليائه ، اتّجروا تربحوا الجنّة .

فصل (٥٣)

١ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام درحكمت وپند و اندرز است كه فرمايد : (توشه) بگيريد ـ خدايتان رحمت كند ـ از گذرگاهتان (دنيا) براى قرارگاهتان (آخرت) ونزد كسيكه رازهاى شمارا ميداند پرده‌هاى خودرا مدريد (ونافرمانى‌خدا نكنيد) ودلهاى خودرا ازدنيا بيرون بريد پيش ازآنكه بدنهاتان‌را ازآن بيرون برند ، زيرا شما براى آخرت آفريده شده‌ايد و دردنيا زندان شده (و محبوس گشته) ايد همانا چون مردى بميرد فرشتگان گويند : چه پيش‌فرستاده ؟ ومردم گويند : چه بجاگذاشته ؟ خدا پدران شمارا بيامرزد ! قسمتى (ازدارائى واموال خودرا) پيش فرستيد (وانفاق كنيد) كه سودشما درآن است ، وهمه‌را بجا مگذاريد كه بزيان شما است ، زيرا دنيا همانند زهر است كه مى‌خورد آنرا آنكس‌كه نشناسدش .

٢ ـ واز سخنان‌آنحضرت عليه السلام است(كه فرمايد:) زندگانى‌وحيات نخواهد بود جز بوسيلهٔ دين ، ومرگ ونابودى نيست جز بسبب انكار يقين ، پس از آب شيرين گوارا (يعنى ايمان و عقيدهٔ نيكو كه همانند آب‌گواراى زندگانى است) بياشاميد ، تا شمارا از خواب (گران) غفلت وآسايش بيدار كند ، و بپرهيزيد از زهرهاى كشنده (آراء ومذاهب فاسده) .

٣ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است اينكه فرمايد : دنيا خانه وسراى راستى است براى‌كسى كه آنرا بشناسد ، و ميدان آسودگى است براى كسى كه از آن توشه برگيرد ، پس دنيا جاى فرود آمدن وحى پروردگار ، وتجارتگاه دوستان خدا است تجارت‌كنيد تابهشت‌را بسود بريد .

٤- ومن ذلك قوله عليه السلام لرجل سمعه يذمّ الدنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها : الدنيا دار صدق لمن صدقها ، ودار عافية لمن فهم عنها ، ودار غنى لمن تزوّد منها و مسجد انبياء الله ومهبط وحيه ، ومصلى ملائكته ومتجر أوليائه ، اكتسبوا فيها الرّحمة ، وربحوا فيها الجنّة ، فمن ذا يذمّها وقد آذنت ببينها ، ونادت بفراقها ، ونعت نفسها فشوّقت بسرورها الى السّرور ، وحذرت ببلائها الى البلاء ، تخويفاً وتحذيراً وترغيباً وترهيباً ؟ فيا أيّها الذامّ للدنيا والمغترّ بتغريرها ، متى غرتك أ بمصارع آبائك من البلى ، أم بمضاجع امّهاتك تحت الثرى ، كم علّلت بكفيك ومرّضت بيديك تبتغي لهم الشفاء ، وتستوصف لهم الأطبّاء ، وتلتمس لهم الدّواء ، لم تنفعهم بطلبتك ولم تشفعهم بشفاعتك ، قد مثلت لك الدّنيا بهم مصرعك ومضجعك ، حيث لا ينفعك بكائك ولا يغني عنك أحبائك .

٥ - ومن ذلك قوله عليه السلام : ايّها النّاس خذوا عني خمساً فوالله لو رحلتم المطيّ فيها

---

٤ - واز آنجمله است گفتار آنحضرت عليه السلام بمردی که شنید ازدنیا نکوهش کند بدون شناسائی باینکه چه باید دربارهٔ آن بگوید ، (پس آنحضرت عليه السلام فرمود :) دنیا سرای راستی است برای کسی که (گفتار) آنرا باور کند ، وسرای آسودگی وایمنی است (از عذاب الهی) برای کسی که فهم کرد ازآن (واز دگرگونی وزیر وزو شدن آن پند گرفت) و خانهٔ توانگری است برای آنکس که توشه ازآن بردارد ، جای بجاآوردن عبادات وبندگی نمودن پیمبران خدا ، و جای فرودآمدن وحی الهی است ، نمازخانهٔ فرشتگان خدا وجای تجارت اولیاء اواست ، که درآن رحمت وفضل (اورا) بدست‌آورده و بهشت رابسودبردند ، پس کیست این کس که دنیارا نکوهش کند درحالیکه دنیا مردم‌را بدوری خود (ازایشان) آگاه ساخت ، وبجدائی خویش آواز داد ، وبه نیستی خود خبر داد ، و بوسیلهٔ شادی خویش آنانرا بشادی آخرت آرزومند کرد ، وبسبب بلاء و گرفتاری خود ازبلاء و گرفتاری آخرت ترسانید ، برای بیم دادن وبرحذر داشتن وترغیب وترساندن ، پس ایکسیکه دنیارا نکوهش کنی وبنیرنگ آن فریفته شده‌ای ، کجا دنیا تورا فریب داد ؟ آیا بجاهای برخاك افتادن پدرانت وپوشیده شدن آنها ، یا بخوابگاههای مادرانت در زیر خاك ؟ چه بسیار با دستهای خود (بیمارانرا) یاری نمودی ، و چه بسا با آندو (دردمندان‌را) پرستاری کردی ، وبرای آنان بهبودی خواستی ، و (پس ازتشخیص درد) ازپزشکان راه چاره وخاصیت داروراپرسیدی ، وبزاری برای ایشان دارودرخواست نمودی ولی بادرخواست خودسودی بآنان نرساندی وباشفاعت خود شفیع آنان نگشتی ؟ (اینها همه برای تو سرمشق بود) وبحقیقت دنیا بوسیلهٔ ایشان جای بخاك افتادن وخوابگاهت‌را درزیر خاك بتو نمایاند آنجائی که گریه‌ات بتو سود نبخشد ، ودوستانت ترا از (گرفتاری) بی نیاز نکنند .

٥ - وازآنجمله است گفتارش عليه السلام که فرمود : ای گروه مردم بگیرید (وبخاطر بسپارید) از من

لأنضيتموها قبل أن تجدوا مثلها : لايرجونّ أحد إلاّ ربّه ، ولا يخافنّ إلاّ ذنبه ، ولا يستحيينّ العالم اذا سئل عمّا لايعلم ان يقول : الله يعلم ، ولا يستحيينّ احد اذا لم يعلم الشيء أن يتعلّمه ، الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

٦ ـ ومن ذلك قوله عليه السلام : كلّ قول ليس لله فيه ذكر فلغو ، وكلّ صمت ليس فيه فكر فسهو ، وكلّ نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

٧ـ وقوله عليه السلام : ليس من ابتاع نفسه فاعتقها كمن باع نفسه فاوبقها .

٨ـ وقوله عليه السلام : من سبق الى الظلّ ضحى ، ومن سبق الى الماء ظمى .

٩ـ وقوله عليه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحسب .

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهارپایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهید هرآینه آنهارا لاغر خواهید کرد پیش ازآنکه مانند آنهارا بیابید :

(١) امید نداشته باشد هیچیك ازشما جز بپروردگار خود .

(٢) ونترسد مگر از گناه خود .

(٣) وشرم نکند دانشمند هرگاه از چیزی‌که نمی‌داند پرسش شود از اینکه بگوید : خدا میداند (یعنی از پیش خود پاسخ ندهد .)

(۴) وشرم نکند کسی اگر چیزی‌را نمیداند ازاینکه آنرا بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن داشته باشد همیشه درنادانی باقی بماند) .

(۵) وشکیبائی از ایمان مانند سر است از تن ، وایمان نیست برای‌کسیکه صبر وشکیبائی ندارد.

۶ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که‌فرمود : هرگفتاری که‌ذکرخدادرآن نباشد (وخدا درآن‌یاد نشود) آن‌گفتارلغو وبیهوده‌است ، و هرخموشی‌که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است ، وهرنگاه کردنی که پند وعبرت درآن نباشد سرگرمی بیهوده است .

(٧) وگفتارش عليه السلام :کسی‌که خودرا (بوسیلهٔ بندگی واطاعت) بخرد و (بدانوسیله) خودرا (از عذاب رستاخیز) آزاد کند مانند آنکس نیست‌که خودرا (بخواهش‌های نفسانی) بفروشد و خویش‌را هلاك سازد .

٨ ـ وگفتارش عليه السلام : هرکه پیشی گرفته شد (ودیگران ازاو جلو افتادند) اوبرای سایه آفتاب خورد ، وهرکه پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد .

٩ ـ وگفتارش عليه السلام : ادب نیکو (وروش وخوی پسندیده) از حسب (وبزرگی وشرف فامیلی یا چیزهای دیگر) جایگیری کند (یعنی کسی‌که ادبش نیکو است ولی حسب نیکوئی ندارد همان ادب نیك اوجای بی‌بهره‌گی‌او را از حسب خوب‌بگیرد) .

۱۰ـ وقوله عليه السلام : الزاهد في الدنيا كلّما ازدادت له تجلّياً ازداد عنها توليّاً .

۱۱ـ وقوله عليه السلام المودّة أشبك الأنساب ، والعلم أشرف الأحساب .

۱۲ـ وقوله عليه السلام : ان يكن الشغل مجهدة فاتّصال الفراغ مفسدة .

۱۳ـ وقوله عليه السلام : من بالغ في الخصومة اثم ومن قصر فيها خصم .

۱۴ـ وقوله عليه السلام : العفو يفسد من اللّئيم بقدر اصلاحه من الكريم .

۱۵ـ وقوله عليه السلام : من احبّ المكارم اجتنب المحارم .

۱۶ـ وقوله عليه السلام : من حسنت به الظنون رمقته الرّجال بالعيون .

۱۷ـ وقوله عليه السلام : غاية الجودأن تعطى من نفسك الجهود .

۱۸ـ وقوله عليه السلام : مابعد كاين ولا قرب باين .

۱۹ـ وقوله عليه السلام : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .

---

۱۰ ـ وگفتارش عليه السلام : مرد كناره گير از دنيا هرچه دنيا براى او بزر و زيور خود بيفزايد (وبيشتر خودرا براى او زينت دهد) او برگريختن وپشت كردن ازآن بيفزايد .

۱۱ ـ وگفتارش عليه السلام آميخته‌ترين نسبها محبت‌ودوستى است ، وشريف‌ترين حسبهاعلم ودانش‌است .

۱۲ ـ وگفتارش عليه السلام : اگر سرگرمى بكارى موجب‌سختى وكوشش ورنج است پس‌فراغت هميشگى (وتن بكار ندادن) موجب فساد وتباهى است(يعنى اگرچه‌كار كردن رنج‌وسختى وكوشش همراه دارد ولى بهتر ازتن بكار ندادن واز زير بارآن بيرون رفتن است زيرا آن باعث تباهى انسان است) .

۱۳ ـ هركه درزد وخوردونزاع ازحد بگذراند وپافشارى‌كند گناه كرده ، وهركه درآن‌كوتاهى كند بااو دشمنى شود (يعنى ميانه روى‌را نبايد دراين‌باره ازدست داد) .

۱۴ ـ گذشت وعفو ازشخص پست اورا تباه‌كند بهمان اندازه‌كه از شخص كريم و بزرگوار اورا بدرستى وصلاح آورد (يعنى همان اندازه‌كه عفو از كريم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد وتباهى او گردد) .

۱۵ ـ هركه بزرگواريهارا دوست دارد (ومىخواهد بدانها رسد) ازمحرمات اجتناب ورزد .

۱۶ ـ هركس گمانهاى مردم باو خوب شد (وباو خوش گمان شدند) مردان بچشمهاى خود (از راه رشگ ودشمنى) اورا بنگرند .

۱۷ ـ نهايت بخشش وجود اين است‌كه ازخود بدهى آنچه توانائى وطاقت آنرا دارى .

۱۸ ـ آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نيست ، وآنچه نخواهد شد نزديك نخواهد بود .

۱۹ ـ نادانى مرد بعيبهاى خود از بزرگترين گناهان او است .

٢٠ـ وقوله عليه السلام : تمام العفاف الرّضا بالكفاف .

٢١ـ وقوله عليه السلام : أتمّ الجود ابتناء المكارم واحتمال المغارم .

٢٢ـ وقوله عليه السلام : اظهر الكرم صدق الأخاء في الشدّة والرّخاء .

٢٣ـ وقوله عليه السلام : الفاجران سخط ثلب ، وان رضى كذب ، وان طمع خلب .

٢٤ـ وقوله عليه السلام : من لم يكن أكثر مافيه عقله ، كان بأكثر مافيه قتله .

٢٥ـ وقوله عليه السلام : احتمل زلّة وليك لوقت وثبة عدوّك .

٢٦ـ وقوله عليه السلام : حسن الإعتراف يهدم الإقتراف .

٢٧ـ وقوله عليه السلام : لم يضع من مالك ما بصّرك صلاح حالك .

٢٨ـ وقوله عليه السلام : القصد أسهل من التعسّف ، والكفّ أدرع من التكلف .

---

٢٠ ـ همهٔ پاکدامنی دراین است که انسان بآنچه روزی اوشده خوشنود باشد .

٢١ ـ کاملترین بخششها پایه گذاری بزرگواریها وپذیرفتن غرامتها (وتاوانها است) .

٢٢ ـ آشکارترین جوانمردیها وفاداری دردوستی و برادری است چه درسختی وچه درفراخی (یعنی جوانمردکسی است که بارفیق خود درسختی وفراخی یکسان باشد ودر هردوحال آنچه و ظیفهٔ رفاقت و برادری است انجام دهد) .

٢٣ ـ شخص تبهکارونابکار کسی است که اگرخشم کند (درحال خشم) مردم را عیب وسرزنش کند ، و اگر خوشنود شود دروغ گوید ، واگر طمع کند برباید

٢٤ ـ کسی که در کارها عقل وخردش بیشتر نباشد ، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهراندازه ازعقل وخرد دور باشد بکشته شدن نزدیك است) .

٢٥ ـ لغزش دوست خودرا برخود هموارکن برای روز حمله کردن دشمنت (یعنی با دیدن لغزشی از دوست خوداورا ازدست مده وآزرده خاطرش مکن وبرای کمك دادن بتو در روز حملهٔ دشمن اورا برای خود نگهدار) .

٢٦ ـ اعتراف نیکو (بگناهان) گناهان را ازمیان بردارد .

٢٧ ـ تباه نشده است از مال توآنچه (خرج کردنش موجب شود که) تورا بینای درکار خودکند وآنچه صلاح تو است بتو بنمایاند .

٢٨ ـ میانه روی (درزندگی ولوازم آن) آسان تر از مشقت ورنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است ، وخود داری کردن نگهدارنده تراست انسانیرا ازبرنج درآوردن ومشقت (درتحصیل روزی بیشتری) .

۲۹- وقوله علیه السلام : شرّ الزاد الی المعاد احتقاب ظلم العباد .

۳۰- وقوله علیه السلام : لا نفاد لفائدة اذا شکرت ، ولا بقاء لنعمة اذا کفرت .

۳۱- وقوله علیه السلام : الدّهر یومان : یوم لك ، ویوم علیك ، فان کان لك فلا تبطر ، وان کان علیك فاصبر .

۳۲- وقوله علیه السلام : ربّ عزیز أذلّه خلقه ، وذلیل أعزّه خلقه .

۳۳- وقوله علیه السلام : من لم یجرّب الأمور خدع ، ومن صارع الحقّ صرع .

۳۴- وقوله علیه السلام لو عرف الأجل قصر الأمل .

۳۵- وقوله علیه السلام : الشکر زینة الغنی والصّبر زینة البلوی .

۳۶- وقوله علیه السلام : قیمة کلّ امری مایحسنه .

۳۷- وقوله علیه السلام : النّاس أبناء مایحسنون .

۳۸- وقوله علیه السلام : المرء مخبوّ تحت لسانه .

---

۲۹ ـ بدترین توشه‌برای روز رستاخیز ذخیره گرفتن وبرداشتن ستم بندگان است(یعنی ستم‌کردن ببندگان بدترین چیزی است‌که انسان بهمراه خود درقیامت ببرد) .

۳۰ ـ هربهرهٔ‌که (بانسان رسد و) شکر آن بجاآورده شود ازمیان نخواهد رفت . و هرنعمتی که سپاس آن نشود باقی نخواهد ماند .

۲۱ ـ روزگار دوروز است (یعنی دوحالت دارد) روزی بسود تو است ، وروزی بزیانت،پس‌اگر بسود تو بود (وبرطبق دلخواهت پیش آمد) سرمست مشو ، واگر بزیانت بود برد باری‌کن (که براثر صبر نوبت ظفر آید) .

۳۲ ـ چه بسیار عزیز وبزرگمنشی که خوی (زشتش) اورا خوارکند ، و چه‌بسا مرد خواری که خوی (نیکو وپسندیدهٔ) وی اورا بزرگوار وعزیز سازد .

۳۳ ـ کسی‌که تجربه درکارها ندارد (وآزموده نشده) گول خواهد خورد (وفریبش دهند) وکسی که باحق (وحق پرستان) کشتی بگیرد بزمین خواهد خورد .

۳۴ ـ اگر مرگ واجل دانسته شود آرزوکوتاه گردد .

۳۵ ـ سپاسگزاری زینت وآرایش توانگری است ، وبردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است .

۳۶ ـ ارزش هرکس باندازهٔ چیزی (وهنری) است‌که‌آنرا نیکومیداند(وبکار می‌بندد).

۳۷ ـ مردم فرزندکارهای نیك خود هستند .

۳۸ ـ انسان درزیر زبان خود پنهان‌است (تامرد سخن‌نگفته باشد ❀ عیب و هنرش نهفته باشد) .

٣٩- وقوله عليه السلام : من شاور ذوا الألباب دلّ على الصّواب .

٤٠- وقوله عليه السلام : من قنع باليسير إستغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير افتقر الى الحقير .

٤١- وقوله عليه السلام : من صحّت عروقه أثمرت فروعه .

٤٢- وقوله عليه السلام : من أمّل انساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه .

٤٣- ومن كلامه عليه السلام في وصف الإنسان قوله عليه السلام أعجب ما في الإنسان قلبه ، وله موادّ من الحكمة وأضدادها ، فان سنح له الرّجاء أذلّه الطمع ، وان هاج به الطمع أهلكه الحرص ، وان ملكه اليأس قتله الأسف ، وان عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ ، وان اسعف بالرّضا نسى التحفظ ، وان ناله الخوف شغله الحذر ، وان اتّسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وان جدّدت له نعمة أخذته العزّة ، و ان أصابته مصيبة فضحه الجزع ، وان أفاد مالاً أطغاه الغنى ، وان عضّته فاقة شغله البلاء ، وان أجهده الجوع قعد به الضعف ، وان أفرط في الشّبع كظته البطنة ، فكلّ

---

٣٩ ـ كسيكه باخردمندان (درکارها) مشورت کند ، بآنچه صواب است راهنمائی شود .

٤٠ ـ کسی که باندك قناعت کند ، از بسیار (وزیاد) بی‌نیاز گردد ، وکسی که به بسیار بی‌نیاز نشود ، بچیز اندك وپست نیازمند شود .

٤١ ـ کسیکه ریشه‌های (درخت وجود یا ایمان حسب ونسب) اوتندرست وسالم باشد ، شاخه‌هایش بارور خواهد بود .

٤٢ ـ کسیکه آرزومند از انسانی باشد از اواندیشناك خواهد بود ، وکسیکه دانشش از شناسائی چیزی کوتاه است آنچیزرا نکوهش کند .

٤٣ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که دربیان حال وچگونگی انسان فرماید : شگفت‌ترین چیزی که درانسان است دل اوست ، وبرای‌آن سرمایه‌هائی از حکمت (و صفاتی پسندیده) است وبرای آن صفات وسرمایه‌ها نیز دشمنانی است ، پس اگر امید درآن راه یابد طمع آنرا خوار سازد ، واگر طمع درآن بجوش‌آید حرص‌آنرا نابود سازد ، واگر نومیدی بآن دست یابد حسرت وافسوسش میکشد ، اگر خشم وتندخوئی برای‌آن پیش‌آید غضب بآن سخت گیرد ، اگر بخوشنودی درکاری خاسته‌اش برآورده شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند ، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (ازکار) اورا سرگرم کند ، اگر آسودگی وامنیت خاطر برای او فراخ ودامنه‌دار شود غرور وخود بینی آنرابرباید اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی وبزرگمنشی آنرا بگیرد ، اگر مصیبت واندوهی بآن برسد بیتابی رسوایش سازد ، اگر مال وثروتی بچنگ‌آورد توانگری‌آنرا سرکش کند ، اگر تنگدستی آن‌رابیازارد سختی وبلاء آن‌را گرفتار ومشغول کند ، اگر گرسنی برآن سخت گیرد ناتوانیش ازپای درآورد ، اگر

تقصير به مضرّ وكلّ افراط له مفسد .

۴۴ ـ ومن كلامه عليه السلام وقد سئل شاه زنان بنت كسرى حين أسرت : ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه انه كان يقول : اذا غلب الله على امر ذلّت المطامع دونه واذا انقضت المدّة كان الحتف في الحيلة ، فقال عليه السلام : ما أحسن ماقال أبوك ، تذلّ الامور للمقادير حتى يكون الحتف في التدبير .

۴۵ ـ و من كلامه عليه السلام : من كان على يقين فأصابه شكّ فليمض على يقينه ، فانّ اليقين لا يدفع بالشكّ .

۴۶ ـ ومن كلامه عليه السلام المؤمن من نفسه في تعب ، والنّاس منه في راحة .

۴۷ ـ وقال عليه السلام من كسل لم يؤدّ حق الله عليه .

۴۸ ـ ومن كلامه عليه السلام : أفضل العبادة الصّبر ، والصّمت ، وانتظار الفرج .

۴۹ ـ وقال عليه السلام : الصّبر على ثلاثة أوجه : فصبر على المصيبة ، و صبر على المعصية ، و صبر

درسيرى از حد بگذراند شكمپرى آنرا برنج اندازد ، پس هر كوتاهى از اندازه آنرا زيان رساند ، وهر زيادى از حد آنرا تباه گرداند .

۴۴ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه هنگامى شاه زنان دختر پادشاه ايران اسير گشت (واورا بمدينه بردند) آنحضرت از او پرسيد : پس از داستان فيل چه چيز از پدر خود بياد دارى ؟ گفت : از او بياد دارم كه ميگفت : هر گاه ارادهٔ خداوند بر كارى قرار گيرد طمعها در برابر آن خوار گردد ، وهر گاه زمان كسى بسر آيد مرگ او در تدبير وحيله است (يعنى همان حيله و تدبيرى كه براى رفع مرگ انديشيده موجب مرگ اوشود) حضرت عليه السلام فرمود : چه نيكو است آنچه پدرت گفته است ، خوار وزبون ميشوند كارها دربرابر تقديرات تابجائى كه مرگ در تدبير باشد .

۴۵ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است : هر كه بر چيزى يقين داشت و (در بارهٔ همان چيز) شكى باو عارض شد برهمان يقين خود برود (واعتنائى بشك نكند) زيرا شك جلوگير يقين نشود .

۴۶ ـ وفرمود عليه السلام : مؤمن كسى است كه از خود در رنج و تعب است ولى مردم از او آسوده‌اند .

۴۷ ـ وفرمود : كسى كه كسالت و كاهلى ورزد حقى كه از خداى تعالى بگردن او است نتواند اداء كند .

۴۸ ـ بهترين عبادتها : بردبارى ، وخموشى ، وچشم براه فرج بودن است .

۴۹ ـ صبرو بردبارى سه گونه است : صبر برمصيبت ، صبر بر گناه و نافرمانى ، صبر براطاعت

على الطّاعة .

٥٠ ـ وقال عليه السلام : الحكم وزير المؤمن ، والعلم خليله ، و الرّفق أخوه ، والبرّ والده ، والصّبر أمير جنوده .

٥١ ـ وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنّة : كتمان الصّدقة ، وكتمان المصيبة ، وكتمان المرض

٥٢ ـ وقال عليه السلام : احتج الى من شئت تكن أسيره ، واستغن عمّن شئت تكن نظيره ، وافضل على من شئت تكن اميره .

٥٣ ـ وكان يقول عليه السلام : لاغنى مع فجور ، ولاراحة لحسود ولا مودّة لملول.

٥٤ ـ وقال عليه السلام للاحنف بن قيس : السّاكت اخوالراضى ، ومن لم يكن معنا كان علينا.

٥٥ ـ وقال عليه السلام : الجود من كرم الطّبيعة ، والمنّ مفسدة للصّنيعة .

٥٦ ـ وقال عليه السلام : ترك التّعاهد للصّديق داعية القطيعة .

٥٧ ـ وكان يقول عليه السلام إرجاف العامّة بالشّيء دليل على مقدمات كونه .

وفرمانبرداری .

٥٠ ـ شکیبائی وزیر مؤمن است ، ودانش رفیق ودوست اوست ، ومدارا کردن برادر او ، ونیکی پدر اوست ، وصبر فرمانده لشگر اوست (یعنی دارندهٔ این صفات پسندیده است وآنها از او دور نشوند).

٥١ ـ سه چیز است که از گنجهای بهشت است : پنهان داشتن صدقه (یعنی در پنهانی صدقه دادن) و پوشیده داشتن بلاومصیبت ، وپنهان داشتن درد وبیماری .

٥٢ ـ بهرکه خواهی نیازمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی ، و از هر که خواهی بی نیاز باش تا در نتیجه همانند اوباشی ، واحسان کن بهرکه خواهی تا امیر او باشی .

٥٣ ـ ومیفرمود عليه السلام : بافسق وفجور (تبهکاری وکارهای زشت چون زنا وقمار) توانگری نخواهد بود (یعنی دارائی را برباد خواهد داد) و آسایش برای حسود نیست ، وبرای شخص افسرده و دلتنگ دوستی ومحبت نیست (ودر برخی ازنسخه ها « ملوك » بجای « ملول » است یعنی برای پادشاهان دوستی نیست یعنی نمی‌توان بدوستی آنان دلگرم شد) .

٥٤ ـ وباُحنف بن قیس فرمود : سکوت کننده (درکاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار)است وهرکه با ما نیست (وبسودما کارنکند) بادشمن ما (وبزیان ما) خواهد بود .

٥٥ ـ و فرمود عليه السلام : سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است ، و منت نهادن تباه کنندهٔ احسان است .

٥٦ ـ رفت و آمد نکردن واحوالپرسی ننمودن با دوست و رفیق سبب جدائی است .

٥٧ ـ و میفرمود عليه السلام : سخنان بی اساس تودهٔ مردم دربارهٔ چیزی نشانهٔ شدن آن‌است (یعنی‌همین که زبانزد مردمان گشت خواهد شد) .

۵۸ ـ وقال علیه السلام اطلبوا الرّزق فانه مضمون لطالبه .

۵۹ ـ وقال علیه السلام : اربعة لاترد لهم دعوة : الامام العادل لرعیته ، والولد البار لوالده ، والوالد البار لولده ، والمظلوم، یقول الله وعزتی وجلالی : لأنتصرن لك ولو بعد حین .

۶۰ ـ وقال علیه السلام : خیر الغنی ترك السؤال وشر الفقر لزوم الخضوع .

۶۱ ـ وقال علیه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .

۶۲ ـ وقال علیه السلام ضاحك معترف بذنبه خیر من باك مدل علی ربه .

۶۳ ـ وقال علیه السلام لولا التجارب عمیت المذاهب .

۶۴ ـ وقال علیه السلام : لاعدة انفع من العقل ولا عدو أضر من الجهل .

۶۵ ـ وقال علیه السلام : من اتسع أمله قصر عمله .

---

۵۸ ـ وفرمود علیه السلام : روزی را بجوئید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده‌اش (وبدون کوشش بکسی روزی ندهند) .

۵۹ ـ چهار گروهند که‌دعایشان برنگردد (ومستجاب شود) :

(۱) دعای پیشوای دادگستر در بارهٔ رعیت خود .

(۲) دعای فرزند نیکوکار دربارهٔ پدرش .

(۳) دعای پدر نیکوکار دربارهٔ فرزندش .

(۴) دعای ستمدیده ومظلوم (زیرا) خداوند فرماید : بعزت وجلال خودم سوگند که داد خواهی وانتقا مجوئی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد .

۶۰ ـ بهترین توانگریها در خواست نکردن است ، و بدترین فقر ونداریها فروتنی بخود بستن است .

۶۱ ـ کارنیك واحسان نگهدارندهٔ از هلاکت است ، ومدارا کردن (وبرفق وملایمت رفتارنمودن) جلوگیر لغزش و افتادن است .

۶۲ ـ خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) بپروردگارش ببالد .

۶۳ ـ اگر تجربه‌ها نمی‌بود راههای (کار) برمردم گم میگشت .

۶۴ ـ هیچ سازوبرگ (وسپاهی برای انسان) سودبخش تر از عقل وخرد نیست وهیچ دشمنی زیان آور تر از نادانی وجهل نیست .

۶۵ ـ هر کس دامنهٔ آرزویش پهناور و وسیع باشد ، عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد .

٦٦ ـ وقال عليه السلام : اشكر الناس أقنعهم ، واكفرهم النعم أجشعهم ، في امثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب لم نستوف ماجآء في معناه عنه ، لئلاّ ينتشر به الخطاب ويطول الكتاب، وفيما اثبتناه منه مقنع لذوى الالباب .

فصل (٥٤)

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أمير المؤمنين عليه السلام الدالّة على مكانه من الله عزّ وجل واختصاصه من الكرامات بما انفرد به ممّن سواه للدّعوة الى طاعته ، و التمسّك بولايته والاستبصار بحقّه واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكماله وظهور حجّته .

فمن ذلك ما ساوى به نبيّين من أنبيآء الله ورسله ، وحجّتين لله على خلقه مالا شبهة في صحّته ولا ريب في صوابه قال الله عزّ وجل في ذكر المسيح عيسى بن مريم : روح الله وكلمته ونبيّه ورسوله الى خليقته ، و قد ذكر قصّة والدته في حملها له و وضعها ايّاه والأعجوبة في ذلك « قالت أنّى يكون لي غلام ولم يمسسنى بشر ولم أك بغيّاً ☆ قال كذلك قال ربك هو عليّ هيّن ولنجعله آية للناس ورحمة

---

٦٦ ـ سپاسگزارترين مردم (در برابر نعمتهای پروردگار) آنكس است كه قناعتش بيشتر باشد، ونا سپاسترين ايشان كسى است كه حرص و آزش بيشتر باشد .

و مانند اين سخنان حكيمانه اندرز بخش بسياراست كه مادر اينجا همه را نياورديم تاسخن بدرازا نكشد وكتاب طولانى نگردد ، ودرآنچه آورديم براى خردمندان كفايت است .

فصل (٥٤)

در بيان آيات و نشانه‌ها و برهانهاى آشكارى كه خداى تعالى بأميرالمؤمنين عليه السلام داد ، و اينها دلالت بر بلندى مقام او در درگاه خداى سبحان نمايد ، ونشان دهد كه بكرامتى مخصوص گشته كه از ديگران ممتاز وجدا است وهمان امتياز موجب گشته كه مردم را باطاعت او بخوانند ، وبچنگ زدن بولايت وبينش دربارهٔ حق او ويقين بامامتش ، و شناسائى عصمت و پاكدامنى و كمال و آشكارى حجت او دعوت كنند .

از آنجمله اين است كه خداوند او را بادوتن از پيغمبران خود (عيسى ويحيى عليهما السلام) و دوحجت و نمايندهٔ خود در رتبه برابر كرده و اين مطلبى است كه در درستى وصحت آن شك و ترديدى نيست (وآن اين است كه) خداى عزوجل در بارهٔ حضرت مسيح عيسى بن مريم فرمايد كه او روح الله وكلمة الله وپيغمبر و رسولخدا درميان بندگانش بود ، وداستان مادرش را دربارهٔ آبستنى او وزائيدن عيسى وشگفتى او از اين جريان بيان كند كه : (مادرش) « گفت چگونه پسرى براى من باشد درحاليكه بمن نزديك نشده است بشرى ونبوده‌ام بدكاره گفت بدينسان گفت پروردگار توكه آن بر من آسان است وتا

منّا وكان امراً مقضيّاً» وكان من آيات الله تبارك وتعالى في المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نطقه في المهد و وخرق العادة بذلك ، والاعجوبة فيه و المعجز الباهر لعقول الرّجال ، وكان من آيات الله تعالى في أمير المؤمنين عليه السلام كمال عقله ، ووقاره ومعرفته بالله ورسوله صلوات الله وسلامه عليه وآله ، مع تقارب سنّه وكونه على ظاهر الحال في عداد الاطفال حين دعاه رسول الله صلّى الله عليه و آله الي التّصديق به والاقرار وكلّفه العلم بحقّه والمعرفة بصانعه والتّوحيد له ، وعهد اليه في الاستسرار بما اودعه من دينه والصّيانة له والحفظ ، واداء الامانة فيه ، وكان عليه السلام اذذاك في قول بعضهم : من ابناء سبع سنين ، وعلى قول بعض آخر : من ابناء تسع سنين و على قول الاكثرين : من ابناء عشر سنين فكان كمال عقله وحصول المعرفة له بالله ورسوله صلى الله عليه وآله آية لله تعالى فيه باهرة خرق بها العادة ودلّ بها على مكانه منه، و اختصاصه به و تأهيله لما رشّحه له من امامة المسلمين ، والحجة على الخلق أجمعين ، فجرى في خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى ويحيى عليهما السّلام بما وصفناه ، فلولا انه كان في تلك كاملا وافراً بالله تعالى عارفاً لما كلّفه رسول الله صلى الله عليه وآله الاقرار بنبوّته ، ولا ألزمه الايمان به والتّصديق لرسالته،

بگردانيمش او را آيت ونشانه‌اى براى مردم ورحمتى ازما وبوده است كارى گذشته » (سورهٔ مريم آيه ۲۰ - ۲۱) و از جمله آيات ونشانه‌هاى خداى تعالى دربارهٔ حضرت مسيح عيسى بن مريم عليه السلام اين بود كه درگهواره سخن گفت و اين كارى بود برخلاف عادت وموجب شگفتى بى نهايت ، واز معجزات حيرت افزا براى خردمندان بود ، واز آيات ونشانه‌هاى خداى تعالى دربارهٔ اميرالمؤمنين عليه السلام كامل بودن خرد و عقل او وسنگينى ووقارش وشناسائيش خداوند ورسول او را(ص) بودبا اينكه بحسب ظاهر خردسال بود آنگاه كه رسولخدا (ص) او را بخودخواند وتصديق واقرار ازاو خواست درزمرهٔ كودكان بود ودرهمانحال بود كه رسولخدا (ص) او را وادار بشناختن حق خود وشناسائى آفريدگار ويگانگى او نمود ، وبااوپيمان درپنهان داشتن آنچه باو سپرده بود ونگهدارى آن ورساندن امانت بست ، وعلى عليه السلام درآنزمان بنا بگفتهٔ برخى هفت سال ، وبگفتهٔ ديگر نه سال ، وبگفتهٔ بيشتر مورخين ده سال داشت ، پس كامل بودن عقل او(درآنزمان و پيدا كردن معرفت بخدا و پيمبرش (ص) نشانهٔ روشنى بود از خداى تعالى در او ، كه برخلاف عادت بود وبدينوسيله خداوند راهنمائى فرمود بمرتبهٔ والاى او نزد خود ، ومخصوص بودنش بخود ، وشايستگى اورا براى آنچه باو واگذارشد يعنى پيشوائى مسلمانان وحجت بودن او برهمگى مردمان ، و درنتيجه درزمينهٔ اعجاز وخرق عادت همانند عيسى ويحيى عليهما السلام بود چنانچه بيان داشتيم ، و اگر در اينباره كامل نبود و فزونى عقل وخردش نبود ، وشناسائى ومعرفت بخداى تعالى نداشت رسولخدا (ص) اوراوادار باقرار به پيامبرى خود نميكرد ، وايمان بخود وتصديق رسالتش را باو لازم نمى‌ساخت ، و او را باعتراف بحق خود دعوت نميفرمود ، وپيش از آنكه بهيچيك از مردم جز خديجه همسرش دعوت خود را آشكار كند

و لادعاه الى الاعتراف بحقّه ، ولا افتتح الدّعوة به قبل كل احد من النّاس سوى خديجة عليها السلام زوجته ، ولما ائتمنه على سرّه الّذى أمر بصيانته ، ولما أفرده النّبى صلى الله عليه وآله بذلك من ابناء سنّه كلّهم في عصره ، وخصّه به دون من سواه ممّن ذكرناه ، دلّ ذلك على انّه عليه السلام كان كاملا مع تقارب سنّه ، وعارفاً بالله تعالى و نبيّه صلى الله عليه وآله قبل حلمه ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « وآتيناه الحكم صبيّاً » اذ لا حكم أوضح من معرفة الله ، واظهر من العلم بنبوة رسول الله صلى الله عليه وآله ، واشهر من القدرة على الاستدلال ، و أبين من معرفة النظر والاعتبار ، والعلم بوجوه الاستنباط ، والوصول بذلك الى حقايق الغايبات واذا كان الامر على ما بيّناه ثبت أنّ الله تعالى قد خرق العادة في أمير المؤمنين عليه السلام بالآية الباهرة الّتى ساوى نبيه اللّذين نطق القرآن بآياته العظمى فيهما على ماشرحناه .

فصل (٥٥)

ومن آيات الله تعالى الخارقة للعادة في أمير المؤمنين عليه السلام : انّه لم يعهد لاحد من مبارزة الاقران ، و منازلة الابطال ما عرف له عليه السلام من كثرة ذلك على مرّ الزّمان ، ثم انه لم يوجد في

بوسيلهٔ او افتتاح دعوت نميكرد (وپس از خديجه نخستين كسى كه رسولخدا (ص) نزد او دعوتش را آشكار كرد على عليه السلام بود) واورا امين براسرار خود كه دستور بنگهداريش كرد نميفرمود ، واورا ازميان همهٔ همسالانش درآنزمان براى اينكار اختيار نمى‌نمود، و تنها اورا ازديگران مخصوص نميداشت ، اينها همه ميرساند كه آنحضرت عليه السلام با خردسالیش بحدكمال رسيده وبخداى تعالى وپيامبرش (ص) پيش از بلوغ عارف وآشنا بودوهمين معناى گفتار خدايتعالى است كه دربارهٔ حضرت يحيى عليه السلام فرمايد : « و داديمش حكمرا دركوكى » (سورهٔ مريم آيه ١٢) زيرا حكمى روشنتر از شناسائى خدا نيست وآشكارتر از علم بنبوت رسولخدا (ص) ، وپديدارتر ازتوانائى براستدلال نخواهد بود ، وبهتر از اين نيست كه طرز انديشه وتفكر وراههاى بدست آوردن احكام خدا ورسيدن بحقائق پنهانى وناديدنى رابداند ، وبنابرآنچه گفتيم ثابت شود كه خداى تعالى درباره أمير المؤمنين عليه السلام خرق عادت فرمود ، و (او را) بوسيلهٔ نشانهٔ روشنى خود با دوتن از پيمبرانش كه قرآن دربارهٔ نشانه‌هاى بزرگ آنان گويا است برابر نمود چنانچه شرحش گذشت .

فصل (٥٥)

و از نشانه هاى خداى تعالى كه بر خلاف عادت در امير المؤمنين عليه السلام وجود داشت اين بود كه براى هيچيك از دلاوران جنگجو ، و شجاعان رزمجو ديده نشد آن سابقهٔ كه در اينباره با گذشت زمان براى أمير المؤمنين عليه السلام پديدار شد ، از اين گذشته در ميان جنگجويان كار آزموده كسى كه

ممارسی الحروب إلّا من عرته بشرٌ ونیل به بجراح اوشین إلّا أمیرالمؤمنین فانّه لم ینله مع طول زمان حربه جراح من عدوٌ ولاشین ، ولا وصل الیه أحد منهم بسوء حتی کان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله علی اغتیاله ایّاه ماکان ، وهذه اعجوبة أفرده الله بالآیة فیها وخصّه بالعلم الباهر في معناها ، و دلّ بذلك علی مکانه منه و تخصّصه بکرامته الّتی بان بفضلها من کافّة الانام .

فصل (۵۶)

ومن آیات الله تعالی فیه عليه السلام : انّه لا یذکر ممارس للحروب لقی فیها عدوّاً إلّا وهو ظافر به حیناً ، وغیر ظافر به حیناً ولا نال أحد منهم خصمه بجراح إلّا وقضی منها وقتاً وعوفی منها زماناً ، ولم یعهد من لم یفلت منه قرن في حرب ، ولا نجی من ضربته أحد فصلح منها إلّا أمیرالمؤمنین عليه السلام فانه لا مریة في ظفره بکل قرن بارزه ، واهلاکه کلّ بطل نازله ، وهذا ایضاً ممّا انفرد به عليه السلام من کافة الانام ، وخرق الله جل وعزّ به العادة في کل حین وزمان ، و هو من دلایله الواضحة .

در همهٔ مراحل بسلامت جسته باشد و گرفتار شری از شرور نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام دیده نشد ، وتنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد ، و در هیچ معرکهٔ گرفتار عیب ونقصی نگشت ، وکسی از دلاوران براو دست نیافت تا اینکه جریان آنحضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد وآنهم بصورت غافلگیر کردن آنحضرت علیه السلام انجام شد ، و این مطلب خود از عجائب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه وامتیاز یگانه ساخته ، و او را بفنون آن آشنا فرموده ، و بدینوسیله بمکانت ورتبهٔ او در نزد خود ، و اختصاص آنحضرت بدان کرامتی که بواسطهٔ آن برهمهٔ مردمان برتری جسته راهنمائی فرمود .

فصل (۵۶)

و از آیات ونشانه‌های خدا در وجود آنحضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده‌ای که در جنگ بادشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده وگاهی در برابر دشمن شکست خورده ، و هیچکس زخمی بردشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم میمرده‌اند وگاهی خوب میشده‌وتن سالم بدر می بردند ، و سابقه ندارد که جنگجوئی همهٔ هماوردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچکس از زخمهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز أمیرالمؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هماوردی برابر شد براو پیروز گشت ، و هر دلاوری که بجنگش آمد او را هلاك ساخت ، و این نیز خود از چیزهائی است که آنحضرت علیه السلام را از همگان جدا کند ، و خداوند جریان عادی را در هرجا و هرزمانی بوسیلهٔ او بهم زد ، واین از نشانه‌های روشن خداوند تعالی در او میباشد .

فصل (۵۷)

ومن آيات الله تعالى ايضاً فيه انّه مع طول ملاقاته الحروب و ملابسته ايّاها وكثرة من مُنى به فيها من شجعان الاعداء وصنا ديدهم، وتجمعهم عليه واحتيالهم في الفتك به ، وبذل الجهد في ذلك، ماولى قطّ عن أحد منهم ظهره ، ولا انهزم عن احد منهم ، ولا تزحزح عن مكانه ، ولاهاب أحداً من أقرانه ولم يلق أحد سواه خصماله في حرب إلّا وثبت له حيناً و انحرف عنه حيناً ، و أقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً واذاكان الامر على ما و صفناه ثبت ما ذكرناه من انفراده بالاية الباهرة و المعجزة الظاهرة ، وخرق العادة فيه بماادل الله به على امامته و كشف به عليه السلام عن فرض طاعته ، و أبانه بذلك عن كافّة خليقته .

فصل (۵۸)

ومن آياته عليه السلام وبيّناته الّتى انفرد بهاممن عداه، ظهور منافبه في الخاصّة والعامّة وتسخير الجمهور لنقل فضائله ، وما خصّه الله به من كرايمه وتسليم العدو من ذلك بما فيه الحجّة عليه ، هذا

فصل (۵۷)

و از نشانه‌های خدای تعالی دربارهٔ او نیز این است که باوجود اینکه روزگار درازی درجنگها بسر برد وجامهٔ رزم پوشید ، وبادلاوران زیادی از دشمن و بزرگانشان روبروشد ، وبا اینکه آنان یورش براو میبردند ، وحیله‌ها برای غافلگیر کردن او بکار بردند ، و در اینراه کوششها کردند ، باهمهٔ این احوال از برابر هیچیك از ایشان نگریخت وبهیچکدام پشت نکرد ، وهیچگاه از جای خود دورنشد ، و از هیچکدام از حریفان جنگی نترسید ، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان‌دشمن خود را درجنگ دیدار کنند جزاینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد وگاهی ازمیدان او میگریخت ، زمانی براو حمله میکرد ، و زمانی عنان اسب را میکشید و روبهزیمت مینهاد ، وازآنچه گفته شد سخن ما روشن شود ، و معلوم گردد که آنحضرت علیه‌السلام درنشانهٔ روشن (خدائی) ومعجزهٔ آشکار (که دروجودش بود) وبهم خوردن جریان عادی بوسیلهٔ او ممتاز و منحصر بفرد بود ، وخداوند بوسیلهٔ اینهابامامت او مردمان‌را راهنمائی فرموده ، و بدینوسیله پرده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همهٔ مردمان ممتاز فرموده است .

فصل (۵۸)

و از نشانه‌ها و دلیلهای مخصوص بآنحضرت‌علیه‌السلام همین‌آشکار شدن فضائل‌او در میان سنی‌وشیعه است ، ومسخر شدن همگان درنقل کردن مناقب ، و کرامتهای مخصوص باو ، وگردن نهادن دشمن از میان آنها بآنچه دلیل بزیان ایشان است (اینها خود نشانهٔ بزرگی است) بااینکه مردمان منحرف و

مع كثرة المنحرفين عنه والاعداء له، وتوفّر أسباب دواعيهم الى كتمان فضله وجحد حقّه، وكون الدّنيا في يد خصومه وانحرافها عن اوليائه، وما اتّفق لاضداده من سلطان الدّنيا وحمل الجمهور على اطفاء نوره، ودحض امره، وخرق الله العادة بنشر فضايله وظهور مناقبه، وبتسخير الكلّ للاعتراف بذلك والاقرار بصحّته، واندحاض ما احتال به أعدائه في كتمان مناقبه، وجحد حقوقه حتى تمّت الحجّة له، وظهر البرهان بحقّه، ولما كانت العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتفق له من اسباب خمول أمره ما اتفق لامير المؤمنين عليه السلام، فانخرقت العادة فيه، دلّ ذلك على بينونته من الكآفة بباهر الآية على ما وصفناه.

وقد شاع الخبر واستفاض عن الشّعبي انّه كان يقول: لقد كنت أسمع خطباء بنى اميّة يسبّون أمير المؤمنين علىّ بن ابيطالب عليه السلام على منابرهم، وكانّما يشال بضبعه الى السّمآء، وكنت أسمعهم يمدحون أسلافهم على منابرهم، وكانّهم يكشفون عن جيفة.

دشمنان آنحضرت بسيار، وهمگى سعى و كوشش داشتند فضائل اورا بپوشانند وحقش را انكار نمايند، وبا اينكه (قدرت) دنيا بدست دشمنانش بود، دشمنانى كه بادوستان آنحضرت مخالف بودند، وسلطنت دنيا نيز دردست آنان بود و مردم را بخاموش كردن نور او و پامال كردن فضائلش وادار ميكردند، و (با اينهمه) خداوند جريان عادى را (كه ميبايست يكسره نام او از ميان برود) دربارهٔ او بهم زد، و با رساندن فضائل او بهمه جا، و آشكار كردن منقبتهايش، و مسخر كردن همگان را باينكه باين فضائل اعتراف نموده وصحه برآن نهند، و نقشه‌هاى دشمنان او را در پرده پوشى كردن و انكار مناقب او بهم زد، (وبا اين جريانات خداوند حساب اورا ازديگران جدا كرده عادت ومعمول را بخاطر او باطل كرد) تا حجت را دربارهٔ او تمام نموده، دليل حقانيت اورا آشكار سازد، وچون عادت دربارهٔ ديگران جز آنحضرت عليه السلام بر خلاف اين است و اگر آن سعى و كوششى كه در خاموش ساختن نام ونشان أميرالمؤمنين مبذول داشتند دربارهٔ ديگرى انجام داده بودند يكسره از ميان رفته بود، و تنها در بارهٔ او بطور استثناء اين عادت بهم خورد، از اينجا روشن گردد كه ـ چنانچه گفته شد ـ حساب او بدين نشانهٔ روشن از همگان جدا بود.

و اين سخن از شعبى (يكى از مفسران ودانشمندان اهل سنت) معروف است كه ميگفت: هرآينه من از سخنوران و خطباى بنى اميه (بسيار) مى‌شنيدم كه اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام را بالاى منبرها دشنام ميدهند ولى (با اينهمه دشنام) گويا بازوى او را گرفته بآسمان بلندش ميكردند، ومى‌شنيدم كه بالاى همان منبرها گذشتگان (وآباء واجداد) خود را ستايش ميكنند ولى گويا پرده از روى مردارى برميدارند (و هرچه آنها راميستودند گند وعفونتش بيشتر ميشد).

وقال الوليد بن عبدالملك لبنيه يوماً : يابنيّ عليكم بالدّين فانّي لم أرالدّين بنى شيئاً فهدمته الدّنيا ، ورأيت الدّنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدّين ، مازلت أسمع أصحابنا و أهلنا يسبّون عليّ بن ابيطالب عليه السلام و يدفنون فضايله ، ويحملون النّاس على شنآنه ، فلا يزيده ذلك من القلوب إلّا قرباً ، ويجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق فلا يزيدهم ذلك من القلوب إلّا بعداً .

وفيما انتهى اليه الامر من دفن فضايل أمير المؤمنين عليه السلام و الحيلولة بين العلمآء و نشرها مالا شبهة فيه على عاقل ، حتى كان الرّجل اذا أراد أن يروى عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع ان يضيفها اليه بذكر اسمه ونسبه ، وتدعوه الضّرورة الى أن يقول : حدّثني رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، أو يقول : حدّثني رجل من قريش ، ومنهم من يقول : حدّثني ابوزينب .

وروى عكرمة عن عايشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و وفاته فقالت في جملة ذلك : فخرج رسول الله متوكّئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العبّاس، فلمّا حكى عنها ذلك لعبدالله بن العبّاس قال له : أتعرف الرّجل الآخر ؟ قال : لا لم تسمّه لي ، قال : ذاك عليّ بن ابيطالب

و روزى وليدبن عبدالملك (ازروى پند واندرز) به پسرانش گفت : اى پسران من برشما باد به (پيروى) دين ، زيرا من نديدم كه دين پايهٔ چيزى رابگذارد ، و دنيا (بتواند) آن پايه وبنا را فرو ريزد ، ولى (بسيار) ديدم كه دنيا پايه‌ها نهاد (وبناها ساخت) ودين همهٔ آنها را فروريخت (آنگاه از باب نمونه اين جريان را گوشزد آنان كرده گفت :) من هميشه از نزديكان وفاميل خود مى‌شنيدم كه على بن ابيطالب عليه السلام را دشنام ميدهند و(خاك روى) فضائل او (ريخته آن) را دفن ميكردند ، و مردم را بكينه ودشمنى بااووادار ميكردند ، ولى همهٔ اين كارها جزاينكه اورا بدلها نزديك ميكرد كارديگرى ازپيش نميبرد ، و(ميديدم كه) كوشش ميكردند خودرا بمردم نزديك نمايند ولى همهٔ اين كوششها جزدورى ايشان ازدلها (وتنفرمردم از آنها) چيزى نمى‌افزود . ودراينكه كار بجائى رسيد كه فضائل اميرالمؤمنين عليه السلام را پنهان ميكردند ونميگذاردند علماء ودانشمندان آنهارا گوشزد مردم كنند براى هيچ خردمندى جاى ترديد نيست ، وبطورى (دراينراه كوشيدند) كه هرگاه مردى ميخواست حديثى ازاميرالمؤمنين عليه السلام روايت كند نمى‌توانست (بصراحت) آنرا بآنحضرت نسبت دهد ونام ونسب اورا برزبان جارى سازدوازروى ناچارى ميگفت : براى من حديث كرد مردى ازاصحاب رسولخدا (ص) ! يااينكه ميگفت : مردى ازقريش براى من چنين روايت كرد ! وبرخى ميگفتند : پدرزينب براى من اين حديث را گفت.

وعكرمة ازعايشه درحديث بيمارى رسولخدا (ص) وداستان مرگ آنحضرت حديث كند كه در ضمن نقل داستان عايشه گفت : پس رسولخدا (ص) ازخانه بيرون آمد وبدوتن ازخاندان خودتكيه كرده بود كه يكى از آندو فضل پسرعباس بود ، وچون عكرمة اين حديث را ازعايشه براى عبدالله بن عباس نقل كرد ، ابن عباس بعكرمة گفت : آيا آن مرد ديگر را ميشناسى ؟ گفت : نه ، عايشه نامش را براى من نگفت ، ابن عباس

عليه السلام ، وماكانت امّناتذكره بخير وهي تستطيع .

وكانت الولاة الجورة تضرب بالسّياط من ذكره بخير ، بل تضرب الرّقاب على ذلك، وتعرض للنّاس بالبرائة منه ، والعادة جارية فيمن اتّفق ذلك ألاّ يذكر على وجه بخير فضلا عن أن تذكر له فضايل أو تروى له مناقب ، أوثبت له حجّة بحقّ ، واذاكان ظهورفضايله وانتشارمناقبه على ماقدّمنا ذكره من شياع ذلك في الخاصّة والعامّة ، وتسخيرالعدوّ والولىّ لنقله، ثبت خرق العادة فيه ،وبان وجه البرهان في معناه بالاية الباهرة على ماقدّمناه .

فصل (۵۹)

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام : انّه لم يمن أحد في ولده وذرّيته بمثل ما منى عليه السلام في ذرّيته، وذلك انّه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبىّ ولا امام ولاملك زمان ولا برّ ولا فاجر كالخوف الّذى شمل ذرّية أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لحق أحداً من القتل و الطّرد عن الدّيار و الاوطان والاخافة والارهاب مالحق ذرّية أمير المؤمنين عليه السلام وولده ، ولم يجرعلى طائفة من النّاس من ضروب

گفت : آن مرد دیگر علی بن ابیطالب عليه السلام بود ، و مادر ما (عایشه ام المؤمنین) تا آنجاکه میتوانست نام اورا بنیکی یاد نمیکرد .

و روش زمامداران ستمگر این بود که هرکه نام علی عليه السلام را بنیکی یاد میکرد او را با تازیانه میزدند ، بلکه دراینراه گردن میزدند ، ومردم را ببیزاری جستن ازاو وادار میکردند ، ودربارهٔ کسی که برای اوچنین پیش آید عادت براین جاری شده که هیچ نام نیکی از او بجای نماند تاچه رسد باینکه فضائل اونقل شود ، واینهمه مناقب دربارهاش روایت شود ، یانشانهٔ درحقانیت اوبرجای ماند ، وهمین که این فضائل ازاوآشکارشده ومناقب اوعالمگیر گشته وچنانچه گفته شد درمیان شیعه وسنی شایع شده ودوست ودشمن درنقل آن مسخر گشته‌اند بهم خوردن عادت رادربارهٔ اوثابت کند، وراه برهان رابوسیلهٔ این نشانهٔ روشن بماآشکارنماید .

فصل(۵۹)

وازنشانه‌های خداوند درآنحضرت عليه السلام این بودکه هیچکس دربارهٔ فرزندان خود همانند آنحضرت دچاروگرفتار نشد ،زیرا شنیده نشده‌که هیچ گروهی ازفرزندان پیغمبر یاامام یاپادشاه زمانی از نیکوکار وبدکردار گرفتار ترس وهراس شود مانند آن ترس وهراسی‌که فرزندان امیرالمؤمنین عليه السلام دچار شدند وبهیچکس این اندازه بلاواندوه نرسیدکه بآنان رسید چه اینکه آنان راکشتند یاازشهر ودیارشان آواره نمودند یابترس وهراسی دچارساختند ، وبهیچ طائفه ودستهٔ‌ازمردم‌این همه انواع شکنجه وزجرواردنگشت که باین دسته رسید ، پس گروهی ازایشان‌را بطورناگهانی وغافلگیرکردن وحیله‌کشتند ، وبسیاری‌ازآنان

النّكال ماجرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالفتك والغيلة والاحتيال ، وبنى على كثير منهم وهم أحياء البنيان ، وعذّبوا بالجوع والعطش ، حتّى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، وأحوجهم ذلك الى التمزّق في البلاد و مفارقة الدّيار والاهل والاوطان وكتمان نسبهم عن اكثر النّاس ، وبلغ بهم الخوف الى الاستخفآء عن أحبّائهم فضلا عن الاعدآء ، وبلغ هربهم من اوطانهم الى أقصى الشّرق والغرب والمواضع النائية عن العمارة ، وزهد في معرفتهم اكثر النّاس ، ورغبوا عن تقريبهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم وذراريهم من جبابرة الزمان .

وهذه كلّها أسباب تقتضى انقطاع نظامهم ، واجتثاث اصولهم وقلّة عددهم ، وهم مع ماوصفناه اكثر ذرّية أحد من الانبيآء والصّالحين والاولياء ، بل اكثر من ذرارى كلّ احد من النّاس ، قد طبّقوا بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذرارى اكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناكحهم في أنفسهم دون البعدآء ، وحصرها في ذوى أنسابهم دنية من الاقرباء ، وفي ذلك خرق العادة على ما بيّناه ، و هو دليل الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما و صفناه و بيّناه وهذا مالا شبهة فيه والحمدلله ربّ العالمين .

را زنده زنده سقف برسرشان فرود آوردند ، وبگرسنگی وتشنگی شکنجه کردند تاجان بلبشان رسید ، و آنان را ناچار بآوارگی درشهرها ودست کشیدن ازخانه وزندگی وزن وفرزند کردند ، و(کاری کردند که مجبور بودند) نام ونسب خودرا ازبیشترمردم پوشیده دارند، وبیم و هراس کارشان را بجائی رساند که از دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تاچه رسد بدشمنان ، وکارآوارگی آنان ازشهرودیار بجائی رسید که تا دوردست ترین نقاط شرق وغرب وجاهائی که بطورکلی ازآبادی وآبادانی خبری نبود رفته و آواره شدند ،وچنان شدکه بیشتر مردم ازشناسائی آنان خودداری کرده ازنزدیك شدن وآمیزش باآنان ترسناك بودند زیرا برخود وفرزندانشان ازستمکاران زمان بیم داشتند .

واینها همه اسباب این میشود که بحساب جریان عادی شالودهٔ ایشان بهم ریزد ، وریشه های طیبهٔ اینان ازبیخ وبن کنده شود و عدد اندکی ازایشان بجای ماند ، ولی (ازآنجاکه خداوند درهمهٔ جریانات) چنانچه گفته شد (دربارهٔ علی عليه السلام برخلاف جریان عادی رفتار کرده) باهمهٔ این احوال فرزندان آنحضرت بیشتر از فرزندان همهٔ پیمبران ومردمان شایسته واولیاء خدا است (وبرای هیچیك از آنان این اندازه فرزند بجای نمانده) بلکه هیچکس درعالم نیست که این اندازه فرزند ازاو بجای مانده باشد ، واینان از فرزند هرکس (که حساب شود) بیشترند ، واز روی تحقیق شهرها از آنان پرگشته ، و بربیشتر اولاد و فرزندان بندگان خدا درشماره برتری جسته اند ، بااینکه اینان ازدواجشان در میان خودشان بود ، و از نزدیکان خود دختر میگرفتند ، واز وصلت بامردم بیگانه خود داری مینمودند ، واین خود خلاف و خرق عادتی بود درآنحضرت عليه السلام چنانچه گفته شد ، ونشانهٔ روشنی بود درامیرالمؤمنین عليه السلام بدانسان که بیان داشتیم وجای شك وتردید درآن نیست والحمدلله .

فصل (٦٠)

ومن آيات الله الباهرة فيه عليه السلام والخواص التي افرده بها ودلّ بالمعجز منها على امامته ووجوب طاعته وثبوت حجّته ماهو من جملة الجرايح التي أبان الله تعالى بها الانبياء و الرّسل عليهم السّلام ، وجعلها أعلاماً لهم على صدقهم .

فمن ذلك مااستفاض عنه عليه السلام من اخباره عن الغايبات و الكائن قبل كونه فلايحزم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره ، حتّى يتحقق الصّدق فيه .

وهذا من أبهر معجزات الانبياء عليهم السلام ألاترى الى قوله تعالى فيما أبان به المسيح عيسى بن مريم عليه السلام من المعجز الباهر والاية العجيبة الدّالّة على نبوّته « وأنبّئكم بما تأكلون و ما تدّخرون في بيوتكم » .

وجعل عزّ اسمه مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال عند غلبة فارس الرّوم : «الم غلبت الرّوم في أدني الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون ☆ في بضع سنين» فكان الامر في ذلك كما قال الله عزّ وجلّ .

وقال عزّ ذكره في اهل بدر قبل الوقعة : «سيهزم الجمع ويولّون الدبر» فكان الامر كما قال الله

فصل (٦٠)

واز نشانه‌های روشن خداوند در آنحضرت عليه السلام وخصوصیاتی که بدانوسیله اورا ازدیگران جدافرمود وبااین اعجاز راهنمائی بامامت ووجوب پیرویش واثبات حقانیت او نمود ، همان معجزاتیست که بوسیلهٔ آنها پیمبران وفرستادگان علیهم السلام را آشکارساخت وآنهارا نشانهٔ راستگوئی آنان قرارداد .

ازآنجمله است آنچه بسیار نقل شده که آنجناب ازامورغیبی ،وازآنچه درآینده خواهد شد خبرمیداد وهیچیك برخلاف گفته‌اش نمی‌شد ، وبهمان که خبرداده بود میشد تاراستی گفتارش محقق گردد ، و این از روشنترین معجزات پیمبران علیهم السلام بود ، (برای توضیح بیشتر) گفتارخدای تعالی رابنگرید درآنجا که حضرت مسیح عیسی بن مریم را بمعجزهٔ روشن ونشانهٔ شگفت آوری که دلالت برنبوت اوکند ممتاز کرده چنین فرماید (که عیسی علیه السلام فرمود) : «ومن آگهی دهم شما رااز آنچه میخورید وآنچه در خانه‌های خود نگهدارید» (سورهٔ آل عمران آیه ۴۹) و(این معجزه ایست که) خدای عزاسمه مانند آنرا از معجزات شگفت انگیز رسولخدا (ص) قرارداده وآنگاه که پارسیان برومیان غلبه کردند خدای سبحان فرمود: «... شکست خوردند رومیان درنزدیکترین سرزمین وایشان پس ازشکستشان بزودی پیروزشوند . درچند سال » (سورهٔ روم آیهٔ ۱ـ۳) وهمچنان شدکه خدای عزوجل فرموده بود.

ونیز خدای عزوجل دربارهٔ مردم بدر (از مشرکین) فرمود : « زود است که این گروه شکست

تعالى من غير اختلاف في ذلك .

وقال عزّ وجل: «لتدخلنّ المسجد الحرام إنشاء الله آمنين محلّقين رؤسكم ومقصّرين لا تخافون» فكان الامر في ذلك كما قال الله تعالى .

وقال سبحانه : «إذا جآء نصر الله والفتح ورأيت النّاس يدخلون في دين الله افواجاً» فكان الامر في ذلك كما قال تعالى .

وقال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النّفاق «ويقولون في انفسهم لولا يعذّبنا الله بما نقول» فخبّر عن ضمايرهم وما اخفوه من سرايرهم .

وقال جلّ ذكره في قصّة اليهود : « قل يا ايّها الّذين هادوا إن زعمتم انّكم اولياء لله من دون النّاس فتمنّوا الموت ان كنتم صادقين ☆ ولا يتمنّونه ابداً بما قدّمت إيديهم والله عليم بالظّالمين » فكان الامر كما قال الله تعالى ولم يجسر أحد منهم أن يتمناه ، فحقق ذلك خبره و أبان به عن صدقه و دلّ به على نبوّته عليه السلام في أمثال ذلك ممّا يطول باثباته الكتاب .

خورند و پشتهارا باز گردانند » (سورهٔ قمر آیهٔ ۴۵) و بدون کم و زیاد چنان شد که خدای تعالی فرموده بود .

وخدای عزوجل فرمود : « هر آینه داخل خواهید شد درمسجد الحرام اگر خدا خواهد درحال آسودگی (وایمنی) تراشندگان سرهای خویش وکوتاه کنندگان (ناخن وموی) در حالیکه هراسی (از مشرکین) نداشته باشید» (سورهٔ فتح آیه ۲۷) وچنان شد که خدای تعالی فرموده بود .

ونیز فرماید : « گاهی که آید یاری خدا وپیروزی وببینی مردم را که درآیند بدین خدا گروه گروه» (سورهٔ نصر آیهٔ ۱ - ۲) .

ونیز خدای سبحان ازدرون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود : «و پیش خود گویند چرا عذاب نکند خداوند مارا بدانچه گوئیم » (سورهٔ مجادله آیه ۸) پس خداوند (دراین آیه) ازدرون آنان وآنچه دردل پنهان کرده بودند آگاهی داد .

ودرداستان یهود خدای جل ذکره فرماید : «بگو ای آنانکه یهود شدید اگر پندارید که شما دوستانید خدارا جزمردم پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان وهرگز آنرا آرزو نکنند بدانچه پیش فرستاده است دستهای آنان وخدا دانا است بستمگران » (سورهٔ جمعه آیه ۶ - ۷) و چنان بود که خدای تعالی فرموده بود ، وهیچیك از ایشان جرئت نکرد که آرزوی مرگ کند ، و همین جریان خبر آنحضرت را محقق ساخت ، وبوسیلهٔ آن خدای تعالی ازراستگوئی او پرده برداشت ، وبوسیلهٔ همان به پیغمبری اوراهنمائی فرمود . ومانند این آیات دربارهٔ رسولخدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند .

فصل(٦١)

والّذی کان من أمیر المؤمنین عليه السلام من هذا الجنس مالا یستطاع انکاره إلّا مع الغباوة والجهل، والبهت والعناد، ألاتری الی ما تظاهرت به الاخبار وانتشرت به الآثار ونقلته الکافّة عنه عليه السلام من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بیعته: امرت بقتال النّاکثین والقاسطین والمارقین، فقاتلهم عليه السلام و کان الامر فیما خبّره به علی ماقال.

وقال عليه السلام لطلحة والزّبیر حین استاذناه فی الخروج الی العمرة: لاوالله ماتریدان العمرة وإنّما تریدان البصرة وکان الامر کما قال.

وقال عليه السلام لابن عبّاس و هو یخبره عن استیذانهما له فی العمرة: اننی أذنت لهما مع علمی بماقدانطویاعلیه من الغدر، واستظهرت بالله علیهما، وانّ الله تعالی سیردّ کیدهما ویظفرنی بهمافکان الامرکما قال.

وقال عليه السلام بذی قار وهو جالس لأخذ البیعة: یأتیکم من قبل الکوفة الف رجل لایزیدون

فصل (٦١)

واما آنچه از امیر المؤمنین عليه السلام از این نمونه (اخبار غیبی) رسیده آن مقدار است که کسی نتواند انکار آن نماید مگر بواسطهٔ زنگ گرفتن دل یا نادانی و بهتان و دشمنی، و گرنه بنگرید بدانچه خبرهای بسیار ونشانه‌های زیادی در آن رسیده وهمگان از آنحضرت عليه السلام نقل کرده‌اند که پس از بیعت کردن مردم بااو و پیش ازاینکه باآن سه دسته (یعنی باطلحة و زبیر، و معاویه وخوارج) جنگ کند فرمود: من مأمور شده‌ام بجنگ با پیمان شکنان (یعنی طلحة و زبیر) و آنانکه از حق بیکسو روند (یعنی معاویه و همدستانش) وآنانکه از دین بیرون روند (خوارج نهروان) و آنحضرت عليه السلام باایشان جنگید وچنان شدکه خبر داده بود.

وهنگامیکه طلحة وزبیر از آنحضرت برای رفتن (بمکه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود: نه بخدا! شما قصد عمره ندارید، بلکه قصد (رفتن) بصره دارید وچنان بودکه فرمود.

وهنگامی که اجازه خواستن آندورا برای عمره بابن عباس خبر می‌داد فرمود: من با اینکه میدانستم آندو نفر خیال پیمان شکنی دارند اذنشان دادم، وازخداوند برای دفع آنان کمك خواستم، وهمانا خدای تعالی بزودی نقشهٔ شوم آنانرا باز گرداند، و مرا برایشان پیروز گرداند، و چنان بود که فرمود.

وهنگامی که درمنزل ذی‌قار (نزدیکی بصره) برای بیعت‌کردن نشسته بود فرمود: از سمت کوفه هزار مرد بدون‌کم‌وزیاد می‌آیند وبشرط جان بامن‌بیعت کنند (که تادم مرگ دست ازیاری من برندارند)

رجلا ولا ينقصون رجلا ، يبا يعوننى على الموت قال ابن عبّاس فجزعت لذلك أن ينقص القوم عن العدد أويزيدون عليه ، فيفسدالامر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبى احصاء القوم حتّى ورد اوايلهم ، فجعلت أحصيهم فاستوفيت عددهم تسعماة و تسعة وتسعون رجلا ، ثم انقطع مجيء القوم فقلت إنّا لله وإنّا اليه راجعون ماذاحمله على ماقال؟ فبينما أنّا مفكرفي ذلك اذرأيت شخصاً قد أقبل حتى اذادنى واذا هو رجل عليه قباء صوف معه سيفه وترسه واداوته ، فقرب من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: امدد يدك أبايعك ، فقال له: أمير المؤمنين عليه السلام : على م تبا يعنى ؟ قال: على السّمع والطّاعة والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك فقال له : ماسمك ؟ قال: اويس قال : انت أويس القرنى؟ قال: نعم ، قال ، الله اكبر أخبرنى حبيبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انى أدرك رجلا من امّته يقال له اويس القرنى يكون من حزب الله و رسوله ، يموت علي الشّهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة و مضر ، قال ابن عباس : فسرى والله عنى .

ومن ذلك قوله عليه السلام وقدرفع أهل الشام المصاحف وشكّ فريق من أصحابه ولجّوا الى المسالمة

ابن عباس گويد : من ازاين سخن بى‌تاب شدم وترسيدم مبادا اين مردم كه ازكوفه مى‌آيند از اين شماره كمتر باشندياز يادتر شوند آنگاه كار برما تباه گردد(ومردم بگويند على عليه السلام دروغ گفت) وهمچنان در شمارهٔ آنان اندوهناك بودم تااينكه جلو داران ايشان دررسيدند ومن شماره ميكردم وچون نهصد ونودونه نفر تمام شمردم دنبالهٔ ايشان بريد وديگر كسي نيامد ، من گفتم : «انا لله وانا اليه راجعون » چه چيز علىرا وادار كرد برآنچه گفت ؟ همينطوركه من‌دراين انديشه بودم ناگهان شخصى را ديدم كه ميآيد تا اينكه نزديك شد ديدم مردى است كه جامهٔ پشمين دربردارد و شمشير و سپر وآفتابه همراه او است ،پس نزديك امير المؤمنين عليه السلام رفته بوى عرضكرد : دست خود را دراز كن تاباتو بيعت كنم ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : برچه چيز بامن بيعت كنى ؟ عرضكرد : برشنيدن (سخنانت) وپيروى (دستوراتت) وجنگيدن دركاب تو تامرگم فرارسدياانكه خداوند فتح وفيروزى نصيبت گرداند ، حضرت باو فرمود : نامت‌چيست ؟ عرضكرد : اويس ، فرمود : تو اويس قرنى هستى ؟ عرض كرد : آرى،فرمود : «الله اكبر» حبيب من رسولخدا (ص) بمن خبر دادكه مردى از امت اورا (خواهم ديدو) درك خواهم نمود واورا اويس قرنى‌ميگويد ، واو ازحزب خدا ورسول‌اوست مرگش بشهادت (درراه دين) خواهدبود ، و(گروه بسيارى) مانند (بسيارى گروه دوقبيله) ربيعه ومضر درشفاعت او (درروز رستاخيز)درآيند ، (وبوسيلهٔ شفاعتش ازآتش دوزخ رهائى يابند) ابن عباس گويد : بخدا (باآمدن اويس وتكميل شدن عدد ـ هزار ـ كه مولا فرموده بود) اندوه من برطرف شد .

واز آنجمله بود گفتار آنحضرت عليه السلام آنگاه كه(درجنگ صفين) مردم شام قرآنهارابرسر نيزه

ودعوه اليها : ويلكم انّ هذه خديعة ، وما يريدالقوم القرآن لانّهم ليسوابأهل قرآن فاتقوا الله و امضوا على بصائركم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بكم السّبل و ندمتم حيث تنفعكم النّدامة وكان الامر كماقال وكفرالقوم بعدالتّحكيم ، وندموا على ما فرط منهم والاجابة اليه ، وتفرق بهم السّبل وكان عاقبتهم الدّمار .

وقال عليه السلام وهو متوجّه الى قتال الخوارج: لولا انى اخاف ان تتكلّوا وتتركوا العمل لاخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبيّه عليه السلام فيمن قاتل هولاءالقوم مستبصراً بضلالتهم ، وإنّ فيهم لرجلا مودون اليد ، له ثدى كثدى المرئة ، وهم شرالخلق والخليقة وقاتلهم أقرب خلق الله الى الله وسيلة ، ولم يكن المخدج معروفاً في القوم ، فلمّا قتلواجعل عليه السلام يطلبه في القتلى ويقول: والله ماكذبت ولاكذبت حتّى وجد في القوم وشقّ قميصه وكان على كتفه سلعة كثدى المرأة عليها شعرات ، إذاجذبت إنجذبت كتفه معها، وإذا تركت رجع كتفه الى موضعه ، فلمّا وجده كبّر وقال : انّ في هذا لعبرة لمن استبصر .

کردند ، وفرقهٔ ازیاران آنحضرت بشبهه افتادند (وگمان کردند که اینان راست گفته و پیرو قرآنند) اصرار وپافشاری درصلح وسازش نموده اورا بصلح دعوت مینمودند (پس علی علیه السلام) فرمود : وای برشما همانا این کار نیرنگی است ، واین مردم قرآن نمیخواهند زیرا اهل قرآن نیستند ، ازخدا بترسید وبدنبال بصیرتی که درجنگ باایشان داشتید بروید (واین نیرنگ شمارا باز ندارد) واگر اینکاررا نکنید (وسخن مرا نشنوید) راهها برشما (بسته و) پراکنده گردد ، وپشیمان شوید درآنزمانی که پشیمانی سودی نبخشد ، وجریان چنان بودکه حضرت علیه السلام فرمود ، وهمان مردم پس از داستان داوری و تحکیم کافر شده (بآنحضرت برگشتند) وازکاری که کرده بودند وازپذیرفتن داوری پشیمان شدند ، وشالودهٔ کارشان بهم ریخت وسرانجامشان بهلاکت انجامید .

وهنگامی که بسوی جنگ باخوارج میرفت فرمود : اگر ترس از این نداشتم که شما تکیه براجر بسیاراین جهادکرده دست ازعمل وکردار بردارید هرآینه شمارا خبر میدادم بآنچه برزبان پیغمبرش(ص) دربارهٔ جنگ بااین مردمان ازروی بینش وبصیرت بگمراهی ایشان جاری ساخته ، وهمانا در میان ایشان مردی است که دستش کوتاه وناقص است ،وپستانی مانند پستان زنان دارد ، واینان بدترین بندگان خدا ومخلوقات هستند وکشندگان آنها نزدیکترین بندگان خدا ازنظر تقرب و وسیله میباشند ، و آنمرد که (حضرت علیه السلام اوصاف اورا فرمود و) مخدج (یعنی ناقص) لقب داشت معروف درمیان آن گروه نبود ، وچون کشته شدند علی علیه السلام اورا درمیان کشتگان جستجو میکرد ومیفرمود : بخدا سوگند دروغ نگفتم وبمن دروغ گفته نشده ، (وهمچنان جستجو نمود) تا اورا درمیان کشتگان پیداکرد و پیراهنش را چاك داده برشانهٔ او غده‌ای مانند پستان زن بودکه روی آن موئی چند روئیده بود ، وهرگاه آنموها (یاآن غده) کشیده میشد شانه‌اش باآن کشیده میشد ، وچون رها میشد شانه بجای خود باز میگشت ، وچون علی علیه السلام اورا یافت تکبیر گفت وفرمود : همانا این مرد عبرتی است برای آنکس که بینائی جوید .

فصل (٦٢)

وروى اصحاب السّيرة في حديثهم عن جندب بن عبدالله الازدى قال : شهدت مع علىّ عليه السلام الجمل وصفّين لااشكّ في قتال من قاتله حتّى نزلت النّهروان ، فدخلنى شكّ في قتال القوم ، وقلت قرائنا و خيارنا نقتلهم إنّ هذا ألامر عظيم ! فخرجت غدوة أمشى و معى أداوة مآء حتّى برزت من الصّفوف ، فركزت رمحى و وضعت ترسى اليه ، و استترت من الشّمس فانّى لجالس حتى ورد على أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال لى : يا أخا الأزد أمعك طهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداوة فمضى حتّى لم أره ، ثمّ أقبل وقد تطهّر فجلس في ظل الترس وإذا فارس يسئل عنه ، فقلت يا أميرالمؤمنين هذا فارس يريدك؟قال : فاشر اليه ، فاشرت اليه فجآء فقال : ياأميرالمؤمنين قد عبرالقوم وقد قطعواالنّهر فقال : كلاّ ما عبروا ، فقال : بلى والله لقد فعلوا ! قال : وانّه لكذلك اذجآء آخر فقال : يا أمير المؤمنين قدعبرالقوم ! قال : كلاّ ماعبروا ، قال : والله ماجئتك حتّى رأيت الرّايات في ذلك الجانب والاثقال ! قال : والله مافعلوا وانّه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثمّ نهض و نهضت معه وقلت في نفسى :

فصل (٦٢)

وتاريخ نويسان از جندب بن عبدالله ازدى حديث كنند كه گفت : باعلى عليه السلام بجنگ جمل وصفين حاضر شدم وهيچگونه شك وترديدى درجنگ آنان كه بااوجنگ ميكردند نداشتم (ويقين داشتم كه على عليه السلام برحق وآنان برباطلند) تااينكه بنهروان (براى جنگ باخوارج) رفتيم ، پس دربارهٔ جنگ باآنان بشبهه افتادم و با خود گفتم : اينان قاريان قرآن و برگزيدگان ما هستند آيا (چگونه جايز است) بااينان بجنگيم وآنهارا بكشيم ؟ راستى اين كار بزرگى است ! پس بامدادى بودكه بيرون رفته وهمچنان گام برميداشتم ، وظرف آب خودرا نيز برداشته بودم تااينكه ازصفوف لشگر دور شدم ، پس نيزهٔ خودرا برزمين زده و سپرم‌را بربالاى آن گذارده و در زير سايهٔ آن نشسته بودم كه ديدم اميرالمؤمنين عليه السلام برمن درآمد وبمن فرمود : اى برادر ازدى ! آيا آبى براى طهارت همراه دارى ؟ من ظرف آب‌را باو دادم پس برفت تاجائى‌كه من اورا نميديدم ، وپس از تطهير كردن بسوى‌من بازگشت ودرسايهٔ سپر(ى كه من براى خود ساخته بودم) نشست ، دراينهنگام سوارى‌بدنبال آنحضرت ميگشت ، من عرضكردم : اى‌اميرمؤمنان اين سوار بدنبال‌شما ميگردد ؟ فرمود : اشاره‌كن بيايد ، گويد: من بدو اشاره‌كردم آمده عرضكرد : اى امير مؤمنان اين گروه (خوارج) رفته واز نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگزاز نهر نگذشته‌اند ، گفت : چرا بخدا ! رفتند ، درهمين حال بودكه مرد ديگرى آمده عرضكرد : اى امير مؤمنان اينان ازنهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز نگذشته‌اند ، گفت : بخدا من نزدتو نيامدم جز اينكه پرچم‌ها و بارهاى ايشان‌را در آنسوى نهر ديدم ؟ فرمود : بخدا چنين نيست ، و

الحمدلله الذی بصّرنی هذا الرّجل وعرّفنی أمره ، هذا أحد رجلین امّا رجل کذّاب جری ء ، أو علی بیّنة من ربّه وعهد من نبیّه ، اللهمّ انّی أعطیك عهداً تسئلنی عنه یوم القیامة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان أکون أوّل من یقاتله ، وأوّل من یطعن بالرّمح فی عینه ، وان کان القوم لم یعبروا أن أقیم علی المناجزة والقتال ، فدفعنا الی الصّفوف فوجد نا الرّایات والاثقال کما هی ، قال : فأخذ بقفائی ودفعنی ثمّ قال : یا أخا الأزد أتبیّن لك الأمر ؟ قلت : أجل یا أمیر المؤمنین ، فقال : شأنك بعدوّك فقتلت رجلا من القوم ثمّ قتلت آخر ثمّ اختلفت أنا و رجل آخر أضربه و یضربنی فوقعنا جمیعاً فاحتملنی أصحابی وأفقت حین أفقت وقد فرغ من القوم .

وهذا حدیث مشهور شایع بین نقلة الآثار وقد أخبر به الرّجل عن نفسه فی عهد أمیر المؤمنین علیه السلام وبعده ، ولم یدفعه عنه دافع ، ولا انکر صدقه فیه منکر ، و فیه اخبار بالغیب وابانة عن

همانجا (که هستند یعنی این سوی نهر) جای افتادن آنان برزمین ومحل ریختن خونشان است ، (این سخن را گفت) وازجای برخاست ومن نیز بااو برخاسته دردل گفتم : سپاس خدای را که مرا نسبت باین مرد بینا کرد وحقیقت کار اورا بمن شناساند (زیرا) این مرد (یعنی علی علیه السلام) ازدوحال خارج نیست یا مردی بیباك (برخدا)است (وباکی ندارد دروغ بگوید وبدروغ سوگند بخدا بخورد ، وبااینکه خوارج ازنهر گذشته‌اند دانسته آنرا انکار میکند) یامردی است که ازروی حجت پروردگار خود وعهدی که از پیغمبر خدا (دراین باره) دارد سخن میگوید (وانکار او روی حجتی است که از خدا و پیغمبر باو رسیده) بارخدایا من باتو عهد میکنم بعهدی که درروز رستاخیز مرا بدان عهد مؤاخذه کنی که اگردیدم خوارج از نهر گذشته‌اند (وعلی بی‌باکانه دروغ گفت) من نخستین کسی باشم که بجنگ براو برخیزم و نیزه درچشمش فروکنم ، واگر نگذشته‌اند (وعلی علیه السلام راست میگوید) دراین جنگ و کشتار این گروه ثابت وپابرجا بمانم ، پس آمدیم تابصفوف دشمن رسیدیم ، ودیدیم که پرچمها وبارها همچنان که بود بحال خود باقی است ، گوید : علی علیه السلام گریبان مرا ازپشت سر گرفته پیش کشید سپس فرمود : ای برادر ازدی آیا حقیقت کار (من) برتو روشن شد ؟ عرضکردم : آری ای امیر مؤمنان ، فرمود : بدفع دشمن اقدام کن ، پس من مردی ازایشان کشتم ، سپس مردی دیگری را کشته ، وبامرد سومی درآویخته من باوضربت میزدم واو مرا ضربت میزد تااینکه هردو برزمین افتادیم ، دوستان من مرا ازجا برداشته وزمانی بهوش آمدم که علی علیه السلام ازکار خوارج فارغ گشته بود .

واین حدیثی است مشهور ومعروف درمیان ناقلین آثار داستان نویسان ، واین مرد (جندب بن عبدالله) درزمان امیر المؤمنین علیه السلام وپس ازآن ازحال خود خبرمی‌داد (واین جریان را برای مردم تعریف میکرد) وکسی نبود که سخنش را رد کند وراستگوئی اورا منکر شود (وباو بگوید : تو دروغ

علم الضّمير ومعرفة ما في النّفوس ، والآية فيه باهرة لايعادلها الاماساواها في معناها من عظيم المعجز وجليل البرهان .

فصل (٦٣)

ومن ذلك ماتواترت به الرّوايات من نعيه عليه السلام نفسه قبل وفاته والخبر عن الحادث في قتله وانّه يخرج من الدّنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمها لحيته ، وكان الأمر في ذلك كما قال، فمن اللّفظ الّذي رواه الرّواة في ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبنّ هذه من هذه ووضع يده على رأسه ولحيته .

و قوله عليه السلام : و الله ليخضبنّها من فوقها ـ وأومأ الى شيبته ـ ما يحبس أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : مايمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : أتاكم شهر رمضان وهو سيّد الشّهور و اوّل السّنة ، وفيه تدور رحى السّلطان ،

میگوئی) ودراین داستان خبر دادن غیبی است وآشکار ساختن چیزی که دردل آنمرد بود ، و(معلوم شود علی علیه السلام) باین نیتی که مردم دردل میکردند آشنا بوده وآنرا میدانست . واین نشانهٔ روشنی است که باآن برابری نکند جز آنچه مانند آن است ازمعجزات بزرگ .

فصل (٦٣)

واز جملهٔ اخبار غیبیهٔ آنحضرت علیه السلام خبرهائی است که روایات بتواتر درباره اش رسیده که آنجناب پیش از شهادتش خبر مرگ خودرا داد ، وجریان کشته شدن خودرا فرمود ، وخبر داد که بشهادت از دنیا میرود بوسیلهٔ ضربتی که بسرش وارد آید وخون سر محاسنش را خضاب (ورنگین) نماید ،وچنان شد که فرمود ، وازجمله روایاتی که دراین باب روایت کرده اند :

گفتار آنحضرت علیه السلام است که فرمود : بخدا این از این ـ ودست برسرومحاسنش گذاشت ـ خضاب خواهد شد .

وگفتارش که فرمود : بخدا این ـ اشاره بمحاسنش فرمود ـ ازبالای آن خضاب خواهدشد، چه چیز باز میدارد شقی ترین (بدبخت ترین) این امت را که آنرا ازبالای آن باخون خضاب کند .

وگفتارش که فرمود : چه چیز جلوگیری کند شقی ترین این امت راکه باخون بالای آن آنرا (یعنی محاسن را) خضاب نماید .

وگفتارش که فرمود :ماه رمضان درآمد، وآن بزرگ ماهها وآغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

الا وانّكم حاجّوا العامّ صفّاً واحداً ، وآية ذلك أنى لست فيكم ، وكان أصحابه يقولون : انّه ينعي نفسه الينا ، فضرب عليه السلام في ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، وقضى في ليلة احدى وعشرين من ذلك الشّهر .

ومنها مارواه الثّقات عنه عليه السلام : من انّه كان يفطر في هذا الشّهر ليلة عند الحسن ، وليلة عند الحسين عليهما السلام ، وليلة عند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه ، لايزيد على ثلاث لقم ، فقال له احد ولديه الحسن والحسين عليهما السلام في ذلك، فقال : يابنيّ يأتى أمرالله وانا خميص، انّما هى ليلة أوليلتان فاصيب من اللّيل .

ومنها مارواه أصحاب الآثار انّ الجعد بن بعجة رجلا من الخوارج قال لأميرالمؤمنين عليه السلام : اتّق الله ياعليّ فانّك ميّت، فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : بل والله مقتول قتلا ضربة على هذه تخضب هذه ووضع يده على رأسه ولحيته ، عهد معهود وقد خاب من افترى .

وقوله عليه السلام : في اللّيلة الّتى ضربه الشّقي في آخرها وقد توجّه الى المسجد فصاح الاوّز في وجهه وطرد هنّ النّاس عنه فقال : أتركوهنّ فانهنّ نوايح .

درآيد (شرح اين جمله حديث وپارهٔ احاديث ديگر درفصل (۴) ازباب (۱) گذشت مراجعه فرمائيد) آگاه باشيد كه شما دراين سال دريك صف (بدون امير) حج خواهيد كرد ، ونشانه‌اش اينست كه من درميان شما نيستم، واصحاب آنحضرت عليه السلام ميگفتند : اوباين سخن خبرمرگ خودراميداد، ودرشب نوزدهم همان ماه ضربت خورد وشب بيست ويكمش ازدنيارفت .

واز آنجمله است روايتى كه راستگويان حديث كرده‌اند : كه آنحضرت در آنماه شبى را در نزد (فرزندش) حسن وشبى درنزد (فرزندش) حسين عليه السلام وشبى درنزد (دامادش) عبدالله بن جعفر (شوهرحضرت زينب سلام الله عليها) افطار ميكرد وبيش ازسه لقمه تناول نميفرمود ، پس يكى ازفرزندانش حسن ياحسين عليهما السلام سبب (كم خوراكى او) را پرسيدند ؟ فرمود : اى فرزند ! امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (ميخواهم در آن حال) شكمم تهى باشد ، جز اين نيست كه يكشب يا دو شب مانده ، پس در همان شب ضربت خورد .

واز آنجمله است آنچه تاريخ نويسان حديث كرده‌اند كه جعد بن بعجة كه مردى از خوارج بود بأميرالمؤمنين عليه السلام گفت : اى على ازخدا بترس زيرا تو خواهى مرد ! اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : بلكه بخدا كشته خواهم شد كشته شدن بضربتى كه بر اين ميخورد و اين را رنگين ميكند ـ و دست بسر و محاسنش گذاشت ـ عهدى است كه بسته شده، و هر كه دروغ بندد و تهمت زند بى‌بهره خواهد ماند .

و گفتارش در آن شبى كه آن بخت برگشته درآخر آن شب برآنحضرت ضربت زد وبسوى مسجد ميرفت ومرغابيان در روى آنجناب فرياد ميكردند ومردم آنها را ازاودور ميكردند فرمود : اينهارا واگذاريد زيرا اينها نوحه گرانند .

فصل (٦٤)

ومن ذلك ماروا ه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم: انّ أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ماصنعه بسر بن أرطاة باليمن ، قال : اللّهم انّ بسراً قد باع دينه بالدّنيا ، فاسلبه عقله ، ولا تبق له من دينه مايستوجب به عليك رحمتك فبقي بسر حتّى اختلط وكان يدعو بالسّيف فاتّخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتّى يغشى عليه ، فاذا أفاق قال : السّيف السّيف فيدفع اليه فيضرب، فلم يزل كذلك حتّى مات .

ومن ذلك مااستفاض عنه عليه السلام من قوله : انّكم ستعرضون من بعدي على سبّي فسبّوني ،فان عرض عليكه البرائة مني فلا تبرّؤا منّي ، فاني ولدت على الاسلام ، فمن عرض عليه البرائة مني فليمدد عنقه فمن تبرّأ منّي فلا دنيا له ولا آخرة وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

ومن ذلك ماروا ه ايضاً عنه من قوله عليه السلام: ايّها النّاس انّي دعوتكم الى الحقّ فتولّيتم عنّي وضربتكم بالدّرة فأعييتموني ، اما انه سيليكم من بعدي ولاة لا يرضون منكم بهذا حتّى يعذّبوكم

فصل (٦٤)

واز جمله اخبار غيبيه آنحضرت عليه السلام است آنچه وليد بن حارث وديگران روايت كرده‌اند كه چون خبر كارهاى زشت وجنايات بسر بن ارطاة دريمن بآنحضرت رسيد فرمود : بارخدايا همانا بسردين خودرا بدنيا فروخت ، پس عقل‌اورا بگير ، وازدين اوچيزى برايش بجاى مگذار كه بدانوسيله مستوجب رحمت (وآمرزش) توگردد ، پس بسردردنيا زنده ماند تاآنگاه‌كه ديوانه شد و درآنحال شمشير ميخواست ، پس شمشيرى ازچوب برايش ساختند، واو باآن شمشير چوبين بهرچه ميرسيد ميزد تا بيهوش ميشد ، وچون بهوش ميآمد دوباره ميگفت : شمشير، شمشير، همان شمشير(چوبين) راباوميدادند وباآن ميزد (تاازهوش برود) و بهمين حال بود تابمرد.

وازآنجمله است حديثى كه گروه بسيارى‌ازاونقل كرده‌اند كه فرمود : بزودى پس‌ازمن دشنام گوئى مرا برشما عرضه‌ميكنند(وازشما ميخواهند مرا دشنام دهيد) پس‌مرا (بجهت اضطراروناچارى) دشنام گوئيد ولى اگربيزارى جستن مرا برشما عرضه داشتند (وازشما خواستند از من بيزارى بجوئيد) پس بيزارى مجوئيد ، زيرا من بردين اسلامم (وبيزارى جستن ازمن جايزنيست) پس هركه بيزارى ازمن براوعرضه شد (واورا ناچاركردند يابيزارى جويد ياگردنش بزنند) گردنش را(براى‌كشته شدن) درازكند، واگر كسى ازمن بيزارى جويد نه دنيا دارد ونه‌آخرت ، وچنان شدكه فرمود .

وازآنجمله است آنچه ازآنحضرت عليه السلام روايت شده كه فرمود : اى گروه مردم من شما را بحق دعوت كردم شما ازمن روگرداندند ، وبا شلاق شما را بزدم شما مرا مانده وخسته كرديد ، آگاه باشيد بزودى پس ازمن برشمافرمانروائى كنند زمامدارانى كه باين اندازه نسبت بشما راضى نشوند تااينكه شما

بالسّياط والحديد، انّه من عذّب النّاس في الدّنيا عذّبه الله في الآخرة وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتّى يحلّ بين أظهركم ، فيأخذ العمّال ، رجل يقال له يوسف بن عمر، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

ومن ذلك ماورواه العلمآء انّ جويريّة بن مسهر وقف على باب القصر فقال :أين أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فقيل له : نائم ، فنادى : أيّها النّائم استيقظ ، فوالّذى نفسى بيده لتضربنّ ضربة على راسك تخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه أمير المؤمنين عليه السلام فنادي : أقبل ياجويريّة حتّى احدّثك بحديثك، فأقبل فقال :وأنت والّذى نفسى بيده لتعتلنّ الى العتل الزّنيم، وليقطعنّ يدك ورجلك ، ثمّ لتصلبنّ تحت جذع كافر، فمضى على ذلك الدّهر حتّى ولى زياد في ايام معاوية، فقطع يده ورجله ثمّ صلبه الى جذع ابن مكعبر وكان جذعاً طويلا فكان تحته .

ومن ذلك ماورواه ان ميثم التمّار كان عبداً لامرأة من بنى اسد فاشتراه أمير المؤمنين عليه السلام منها

را با تازيانه و آهن (يعنى شمشير) شكنجه دهند ، براستى هر كه مردم‌را در دنيا شكنجه كند خداوند در روز رستاخير اورا عذاب فرمايد ، ونشانهٔ (آنچه گفتم) آن‌است كه‌صاحب يمن نزدشما بيايد تادرميان شما فرود آيد ، وفرمان‌داران وكاركنان آنان‌را بگيرد ، وآنمردى است كه نامش يوسف‌بن عمر است ، وچنان شد كه فرمود .

واز آنجمله است آنچه‌دانشمندان روايت كرده‌اند كه جويريةبن مسهر (يكى از أصحاب او) بردر خانهٔ آنحضرت عليه السلام ايستاد و گفت : امير المؤمنين كجاست ؟ باو گفتند : خوابيده است ، پس فرياد زد اى‌خفته‌بيدار شو ، سوگند بدانكه جانم بدست اوست برسرت ضربتى خواهد خورد كه محاسنت از آن رنگين شود چنانچه خودت پيش ازاين بما خبر داده‌اى ، امير المؤمنين عليه السلام اين سخن‌را شنيده‌آواز داد : اى جويريه پيش آى تاتورا از سرگذشت خودت باخبر كنم ، جويريه پيش‌آمده‌حضرت باو فرمود : واما- سوگند بدانكه جانم بدصت او است - تورامىگيرند ونزد آن شخص تندخوى سخت دل ميبرند (مقصود زياد بن ابيه است)وهرآينه او دست وپاى‌تورا ميبرد ، سپس تورا درزير درخت‌خرماى كافرى بدار خواهند كشيد ، پس زمانى از اين سخن گذشت ، تااينكه دردوران خلافت معاويه زيادبن ابيه والى كوفه شد ، پس (جويريه‌راگرفت و) دست وپاى اورا بريد وبدرخت خرماى ابن معكبر بدار كشيدند وچون درخت خرماى بلندى بود تن جويريه درزير آن قرار گرفت .

واز آنجمله است نيز آنچه دانشمندان روايت كرده‌اند كه ميثم تمار بندهٔ زنى از طايفهٔ بنى اسد بود ، پس امير المؤمنين عليه السلام اورا ازآن زن خريد وآزادش كرده باو فرمود : نامت چيست ؟ عرضكرد:

فاعتقه ، فقال له : ماسمك ؟ فقال : سالم، : فقال : اخبرني رسول الله ﷺ ان اسمك الّذى سمّاك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله ورسوله وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله انّه لإسمى ، قال: فارجع الى اسمك الّذى سمّاك به رسول الله ﷺ ودع سالماً ، فرجع الى ميثم واكتنى بابى سالم ، فقال له علىّ عليه السلام ذات يوم : انّك تؤخذ بعدى فتصلب وتطعن بحربة ، فاذا كان اليوم الثّالث ابتدر منخراك و فمك دماً يخضب لحيتك ، فانتظر ذلك الخضاب ، فتصلب على باب دارعمرو بن حريث عاشر عشرة أنت أقصرهم خشبة وأقربهم من المطهرة ، وامض حتّى اريك النّخلة الّتى تصلب على جذعها فأراه ايّاها ، وكان ميثم يأتيها فيصلّى عندها ويقول : بوركت من نخلة لك خلقت ولى غذّيت ، و لم يزل يتعاهدها حتّى قطعت ، وحتّى عرف الموضع الّذى يصلب عليها بالكوفة ، قال : وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول له انّى مجاورك فاحسن جوارى ، فيقول له عمرو : أتريد أن تشترى دار ابن مسعود أودار ابن حكيم وهولا يعلم مايريد؟ وحجّ في السّنة الّتى قتل فيها فدخل على امّ سلمة رضى الله عنها فقالت : من أنت ؟ قال : أنا ميثم ، قالت : والله لربّما سمعت رسول الله ﷺ يذكرك و يوصي

سالم ، فرمود : رسولخدا (ص) بمن خبر داده که آن نامی که پدر ومادرت تورا درعجم بدان نامیده‌اند میثم است ؟ عرض کرد : خدا ورسولش راست گفته‌اند وتو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی ، بخدا نام من همین است ، فرمود : پس بهمان نام که رسولخدا (ص) تورا نامید بازگرد و نام سالم‌را واگذار ، پس بنام میثم بازگشت وکنیه‌اش را ابو سالم نهاد ، روزی امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : همانا توپس از من گرفتار خواهی‌شد وبدارآویخته شوی و حربهٔ بتو خواهند زد ، وچون سومین روز (بدارکشیدنت) شود ازسوراخهای بینی‌دهانت خون باز شودکه ریشت‌را رنگین نماید پس چشم براه‌آن خضاب (ورنگین شدن) باش ، وبدرخانهٔ عمرو بن حریث بدار آویخته خواهی شد ، و تو دهمین نفری که درآنجا بدار آویخته شوند وچوب‌تو (که برآن بدارت زنند) کوتاه‌تر از آنان است ، وازایشان بوضوء خانه نزدیکتر خواهی بود . برو تاآندرخت خرمائی که برتنهٔ آن بدار کشیده شوی بتو نشان دهم ، (اورا آورده) و نشانش داد ، وميثم تابود بپای‌آن درخت می‌آمد ونماز میخواند ومیگفت : چه فرخنده درختی هستی ،من برای تو آفریده شده‌ام ، وتو بخاطر من خوراك داده شوی . وهمواره باآندرخت دیدار تازه میکرد تا آنرا بریدند ، وجائی که برآن اورا درکوفه بدار زدند شناخت ، راوی گوید : میثم گاهی که عمرو بن حریث‌را دیدار میکرد باو میگفت : همانامن‌همسایهٔ تو خواهم شد بامن حق همسایگی‌را خوب بجای‌آور، عمرو میگفت : آیا اراده داری خانهٔ ابن مسعود یاخانهٔ ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری کنی ؟ ونمیدانست مقصود میثم چیست ! ومیثم درهمانسالی که اورا کشتند حج بجا آورد ، و (در مدینه) بخانه ام سلمة رضى الله عنها رفت ، ام سلمة باو گفت : تو کیستی ؟ گفت : من میثم هستم ، گفت : بخدا

بك علياً في جوف اللّيل ، فسئلها عن الحسين عليه السلام فقالت : هو في حايط له قال : اخبريه انّي قد أحببت السّلام عليه ونحن ملتقون عند ربّ العالمين انشآءالله تعالى ، فدعت امّ سلمة بطيب وطيبت لحيته ، وقالت له : اما انّها ستخضب بدم ، فقدم الكوفة فأخذه عبيدالله بن زياد لعنةالله عليه فادخل عليه ، فقيل له : هذاكان من آثارالنّاس عندعليّ عليه السلام ، قال : ويحكم هذا الأعجمي؟ قيل له : نعم قال لهعبيدالله : اين ربّك ؟ قال : لبالمرصادلكلّ ظالم وأنت أحدالظّلمة ، قال: انّك على عجمتك لتبلغ الّذى تريد ؟ ماأخبرك صاحبك انّي فاعل بك ؟ قال: اخبرني انّك تصلبني عاشر عشرة أنا أقصرهم خشبة، وأقربهم الى المطهرة ، قال : لنخالفنّه قال :كيف تخالفه فوالله ما أخبرني إلاّ عن النبيّ صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عنالله تعالى فكيف تخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الّذى أصلب عليه أين هومن الكوفة ، وأنا اوّل خلقالله ألجم في الإسلام ، فحبسه وحبس معه المختاربن ابى عبيدة ، قال له ميثم : انّك تفلت وتخرج ثائراً بدمالحسين عليه السلام، فتقتل هذا الّذى يقتلنا فلمّا

سوگند چه بسيار رسولخدا (ص) تورا ياد مى‌كرد ، وسفارش تورا درنيمه‌هاى شب بعلى عليه السلام ميفرمود : ميثم از ام سلمة احوال حسين عليه السلام را پرسيد ؟ گفت : درخانه‌اش ميباشد ، ميثم گفت : اورا آگاه كن كه من دوست دارم براو سلام دهم وما انشاء الله تعالى نزدپروردگار جهانيان يكديگررا ديدار خواهيم كرد ، پس ام‌سلمة عطرى‌طلبيد ومحاسن‌ميثم‌را خوشبو كرد (اين‌عمل‌ازآداب مهمان نوازى درآنزمان‌بوده است) وباو گفت : آگاه باش‌كه بزودى اين محاسن تو بخون‌رنگين خواهد شد ، پس ميثم بكوفه‌آمد ، عبيدالله بن زياد دستور داد اورا گرفته بنزدش آوردند ، بعبيدالله گفتند : اين مرد از نيكوكارترين مردمان (ونزديكترين آنان) درنزد على عليه السلام بود ، گفت : واى برشما اين مرد عجمى (چنين بود)؟ گفته شد : آرى ! عبيدالله باو گفت : خداى توكجاست ؟ ميثم گفت : دركمين هرستمكارى است وتو يكى از ستمكاران هستى ، پسر زياد گفت : تو عجمى‌را اين جرأت رسيده كه هرچه خواهى بگوئى ! آقايت (على) دربارهٔ كردار من نسبت بتو چه گفته است ؟ گفت : بمن خبر داده كه تو مرا (زنده) بردار ميكشى ومن دهمين نفر هستم و چوبى‌كه مرا برآن بدار زنى كوچكتر از همه و بوضوءخانه نزديكتر است ، ابن زياد گفت : هرآينه ما برخلاف گفتهٔ او عمل خواهيم كرد ، گفت : چگونه بااو مخالفت كنى بخدا سوگند آنحضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پيغمبر (ص) شنيده و او از جبرئيل و او از خداى تعالى خبر داد ، وتو چگونه ميتوانى مخالفت اينان را (كه گفتم) بنمائى ، و من آن جائى كه بردار كشيده ميشوم دركوفه ميشناسم ، و من نخستين مردى هستم كه در اسلام دهانه بر دهانم زنند ! پس عبيد الله اورا بامختار بن ابى عبيدة بزندان افكند ، ميثم (در زندان) باو گفت : همانا (بدانكه) توآزاد خواهى شد وبراى انتقام خون حسين عليه السلام خروج خواهى كرد و اين مردكه‌اكنون

دعى عبيدالله بالمختار ليقتله طلع بريد بكتاب يزيد الى عبيدالله يأمره بتخلية سبيله ، فخلاّه وأمر بميثم أن يصلب ، فاخرج فقال له رجل لقيه : ماكان أغناك عن هذا يامیثم ؟ فتبسّم وقال : وهو يومى الى النّخلة ، لها خلقت ولي غذّيت ، فلمّا رفع على الخشبة اجتمع النّاس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو : وقد كان والله يقول انّي مجاورك ، فلمّا صلب أمر جاريته بكنس تحت خشبته ورشّه وتجميره ، فجعل ميثم يحدّث بفضايل بنى هاشم فقيل لابن زياد : قد فضحكم هذا العبد ؟ فقال : ألجموه وكان أوّل خلق الله ألجم في الإسلام وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين بن علىّ عليه السلام العراق بعشرة ايّام ، فلمّا كان اليوم الثّالث من صلبه طعن ميثم بالحربة ، فكبّر ثمّ انبعث في آخر النّهار فمه وأنفه دماً .

وهذا من جملة الأخبار عن الغيوب المحفوظة عن أمير المؤمنين عليه السلام ، وذكره شايع والرّواية به بين العلمآء مستفيضة .

ما را ميكشد نيز خواهى كشت ، (ابن زياد پس از اندك زمانى تصميم بكشتن هر دوى آنها گرفت ودستور داد هردورا نزدش حاضر كنند) چون مختاررا آوردكه بكشد نامه رسان مخصوص ازدر رسيد و نامهٔ از يزيد براى عبيد الله آوردكه درآن نامه باو دستور داده بود مختاررا آزاد كند ، پس عبيد الله مختاررا آزادكرد ودربارهٔ ميثم دستور داد اورا زنده بدار كشند ، چون اورا براى انجام دستور اوبردند مردى كه در راه اورا ديدار كرد باو گفت : اى ميثم چيزى نبودكه تورا ازاين جريان بى نياز كند (و جلو كشتن تورا بگيرد) ؟ ميثم خنديد واشاره بآن تنهٔ درخت خرما كرده گفت : من براى اين درخت آفريده شده‌ام واين درخت بخاطر من خوراك خورده‌است ، چون اورا بالاى آن چوب بدار كشيدند مردم بردرخانهٔ عمرو بن حريث گرد او اجتماع كردند ، عمرو گفت : بخدا سوگند بمن ميگفت : همانا من همسايهٔ تو خواهم بود ، وچون بدارش كشيدند بكنيزش دستور داد زير آن چوب را آب وجارو كند وبخور (چون عود واسفند وچيزهاى خوشبوى ديگر) باو بدهد ، ميثم نيز شروع ببيان نمودن فضائل بنى هاشم كرد پس بابن زياد خبر دادند اين بندهٔ عجمى شمارا رسوا كرد ، ابن زياد گفت : دهنه بدهانش بزنيد (كه ديگر نتواند سخن بگويد) واو اولين كسى بودكه دردنياى اسلام دهانه براو زدند ، و كشته شدن ميثم رحمه الله ده روز پيش از آمدن حسين بن على عليه السلام بعراق بود ، وچون سه روز ازدار كشيدنش گذشت حربه بميثم زدند واو تكبير گفت ودرآخر آنروز از بينى ودهانش خون سرازير شد (وبشهادت رسيد) : واين از جمله اخبار غيبى است كه از اميرالمؤمنين عليه السلام رسيده وداستانش معروف و گروه بسيارى ازدانشمندان نقل كرده‌اند .

فصل (٦٥)

و من ذلك ماروا ه ابن عبّاس عن مجالد ،عن الشّعبی عن زیاد بن النّضر الحارثی قال : کنت عند زیاد اذأتی برشیدالهجری ، فقال له زیاد : ماقال لك صاحبك یعنی علیّاً علیه السلام انّا فاعلون بك؟ قال : تقطعون یدی ورجلی وتصلبوننی، فقال زیادً :أم والله لأکذبنّ حدیثه خلّوا سبیله ، فلمّا أراد أن یخرج قال زیاد : والله مانجدله شیئاً شرّاً ممّا قال له صاحبه اقطعوا یدیه و رجلیه و اصلبوه ، فقال رشید: هیهات قدبقی لی عندکم شیء أخبرني به أمیرالمؤمنین علیه السلام ، فقال زیاد : إقطعوالسانه، فقال رشید : الآن والله جاء تصدیق خبرأمیرالمؤمنین علیه السلام .

وهذا الخبرایضاً قدنقله المؤالف و المخالف عن ثقاتکم عمّن سمیّناه ، واشتهر أمره عندعلماء الجمیع ، وهومن جملة ماتقدّم ذکره من المعجزات والأخبار عن الغیوب .

فصل(٦٦)

ومن ذلك ماروا ه عبدالعزیز بن صهیب عن أبی العالیة قال : حدّثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أمیرالمؤمنین علیه السلام یقول : ام والله لیقبلنّ جیش حتّی اذا کان بالبیدآء خسف بهم ، فقلت له :

فصل (٦٥)

واز آنجمله است آنچه ابن عباس (بسندش) اززیاد بن نصر حارثی حدیث کرده که گفت : نزد زیاد بن ابیه (درکوفه) بودم که رشید هجری را آوردند ، باو گفت : صاحب تو و مقصودش علی علیه السلام بود چه بتو گفت دربارهٔ آنچه مانسبت بتو انجام خواهیم داد ؟ گفت : (آنحضرت فرمود :) شما دست وپای مرا جدا خواهید کرد سپس بدارم میکشید ؛زیاد گفت : آگاه باشیدکه !کنون گفتار اورا دروغ خواهم کرد ، آزادش کنید ! پس همین که رشید خواست بیرون برود زیاد گفت : بخدا سوگند چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نیست که (نسبت باو) انجام دهیم ، دست وپایش را ببرید و بدارش زنید ، رشید گفت : دریغا که هنوز یك چیز دیگر مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده ! زیاد گفت : زبانش را ببرید (که سخن نگوید) رشید گفت : اکنون بخدا خبر امیر المؤمنین علیه السلام (بتمامی) راست در آمد . واین خبررا نیز دوست ودشمن ازراویان راستگوی خودکه نام بردیم نقل کرده اندوپیش دانشمندان دودسته مشهور است واز جمله معجزات آنحضرت وخبرهای غیبی امیر المؤمنین علیه السلام می باشد .

فصل (٦٦)

واز جمله حدیثی است که عبدالعزیز بن صهیب از ابی العالیة از مزرع بن عبدالله حدیث کند که گفت : شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود : آگاه باشید بخدا لشکری رو آور شود تاچون بسرزمین

انّك لتحدّثني بالغيب ؟ قال : احفظ ما أقول لك ، والله ليكوننّ ما اخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، وليؤخذنّ رجل فليقتلنّ وليصلبنّ بين شرفتين من شرف هذا المسجد ، قلت : انّك لتحدثني بالغيب ؟ قال: حدّثني الثّقة المأمون عليّ بن ابيطالب عليه السلام، قال أبو العالية: فما أتت علينا جمعة حتّى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشّرفتين ، قال: وقد كان حدّثني بثالثة فنسيتها .

فصل (٦٧)

ومن ذلك مارواه جرير عن المغيرة قال: لمّا ولي الحجّاج لعنه الله طلب كميل بن زياد فهرب منه ، فحرم قومه عطاهم ، فلمّا رآى كميل ذلك قال : أناشيخ كبير وقد نفد عمري ولا ينبغي ان أحرم قومي عطائهم فخرج فدفع بيده الى الحجاج فلمّا رآه قال له : لقد كنت أحبّ أن أجد عليك سبيلاً ، فقال له كميل : لاتصرّف عليّ أنيابك ، ولا تهدم عليّ فوالله مابقي من عمري إلّا مثل كواسل الغبار ، فاقض ما انت قاض ، فان الموعد لله وبعد القتل الحساب ، ولقد خبّرني أمير المؤمنين عليه السلام

بيداء (كه درميان مكه ومدينه است) رسند زمين آنانرا دركام خود فرو برد ابوالعالية گويد : من بمزرع بن عبدالله گفتم : توبراى من خبر غيبى مى‌دهى ! ؟گفت : بخاطر بسپار آنچه برايت ميگويم بخدا سوگند هرآنچه امير المؤمنين عليه السلام بمن خبر داده خواهد شد ، (ونيز) مردى‌را خواهند گرفت واورا كشته درميان دوكنگره از كنگره هاى اين مسجد بر سر دار كنند ، (باز) باو گفتم : از غيب بمن خبر ميدهى ؟ ! گفت : اين سخن‌را راستگوى امين على بن ابيطالب بمن گفته (وخواهد شد) ابو العالية گويد : هفته تمام نشده بود كه مزرع‌را گرفته وكشتند و درميان دوكنگرهٔ مسجد بردار زدند ، گويد : حديث سومى هم براى من گفت كه من آنرا فراموش كردم .

فصل (٦٧)

واز آنجمله‌است آنچه جرير از مغيرة روايت كرده كه گفت : چون حجاج ـ لعنه‌الله ـ در كوفه فرماندار شد كميل بن زيادرا خواست ، كميل بگريخت ، حجاج كه اين خبرراشنيد آنحقوقى كه از بيت المال بفاميل وقبيلهٔ كميل مى‌دادند يكسره بريد، كميل كه چنين‌دانست باخود گفت : من پيرى سالخورده هستم وعمرم بسر آمده‌روانيست كه بخاطر من حقوق قبيلهٔ من قطع‌شود ، پس از آنجاكه گريخته‌بود بيرون آمده بكوفه رفت (وبپاى خود بخانه حجاج رفت و) بدست‌خود خودرا بحجاج سپرد ، همينكه چشم حجاج باو افتاد گفت : من بسيار دوست داشتم كه بتو دست رسى پيدا كنم ، كميل گفت : آوازت‌را برمن درشت مكن ، ومرا (بمرگ) تهديد منما ، بخدا سوگند از عمر من چيزى نمانده جز مانند باقى ماندهٔ غبار (كه ازنهايت سستى نيروى رسيدن بجلوهاى خودرا ندارد) پس هرچه خواهى دربارهٔ من انجام‌ده زيرا ميعادگاه نزد خدا است ، وپس از كشتن حساب در كار است .

إنّك قاتلي، قال: فقال له الحجّاج: الحجّة عليك اذن ! فقال له كميل : ذاك إذا كان القضآء اليك؟ قال : بلى قد كنت فيمن قتل عثمان بن عفان اضربوا عنقه فضربت عنقه .

وهذا ايضاً خبر رواه نقلة العامّة عن ثقاتهم ، وشاركهم في نقله الخاصّة ، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات و البراهين والبيّنات .

فصل (٦٨)

ومن ذلك مارواه أصحاب السّيرة من طرق مختلفة : انّ الحجّاج بن يوسف الثّقفي قال ذات يوم : احبّ ان أصيب رجلاً من أصحاب أبي تراب ، فاتقرّب الى الله بدمه ، فقيل له : ما نعلم أحداً كان له أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولاه ، فبعث في طلبه فأتي به ، فقال له : أنت قنبر؟ قال : نعم ،قال: أبو همدان ؟ قال : نعم ، قال : مولى عليّ بن ابيطالب؟ قال : الله مولاى ، و أمير المؤمنين عليّ وليّ نعمتي ! قال : إبرء من دينه ، قال : فإذا برئت من دينه تدلّني على دين غيره أفضل منه ؟ قال : انّي قاتلك فاختر أيّ قتلة أحبّ اليك ؟ قال : قد صيّرت ذلك اليك ، قال : ولم ؟ قال : لأنّك لاتقتلني قتلة إلاّ

وهمانا خبر داده است بمن امير المؤمنين عليه السلام كه توكشندهٔ من خواهى بود ! حجاج گفت : پس حجت برتو تمام است ؟ كميل گفت : اين درصورتى است كه قضا وقدر بدست تو باشد ؟ حجاج گفت: آرى بدست من است تو همان كسى هستى كه درزمرهٔ كشندگان عثمان بن عفان بودى ، بزنيد گردنش را! پس گردنش را زدند . واين روايتى است كه راويان عامه ازراستگويان خود نقل كرده ، وشيعيان نيز در نقل آن باآنها شريكند (و همگان نقل كرده‌اند) و اين نيز از معجزات و نشانه هاى روشن آنحضرت عليه السلام است .

فصل (٦٨)

واز آنجمله است حديثى كه تاريخ نويسان بسندهاى مختلف روايت كرده‌اند كه روزى حجاج بن يوسف ثقفى گفت : دوست دارم بمردى از ياران ابوتراب (كنيهٔ على عليه السلام است) دست يابم وبا ريختن خونش بخدا تقرب جويم ؟ باوگفتند : ما كسى را بابى تراب نزديكتر از قنبر غلامش سراغ نداريم ، پس حجاج كسى بدنبال او فرستاده قنبررا آوردند ، حجاج باوگفت : توئى قنبر ؟ گفت : آرى ، گفت : ابوهمدان (كنيهٔ قنبر است) توئى ؟ گفت : آرى ، گفت : مولاى على بن ابيطالب توئى؟ (مولى بمعناى غلام وآقا هردوآمده) قنبر گفت : مولاى من خدا است ، وامير المؤمنين على (عليه السلام) ولى نعمت من است ؟ حجاج گفت : از دين او بيزارى بجوى ! گفت : اگر بيزارى جويم مرا بردين ديگرى راهنمائى ميكنى كه بهتر از آن باشد ؟ حجاج گفت : من تورا ميكشم پس هرگونه كشتنى كه

قتلتك مثلها ، ولقد أخبرني أمير المؤمنين عليه السلام انّ منيّتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حقّ قال : فأمر به فذبح ، و هذا ايضاً من الأخبار الّتي صحّت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز القاهر والدّليل الباهر ، والعلم الّذي خصّ الله به حججه من انبيائه ورسله وأصفيائه عليهم السلام وهو لاحق بماقدّمناه .

فصل (٦٩)

ومن ذلك مارواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثّمالي عن ابي اسحق السّبيعي عن سويد بن غفلة انّ رجلا جآء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين إنّي مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفطة قدمات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه انّه لم يمت ولا يموت حتّى يقود جيش ضلالة صاحب لوآئه حبيب بن حماز ، فقام رجل من تحت المنبر فقال : يا أمير المؤمنين والله انّي لك شيعة وانا لك محبّ ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن حماز ، قال : إيّاك ان تحملها و لتحملنّها

میخواهی خودت انتخاب کن (وبگو چگونه تورا بکشم) ؟ قنبر گفت : من انتخاب آنرا بتو واگذار کردم ، حجاج گفت : برای چه ؟ گفت : برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را بهمان نحو درروز جزا خواهم کشت ، وهرآینه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم وبناحق خواهد بود ، پس حجاج دستور داداورا کشتند . واین داستان نیز ازاخبار غیبیهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بود ودرباب معجزات ونشانه‌های روشن آنحضرت در آید واز آن دانشی است که خداوند حجتهای خودرا از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید ، و بمعجزات گذشته پیوست شود .

فصل (٦٩)

واز جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) ازسویدبن غفلة حدیث کند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت : ای امیرمؤمنان من ازوادی القری (که جائی است میان مدینه وشام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطة (که‌ازهواخواهان بنی امیه وسرلشگران ایشان گشت) درآنجا مرده است ، شما برای او آمرزش بخواه ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بس کن (وخموش باش) که او نمرده‌است‌ونخواهدمرد تااینکه سردار لشگر گمراهی‌شود که پرچمدار آن لشگر حبیب بن‌حمازاست . پس مردی ازپای منبر برخاسته گفت : ای‌امیرمؤمنان‌بخدامن شیعهٔ شماو دوست دارتوام ، فرمود : توکیستی ؟ گفت : من حبیب بن‌حمازم‌فرمود : بترس از آنکه توآن پرچم را بدست گیری ، و بدست خواهی گرفت وازاین در (مسجد) آن‌پرچم راواردخواهی‌کرد - وبادست‌اشاره کرد بدر(ی که‌معروف‌بود بباب) فیل - و

فتدخل بها من هذا الباب وأومأ بيده الى باب الفيل ، فلمّا مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ماكان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد الى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرفطة على مقدّمته وحبيب بن حماز صاحب رايته ، فسار بها حتّى دخل المسجد من باب الفيل.

وهذا ايضاً خبر مستفيض لايتناكره أهل العلم والرّواة للا ثار، وهو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم لايتناكره منهم اثنان ، وهو من المعجز الّذى ذكرناه .

فصل (۷۰)

ومن ذلك مارواه زكريّا بن يحيى القطّان عن فضل بن الزّبير عن أبى الحكم قال : سمعت مشيختنا وعلمائنا يقولون : خطب عليّ بن ابيطالب عليه السلام فقال في خطبته : سلونى قبل ان تفقدونى فوالله لاتسئلونى عن فئة تضلّ مأة وتهدى مأة إلّا نبّأتكم بناعقها و سايقها الى يوم القيامة فقام اليه رجل فقال :أخبرني كم في رأسي ولحيتى من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لقدحدّثنى خليلى رسول الله صلى الله عليه وآله بماسئلت عنه ، وانّ على كل طاقة شعر من رأسك ملكاً يلعنك ، وعلى كلّ

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیارفت وپس ازاوحسن علیه السلام نیز ازدنیا برفت وداستان امام حسین علیه السلام ونهضت آن بزرگوار پیش آمد پسر زیاد ـ که از رحمت خدا دورباد ـ عمربن سعدرا برای جنگ باحسین علیه السلام فرستاد وخالدبن عرفطه‌را پیشرو سپاهش کرد ، وحبیب‌بن حماز را پرچمدارش کرد ، پس آن پرچم را گرفت‌تا اینکه ازباب فیل وارد مسجد (کوفه) شد . و این داستان نیز خبری است‌که گروه بسیاری نقل‌کرده‌اند و دانشمندان و راویان انکار ننموده و در میان مردم کوفه مشهور وآشکار است که دوتن نیست آنرامنکر شده باشند واین نیز در شمار معجزات آنحضرت علیه السلام است .

فصل (۷۰)

و از آنجمله است آنچه زکریای قطان از أبی‌الحکم حدیث کند که گفت : ازبزرگان‌ودانشمندان خود شنیدم میگفتند : علی بن ابیطالب علیه السلام خطبه‌ای خواند و درآن خطبه فرمود : از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید ، پس بخدا سوگند ازهیچ گروهی‌که گمراه کنندهٔ صد تن، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شمارا آگاه کنم از آوازدهنده وخوانندهٔ پایشان ، و سردار آنان تا بروزقیامت پس مردی برخاست وگفت : مرا آگاه کن چنددانه مو در سروریش من است ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا دوست مهربان من رسولخدا (ص) این پرسش تورابمن خبر داد وفرمود : دربن هر موئی از موهای سرت فرشته‌ایست‌که تورالعنت میکند ، وبرهرموئی ازریشت شیطانی است که تورا ازجای‌جنبش

طاقة شعرمن لحيتك شيطاناً يستفزك وان في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول‌الله ، وآية ذلك مصداق ما اخبرتك به ، ولولاانّ الّذى سئلت عنه يعسر برهانه لأخبرتك به ، ولكن آية ذلك مانبّأت به‌من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يحبو، فلمّاكان من أمر الحسين عليه‌السلام ماكان ، تولى قتله وكان الأمر كماقال أمير المؤمنين عليه‌السلام .

فصل (٧١)

ومن ذلك مارواه اسمعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابدى عن اسمعيل بن زياد قال: انّ علياً عليه‌السلام قال للبرآء بن عازب ذات يوم : يابراء يقتل ابني الحسين عليه‌السلام وأنت حيّ لاتنصره؟ فلمّا قتل الحسين عليه‌السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله علىّ بن أبيطالب عليه‌السلام قتل الحسين عليه‌السلام ولم أنصره ، ثمّ أظهر الحسرة على ذلك والنّدم ، و هذا ايضاً لاحق بما قدّمنا ذكره من الأنباء بالغيوب و الأعلام القاهرة للقلوب .

دهد ، و در خانهٔ تو پسر بچهٔ است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سروریش تو) درستی آن چیزیست که‌تورا بدان آگاه کردم واگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هرآینه بتو میگفتم ولی نشانه‌اش همان است که بتو خبردادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعونت (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است) . و پسر او در آنزمان کودکی خردسال بود که بادست و پا راه میرفت ، وچون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آنحضرت را گردن گرفت وهمانطور شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود .

فصل (٧١)

و از آنجمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسندش) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت :روزی علی علیه‌السلام به براءبن عازب (که از اصحاب رسولخدا (ص) بود) فرمود : ای براء فرزندم حسین کشته میشود و توزنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود ؟ چون حسین علیه‌السلام کشته شد براءبن عازب میگفت : بخدا علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت ، حسین علیه السلام کشته شد ومن یاریش نکردم ، وافسوس میخورد و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد . واین روایت نیز بخبرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود واز نشانه‌های شگفت انگیز ومؤثر دردلها است .

فصل (۷۲)

ومن ذلك ماروا ه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن مسهر العبدي قال: لمّا توجّهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام الى صفّين فبلغنا طفوف كربلا ، وقف ناحية من المعسكر، ثمّ نظر يميناً وشمالا واستعبر ،ثمّ قال : هذا والله مناخ ركابهم ،وموضع منيّتهم ، فقيل له : يا أمير المؤمنين ماهذا الموضع ؟ فقال : هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنّة بغير حساب ، ثمّ سار و كان النّاس لايعرفون تأويل ماقال ، حتّى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطّف ماكان ، فعرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما انبأهم به .

و كان ذلك من علم الغيب و الخبر بالكائن قال كونه و هو المعجز الظّاهر و العلم الباهر حسب ماذكرناه ، والأخبار في هذا المعنى كثيرة بطول بها الشّرح ، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل (۷۳)

ومن اعلامه الباهرة : ما أبانه الله تعالى به من القدرة و خصّه به من القوّة و خرق العادة بالأعجوبة فيه :

فصل (۷۲)

و از آنجمله است آنچه عثمان بن عیسی عامری (بسندش) از جویریة بن مسهر عبدی حدیث کند که گفت : چون با امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب صفین براه افتادیم در راه باطراف کربلا رسیدیم ، پس أمیرالمؤمنین در سمتی از لشگر ایستاده و نگاهی براست و چپ کرده سیلاب اشکش سرازیر شد سپس فرمود : همین جا بخدا جای خوابیدن مرکبها و موضع کشته شدن آنها است ! باو عرض شد : ای امیر مؤمنان اینجا چه جائی است ؟ فرمود : اینجا کربلا است و گروهی در آن کشته خواهند شد که بی حساب وارد بهشت شوند ، (این سخن را گفت) و براه افتاد ، و مردم معنای سخن آنحضرت علیه السلام را ندانستند تاجریان کربلای حسین علیه السلام و یارانش پیش آمد ، پس آنگاه آنانکه سخن امیر المؤمنین علیه السلام را شنیده بودند صدق گفتار آنحضرت را دانستند . و این از خبرهای غیبی وپیشگوئیهائی بود که از جریانی که هنوز زمانش نرسیده بود آگاهی داد ، و معجزه‌ای آشکار و دانشی روشن بود چنانچه پیش از این گذشت ، واخبار دیگری که حضرت از غیب داده بسیار است که موجب درازی گفتار شود ، و همین اندازه که بیان شد برای انجام مقصود ما کافی است .

فصل (۷۳)

واز نشانه‌های آشکاری که خدای تعالی در آنحضرت بظهور رسانید نیروی فوق العاده وشگفت‌انگیزی بود که بدان مخصوصش گردانید وجریان عادی را بدینوسیله بهم زد :

فمن ذلك : ماجآئت به الآثار وتظاهرت به الأخبار ، واتّفق عليه العلمآء ، وسلم له المخالف والمؤالف من قصّة خيبر وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، و دحوه به على الأرض ، وكان من الثّقل بحيث لا يحمله أقل من خمسين رجلاً .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن احمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال: حدّثنا اسمعيل بن اسحق القاضي قال : حدّثنا ابراهيم بن حمزة قال : حدّثنا عبدالعزيز بن محمّد عن حزام عن أبي عتيق عن جابر انّ النّبي صلى الله عليه وآله وسلم دفع الرّاية الى عليّ بن ابيطالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعى له ، فجعل علي عليه السلام يسرع السّير و أصحابه يقولون له : ارفق حتّى انتهي الى الحصن ، فاجتذب بابه فالقاه بالأرض ثمّ اجتمع عليه منّا سبعون رجلا فكان جهدهم ان اعادوا الباب .

وهذا مما خصّه الله به من القوّة وخرق به العادة وجعله علماً معجزاً كما قدّمناه .

فصل (٧٤)

ومن ذلك مارواه أهل السّير واشتهر الخبر به في العامّة والخاصّة حتّى نظمه الشّعراء وخطب به البلغآء ، ورواه الفهمآء والعلمآء من حديث الرّاهب بأرض كربلاء والصّخرة ، وشهرته يغني عن

از آنجمله است آنچه مشهور است و اخبار بیشماری در اینباره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند ، و دوست و دشمن آنرا پذیرفته‌اند ، وآن داستان خیبر وکندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دست خود درب قلعه وپرتاب کردن آن برزمین است ، وسنگینی آن باندازه‌ای بود که کمتر از پنجاه نفر نمی‌توانست آنرا از جا بردارد . و این داستان را عبدالله پسر احمد بن حنبل درحدیثی از بزرگان واستادان خود نقل کرده (وسند حدیث را بجابر رساند) که جابر گفت :

در روز جنگ خیبر پیغمبر (ص) پرچم را بدست علی بن ابیطالب علیه السلام داد واین پس از آن بود که دربارهٔ او دعاکرد ، پس علی علیه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد ویاران وهمراهان میگفتند: مداراکن (و قدری آهسته رو) تا اینکه بقلعه رسید پس درب آنرا بادست خود از جا کند و بزمین افکند ، پس هفتادتن ازما انجمن کردند و همهٔ کوششان آن بود که در را بر گردانند (ونتوانستند). و این نیروئی بودکه خداوند او را بدان مخصوص داشت وبوسیلهٔ او عادت رابهم زدو آنرا نشانه ومعجزهٔ او قرار داد .

فصل (٧٤)

و از آنجمله است آنچه تاریخ نویسان روایت کرده وداستان آن در میان شیعه‌وسنی مشهور است تا آنجا که شعراء آنرا بشعر در آورده و سخنوران آنرا درخطبه‌های خویش آورده و دانشمندان آنرا روایت کرده‌اند و آن داستان آنمرد دیرنشین در زمین کربلا و آن سنگ است وشهرت این داستان مارا

تكلّف ايراد الأسناد له وذلك انّ الجماعة روت انّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا توجّه الى صفّين لحق أصحابه عطش شديد ، ونفد ماكان عندهم من الماء ، فأخذوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء فلم يجدوا له اثراً ، فعدل بهم أمير المؤمنين عليه السلام عن الجادّة وسار قليلا فلاح لهم ديرفي وسط البريّة ، فساربهم نحوه ، حتّى إذا صار في فنائه ، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع اليهم ، فناداوه فاطلع فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوث به هولاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثرمن فرسخين ، وما بالقرب منّي شيء من الماء ، ولولا انّني اؤتي بماء يكفيني كلّ شهر على التّقتير لتلفت عطشاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ماقال الرّاهب ؟ قالوا : نعم أفتامرنا بالمسير الى حيث اوما اليه لعلّنا ندرك الماء وبنا قوّة فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لاحاجة لكم الى ذلك ولوى عنق بغلته نحوالقبلة وأشاربهم الى مكان يقرب من الدّير فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعدل منهم جماعة الى الموضع فكشفوه بالمساحى ، فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين هيهنا صخرة لاتعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : انّ هذه الصّخرة على الماء فان زالت

از آوردن سند آن دراينجا بي نيازميكند .

وجريان از اينقرار بود كه گروهي روايت كرده‌اند: چون امير المؤمنين عليه‌السلام بجانب صفين حركت كرد ياران وهمراهان آنحضرت گرفتار تشنگي سختي شدندوهرچه آب همراه داشتند تمام شدپس بدنبال آب بسمت چپ و راست بيابان رفتند واثري از آن نديدند ، پس امير المؤمنين عليه السلام آنانرا از راه وجاده بيكسو برد وكمي راه رفتند پس ديري درميان بيابان پديدارشد ، علي عليه‌السلام آنانرا بجانب آن دير برد تا بپاي آن رسيد ، پس دستور داد كسي آن دير نشين را آواز دهد كه سرأز دير بيرون آورد پس او را آواز دادند و سربيرون كرد ، امير المؤمنين عليه‌السلام باوفرمود : آيا نزديك جايگاه توآبي هست كه اين گروه سيراب شوند ؟ گفت : چه دوراست ، ميان من وميان آب بيش از دو فرسنگ فاصله است ، در اين نزديكي هيچ آب پيدا نمي‌شود ، و من خودم در اينجا ماهي يكبار برايم آب ميآورند ، و اگر در آن صرفه جوئي نكنم ازتشنگي هلاك خواهم‌شد ، پس امير المؤمنين عليه‌السلام بلشگريان فرمود: آيا شنيديد ديرنشين چه گفت ؟ گفتند : آري ، آيا دستور فرمائي بدانجا كه اشاره كرد برويم تا نيرو وتاب وتوان ازما نرفته‌شايد بآب برسيم؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود : نيازي بدان نيست وسپس گردن استر سواريش را بسوي قبله كرده وبجاي نزديكي از آن دير اشاره فرمود وبديشان گفت : آنجاي زمين رابكنيد ، پس گروهي ازايشان بدانجا رفتند وبوسيلهٔ بيل آنجا راكندند سنگ بزرگي براق آشكار شد ،عرض كردند : اي امير مؤمنان در اينجا سنگ بزرگي است كه بيلها در آن كارگر نيست ؟ فرمود : اين سنگ روي آب است ، و اگر از جاي خود حركت كند بآب خواهيد رسيد پس همگي براي كندن آن كوشش

عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها ، فاجتمع القوم و راموا تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم ، فلمّا رآهم عليه السلام قداجتمعوا و بذلوا الجهد في قلع الصّخرة و استصعبت عليهم ، لوّي رجله عن سرجه حتّى صار على الأرض ، ثمّ حسر عن ذراعيه ووضع أصابعه تحت جانب الصّخرة فحرّكها ثمّ قلعها بيده ودحى بها أذرعاً كثيرة ، فلمّا زالت من مكانها ظهر لهم بياض الماء ، وفبادروا اليه فشربوا منه فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم وأبرده وأصفاه ، فقال لهم : تزوّدوا ارتو وافعلوا ذلك ، ثمّ جاء الى الصّخرة فتناولها بيده و وضعها حيث كانت ، فأمر أن يعفى أثرها بالتّراب والرّاهب ينظر من فوق ديره ، فلمّا استوفى علم ماجرى نادى : ايّها النّاس انزلوني انزلوني ، فاحتالوا في انزاله فوقف بين يدى أمير المؤمنين فقال له : ياهذا أنت نبيّ مرسل ؟ قال : لا ، قال : فملك مقرّب ؟ قال : لا قال : فمن أنت ؟ قال : أناوصيّ رسول الله محمّد بن عبدالله خاتم النبيّين صلى الله عليه وآله وسلم قال : ابسط يدك أسلم لله تبارك وتعالى على يديك ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده و قال له : أشهد الشّهادتين فقال : «أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأشهد

گردند وهرچه خواستند آنرا جنبش دهند نتوانستند وکار برایشان دشوار شد ، همینکه آنجناب دیدهمگی گردهم فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش میکنند و کاری از پیش نمی برند پای مبارك از رکاب بیرون آورده بزمین آمد وآستین بالازد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آنرا حرکتی دادوبآسانی ازجا برکنده چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد ، وچون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت ، لشگریان بر سر آن ریختند و همگی از آب آشامیدند ، وآن آب گوارا ترین وسردترین و زلالترین آبی بودکه دراین سفر خوردند ، پس بایشان فرمود : برای راه خود (تهیهٔ آب نمائید و) از این آب بردارید وخودرا سیراب نمائید ، پس اینکاررا انجام دادند ، سپس آنحضرت آمده آنسنگ‌را بدست‌مبارك برداشت ودرهمانجاکه بود بنهاد ودستور داد خاك برآن بریزند ونشان آنرا باخاك بپوشانند ، ودر همهٔ این احوال آن دیر نشین ازبالای دیر خود تماشا میکرد وچون جریان‌را تابپایان نگریست فریاد زد : ای مردم مرا ازدیر بزیر آورید مسلمانان بازحمت اورا بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کرد : ای مرد آیا تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود : نه ، گفت : آیا فرشتهٔ مقرب درگاه خداوندی ؟ فرمود : نه ، عرضکرد : پس توکیستی ؟ فرمود : من وصی رسولخدا محمد بن عبدالله خاتم پیمبران (ص) هستم ، عرضکرد : دست‌خود بازکن تامن بدست تو بخدای تبارك وتعالی ایمان‌آورم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارك بازکرد وباوفرمود : شهادتین برزبان جاری‌کن ، پس‌آن‌راهب گفت : گواهی دهم : معبود بحقی جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست ، وگواهی دهم : که محمد بنده وفرستادهٔ اواست ، وگواهی‌دهم که‌وصی رسولخدا وسزاوارترین مردمان بخلافت پس‌از اوتو هستی ،

انّك وصيّ رسول الله واحق النّاس بالأمر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام عليه شرايط الإسلام، ثمّ قال له : ماالّذي دعاك الآن الى الإسلام بعد طول مقامك في هذا الدّير على الخلاف ؟ قال : أخبرك ياأمير المؤمنين انّ هذا الدّير بنى على طلب قالع هذه الصّخرة ،ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلى فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقنيه الله عزّ وجلّ ، انّا نجد في كتاب من كتبنا ونأثر عن علمائنا انّ في هذا الصّقع عيناً عليها صخرة لايعرف مكانها إلّا نبيّ أو وصيّ نبيّ وانّه لابدّ من وليّ لله يدعو الى الحقّ ، آيته معرفة مكان هذه الصّخرة وقدرته على قلعها ، وانّى لمّا رأيتك قدفعلت ذلك تحقّقت ماكنّا ننتظره ، وبلغت الأمنيّة منه ، فأنا اليوم مسلم على يديك ومؤمن بحقّك و مولاك ، فلمّا سمع ذلك أمير المؤمنين عليه السلام بكى حتّى إخضلّت لحيته من الدّموع ، وقال : الحمد لله الّذى لم أكن عنده منسيّاً ، الحمد لله الّذي كنت في كتبه مذكوراً ثمّ دعى النّاس فقال لهم : اسمعوا مايقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقاله و كثر حمدهم لله وشكرهم على النّعمة الّتي أنعم بها عليهم في معرفتهم بحقّ أمير المؤمنين عليه السلام ، ثمّ ساروا والرّاهب بين يديه في جملة أصحابه حتّى لقى أهل الشام و كان

پس أمير المؤمنين عليه السلام ازاو پيمان برفتار كردن دستورات اسلام را گرفت ، سپس باو فرمود : چه چيز تورا برآن داشت كه پس از دير زمانى كه در اين دير بركيش مخالف اسلام بسر برده‌اى اكنون اسلام آورى؟ عرضكرد : تورا آگاه كنم اى اميرمؤمنان كه بناى اين دير دراين بيابان براى دست يافتن بكنندهٔ اين سنگ وبيرون آورندهٔ اين آب از زير آن بوده ، وپيش از من روزگار درازى گذشت و آنانكه دراين دير بودند باين سعادت نرسيدند تاخداوند آنرا روزى من كرد، ومادر كتابهاى خودخوانده‌ايم وازدانشمندان خود شنيده‌ايم كه دراين سرزمين چشمه‌ايست وروى آن سنگى قرار داردكه جاى آن چشمه‌را جز پيغمبر يا وصى پيغمبر نداند ، وبراى خداوند بناچار وليى هست ونشانه‌اش شناختن جاى اين چشمهٔ آب ونيروى او بركندن آن سنگ است ، وچون من ديدم كه تو اينكاررا انجام دادى آنچه من چشم براه آن بودم براى من محقق شد و بآرزوى ديرينهٔ خود رسيدم ، واكنون من بدست تو اسلام آورده وبحق تو و فرمانروائيت ايمان دارم ، چون اميرالمؤمنين اين سخنان‌را شنيد گريست بدانسان كه محاسن شريفش از اشك چشم او ترشد وگفت : سپاس خداوندى‌را كه من نزد او فراموش نشده‌ام ، وسپاس خداوندى‌را كه درکتابهاى او ياد آورى گشته‌ام ، سپس مردم‌را پيش خوانده فرمود : بشنويد آنچه اين برادر مسلمان شما ميگويد ، پس سخنان اورا شنيده وخدايرا بسيار سپاس گذارده و براين نعمتى كه خداوند بايشان ارزانى داشته وشناسائى بحق امير المؤمنين عليه السلام پيدا نموده‌اند شكر گذارى كردند ، وپس از آن براه افتادند وآن دير نشين هم بهمراه آنحضرت درميان يارانش بود تاآنگاه كه بامردم شام (درجنگ صفين) برخوردند اين دير نشين ازكسانى بودكه شهيد شد ، وخود آنحضرت عليه السلام براو نماز خوانده كار دفن

الراهب في جملة من استشهد معه، فتولى عليه السلام الصلوة عليه ودفنه وأكثر من الاستغفار له وكان إذا ذكره يقول : ذاك مولاى .

وفي هذا الخبر ضروب من المعجز : احدها علم الغيب ، والثاني القوة التي خرق العادة بها ، وتميّز بخصوصيتها من الأنام ، مع مافيه من ثبوت البشارة به في كتب الله الأولى ، و ذلك مصداق قوله تعالى: «ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل» .

وفي مثل ذلك يقول السيّد اسمعيل بن محمّد الحميرى رحمه الله في قصيدته البائية المذهبة :

١ ـ ولقد سرى فيما يسير بليلة　　بعد العشاء بكربلا في موكب

٢ ـ حتّى اتى متبتّلاً في قائم　　ألقى قواعده بقاع مجدب

٣ ـ يأتيه ليس بحيث يلقى عامراً　　غير الوحوش و غير أصلع أشيب

٤ ـ فدنى فصاح به فأشرف ماثلا　　كالنّسر فوق شظيّة من مرقب

٥ ـ هل قرب قائمك الّذي بوّئته　　ماء يصاب ؟ فقال : مامن مشرب

٦ ـ الّا بغاية فرسخين و من لنا　　بالماء بين نقى وقيّ سبسب

اورا انجام داد وبسيار برايش آمرزش خواهى نمود ، و هرگاه بياد او ميافتاد ميفرمود : او دوست من بود .

ودر اين داستان چند نوع معجزه است : يكى علم آنحضرت بغيب ، ديگر نيروى فوق العادهٔاو كه برخلاف عادت بود وبدانواسطه از ديگران ممتاز شد ، ديگر آنچه در اين جريان بود از بشارت بآن حضرت عليه السلام در كتابهاى پيشين خداوند ، واين مصداق گفتار خداى تعالى است (كه درقرآن فرمايد): «اينست مثل آنان درتوراة ومثل آنان درانجيل » (سورهٔ فتح آيهٔ ٢٩) . وهمين داستان‌را سيداسماعيل بن محمد حميرى (ره) در قصيدهٔ بائيه مذهبه خود بشعر آورده : (كه ترجمه‌اش چنين است) :

١ ـ شبى درراهى كه (بصفين ميرفت) درميان سپاهى پس از هنگام عشاء بكربلا عبور فرمود .

٢ ـ تا بمرد ازدنيا گذشته‌اى رسيد واو در ديرى جاى داشت كه پايه‌هاى آن در بيابان خشك و سوزانى بنا نهاده شده بود .

٣ ـ بدانسو ميرفت وجاى آبادى وچيزى درآنجا جز وحشيهاى بيابان وپيرى سالخورده نميديد .

٤ ـ پس نزديك آن دير آمده وآن پيررا صدا زد ، واو مانندكسى كه بالاى كمينگاه بلندى نشسته باشد بپائين نگاه كرد .

٥ ـ فرمود : آيا نزديك جائى كه منزل كرده‌اى آبى يافت ميشود ؟ گفت : دراينجا آبى نيست .

٦ ـ جز در دوفرسنگى ، وكيست كه درميان تپه‌هاى ريگ و بيابان خشك بتواند آبى براى ما بجويد ! ؟ .

۷ ـ فثني الأعنّة نحو وعث فاجتلى ملساء تلمع كاللّجين المذهب
۸ ـ قال اقلبوها إنّكم ان تقلبوا تروواولا تروون انلم تقلب
۹ ـ فاعصوصبوا في قلعها فتمنّعت منهم تمنّع صعبة لم تركب
۱۰ ـ حتّى إذا أعيتهم أهوى لها كفّاً متى ترد المغالب تغلب
۱۱ ـ فكأنّها كرة بكفّ حزوّر عبل الذّراع دحي بها في ملعب
۱۲ ـ فسقاهم من تحتها متسلسلاً عذباً يزيد على الألذّ الأعزب
۱۳ ـ حتّى إذا شربوا جميعاً ردّها ومضى فخلت مكانها لم يقرب

وزاد فيها ابن ميمون قوله :

۱ ـ وأبان راهبها سريرة معجز فيها وآمن بالوصيّ المنجب
۲ ـ ومضى شهيداً صادقاً في نصره أكرم به من راهب متعبّد

---

۷ ـ پس عنان مركبهارا بسوی زمین سخت ودشواری برگرداند ، وسنگ صاف ونرمی برق زدکه مانند نقرهٔ زرآندود میدرخشید .

۸ ـ فرمود : این سنگ را بگردانید ، و اگر برگردانید سیراب خواهید شد و گرنه تشنه خواهید ماند ! .

۹ ـ پس همگان برای کندن آن بهم نیرو دادند ، ولی آن سنگ مانند شتر چموشی که از سوار شدنش جلوگیری کند از اطاعت آنان سرباز زد .

۱۰ ـ تا چون ایشانرا خسته ومانده کرد ، آنحضرت دستیرا بجانب آن دراز کرد که هرگاه آن دست با جنگجوئی روبرو میشد براو چیره میگشت .

۱۱ ـ پس گویاآن سنگ بزرگ (در دست توانای آنحضرت) گوئی است دردست جوانی ستبربازو که در میدان بازی آن گویرا پرتاب کند .

۱۲ ـ وایشانرا از زیرآن سنگ سیراب کرد از آبی روان وگواراکه از هرآب گوارا ولذیذی بهتر بود .

۱۳ ـ تا چون همگی نوشیدند آن سنگرا بجای خود باز گرداند ورفت ، (و جای آن ناپدید شد) بدانسان که گویا هیچکس بآن زمین نزدیك نشده .

وابن میمون اینچند شعردیگررا نیز بدنبال این اشعارازاو نقل کرده است :

۱ ـ وبرای دیر نشین ازمعجزهٔ پنهان پرده برداشت ، پس او بآن برگزیده ایمان آورد .

۲ ـ ودر راه یاری آن حضرت از روی راستی وصداقت شهیدوار از دنیا رفت وچه بزرگوار دیر نشین پارسائی بود .

٣ ـ أعني ابن فاطمة الوصيّ ومن يقل في فضله وفعاله لايكذب
٤ ـ رجلاً كلا طرفيه من سام وما حام له بابٍ ولابأبٍ أبِ
٥ ـ من لايفرّ ولا يرى في معرك إلّا وصارمه الخضيب المضرب

فصل (٧٥)

ومن ذلك ماتظاهر به الخبر من بعثه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى وادى الجنّ ، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام : انّ طوائف منهم قد اجتمعوا لكيده فأغنى عن رسول الله صلى الله عليه وآله وكفى الله المؤمنين به كيدهم، ودفعهم عن المسلمين بقوّته الّتى بان بها عن جماعتهم .

فروى محمّد بن ابى السرى التّميمي عن احمد بن الفرج عن الحسن بن موسى النّهدى عن ابيه عن وبرة بن الحارث عن ابن عبّاس رحمه الله قال : لمّا خرج النّبى صلى الله عليه وآله الى بنى المصطلق جنّب عن الطّريق فأدركه اللّيل ،فنزل بقرب واد وعر، فلمّا كان في آخر اللّيل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره ان طائفة من كفّار الجنّ قداستبطنوا الوادى يريدون كيده عليه السلام ، وايقاع الشّر بأصحابه عندسلوكهم

---

٣ ـ ومقصودم (از وصى) پسر فاطمه (بنت اسد) است آن وصى (بزرگوارى) كه هركه دربارهٔ فضائل وكارهاى نيك او سخن گويد دروغ نگفته .

٤ ـ آنمردى كه از دوطرف نسبش بسام (بن نوح) رسيد (كه وصى نوح بود وميراث نبوت وعلم آن حضرت باو رسيد) وحام (پسر ديگر نوح كه اين منصبها را نداشت) نه پدر او بود ونه پدر پدرش .

٥ ـ كسيكه (در هيچ جنگى و از برابر هيچ دلاورى) نگريخت ، و در هيچ ميدان جنگى ديده نشد جز اينكه شمشير برانش بخون رنگين بود .

فصل (٧٥)

واز جمله معجزات آنحضرت عليه السلام داستانى است كه اخبار بسيارى در آن رسيده وآن داستان فرستادن رسولخدا (ص) اورا بوادى جن بود ، وجبرئيل بآنحضرت خبر داد كه گروههائى از طائفهٔ جن انجمن كرده كه مكرى درباره‌اش كنند ، وعلى عليه السلام رسولخدا (ص)را از آنان بى‌نياز كرد وبوسيلهٔ او مكر جنيان را از مؤمنين كفايت فرمود وآنمكررا ازمسلمان بانيروى فوق العاده وممتازش باز داشت :

محمد بن ابى‌اسرى (بسندش) از ابن عباس رحمه الله روايت كرده كه چون پيغمبر (ص) براى جنگ باقبيلهٔ بنى المصطلق بيرون رفت قدرى ازراه دور شد پس شب درآمد ودرجائى نزديك بدره‌اى پرفراز و نشيب فرود آمد ، چون آخر شب شد جبرئيل برآنحضرت نازل شد و باو خبرداد كه گروهى از كفار جنيان دراين بيابان كمين كرده وانديشهٔ بدى نسبت بآنحضرت ويارانش هنگام گذشتن ازآنجا دارند پس رسولخدا (ص) امير المؤمنين عليه السلام را پيش خوانده باوفرمود : باين دره برو و گروهى از جنيان دشمن

إياه ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : اذهب الى هذا الوادي فسيعرض لك من أعداء الله الجنّ من يريدك ، فادفعه بالقوّة الّتى أعطاك الله عزّ وجل اياّها ، وتحصّن منهم بأسماء الله عزّ وجل الّتى خصّك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مأة رجل من أخلاط النّاس وقال لهم : كونوا معه و امتثلوا أمره ، فتوجّه أمير المؤمنين عليه السلام الى الوادى فلمّا قرب من شفيره أمر المأة الّذين صحبوه أن يقفوا بقرب الشّفير ولا يحدثوا شيئاً حتّى يؤذن لهم ، ثمّ تقدّم فوقف على شفير الوادى وتعوّذ بالله من أعدائه ، وسمّى الله عزّ اسمه و أومأ الى القوم الّذين اتبعوه : أن يقربوا منه فقربوا ، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة ، ثمّ رام الهبوط الى الوادى فاعترضت ريح عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم لشدّتها ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الخصم ومن هول ما لحقهم ، فصاح أمير المؤمنين عليه السلام : أنا عليّ بن ابيطالب بن عبد المطّلب وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عمّه أثبتوا ان شئتم ، فظهر للقوم اشخاص على صور الزّط يخيّل في أيديهم شعل النّيران قد اطمأنّوا بجنبات الوادى ، فتوغل أمير المؤمنين عليه السلام بطن الوادى وهو يتلو القرآن ويؤمي بسيفه يميناً وشمالا ، فما لبث الأشخاص حتّى صارت كالدّخان الأسود وكبّر أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ صعد من حيث انهبط فقام مع القوم

خدا سر راه توآيند واندیشهٔ آزار تورا دارند پس بوسیلهٔ آن نیروئی که خدای عز و جل بتو داده است ایشانرا دفع نموده ، وبنامهای ویژهٔ خداوند که توربدان نامها ودانش آن مخصوص داشته از شرآنان برای خود پناه گیر ، وصدتنرا نیز از گروههای مختلف بهمراه او فرستاده بآنان فرمود : همراه علی باشید ودستورات اورا پیروی نمائید ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی آن دره رهسپار شده همینکه بکنار آنجا رسید بآن صدنفری که همراهش بودند دستور داد همانجا بایستند وهیچ کاری نکنند تااوبدانها دستور دهد ، سپس گام جلو نهاده وجلوی آنها آمده درکناری ایستاد واز شر دشمنان خود بخدا پناه برد ونام خدای عزوجل را برزبان جاری کردوبآن گروه اشاره فرمود که نزدیك اورونـد ، آنان نزدیك شدند وفاصلهٔ میان اووایشان باندازهٔ یك تیر پرتاب بود (که بنا بگفتهٔ برخی دویست گام است) سپس همینکه سرازیر بآن دره شد باد تندی وزید که نزدیك بود بواسطهٔ تندی آن باد آن گروه برو درآیند وگامهای آنان ازهراس دشمن وآنچه دیدند برزمین لرزید ، امیر المؤمنین علیه السلام فریادزد : منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب وصی رسولخدا (ص) وپسر عموی ، او پابرجا باشید ! پس آنمردم اشخاصی را بقیافه وشکل مردمان هند وسودان دیدند که بنظر میرسید شعله هائی ازآتش دردستهای خود دارند ودر گوشه وکنار آن دره پنهان شده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام یك تنه بمیان دره رفت وهمچنان قرآن میخواند وشمشیر خودرا براست وچپ حرکت میداد ، وآن اشخاص را دیدند که بجای نمانده ومانند دودسیاهی ازمیان رفتند وامیر المؤمنین تکبیر گفته ازهمانجای دره که فرود شده بود بالاآمد وبکنار آنگروه که همراهش رفته بودند

الّذين اتّبعوه حتّى أسفر الموضع عمّا اعتراه ، فقال له أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله : مالقيت ياأبا الحسن فلقد كدنا ان نهلك خوفاً ، واشفقنا عليك أكثر مما لحقنا ؟ فقال عليه السلام لهم : انّه لمّا ترائى لي العدوّ جهرت فيهم بأسماء الله تعالى فتضائلوا ، وعلمت ماحلّ بهم من الجزع فتوغّلت الوادى غير خائف منهم ، ولو بقوا على هيئآتهم لأتيت على آخرهم ، وقد كفى الله كيدهم وكفى المسلمين شرّهم ، وستسبقنى بقيتهم الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يؤمنون به ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأخبره الخبر ، فسرى عنه ودعى له بخير ، و قال له : قد سبقك ياعليّ اليّ من أخافه الله بك فأسلم وقبلت اسلامه ثمّ ارتحل بجماعة المسلمين حتّى قطعوا الوادى آمنين غير خائفين .

وهذا الحديث قد رووته العامّة كما رووته الخاصّة ولم يتناكروا شيئاً منه ، و المعتزلة لميلها الى مذهب البراهمة تدفعه ، ولبعدها من معرفة الأخبار تنكره وهى سالكة في ذلك طريق الزّنادقة فيما طعنت به في القرآن وما تضمنّه من أخبار الجنّ وايمانهم بالله ورسوله ، وماقصّ الله تعالى من نبأهم

ایستاد تا آندودها (که بلند شده بود) بالا رفته وهوا صاف شد ، پس آنگروه از اصحاب رسولخدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرضکردند : چه دیدی ای اباالحسن ؟ ماکه نزدیك بود از ترس هلاك شویم وترس ما برای تو بیش از ترسی بود که برای خود داشتیم ؟ حضرت علیه السلام فرمود : همینکه دشمن از پیش روی من در آمد نامهای خدای تعالی را بآواز بلند درمیان ایشان خواندم دیدم خودرا کوچك کردند (ودرصدد فرار و گریز درآمدند) پس من بمیان آن دره درآمدم بی آنکه ازایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که درآغاز بودند میماندند تاآخرین نفرشان را از پای در می آوردم ، وهمانا خداوند نقشهٔ شوم ایشان را کفایت کرده ومسلمانان را ازشر ایشان آسوده گردانید ، وباقی ماندهٔ ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و بآنحضرت ایمان خواهند آورد ، وامیر المؤمنین علیه السلام باهمراهان بنزد رسولخدا (ص) بازگشتند وجریانرا بعرض رسانیدند ، وبدینوسیله اندوه آنبزرگوار برطرف شد و درحق علی علیه السلام دعای خیر کرده فرمود : یاعلی پیش ازرسیدن تو باینجا آنانکه خداوند بسبب تو ایشان را بهراس افکنده بود از جنیان بنزد من آمده اسلام آوردند ومن اسلامشان را پذیرفتم ، سپس رسولخدا باگروه مسلمانان ازآن دره بدون خوف وترس آسوده خاطر گذشتند .

واین حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند وچیزی ازآنرا منکر نشده اند وآنان که مذهب معتزله دارند (ومعتزله گروهی ازمسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی دراصول و فروع دارند) اینان بخاطر میلشان بمذهب برهمانان (هندکه منکر معجزات گشته اند) این داستان را نپذیرفته اند (و وجود جن را منکر شده اند) ، وبجهت دوری اینان از شناختن اخبار این حدیث را منکر شده اند ، و اینان دراین عقیده براه زندیقان رفته وبر آیات قرآنی واخباری که دربارهٔ جن وایمانشان بخدا ورسول رسیده طعن زده وهم چنین داستان جنیانی که خدا درقرآن درسورهٔ جن بیان فرموده و گفتارشان که (گفتند) : « همانا

في القرآن في سورة الجنّ وقولهم : «إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدى الى الرّشد فآمنّا به» الى آخر ما تضمنّه الخبر عنهم في هذه السّورة ، وإذا بطل اعتراض الزّنادقة في ذلك بتجويز العقول وجود الجنّ اوامكان تكليفهم وثبوت ذلك مع اعجاز القرآن ، والأعجوبة الباهرة فيه ، كان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة في الخبر الّذى رويناه، لعدم استحالة مضمونه في العقول ، وفي مجيئه من طريقين مختلفين وبرواية فريقين في دلالته متباينين ، برهان صحّته، وليس في انكار من عدل عن الانصاف في النّظر من المعتزلة والمجبّرة قدح فيما ذكرناه من وجوب العمل عليه، كما انّه ليس في جحد الملاحدة وأصناف الزّنادقة واليهود والنّصارى والمجوس والصّابئين ماجآء صحّته من الأخبار بمعجزات النّبي صلى الله عليه وآله وسلم ، كانشقاق القمر، وحنين الجذع ، وتسبيح الحصى في كفّه، وشكوى البعير، وكلام الذّراع ، ومجيء الشّجرة وخروج الماء من بين أصابعه في المیضاة واطعام الخلق الكثير من الطّعام القليل قدح في صحّتها ، وصدق رواتها وثبوت الحجّة بها ، بل الشّبهة لهم في دفع ذلك و ان ضعفت ، أقوى من شبهة منكرى معجزات أمير المؤمنين عليه السلام وبراهينه ، لما لاخفاء على أهل الإعتبار به ممّا لاحاجة بنا الى شرح وجوهه في هذا المكان .

شنيديم قرآنى شگفت‌را كه رهبرى ميكرد بسوى راستى ... » (سورهٔ جن آيه ١ ـ ٢) تاآخر داستان ايشان كه خداوند دراين‌سوره نقل كرده نپذيرفته‌اند ، وچون در جاى‌خود سخنان اين زنديقان باطل گشته زيرا عقل وخرد وجود جن وتكليف كردن بايشان‌را جايز ميداند (ومحال عقلى نيست) وبااعجازقرآن وشگفتيهاى روشن آن وجود جن ثابت گردد، ازاينرو طعنهاى معتزله نيز كه دراين حديث ميزنند باطل خواهد شد ، زيرا مضمون اين داستان درنزد عقول وخردها محال نيست (تا بگوئيد قدرت خدا ومعجزه برمحال تعلق نميگيرد) وهمينكه از دو طريق مختلف (شيعه وسنى) و درروايت دودستهٔ متباين ازيكديگر آمده‌است خوددليل درستى اين حديث است ، وانكارآنكس از معتزله‌كه ازراه انصاف بدور افتاده ، وهم چنين ديگران از (اشاعره وآنانكه قائل بجبر گشته‌اند وآنانرا) مجبره (گويند) زيانى بآنچه ماگفتيم كه (پس از نقل شيعه وسنى اين‌حديث شريف‌را بحد تواتر) بايد رفتار بمضمون اين حديث شود نرساند، چنانچه انكار كردن بى‌دينان وگروههاى مختلف از كفار ويهود ونصارى و مجوس وصابئين آن معجزات رسولخدا (ص) راكه بدرستى آن اخبار رسيده مانند دونيم شدن ماه ، نالهٔ ستون مسجد ، تسبيح گفتن سنگريزه در دست آنحضرت ، شكايت بردن شتر باو ، سخن گفتن كتف پختهٔ گوسفند ، آمدن درخت بنزدش ، و بيرون آمدن آب از ميان انگشتانش درميان ظرف وضوء ، خوراك دادن گروه بسيارى‌را از طعامى اندك ، (انكار اينان) زيانى بدرستى اين حديثها و راستگوئى راويان آن ، وثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرساند ، بلكه شبههٔ منكرين معجزات رسولخدا (ص) اگر چه‌پيش ماست است ، ولى‌شبههٔ آنان قويتر از شبههٔ منكرين معجزات امير المؤمنين عليه السلام است ، وچون برهانهاى براين مطلب درپيش اهل اعتبار پوشيده نيست نيازى بشرح وبسط آن براهين دراينجا نيست .

فإذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه ، وبينونته من الكافة في العلم بما شرحناه ، وضح القول في الحكم له بالتقدّم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السّبق لهم في محل الرّياسة بما تضمّنه الذكر الحكيم من قصّة داود عليه السلام وطالوت حيث يقول جلّ اسمه : « وقال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إنّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطةً في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشآء والله واسع عليم» فجعل الله تعالى الحجّة لطالوت في تقدّمه على الجماعة من قومه ما جعله حجّة لوليّه وأخي نبيه عليه السلام في التّقدم على كافّة الامّة من الإصطفاء عليهم ، وزيادته في العلم والجسم بسطة ، و أكّد ذلك بمثل ما تأكّد به الحكم لأمير المؤمنين عليه السلام ، من المعجز الباهر المضاف الى البينونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبيّهم إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة انّ في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » و كان خرق العادة لامير المؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم الغيوب وغير ذلك

وآنگاه که ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان باین خوارق عادات مخصوص گردیده وچنانچه بیان داشتیم در علم‌ودانش از همگان جدا گشته ، روشن شود گفتار آنانکه حکم برپیش بودن آنحضرت درمقام امامت بردیگران کنند واورا سزاوار سبقت در مقام ریاست دانند ، بدلیل آنچه درقرآن حکیم درقصهٔ حضرت داود علیه السلام وجناب طالوت آمده است که خدای عزوجل فرماید : « وگفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت‌را پادشاهی ، که گفتند چگونه ویرا برما فرمانروائی باشد درصورتی که ما سزاوارتریم از او بپادشاهی ، وباو گشایش درمال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند برگزیدش برشما وبیفزودش عظمتی دردانش وپیکر ، وخدا پادشاهیش‌را دهد بهرکه خواهد ، وخدا است گشایشمند دانا » (سورهٔ بقره آیهٔ ٢٤٧) .

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را برآنگروه از مردمان ، همان قرار دادکه آنرا برای ولی‌خود و برادر پیغمبرش (علی علیه السلام) درپیش بودنش برهمهٔامت دلیل‌قرارداد ، از اینکه‌اورا بردیگران برگزید ، ودردانش وپیکر عظمت وفزونی داد ، و آنرا دربارهٔ طالوت تأکید فرمود بمعجزهٔ آشکاری ـ چنانچه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داد ـ که این معجزه برای امتیاز او بردیگران بفزونی دردانش وپیکر اضافه شد ، وخدای سبحان فرموده است : « وگفت بدیشان پیمبرشان‌همانا نشانی پادشاهی‌اوآنست که بیاید نزد شما تابوت که درآن است‌آرامشی ازپروردگار شما وباز ماندهٔ ازآنچه بازگذاردندخاندان موسی وهارون که حمل کنند آنرا فرشتگان همانا دراین است نشانی‌برای شما اگر هستید مؤمنان » (آیهٔ ٢٤٨ از همان سوره) وخرق‌عادت (واعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدانچه شماره کردیم از اخبار غیبی و

كخرق العادة لطالوت بحمل التّابوت سواء ، وهذا بيّن والله ولى التّوفيق .

ولاأزال أجد الجاهل من النّاصبة والمعاند يظهر التّعجب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام الجنّ وكفّه شرّهم عن النّبي صلى الله عليه وآله وأصحابه ، ويتضاحك لذلك وينسب الرّواية له الى الخرافات الباطلة ، ويصنع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول : انّها من موضوعات الشّيعة ، وتحرّض من افتراء منهم للتكسّب بذلك أو التعصّب ، وهذا بعينه مقال الزّنادقة كافّة وأعداء الاسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجنّ واسلامهم ، في قوله : « إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدى الى الرّشد » وفيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصّة ليلة الجنّ ومشاهدته لهم كالزّط ، وفي غير ذلك من معجزات الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم ، وانهم يظهرون التعجّب من جميع ذلك ، ويتضاحكون عند سماع الخبر به والإحتجاج بصحّته ويستهزؤن ويلغطون فيما يسرفون به من سبّ الأسلام وأهله واستحماق معتقديه والنّاصرين له ونسبتهم ايّاهم الى العجز والجهل ، ووضع الأباطيل ، فلينظر القوم القوم ماجنوه على الاسلام بعداوتهم لأمير المؤمنين عليه السلام واعتمادهم في دفع فضائله و مناقبه و آياته على ماضاهوا به أصناف الزّنادقة والكفّار ممّا يخرج عن طريق الحجاج الى أبواب الشغب والمسافهات وبالله نستعين .

چیزهای دیگر ، مانند خرق عادت (واعجاز) طالوت است که تابوت را حمل کرد ، واین مطلبی است آشکار وتوفیق بدست خدا است .

ومن همیشه دیده‌ام که نادانان از ناصبیان ودشمنان اظهار شگفت میکنند از داستان برخورد امیر المؤمنین علیه السلام باجنیان و کفایت نمودن شر آنان از پیغمبر (ص) وباین حدیث میخندند ، وآنرا از خرافات بی اساس میدانند ، و همین نظر را نسبت بمعجزات دیگر امیر المؤمنین علیه السلام نیز داشته و گفته اند : اینها از ساخته‌های شیعه وبافته‌های دروغ ایشان است که برای پول بدست آوردن ویا از روی تعصب ساخته‌اند ، واین بدون کم وزیاد همانسخنی است که همهٔ بیدینان و دشمنان اسلام دربارهٔ جنیان واسلام آوردنشان در داستان سورهٔ جن وآیه شریفهٔ : « انا سمعنا ... » (که ترجمه‌اش گذشت) گفته‌اند ، وهمان سخن را اینان درخبری که ابن مسعود آنرا درداستان آنشب ودیدن او جنیان را بصورت وقیافهٔ هندیان نقل کرده میگویند وهمچنین درمعجزات رسولخدا (ص) نظیرش را گفته‌اند ، و اظهار شگفت ازهمهٔ آنها میکنند و هنگامیکه می‌شنوند ودردرستی آن باایشان بحث میشود خنده سرمیدهند ، وبباد ریخشند ومسخره میگیرند، ودر یاوه گوئی ازحد میگذرانند و باسلام و پیروانش بدگوئی نموده معتقدین ویاران آنرا مردمانی ساده لوح وکودن خوانند ، ونسبت ناتوانی ونادانی بایشان دهند وگویند اینان سخنان بیهوده وباطل میسازند ، این دسته ازمردم بایدبنگرند که بخاطر دشمنی باامیر المؤمنین علیه السلام چه جنایاتی براسلام وارد کردند ، وبرای نپذیرفتن فضائل ومناقب ونشانه‌های شگفت انگیز آنحضرت براه بی‌دینان و کافران رفته وبرسخنان ایشان تکیه کرده‌اند ، همان سخنان کفرآمیزی که آنهارا از راه احتجاج بطریق فساد درآورده و تکیه گاه ماخذ است .

فصل (٧٦)

وممّا اظهره الله تعالى من الاعلام الباهرة على يد أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام ما استفاضت به الأخبار ، و رواه علماء السّير والآثار ، ونظمت فيه الشّعراء الاشعار ، رجوع الشّمس له عليه السلام مرتين ، في حياة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم مرّة وبعد وفاته اخرى .

وكان من حديث رجوعها عليه في المرّة الاولى : ماروته اسماء بنت عميس ، وامّ سلمة زوجة النّبي صلى الله عليه وآله وسلم ، وجابر بن عبدالله الأنصاري ، وأبوسعيد الخدري ، وجماعة من الصّحابة : انّ النّبي صلى الله عليه وآله وسلم كان ذات يوم في منزله ، وعليّ عليه السلام بين يديه اذ جآئه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلمّا تغشاه الوحي توسّد فخذ أمير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتّى غربت الشّمس ، فاضطرّ أمير المؤمنين عليه السلام لذلك الى صلوة العصر ، فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام جالساً يومي بركوعه وسجوده ايماءاً فلمّا أفاق من غشيته قال لامير المؤمنين عليه السلام : أفاتتك صلوة العصر ؟ قال: لم استطع ان أصلّيها قائماً لمكانك يارسول الله ، والحال الّتي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتّى يردّ عليك الشّمس لتصلّيها قائماً في وقتها كما فاتتك ، فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله و لرسوله ، فسئل

فصل (٧٦)

واز معجزات آشکاری که خداوند بدست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر ساخت چیزی است که روایات بیشماری دربارهٔ آن رسیده ودانشمندان تاریخ نویس وناقلین آثار گذشتگان آنرا روایت کرده وشعراء دربارهٔ آن اشعار سروده‌اند ، وآن داستان برگشتن خورشید دردوبار برای آنحضرت علیه السلام است که یکبار در زمان زنده بودن رسولخدا (ص) ودیگر پس از وفات آنبزرگوار بود .

واما حدیث جریان برگشتن آن درزمان زندگی رسولخدا (ص) آنحدیثی است که اسماء بنت عمیس وام سلمة همسر رسولخدا (ص) ، وجابر بن عبدالله انصاری ، و ابوسعید خدری ، و گروهی از اصحاب (رسولخدا (ص) روایت کرده‌اند) که پیغمبر (ص) روزی درخانهٔ خود بود وعلی علیه السلام نیز درخدمت او بود ، دراینهنگام جبرئیل ازجانب خدای سبحان بنزد او آمده بااو براز گوئی پرداخت ، وچون (هنگام رسیدن) وحی آنحضرت را سنگینی عارض میشد وبناچار بجائی تکیه میکرد ، در اینجاهم چون (وحی) رسید زانوی امیرالمؤمنین را بالش کرد (وسر خویش را برآن نهاد)وسر برنداشت تا خورشید غروب کرد، وامیر المؤمنین علیه السلام (چون نمیتوانست سررسولخدا (ص) را برزمین نهد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار رکوع و سجدهٔ آنرا باشاره برگزار کرد ، و چون رسولخدا بحال عادی برگشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود :آیا نماز عصر از تو فوت شد ؟عرضکرد : ای رسولخدا بخاطر شما وآنحالتی

أمير المؤمنين عليه السلام الله في ردّ الشمس فردّت عليه حتّى صارت في موضعها من السّماء وقت صلوة العصر فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام صلوة العصر في وقتها ، ثمّ غربت فقالت اسماء : أم والله لقد سمعنا لها عند غروبها صريراً كصرير المنشار في الخشب .

وكان رجوعها عليه بعد النبى صلى الله عليه وآله وسلم انّه لما أرادان يعبر الفرات ببابل، اشتغل كثير من أصحابه بتعبير دوابّهم ورحالهم ، وصلّى عليه السلام بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ النّاس من عبورهم حتّى غربت الشّمس، ففاتت الصّلوة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فضل الإجتماع معه ، فتكلّموا في ذلك ،فلمّا سمع كلامهم فيه سئل الله تعالى ردّ الشّمس عليه ليجتمع كافّة أصحابه على صلوة العصر في وقتها ، فأجابه الله تعالى في ردّها عليه، وكانت في الافق على الحال الّتى تكون عليه وقت العصر، فلمّا سلّم القوم غابت الشّمس ، فسمع لها وجيب شديد هال النّاس ذلك ، فأكثروا من التّسبيح والتّهليل والاستغفار والحمد لله على النّعمة الّتى ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الآفاق وانتشر ذكره في النّاس .

که برای شنیدن وحی بشمادست داده بودنمی‌توانستم (سرشمارا برزمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم ! باو فرمود : خدارا بخوان تاخورشیدرا برایت باز گرداند وتونمازت راچنانچه ازتو فوت شده ایستاده بخوانی زیرا (اگر دراین باره خدارا بخوانی) خداوند دعایت‌را مستجاب کند چون تو درحال اطاعت خدا و رسول اوبوده‌ای ، پس امیر المؤمنین عليه السلام برگشتن خورشید را از خداوند در خواست کرد و خورشید بازگشت و درآنجائی ازآسمان قرارگرفت که وقت نماز عصر بود ، پس امیر المؤمنین عليه السلام نماز عصررا دو وقت خواند سپس خورشید غروب کرد ، اسماء گوید : بخدا سوگند هنگام غروب کردن صدائی ازآن شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) درمیان چوب .

واما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص)چنان بودکه چون‌درشهر بابل (که‌نزدیك کوفه است) آنحضرت عليه السلام خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن چهارپایان و اثاثیهٔ خود ازآب گشتند ، وخود آنجناب باگروهی نماز عصررا خواند ، وهنوز همهٔ یاران وهمراهانش ازآب نگذشته بودندکه خورشید غروب کرد وبسیاری نمازشان قضا شد وفضیلت نماز جماعت باآنحضرت نیز عموماً ازدستشان رفت، پس باآنحضرت دراینباره سخن گفتند ، چون‌سخن‌ایشان‌را شنید ازخدای تعالی درخواست نمودکه خورشیدرا برگرداند تاهمهٔ همراهانش نماز عصررا بجماعت باآنحضرت دروقت بخوانند ، وخدای تعالی‌دعای اورا مستجاب فرمود وخورشید درافق بازگشت تاهمانجاکه وقت نماز عصر بود ، وچون سلام‌نمازرا دادند غروب‌کرد ، وهنگام غروب‌کردنش‌صدای شدیدی ازآن‌برخاست‌که موجب هول وترس مردم شد وذکر « سبحان الله » و «لااله الا الله » و «استغفرالله » رابسیار برزبان جاری کردند وبرای این نعمتی که برایشان آشکار شد « الحمد لله » گفته خدایرا سپاسگزاری کردند و این خبر در

وفي ذلك يقول السّيدابن محمّدالحميري رحمة الله عليه :

١ ـ ردّت عليه الشّمس لمّا فاته　　وقت الصّلوة وقد دنت للمغرب

٢ ـ حتّى تبلّج نورها في وقتها　　للعصر ثمّ هوت هويّ الكوكب

٣ ـ و عليه قد ردّت ببابل مرّة　　اخرى وما ردّت لخلق معرب

٤ ـ إلاّ ليوشع اوله من بعده　　ولردّها تأويل امر معجب

فصل (٧٧)

ومن ذلك مارواه نقلة الآثار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، وانتشر الخبر به الى من عداهم من اهل البلاد فأثبته العلمآء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك انّهم رووا : انّ الماء طغى في الفرات ، وزاد حتّى اشفق أهل الكوفة من الغرق ، ففزعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فركب بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وخرج والنّاس معه حتّى أتى شاطىء الفرات ، فنزل عليه السلام فأسبغ

ميان شهرها پيچيد ، و زبانزد مردم گشت ، ودرهمين باره سيد حميرى رحمه‌الله ميگويد :

١ ـ هنگاميكه نماز از او قضا شد خورشيد كه نزديك بود غروب كند براى او برگشت .

٢ ـ تااينكه درجاى وقت نماز عصر آمد ونورش ميدرخشيد ، وپس از نماز مانند ستارهٔ كه درافتد، فرو رفت .

٣ ـ ويكبار ديگر نيز دربابل خورشيد برايش برگشت ، وبراى هيچكس از آنانكه براى درستى گفتار خود دليل وبرهان آوردند (يعنى آنانكه معجزه دارند) خورشيد برنگشت .

٤ ـ جز براى يوشع و پس از او براى على ، واين برگشتن خورشيد از امر شگفت انگيزى پرده بردارد .

فصل(٧٧)

واز جمله معجزات آنحضرت معجزه‌اى است كه ناقلين آثار آنرا روايت كرده و در ميان مردم كوفه مشهور گشته چون اين خبر درتمام آن پراكنده شد وبشهرهاى ديگرنيز رسيد ، از اينرو دانشمندان آنرا يادداشت كرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهيان شط فرات دركوفه با آنحضرت عليه السلام بود . و جريان چنانچه روايت كرده اند اين بودكه آب فرات طغيان كرد و باندازهٔ زياد شد كه مردم كوفه از غرق شدن ترسيدند و بأمير المؤمنين عليه السلام پناهنده شدند ، پس آنحضرت برأستر رسولخدا (ص) سوارشد واز خانه بيرون آمد مردم نيز بدنبال او آمده تا بكنار شط فرات رسيدند ، درآنجا از استر بزير آمد

الوضوء وصلّي منفرداً بنفسه والنّاس يرونه ثمّ دعى الله بدعوات سمعها اكثرهم ، ثمّ تقدّم الى الفرات متوكّئاً على قضيب بيده حتّى ضرب به صفحة الماء ، وقال: انقص باذن الله ومشيّته فغاض الماء حتّى بدت الحيتان في قعره، فنطق كثير منها بالسّلام عليه بامرة المؤمنين، ولم ينطق منها أصناف من السّموك وهى : الجرّى ، و المار ماهى ، والزّمار ، فتعجّب النّاس لذلك ، وسئلوا عن علّة نطق ما نطق ، وصمت ما صمت ؟ فقال : أنطق الله لى ما طهر من السّموك ، و أصمت عنى ما حرّمه و نجسّه و بعدّه .

و هذا خبر مستفيض ، شهرته بالنّقل و الرّواية كشهرة كلام الذّئب للنّبيّ صلى الله عليه وآله وتسبيح الحصى في كفّه ، وحنين الجذع اليه ، و اطعام الخلق الكثير من الزّاد القليل ، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشّبهة في ذلك إلاّ ما يتعلّق به الطّاعنون فيما عددناه من معجزات النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم

فصل (۷۸)

وقد روى حملة الآثار ورواة الأخبار ايضاً من حديث الثّعبان ، والآية فيه والاعجوبة مثل

ووضوئى نيكو ساخت و نمازى بتنهائى خواند و مردم او را مينگريستند ، سپس دعاهائى خواند كه بيشتر مردم شنيدند ، سپس بسوى فرات پيش رفت و عصائى دردست داشت ، تا اينكه آمد و با آن عصا بر روى آب زده فرمود : باذن خدا و خواست او كم شو ، پس آب فرو نشست بدانسان كه ماهيان در ته آب نمودار شدند ، پس بسيارى از آنها با جملهٔ « السلام عليك يا أمير المؤمنين » بر آنحضرت سلام كردند واقسامى از آنها سلام نكردند و آنها (چند نوع بودند باين نامها) : جرى ، مار ماهى ، زمار ، پس مردم از اين جريان درشگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها كه سخن گفتند ، وسخن نگفتن آن دستهٔ ديگر پرسيدند ؟ حضرت فرمود : خداوند آندسته از ماهيان كه پاك وحلال بودند براى من بزبان آورد وآندسته راكه حرام گوشت وپليد ودور از رحمت وبركت كرده بود بسخن نياورد .

واين خبرى است مشهور كه شهرتش در نقل وروايت مانند شهرت سخن گفتن گرگ باپيغمبر(ص) (كه در باب معجزات رسولخدا (ص) رسيده است) و مانند تسبيح گفتن سنگريزه دردست آنحضرت ونالهٔ ستون مسجد براى او ، وطعام دادن گروه بسيار از توشهٔ اندك ميباشد ، و كسى كه بخواهد در آن طعن زند شبههٔ درآن نيابد جز بدانچه طعن زنندگان درباب معجزات پيغمبر (ص) دستاويز خود كرده اند .

فصل (۷۸)

و نيز راويان اخبار وحافظان آثار داستان اژدها و معجزهٔ شگفت آور اورا درآن باره مانند همين

ماروه من حديث كلام الحيتان و نقص ماء الفرات .

فرووا انّ أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر وجعل يرقى حتّى دنى من أمير المؤمنين عليه السلام ، فارتاع النّاس لذلك و همّوا بقصده ، و دفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام ،فأومأ اليهم بالكفّ عنه ،فلمّا صار على المرقاة الّتى عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم ، إنحنى الى الثّعبان و تطاول الثّعبان اليه ، حتّى التقم اذنه وسكت النّاس وتحيّروا لذلك ،فنقّ نقيقاً سمعه كثير منهم ثمّ انّه زال عن مكانه وأمير المؤمنين عليه السلام يحرّك شفتيه ، والثعبان كالمصغى اليه ، ثمّ انساب وكان الأرض ابتلعته ، وعاد أمير المؤمنين عليه السلام الى خطبته فتمّمها فلمّا فرغ منها و نزل اجتمع النّاس اليه ، يسئلونه عن حال الثّعبان و الاعجوبة فيه ؟ فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ،انّما هو حاكم من حكّام الجنّ إلتبست عليه قضيّته ، فصار الىّ يستفهمنى عنها، فأفهمته ايّاها ودعى لى بخير وانصرف .

داستان سخن گفتن ماهيان وكم شدن آب فرات نقل كرده اند :

و آنچه روايت كرده اند چنين است كه روزى امير المؤمنين عليه السلام بالاى منبر در كوفه خطبه ميخواند كه ناگاه اژدهائى ازيكسوى منبر نمودار شد وشروع كرد ببالا رفتن بمنبر تا اينكه بنزديكى امير المؤمنين عليه السلام رسيد ، مردم ترسيدند و خواستند او را از آنجناب دفع كنند ،حضرت بديشان اشاره كرد كه دست ازآن بدارند و متعرضش نشوند چون بآن پله آخرين كه امير المؤمنين عليه السلام برآن ايستاه بود رسيد، آنجناب بطرف اژدها خم شد ، و اژدها گردن خود را دراز كرد تا اينكه گوش حضرت را در دهان گرفت ، مردم خاموش شده و ازاين جريان بحيرت فرو رفتند ، پس آن اژدها صدائى كرد كه بيشتر مردم شنيدند سپس سر برداشت و امير المؤمنين عليه السلام لبان مبارك را بهم ميزد واژدها گوش ميداد ، آنگاه بشتاب بزير آمده و گويا زمين او را بخود فروبرد ، و امير المؤمنين عليه السلام بسخن خود بازگشته خطبه را بپايان برد ، چون ازخطبه فارغ شد و ازمنبر بزير آمد مردم در گردش انجمن كرده از سرگذشت اژدها واين جريان حيرت انگيز پرسش كردند ؟ فرمود : اينگونه نبود كه شما پنداشتيد ، بلكه اين اژدها حكمرانى از حكمرانان جنيان بود كه قضاوت و حكمرانى در كارى براو مشتبه و مشكل شده بود ، پس بنزد من آمد و جويای حكم آن قضيه شد ومن باو فهماندم (كه چه بايد بكند) پس دعاى خير در بارهٔ من كرده وبازگشت .

فصل (٧٩)

وربّما استبعد جهّال من النّاس ظهور الجنّ في صور الحيوان الّذي ليس بناطق وذلك معروف عند العرب قبل البعثة وبعدها ، وقد تناصرت به الأخبار من أهل الاسلام ، وليس ذلك بأبعد ممّا اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور ابليس لأهل دار النّدوة في صورة شيخ من اهل نجد ، واجتماعه معهم في الرّأى على المكر برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وظهور يوم بدر للمشركين في صورة سراقة بن جعشم المدلجى ، وقوله تعالى : «لاغالب لكم اليوم من النّاس وإنّى جار لكم» قال الله عزّ وجلّ : «فلمّا ترائت الفئتان نكص على عقبيه وقال إنّى برىء منكم إنّى أرى مالا ترون إنّي أخاف الله والله شديد العقاب» و كل من رام الطّعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانّما يقول في ذلك على مثال قول الملحدة وأصناف الكفّار من مخالفى الملّة ، ويطعن فيها بمثل ماطعنوا في آيات النّبى صلى الله عليه وآله وسلم وكلّهم راجعون الى طعون البراهمة والزّنادقة في آيات الرّسل عليهم السلام ، والحجّة عليهم في ثبوت النبوّة وصحّة المعجز لرسل الله عليهم السلام.

فصل (٧٩)

وچه بسا گروهى از نادانان دور پندارند و استبعاد كنند كه جن در صورت حيوانى درآيد كه سخن گفتن نتواند ، در صورتيكه (مانند) اين جريان در نزد عرب پيش از بعثت پيغمبر (ص) و پس از آن معروف است ، واخبار مسلمانان در اينباره (بسياراست كه) يكديگررا در نقل آن كمك كنند ، واين دورتر نيست از آن داستانى كه همهٔ مسلمانان بر آن اتفاق دارند كه شيطان براى (مشورت با) آنانكه در دار الندوه گرد آمدند (وبراى گرفتن تصميم قطعى و يكسره كردن كار رسولخدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پيرمرد نجدى آمد ودر انجمن ايشان كه براى نقشه كشيدن در بارهٔ رسولخدا (ص) تشكيل شده بودشركت كرد ، و هم چنين پديدار شدنش درجنگ بدر براى مشركان بصورت سراقة بن جعشم مدلجى ، و گفتار خداى تعالى (كه از زبان شيطان حكايت كند كه گفت) : « نيست چيره شوندهٔ شمارا امروز از مردم ومن پشتيبان شما هستم » ـ خداى عزوجل (بدنبال آن) فرمايد : « و چون دو سپاه يكديگررا ديدار كردند (شيطان) برگشت بپاشنه‌هاى خود (و پس پس برفت) وگفت همانا من بيزارم از شما زيرا كه من ميبينم آنچه‌را شما نمى بينيد ، وهمانا من از خدا مى‌ترسم وخداوند سخت شكنجه است » (سورهٔ انفال آيهٔ ۴۸) وهركس بخواهد در اين آياتى كه ذكر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بى دينان و كافران مخالف اسلام است ، وطعن اينان همانند طعنى است كه درمعجزات ونشانه هاى پيغمبر (ص) زده‌اند ، وهمهٔ اينها بازگشتش بسخنان بى پايه واساس برهمنان وزنديقان است كه دربارهٔ معجزات ونشانه هاى فرستادگان خدا عليهم السلام گفته‌اند ، و درستى آن معجزات وثبوت داستان نبوت برايشان حجت است .

فصل(٨٠)

ومن ذلك مارواه عبدالقاهر بن عبدالملك بن عطاء الاشجعي ، عن الوليد بن عمران الجلي ، عن جميع بن عمير قال: إتّهم على عليه السلام رجلا يقال له الغيزار برفع أخباره الى معاوية فانكره ذلك وجحده فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أتحلف بالله انّك مافعلت ؟ قال : نعم وبدر فحلف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان كنت كاذباً أعمي الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتّى اخرج أعمي يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل (٨١)

ومن ذلك مارواه اسمعيل بن عمير قال حدّثني مسعر بن كدام قال : حدّثنا طلحة بن عميرة قال: انشد عليّ عليه السلام النّاس في قول النّبيّ : «من كنت مولاه فعليّ مولاه» فشهد اثنى عشر رجلاً من الأنصار وانس بن مالك في القوم لم يشهد ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا أنس ! قال : لبّيك ، قال : مايمنعك أن تشهد وقد سمعت ماسمعوا؟ قال: ياأمير المؤمنين كبرت و نسيت، فقال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (٨٠)

واز جمله معجزات آنحضرت عليه السلام روايتى است كه عبد القاهر بن عبدالملك (بسندش) از جميع بن عمير روايت كرده كه على عليه السلام مردى را كه نامش غيزار بود بجرم جاسوسى براى معاويه ورساندن اخبار آنحضرت را بمعاويه بازخواست فرمود ، آنمرد منكر اين كار شد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : آيا بخدا سوگند ميخورى كه تو اينكاررا نكرده اى ؟ گفت : آرى و مبادرت جست وسوگند ياد كرد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : اگر تو دروغگو هستى خداوند چشمت را كور كند ، پس آن هفته بسر نرفت كه كور شد و هر گاه بيرون ميآيد دست اورا ميگرفتند وخداوند بينائى اورا گرفت.

فصل (٨١)

واز آنجمله است آنچه اسمعيل بن عمير (بسندش) از طلحة بن عميره روايت كرده كه گفت : على عليه السلام مردم را در بارهٔ گفتار رسولخدا (ص) كه فرمود : « هر كه من مولاى او هستم على فرمانروا ومولاى اواست » سوگند داد(كه هر كه آنرا شنيده گواهى دهد) پس دوازده نفر ازانصار گواهى دادند ، وانس بن مالك كه در ميان مردم بود گواهى نداد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : اى انس! گفت : بله ، فرمود : چه چيز جلوگيرى كرد تورا ومانع از اين شد كه گواهى دهى با اينكه توهم شنيدى آنچه اينان شنيدند ؟ گفت : اى امير مؤمنان سالمند وپير شده ام و فراموش كرده ام ! أمير المؤمنين عليه السلام گفت : بار خدايا اگر اين مرد دروغ ميگويد او را ببيك سفيدى ـ يا فرمود : ببيك پيسى ـ (در

اللّهم ان كان كاذباً فاضربه ببياض أوقال: بوضح لاتواريه العمامة ، قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها بيضاء بين عينيه .

فصل (۸۲)

ومن ذلك مارواه أبواسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤذّن عن زيدبن أرقم قال : انشد عليّ عليه السلام النّاس في المسجد ، فقال : انشدالله رجلاً سمع النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم يقول : من كنت مولاه فعليّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدريّاً ستّة من الجانب الايمن و ستّة من الجانب الأيسر. فشهد وابذلك ، فقال زيدبن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته ، فذهب الله ببصري ، وكان يندم على مافاته من الشّهادة ويستغفرالله .

فصل (۸۳)

ومن ذلك مارواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية و موسى بن اكيل النّميري ، عن عمران بن ميثم عن عباية و موسى الوجيهيّ ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن

سرش) دچار كن كه عمامه (وآنچه برسر بندد) آنرا نپوشاند ، طلحة (راوی حديث) گويد : خدارا گواه ميگيرم كه سفيدی را (پس اززمانی) در ميان دو چشمش ديدم .

فصل (۸۲)

واز آنجمله است آنچه ابواسرائيل (بسند خود) از زيد بن ارقم روايت كند كه گفت : علی عليه السلام مردم‌را درمسجد سوگنددادوفرمود : سوگند ميدهم بخدا آنمردی‌راكه ازپيغمبر (ص) شنيده كه‌ميفرمود: «هركه من مولا وفرمانروای اويم علی مولای او است ، خدايا دوست بدار آنكس كه اورا دوست دارد ، ودشمن دار آنكس كه اورا دشمن دارد » (كه برخيزد وگواهی دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان كه درجنگ بدر بودند) برخاستند شش‌تن از سمت راست ، وشش‌تن از سمت چپ وبدان گواهی دادند ، زيد بن ارقم گويد : من نيز ازكسانی بودم كه اين سخن‌را از پيغمبر (ص) شنيده‌بودم ولی‌آنروز گواهی نداده‌كتمان شهادت كردم پس‌خدای تعالی (بجرم اينكار) بينائی‌را از من گرفت ، و برای شهادتی كه نداده بود افسوس ميخورد واظهار پشيمانی مينمود ، واز خدا آمرزشخواهی ميكرد .

فصل (۸۳)

واز آنجمله است روايتی كه علی بن مسهر (بسندش) از عباية ، و موسی وجيهی (بسند خود) از عبدالله بن حارث وعثمان بن سعيد ، وعبدالله بن بكير ازحكيم بن جبير روايت كرده‌اند كه همگی گفتند :

الحارث وعثمان بن سعيد، وعبدالله بن بكير، عن حكيم بن جبير، قالوا: شهدنا عليّاً أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول : اناعبدالله ، وأخو رسول‌الله ، ورثت نبيّ الرّحمة ، و نكحت سيّدة نساء أهل الجنّة ، وأناسيّدالوصيّين ، وآخر أوصياء النّبيّين ، لايدّعى ذلك غيرى إلّا أصابه الله بسوء ، فقال رجل من عبس كان جالساً بين القوم : من لايحسن أن يقول هذا: أنا عبدالله ، وأخو رسول‌الله ! فلم يبرح من مكانه حتّى تخبّطه الشّيطان فجرّ برجله الى باب المسجد ، فسئلنا قومه عنه فقلنا : هل تعرفون به عرضاً قبل هذا ؟ قالوا : اللّهم لا .

قال الشّيخ المفيد رضى الله عنه : والأخبار في أمثال ما ذكرناه و أشباهه يطول بها الكتاب و ما أودعنا في كتابنا هذا من جملتها غنى عمّا سواه ، و الله نسئل التّوفيق و ايّاه نستهدى سبيل الرّشاد .

ما على عليه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود : منم بندهٔ خدا ، و برادر رسولخدا ، و از پیغمبر رحمت ارث برده‌ام ، وبانوی زنان اهل بهشت را بهمسری گرفته‌ام ، منم سیداوصیاء ، وآخرین وصی پیمبران ، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند اورا بدرد بدی دچار سازد ، پس مردی از قبیلهٔ عبس که در که درمیان مردم نشسته بود گفت : کیست که نتواند بگوید اینرا : منم بندهٔ خدا ، وبرادر رسولخدا...؟ پس ازجای برنخاسته بود که دیوانه شد ، (وحالت صرع باودست داد) پس پایش را کشیده ازمسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند : ما از فامیل او پرسیدیم و گفتیم : آیا این مرد پیش از این ، عارضهٔ (و بیماری) داشت ؟ گفتند : خدارا گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد).

مؤلف گوید : روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی ، وسخن را) بدرازا کشد ، وآنچه ما دراینجا آوردیم مارا از ذکر روایات دیگر بی‌نیاز کند ، واز خدا درخواست توفیق نموده و از او برای رفتن براه راست راهنمائی جوئیم .

باب ٤

ذكر أولاد أمير المؤمنين عليه السلام وعددهم وأسمائهم ومختصر من أخبارهم .

فأولاد أمير المؤمنين عليه السلام ستة وعشرون ولداً ذكراً وانثى :

الحسن عليه السلام والحسين عليه السلام و زينب الكبرى ،و زينب الصغرى المكناة بام كلثوم ، امهم فاطمة البتول سيدة نسآء العالمين بنت سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ،ومحمد المكنى بأبي القاسم ، امه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية ، وعمر ورقية كاناتو أمين ، امهما ام حبيب بنت ربيعة ، والعباس وجعفر وعثمان وعبدالله الشهدآء مع اخيهم الحسين عليه السلام بطف كربلا امهم ام البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، ومحمد الاصغر المكنى بأبى بكر ، وعبيدالله الشهيدان مع أخيهما الحسين عليه السلام بالطف ، امهما ليلى بنت مسعود الدارمية ، و يحيى ، امه اسمآء بنت عميس الخثعمية رضي الله عنها ، ورملة ، امها ام سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفى ، ونفيسة ، وزينب الصغرى ، وام

باب (٤)

دربيان فرزندان امير المؤمنين عليه السلام وشمارهٔ آنان ونامهاى ايشان وذكر شمهٔ ازحالاتشان .

پس (ميگوئيم) :كه فرزندان امير المؤمنين عليه السلام بيست وهفت تن پسر ودختر بودند (باين نامها):

حسن عليه السلام ، حسين عليه السلام ، زينب كبرى ، زينب صغرى كه كنيه‌اش ام كلثوم بود ، و مادر اين چهارتن فاطمهٔ بتول وبانوى جهانيان ، دختر سيد المرسلين وآخرين پيمبران حضرت محمد (ص) بود .

محمدكه كنيه‌اش ابوالقاسم بود ، ومادرش خوله دختر جعفر بن قيس حنفيه است .

عمر ، ورقيه كه باهم بدنيا آمدند و مادرشان ام حبيب دختر ربيعة است .

عباس ، وجعفر ، وعثمان ، وعبدالله ،كه هرچهارتن دركاب برادرشان حسين عليه السلام دركربلاشهيد شدند ، ومادرشان ام‌البنين دختر حزام بن خالد بن دارم است .

يحيى ، كه مادرش اسماء دختر عميس خثعمية رضى الله عنها است .

ام الحسن ، ورملة ، ومادر اين دو ام سعيد دختر عروة بن مسعود ثقفى است .

نفيسة : وزينب صغرى ، ورقيه صغرى ، وام هانى ، وام‌كرام ، وجمانة كه كنيه‌اش أم جعفر بود ، وامامة ، وام سلمة ،وميمونة ، و خديجة ، وفاطمة رحمة‌الله عليهن‌كه اززنان ديگر آنحضرت عليه السلام بودند،

هانی ، وامّ الكرام ، وجمانة المكنّاة امّ جعفر، وامامة ، وامّ سلمة ، وميمونة و خديجة ، و فاطمة ، رحمة الله عليهن لأمّهات شتّى ، وفي الشّيعة من يذكران فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النّبي صلى الله عليه وآله وسلم ذكراً كان سمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو حمل محسناً ،فعلى قول هذه الطّايفة أولاد أمير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم ثمانية وعشرون ولداً والله اعلم واحكم .

تم الجزء الاول من كتاب الارشاد و يتلوه الجزء الثانی ، واوله باب ذكر الامام بعدامير المؤمنين عليه السلام والحمد لله اولاو آخراً

ودر ميان شيعه كسانی هستند كه گويند : فاطمه صلوات الله عليها پس از رسولخدا (ص) پسری سقط كرد كه رسولخدا آنگاه كه دخترش (فاطمه عليها السلام) بدان پسر حامله بود اورا محسن نام نهاد و بنا بگفتهٔ ايشان فرزندان امير المؤمنين عليه السلام بسيت وهشت تن ميباشند والله اعلم واحكم .

پايان جزء اول ازكتاب ارشاد ، ودنبال آن جزء دوم است كه آغازش « باب ذكر امام پس از امير المؤمنين عليه السلام ... ميباشد) .

ترجمهٔ اين جزء بخامهٔ بندهٔ ناچيز سيد هاشم رسولی محلاتی درقريهٔ امامزاده قاسم شميران بتاريخ بيست وششم صفر الخير ١٣٨٧ پايان يافت والحمد لله .

سيدهاشم رسولی محلاتی

Library of

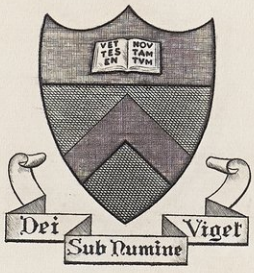

Princeton University.

Princeton University Library
32101 047148125